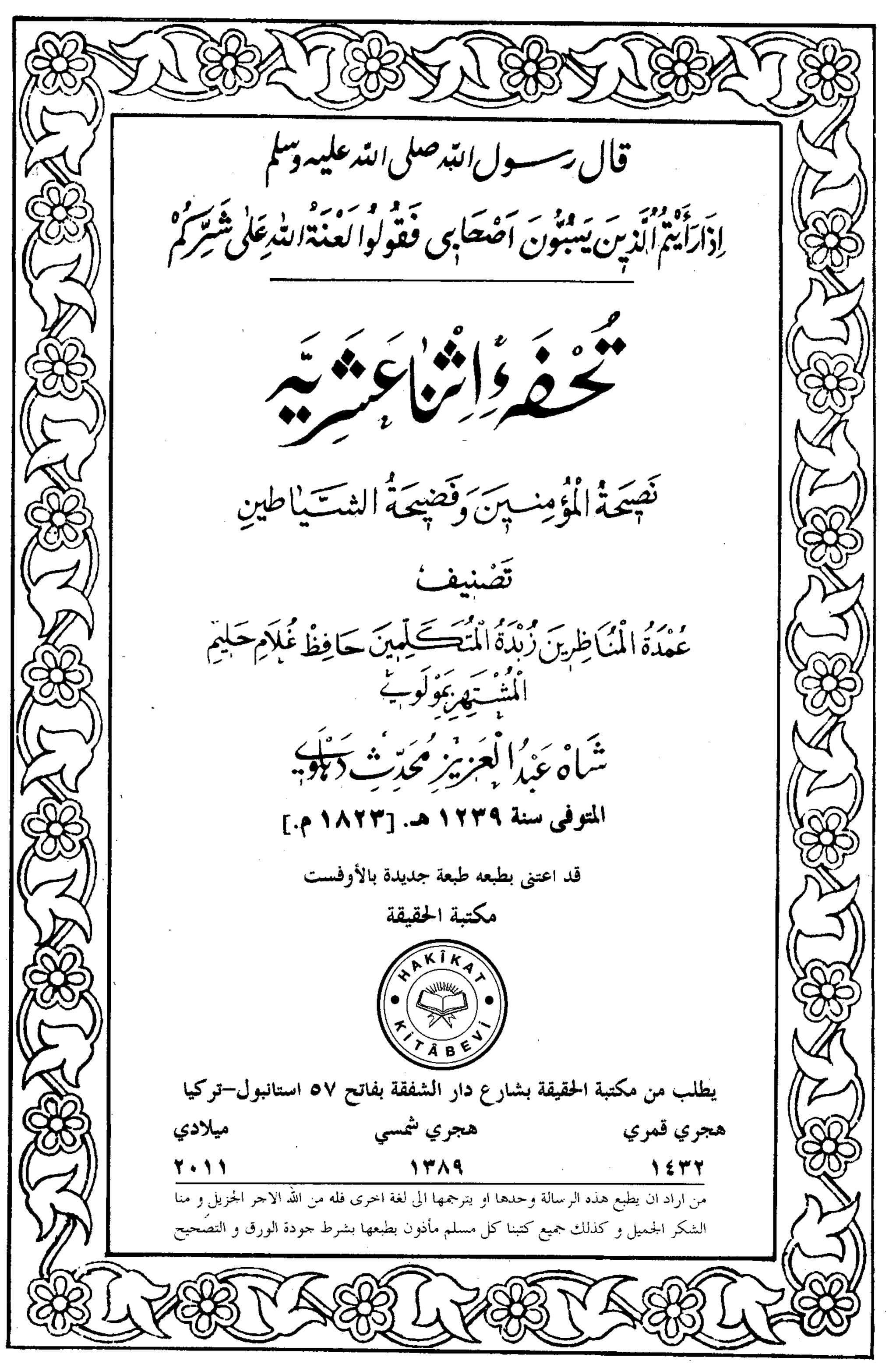


قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

إذا رأيتم الذين يسبون أصحابي فقولوا لعنة الله على شركم

تحفۀ اثنا عشریه

نصيحة المؤمنين وفضيحة الشياطين

تصنيف

عمدة المناظرين زبدة المتكلمين حافظ غلام حليم

المشتهر بمولوي

شاه عبد العزيز محدث دهلوي

المتوفى سنة ١٢٣٩ هـ. [١٨٢٣ م.]

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة

HAKÎKAT KİTÂBEVİ

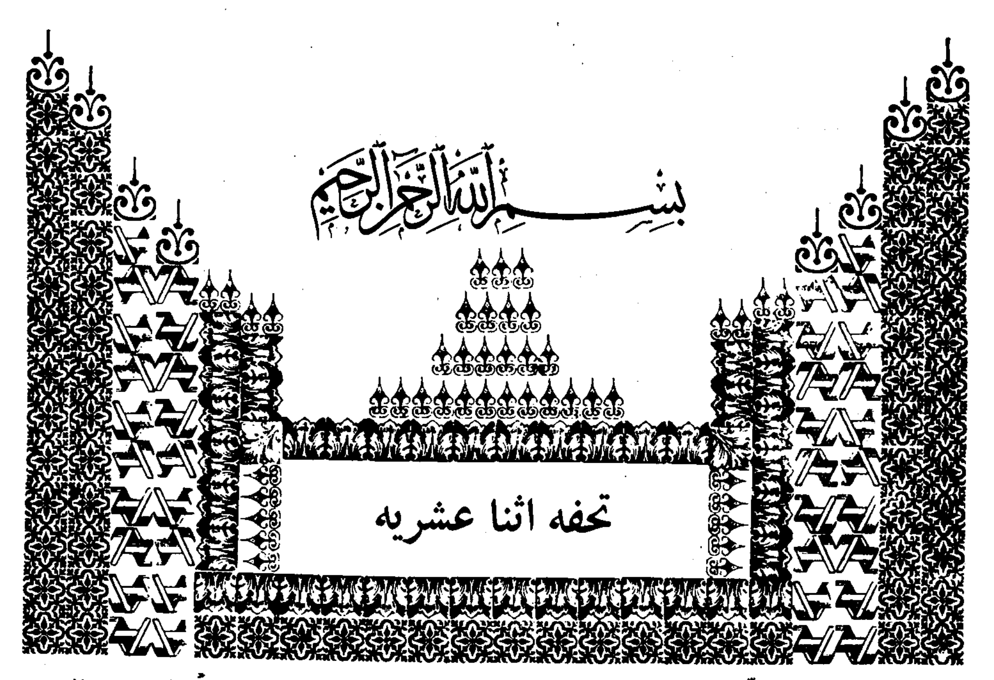
يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفاتح ٥٧ استانبول—تركيا

هجري قمري	هجري شمسي	ميلادي
١٤٣٢	١٣٨٩	٢٠١١

Baskı: İhlâs Gazetecilik A.Ş. 29 Ekim Cad. No. 23 Yenibosna-İSTANBUL Tel: 0.212.454 30 00

فهرست

الموضوع	رقم الصفحة



الحمد لله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی خصوصاً علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی و علی آله و اصحابه ذوی الدرجات العلی **اما بعد** میگوید بندۀ درگاه قادر قوی حافظ (عبد العزیز) غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض (عبد الرحیم المعروف بشاه ولی الله) الدهلوی (الهندی) [۱] غفر الله لهم اجمعین و حشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول و مآخذ مذهب ایشان و طریق دعوت ایشان دیگرانرا بمذهب خود و بیان اسلاف ایشان و رُواة اخبار و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقاید ایشان در باب الوهیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که مآخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پارۀ از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و این رساله را **تحفه اثنا عشریه** نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضاء قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه التحیة و السلام صورت تألیف پذیرفته و جلوۀ ظهور گرفته و آنچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه علی الخصوص **(امامیه اثنا عشریه)** با أهل سنت و جماعت بوقوع آمده که سببش درین رساله مندرج

---

(۱) عبد العزیز غلام حلیم دهلوی در سال ۱۲۳۹ هجری در دهلی وفات یافت.

گردیده و آنچه متروک مانده حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامیده و این رساله را (**نصیحة المؤمنین وفضیحة الشیاطین**) لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که مادر آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دوکس از آنخانه بآن مذهب متمذهب نباشند و راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بیخبر و غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو می نمایند کج مج میگویند و شترگربه می آرند حسبةً لله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادهٔ خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و در بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید بایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشند و اِلْزاماتی که عاید باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الاّ هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است ازان جنس است که هردو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مروی است مع هذا بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند (**... وَمَا تَوْفِيقِيَ إِلاَّ بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ* هود :٨٨**).

التماس از ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند **اول** آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه و انبیا علیهم الصلوات و السلام مذکور شود لازم آید که راقم اینحروف را ازان برئ الذمّه شناسند و فارغ العهده انگارند بهزار زبان ازان امر شنیع تبرّا می نماید و بصد دل ازان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بناء کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده برند میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود.

دوم آنکه هر جا کلام را مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلاّ.

سیوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنّت اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر که یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم اورا میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت را باستیفاء فرا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد بر داشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان است.

چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبرۀ شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان را دران گنجایش ندهد زیراکه کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که بیدماغی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و ازان نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود تقبّل آن لازم گردد.

پنجم آنکه احتمال تأویل را راه ندهد و نگوید که هر چند این همه در کتب معتبرۀ شیعه موجود است اما تأویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیراکه این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی است و شاهد جهل و نادانی و باوجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود.

و این رساله را تَیَمُّناً و تبرّکاً بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد:

باب اول
در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتها گونا گون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علماء وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب و رسایل مدون ساخته اند ازان باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصهٔ همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند و باتیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نه گرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده.

تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفاء ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بتپرستان بعنایت ایزدی بدست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شد و قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان دو شیزهٔ آنها فراش ادانی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفتین اوّلین بجهت غلبهٔ حمیت و شدت عصبیّه دست و پا زدند و بقتال و جدال برخاستند چون نصرت الٰهی پی در پی مددگار طایفهٔ اسلام بود غیر از خیبة و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خودرا در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفاء نور اسلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای اینکار جستند ناگاه

بتقدیر ربانی چون انقضاء ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آنجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند واین فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را بمدینهٔ منوّره علی افضل ساکنیها التحیة و السلام رسانیدند و تقریر فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ بر حق و خلافت حقهٔ خاتم الخلفاء أمير المؤمنين رضى الله عنه[١]صورت گرفت خود را در عِداد محبین و مخلصین آنجناب وا نمودند و خویشتن را بشیعهٔ علی ملقب ساختند و باین درآمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمایر خبث ذخایر خود را بی دغدغه در بایه اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الاطفاء و الانتفاء بود دراز و پهنا در نمایند.

کلانتر این گروه (عبد الله بن سبأ یهودئ یمنئ صنعانی) بود که سالها در یهودیت عَلَم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی پرکار برآمده بود هر کسی را از اهل فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هریک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اوّلا اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریض بر محبت اهل بیت و استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه بر حق و ایثار او بر دیگران و میل نه کردن بمخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیر خواهی او گشت و چون جماعه را باین دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات وارده در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام

(١) علي المرتضى توفى شهيدا سنة ٤٠ هـ. [٦٦٠ م.] فى كوفة

پذیرفت جماعه را از خُلصّ اخوان و برگزیدهٔ یاران خود سرّ دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر اورا بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیة (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ ...* الآية. المائدة :۵۵) مستنبط می شود لیکن صحابه بغلبه و مکر وصیّت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نه کردند و حق مرتضی را تلف نمودند و هر همه برای طمع دنیا از دین بر گشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هریک را بکتمان این سرّ وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من نگیرید و از من تبرّا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه صیت و جاه بجهت این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سبّ و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملأ خطبه ها فرمود و ازین جماعه بیزاری وتبرّا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حدّ تهدید کرد ابن سبأ چون دید که این تیر او هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیدهٔ اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفت و گو می آویزند و آبروی یکدیگر میریزند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود بر چیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سرّ دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیاء اموات و بیان حقایق الٰهیّه و کونیّه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانید که این همه از کجاست و سر این امر چیست همه تن بعجز در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست اونهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار وا نمود که این همه خواص الوهیت است که ظهور می نمایند و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه می فرماید فاعلموا انّ علیّا هو الاله ولا اله الاّ هو و بعض کلمات مرتضویرا که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباشد

مثل انا حیّ لایموت انا باعثُ من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجناب سر برزده بود مؤ ید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفته بحکم.

کلّ سرّ جاوز الا ثنین شاع

این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبأ تهدید باحراق نار فرمود و تو به داد بعد ازان اجلا فرمود بمداینِ چون در مداین رفت باز همان مقاله قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را بآذر بیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بُغاة شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب ردّ و قبول وسوسهٔ این شیطان لعین چهار فرقه شدند:

اول: فرقه **(شیعه اولی)** و **(شیعه مخلصین)** که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را **(شیعه اُولی)** و **(شیعه مخلصین)** نا مند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم **(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ...* الآية. الحجر: ٤٢)** از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصون ماندند و لوثی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها فرمود و روش اینها را پسندید.

دوم: (فرقه شیعه تفضیلیه) که جناب مرتضو یرا بر جمیع صحابه تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد اورا حدّ افترا که هشتاد چابک است خواهم زد.

سیوم: (فرقه شیعه سبّیه) که آنها را **(تبرّائیه)** نیز گو یند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق میدانستند و این گروه از اوسط تلامذه آن خبیث

گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرّک دغدغهٔ ایشان شد و چون این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن کشادند و چون خلافت خلیفهٔ ثالث مُبتنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند هر همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبها میفرمود و نکوهشها می نمود و براءت خود ازین مردم ظاهر میکرد.

چهارم: (فرقه شیعه غلاة) که ارشد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از آنها از صریح الوهیت بر گشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بشبهۀ (... **فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا ...* الآية. التحريم: ۱۲**) قرار میدهند و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضویرا موافق عقیده فاسده خود بتاو یلات رکیکه عاید ساختند این است اصل طریق حدوث مذهب تشیع و ازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه دریک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غُلات وکثرت سبّیه آنست که بعد از تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبّیه تواند شد بسیار بهم رسیدند **اوّل** آنکه حرب جَمَل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و این همه از منتسبان خلیفه اوّل و مدعی قصاص خلیفهٔ ثالث بودند در مقابله آنها این گروه را بغض و عناد با هردو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیّت مرتضی را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای آن هر دو صادر میشد و تهدیدات وتشدیدات آنجناب را که در حق بدگو یان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت

تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضرور میباشد می نمودند و چون در حق خلیفهٔ اول بغض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفهٔ ثانی فرع خلافت اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند بحدیکه اقتدا و اتباع در سیرة و طریقه در میان آنها از ملتزمات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اوّل حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیّدة النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بناءً علیه اینجهات انتسابی که خلیفهٔ ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورة و مراجعت در امور مهمهٔ دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و معاونت و معاضدت و تمشیت اوامر و نواهی آنها را لازم و فرض می شمردند نیز مورد طعن و لعن نمودند **دوم** آنکه جناب مرتضویرا و بعد ازان جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید[1] شهید و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریها در میان ماند و بعض از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب این حضرات اظهار بی ادبیها می نمودند و شیخین و حضرت عثمان را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابله نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند و داد بیحیائی از طرفین دادند **سیوم** آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمهٔ اطهار در حق نواصب اشقیا بملاحظه شرارت و بد ذاتی و خباثت و بد طینتی آنها و نظر بغلبهٔ ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغییر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات میفرمودند و واقفان حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهّرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و عذر آنکه چرا بتصریح نام آن گروه نمی گیرند مصلحت وقت و تقیه قرار دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین

(۱) زید بن زین العابدین توفی شهیدا سنة ۱۲۲ هـ. [۷۳۹ م.]

شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله این اسباب و مانند آنها شیعه سبّیه از همه فرق بیشتر و قوی‌تر گشتند زیراکه ممدات عقیده آنها پی در پی میرسید و غلاة و تفضیلیه کمتر و ذلیل تر ماندند **اما غلاة** پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان و شناعت کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمیکرد و اگر احیانا بمزخرفات ایشان کسی فریفته می شد زود بمراجعت عقل خود یا به نصیحت اقارب و عشایر ومعاریف خود باز میگشت **واما تفضیلیه** پس بآنجهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبّیه و تبرّائیه ایشان را از خود نمی شمردند و در عداد شیعه علی نمی آوردند که داد محبت اهل بیت که بزعم شان منحصر در سبّ و تبراء صحابه و ازواج است نمی دهند و جماعه مخلصین آنها را برغیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر وتذلیل میکردند لا فی العیر ولا فی النفیر در حق ایشان راست آمد و عجب آنست که تا حال نزد شیعه سبّیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب و عراق مجاهدات سیفی وسنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعائر شریعت و ازاله بدعات مروانیه کرده آمده اند و نواصب را بد ترین کلمه گویان و همه کلاب و خنازیر می دانند متمیز نمی شود و فیما بینهما تفرقه نمیکنند بلکه علماء ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل علم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و لنعم ما قیل:

لکل داء دواء یستطبّ به * الا الحماقة اعْیَت من یُداو یها

بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبة مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبّیه را نواصب دانند و سبّیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضالّه از شیعه و نواصب گردیده اند و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده (وانّ

الدین بَدَأ غریباً و سیعود غریباً فطوبی للغرباء) مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمده والحمد لله و انشاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که.

شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب بُغاة قیام و رزیده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکای قبله تقاعد کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضایل مرتضوی و بَثّ مناقب علوی و تحریض مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نا مرعی نه گذاشتند و مصداق آیة **(لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلاَ عَلَى الْمَرْضٰى وَلاَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ اِذَا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهٖ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ...* الآية. التوبة: ٩١)** آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعه کثیر قریب هشتصد کس در مقابله صفین داد جان نثاری دادند و موازی سه صد کس بدرجه شهادت رسیدند و از دیگر صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفاء بآخر رسیده این همه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحُسْنیین است بهره بدست نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باهل سنت و جماعت اند و هم الشیعة الاولی و المخلصون من الصحابة و التابعین لهم باحسان تشیع را حدوثها دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند.

تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق بگفته یزید[١] پلید و بتحریض رئیس اهل عناد ابن زیاد[٢] امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که

(١) یزید بن معاویة توفی سنة ٦٤ هـ. [٦٨٣ م.] فی الشام

(٢) عبید الله بن زیاد بن ابی سفیان مات سنة ٦٧ هـ. [٦٨٦ م.]

از چیله های سبط اکبر حسن[۱] مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور بمحمد بن الحنفیة[۲] است اختیار نموده و غرائب علوم ازان بزرگ حاصل کرده به کین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبّیّه متابعت و مطاوعت او نموده یک دو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نه بخشید نا چار شخصی را از شیعه سبّیّه که نامش **(مختار ابن ابی عبیده ثقفی)** بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بریاست بر پا کردند و **(ابراهیم بن مالک اشتر)** را امیر الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگ های بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد و این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المؤمنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت امام اکبر درین صلح اگر چه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سرّ مرتضوی و حامل لواء امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوراثت مظهر العجائب و الغرائب ازو روایت میکرد مختار چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق بمحمد بن علی دارد و او مارا تحریص بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلاّت مخترعه بمهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاریرا در ربقه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح بود بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمد بر سر او فوج کشید و اورا بدار البوار فرستاد و این مختار

(۱) الامام حسن بن الامام علي توفی مسموما سنة ٤٩ هـ. [٦٦٩ م.] في المدينة المنورة
(۲) محمد بن الحنفية توفی سنة ٧١ هـ. [٦٩٠ م.] فی المدينة المنورة

طایفه هم مذهب خود را به **(مختاریه)** ملقب کرد و سابق آنها را **(کیسانیه)** میگفتند و چون شنایع مختار[1] زبان زد عالم گشت و اورا از هر جانب نفرین و نکوهش شد طایفه او این لقب را گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور ادیان بغایت خبیث العقاید بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران مطلع می کنند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار تبرّا از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود و اول کسی که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه وشیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و اِلاّ اورا با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرّاء اصحاب می نمودند هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و ابو کُریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چند روز مختفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرو یده نشوند و بامن باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحاق که رئیس دیگر ازان گروه بود برسل و رسایل ربط خود را بابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نائب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود اِدّعای امامت نمود و جمعی از چیله ها و چیله زادهای عبد الله بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامترا بعبد الله بن معاو یه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفیه اتباع شان نمودند و یکجماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این همه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند تبرّاء تام ازین دعوی می نمودند و خود را

(١) مختار بن ابی عبیدة الثقفی قتل سنة ٦٧ هـ. [٦٨٦ م.]

ازین امر دور میکشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و **(اصل تقیه)** در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند **(انقلاب ثالث در تشیع)** آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عُمّال ایشان قابل ریاست ظاهر هم نمانده بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعهٔ سبّیّه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سبّ و تبرّا ازینها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرّا گذشته بسیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت رسید به بهانه آنکه مارا چرا از سبّ و تبرّاء صحابه منع میفرماید بترک رفاقت او راضی شده و اورا در دست دشمنان خونخوار او سپرده بدستور قصه حضرت امام حسین بخانه های خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و درین ماجرا طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که بازید شهید ماندند خود را بشیعه خالص ملقب کردند و قایل شدند که امام بر حق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث آباء اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر براید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه بر گشتند **(روافض)** لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان دروغ زن فرمود که **رفضونا فهم الروافض** واین جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خودکنکاش تعین امام

برای خود در میان افتاد و خود را **(بامامیه)** ملقب کردند پس برخی قایل شدند بامامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قایل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهل بیت دران زمان و اعلم و اَوْرَع و اَعْبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و **دُعاة این مذهب** که رؤساء این گروه اند هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و مَیْثَمی و زراره بن اَعْیُن کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حیّ لایموت است و جمعی بموت او قایل شدند و انکه امام بعد ازوی پسر وی ذکریاست و اورا حی لایموت اعتقاد کردند و برخی بامامت حضرت جعفر[1] صادق علیه السلام قایل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را **(زیدیه)** نامیدند باز **(امامیه)** را بسبب تعدد رؤسات خود اختلافات در مذهب بهم رسید و هریکی از رؤساء مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد **هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و زراریه** فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی هایل در پیش آمد و این **(انقلاب رابع است در تشیع)** از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت صادق حي لا یموت است و اورا اختفاء واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسماعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسماعیل خاتم الائمه است لا امام بعده و او حی لا یموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او که محمد بن اسماعیل بود قایل شدند باز این فرقه هم باهم مختلف شد و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسماعیل بن جعفر بحضور حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که اورا محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که جد او میشدند ببغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و اورا غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نقش و نگار و دست کاری عبد الله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق اظهار نمود که من از شیعه

(۱) جعفر الصادق توفی سنة ١٤٨ هـ. [٧٦٥ م.] فی المدینة المنورة

محمدم که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتومه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبذه و سحر و طلسمات نیز اورا تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب (المخاریق) نبذی از آن ذکر کرده و این عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بنهجی درین دین فساد نماید قاپو نمی یافت و این وقت اورا نان در روغن افتاد بدستور عبد الله بن سبأ که اصل و منشإ تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت و ملازمت این هردو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را **(بمذهب اسماعیلیه)** دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را به **(مبارکیه)** و **(قرمطیه)** ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و کوهیان وحوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هریکی را از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که (اُسْتُر ذهبك و ذهابك و مذهبك) و گروه خودرا بمیمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور بازو حاصل نمود شخصی را خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود ببصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعه انجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب اهل بیت همین است و (اهل البیت ادری بما فیه) و جماهیر فرق مسلمین از خود مذهبها تراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعض دیهات نیشاپور اقامت گزید چون این خبر برؤسای اهل سنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان بر آورده بسمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود و چون نایبان ملک الموت کار اورا تمام کردند بعد ازو احمد نام پسر او قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرد و بملک عراق فرستاد و این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدّار و اول مصنفین باطنیه اوست اورا کتابی است مسمی به **(بیان در اصول مذهب**

باطنیه) و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضوء و صلوة و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده بشواهد نعت آنرا باثبات رسانیده میگو ید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت دران یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسب افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست بسمت او دو یدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفیه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن میبرد در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا سحرکاریها می نمود شخصی نزد او آمد و گفت که هی درچه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران بمروشاه جهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و هرکه با او در میخورد اورا از راه می برد بعد از مدتی باز قصد رَیْ کرد باز اورا وا همه از طرف اهل سنت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد ازان بمغرب زمین روی نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا ببصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اولاً بمغرب زمین رو آورد در آنجا جاه و عزت و قدر او فزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بَمهْدَوِیّه ملقب کرد باز مهدو یه را باهم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد دو فرقه شدند

سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو شد زیراکه نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه دوصد و پنجاه و پنج و خود را بعلو یه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد و حالانکه وی از علو یان نبود مگر آنکه بعضی از علو یان مادر اورا نکاح کرده بود و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بان علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را به برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد اورا شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دوصد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده به بغداد رفت معتضد اورا بکشت و بر دار کشید باز در سنه دو صد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که اورا بمقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیر نجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار ازو ظاهر میشد تا آنکه جاهی در شهر نسف ساخته بود و ازان جاه وقت مغرب ماهی می بر آمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غایب میگشت و او خود را چهارم آلهه اربعه میگفت و شیعه او تصدیقش می نمودند و جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراءالنهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف برو احاطه کرد با یاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قُلّه کوهی ساخته و پرداخته بود متحصّن شد مسلمین اورا دران قلعه محاصره کردند و علف ودانه مسدود ساختند اوّل اتباع خود را

فرمود که آتش عظیم بر افروختند باز همه آنها را شراب زهر آمیز خورانیده هلاک کرد و جثّه آنها را در آتش سوخت و خاکسترها را در هباء پرانید بعد ازان خود در خُمی که دران تیزاب فاروق ساخته بود و خاصیتش آن بود که هرچه درو اندازند آب شود در آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشهٔ از گوشهاء قلعه مریض و بیهوش افتاده بود بعد دو روزکه بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره می بر آیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند تفحّص کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اوّل هزیمت متفرق شده در دیهات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و شادی نمودند که او بلا شبه اِلٰه بود بایاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی فایز می گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاه بر احوال درونیان بصدا و آواز مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه بر آمد که اورا ابوسعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان رفته رفته بر هجر و لَحْسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد ومردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین سکهان کُرُو بود معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و حی کردن مواشی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکی از خدمتکاران او اورا در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد و یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابو طاهر بود قایم مقام او شد وقوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سه صد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج داد چون صولت او فی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه بر آمد که نامش حمدان بود بامامت محمد بن اسماعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت و گفت که انّه حیّ لم یمت و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر

از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد بر آمد و اتباع خود را بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتّباع او بحدّی غالب آمد که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمی گفت محض اتباع اورا باین لقب یاد میکردند و الاّ در اصل قرامطه لقب سایر مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد ازو به برادر او که موسی الکاظم است و بعد ازو به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد ازو به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را بشمطیه ملقب کرد پس فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید باهم خلافی ندارند مگر در بعض فروع.

و اصل **(اعتقاد کلیه باطنیه)** آنست که عمل ببواطن نصوص فرض است نه بظواهر آن و لهذا ملقّب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جملهٔ آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گو یند که در میان برقعی و مقنع و قرمطی رسل و رسایل پنهان میشد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و بر هم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام و بر گردانیدن مردم از روش دین بود بهر رنگی که ممکن شود و بهر دعوی که میسر آمد اوّل کسی که احداث مذهب باطنیه نمود قداح اهوازیست و اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهرة بر ملا اظهار این مذهب نمود برقعی است بعد ازان مقنع و جنابی باز حسن از نزاریه و اولاد او و مهدو یه که ابتداء تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنابر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار دارند در اجراء احکام شریعت مبالغه تمام می نمودند و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند.

ازین حکایات کو مذکور شد سامعان فهیم و ارباب ذهن مستقیم را چند فایده حاصل میشود:

اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله بن سبا و اخوان اورا حمیّت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بران آورد **ثانیا** طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد **وثالثا** مخالفت با امام زاده زید شهید که هشامَیْن و اقران آنها را اتفاق افتاد **ورابعا** الحاد وزندقه ورفع تکالیف شرعیه که عبد الله بن میمون قداح اندیشید.

دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند: **شیعه اولی، وغلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه** شیعۀ اولی را دو فرقه اعتبار میکنند **فرقه اوّل** مخلصین که اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هر که باو خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که اورا لایق خلافت ندانست مبطل و ضال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند درتقدیم قصاص قتله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله بن سبأ و امثال او بیمرضِی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا همه بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب آنجناب را بر ملا روایت می نمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سائر اصحاب کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بیشک یقین باید کرد و مأخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفو یه را که بروایت جمیع

صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی هر همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام پایه بپایه ستوده کما سیجئ تفصیله انشاء الله تعالی و لهذا آنفرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا اینطایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی میروند و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند.

(فرقه دوم) تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعهٔ اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و مآخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئلهٔ تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعهٔ اولی می نمایند تقلیلاً لِلاکثار و ضبطاً للانتشار مذهب ایشان اینست که جناب مرتضی و اولاد او احق بالخلافة اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذی النورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی این کار شوند دیگر یرا نمیرسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابهٔ کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار.

و نیز باید دانست که شیعهٔ اولی که فرقه سنیّه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و چون غُلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور اعتقادی و عملی گردیدند خوفاً عن التباس الحق بالباطل فرقهٔ سنیه و تفضیلیه این لقب را بر خود نه پسندیدند و خود را بـ **(اهل سنت و جماعت)** ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که فلان من الشیعة او مِنْ شیعة علیّ حالانکه او از رؤسای اهل سنت و جماعت است راست است و فی (تاریخ الواقدیّ)[1] و (الاستیعاب) شئ کثیر من هذا الجنس فلْیتَنبَّه لَهُ و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه می گویند در تکفیر آنها اختلاف است و الحق التفصیل و سیجیء انشاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و

(۱) محمد الواقدی توفی سنة ۲۰۷ هـ. [۸۲۲ م.]

روافض یعنی امامیه نیز متفرق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در (ملل و نحل) و دیگر کتب مبسوطه یافته میشود و خالی از فضول نیست زیراکه معرفت حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سر کنم و منصف را خالی از فائده نیست.

اما **(غُلاة)** پس بیست و چهار فرقه اند:

اول آنها **(سَبّائیه)** اصحاب عبد الله بن سبأ قالوا ان علیّا هو الاله حقا و میگو یند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگو یند که آنجناب در ابر مختفی می ماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و هر گاه آواز رعد می شنوند در جواب میگو یند الصلوة و السلام علیك یا امیر المؤمنین و میگو یند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهد کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که بآواز تند رعد و ابقای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرفه میفرماید و چه انتظار میکشد.

فرقه دوم از غلاة (مفضلیه) اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنایع بر مذهب سبّائیه طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی باحق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوة و رسالت منقطع نمی شود هر کرا اتحاد با لاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشه گرفت رسول است و لهذا در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالت بسیار گذشته اند.

فرقه سیوم از غلاة (سَرِیغیه) اند اصحاب سَرِیغ بفتح سین و کسر راء مهملة آخره غین معجمة مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند بتعین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل.

فرقه چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم اورا جعفر صادق میگفتند متشبح شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان می شود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود.

فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ می شوند یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس ازان در شیث در آمد و هلّمُ جرًّا در سائر انبیا و أىمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خودها تناسخ میکنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق، ازینجا معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الاّ تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت.

فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیره بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بر صورت مردی است نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمتهاست.

فرقه هفتم از غلاة جناحیة اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد ازان در بدن عبد الله بن معاو یه بن عبد الله بن جعفر حالّ می انگارند و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معادرا انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند.

فرقه هشتم از غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان بهذی خدای تعالی را بصورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن

علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گو یند که لاهوت متحد شد بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل.

فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گو یند که رسالت منقطع نمی شود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملّایانست و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل بامامت ابو منصور شوند.

فرقه دهم از غلاة غمامیه اند و اینهارا ربیعه نیز گو یند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در موسم بهار در پرده ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود می نماید بآسمان و اثر بهار از شکوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه ازان است.

فرقه یازدهم اُمَوِّیه اند گو یند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت.

فرقه دوازدهم از غلاة تفو یضیه اند گو یند حق تعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفو یض فرمود به پیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفه ازیشان قائل اند که بمرتضی تفو یض فرمود و بعضی بهر دو.

فرقه سیزدهم از غُلاة خطّابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن ربیب الاخدع الاسدی گو یند که جمیع امامان پسران خدا اند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را الٰه اکبر جعفر صادق را الٰه اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر انگارند و گو یند که جمیع انبیاء ماضین نبوت خود را تفو یض بابو الخطاب نموده اند و طاعت اورا برکافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خودرا وصیت می نمود که برای موافق مذهب خود شهادة دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقه می نو یسند که لا یجوز شهادة الخطابیة.

فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب بمعمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد ازان ابو الخطاب را نبی دانند بعد ازان معمر را و احکام شرع را مفوض به معمر دانند و گویند که معمر که آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند.

فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرائیل را حق تعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرائیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی گوید

بیت:

غلط الأمین فجازها عن حیدره * تا اللّه ما کان الأمین أمینا

و بفارسی گوید

بیت

جبرائیل که آمد ز برِ خالقِ بیچون * در پیش محمد شد و مقصود علی بود

و این قدر کلام مصنفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرائیل نمایند باین لفظ که لعنة اللّه علی صاحب الریش.

فرقه شانزدهم ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انگارند و علی را اله گویند و نیز گویند که در میان هردو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و اینها طایفه از غرابیه اندکه از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند.

فرقهٔ هفدهم ذمّیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و باینجهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند.

وفرقه هژدهم اِثْنَيْنِيّة اند گويند محمد و على هر دو اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضى خدائى محمد را تقديم و ترجيح دهند و فرقه خدائى على را غالب و قوى دانند و اينها طايفه از ذميه اند كه از مذمت محمد رجوع كرده بشركت محمد و على در الوهيت قائل شده اند.

فرقه نوزدهم خمسيّه اند همه پنج تن را اله گويند و از الحاق تاء تانيث در لفظ فاطمه احتراز كنند و گويند كه اين پنج تن در حقيقت شخص واحد اند كه يک روح در ايشان حلول كرده و يكى را بر ديگرى ترجيح ندهند.

فرقه بيستم نُصَيريّه اند بحلول اله در حضرت على و اولاد ايشان قائل اند اما خاص ميكنند بائمه و گاهى لفظ اله نيز بر حضرت على اطلاق كنند مجازاً بطريق اطلاق اسم حالّ بر محلّ.[۱]

فرقه بيست ويكم اسحاقيه اند گويند زمين گاهى خالى از پيغمبر نمى ماند و بحلول بارى تعالى در حضرت على و ائمه قائل اند و باهم درين اختلاف دارند كه بعد از حضرت على در كدام كس حلول نمود.

فرقه بيست ودوم غلبائيه اند اصحاب غلباء بن اروع اسدى و قيل اَوْسِى مذهب ايشان الوهيت حضرت على است و گويند على افضل است از محمد و محمد با او بيعت كرده و متابعت او لازم گرفته.

فرقه بيست وسيوم زراميه اند اينها سلسلۀ امامت را از على مرتضى بمحمد بن الحنفيه و بعد ازو بابو هاشم پسر او و بعد ازو بعلى بن عبد اللّٰه بن عباس بوصيت ابو هاشم براى او و بعد ازو بمحمد بن على بن عبد الله بن عباس و هلم جرّا تا منصور دوانقى رسانند و در ابو مسلم مروزى كه صاحب دعوت عباسيه بود حلول بارى تعالى را اعتقاد كنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اينها ترک فرايض كنند و استحلال محرّمات نمايند.

(۱) ابن نصير توفى سنة ۲۵۹ هـ. [۸۷۳ م.]

فرقه بیست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع را اله دانند و گویند الآلهة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعین امام همان مذاهب ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة زیدیه تا حال شنیده نشدند لهذا درین فرقه هائ بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قایل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد.

اما **(فرق کیسانیه)** پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد ثقاة و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او چیله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه ازوی علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع **کیسانیه شش فرقه اند:**
کُرَیْبیّه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن الحنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قایل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصره بدو تفویض نمود و این را نصّ بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حیٌّ لایموت است و در درهٔ از درهای کوه رِضْوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود دران کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها میچکد کُثَیْر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد.

شعر:

و سبطٌ لا یذوق الموت حتی * یقود الخیل یقدمها اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا * برضوی عنده عسل و ماء

و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده و گفته

که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریب آموخته اند و جابجا قائل باختفا شده اند **اسحاقیه** اصحاب اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه بابوهاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابوهاشم باولاد او میرسانند بوصیّت الآباء للابناء **حربیّه** و اینها را کندیه نیز گو یند اصحاب عبد الله بن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبد الله بن حرب را امام دانند بوصیت ابو هاشم **عباسیه** علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند **طیاریه** گو یند که بعد از ابو هاشم عبد الله بن معاو یه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد **مختاریه** اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گو یند که بعد از مرتضی حسنین امامت یافتند و بعد ازان محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد.

اما **(زیدیه)** پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم نسبت کنند و باهم افتراق نموده **نه فرقه** شدند. **اول** زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و باوی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب ازوی اموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرّا از صحابه کبار جایز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گو یند که امامت حق مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گو یند که بیعت خلفاء ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی بآن راضی بود و معصوم بخطا و باطل راضی نه شود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و بتفو یض او دیگریرا امام قرار دهند و گو یا اصل زیدیه فرقه ثانیه است از شیعهٔ اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و نهایت دور افتادند گو یند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود و اورا درین خروج تصو یب می نمود و مردم را برفاقت او

تحریض میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول مطابق اعتقاد معتزله **دوم** جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابوزیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضی بود بنصّ وصفی نه بتعین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتداء مرتضی و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذرّیهٔ حسنین اعتقاد کنند پس هرکه ازایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقانست که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت اورا انکار کنند و جماعه ازینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد زید بن علی بن حسین و اورا صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید قتل اورا انکار کنند **سیوم** جریریه و اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحاء مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با آنها با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند **چهارم** تبریّهٔ و تومیّه نیز لقب آنها است یاران مغیره بن سعد که ملقب باتبر بود گویند بیعت ابوبکر و عمر بر خطا نبود زیرا که مرتضی بران سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نشده و مرتضی را از وقت بیعت امام دانند **پنجم** یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و ازوی تبری نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند **ششم** دُکْنیّه یاران فضل بن دُکین مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند **هفتم** خشبیه اصحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بر وی واجب است و اینها را خشبیه ازان

گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند **هشتم** یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قایل اند و امامت ابوبکر وعمر را انکار کنند بلکه بعضی ازیشان تبرا نمایند **نهم** صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام اعتقاد کنند هرکه از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و خروج نماید امام است و تعدد ائمه دریک زمان بلکه دریک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز است.

واما **(امامیه)** پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک درعقاید جمیع فرق ایشان آنست که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها **سی ونه فرقه** اند **اول** حسنیة امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد ازان بحسن مُثنّی بوصیت پدر برای او و اورا رضا من آل محمد گویند بعد ازان پسر اورا که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او و ردّ و تدلی که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد ازو پسر اورا محمد که ملقب بنفس زکیة[1] است بعد ازو برادر اورا که ابراهیم بن عبد الله بود و این هردو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امراء منصور شربت شهادت چشیدند **دوم** نفسیه و اینها طایفه از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد **سیوم** حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت تعلق بامام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق بر ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باری تعالی قایل بتجسّم صریح میشوند گویند و معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور متعارفه اجسام ندارد **چهارم** سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند **پنجم** شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند

(١) نفس زکیه محمد بن عبد الله بن حسن مثنی قتل سنة ١٤٥ هـ. [٧٦٢ م.] فی المدینة المنورة

اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انگارند و اورا اعضا ثابت کنند **ششم** زُراریه اند اصحاب زُرارة بن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر **هفتم** یونسیه اند اصحاب یونس بن عبد الرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است و اورا ملائکه بر میدارند **هشتم** بدائیه بدارا برخدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیارا اراده میکند و نادم میشود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفاء ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل می نمایند **نهم** مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض نمود پس دنیا بما فیها پیدا کرده محمد است و طایفه ازینها گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه سته **دهم** باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حیّ لایموت و هو المنتظر **یازدهم** حاصریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاصر تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد **دوازدهم** ناؤسیه اصحاب عبد الله بن ناؤس بصری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و اورا غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و القائم المنتظر و طایفه ازینها منکر غیبت کلیه اند که اولیاء او در بعضی اوقات در خلوات اورا می بینند **سیزدهم** عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد ازو پسر او محمد امام است.

وهشت فرقه امامیه اند که آنهارا **(اسماعیلیه)** گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلانترین فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر که ان هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهة و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن بن علی است **فرقه اولی** مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام

دانند و اورا خاتم الائمه انگارند و گویند هو القائم المنتظر و المهدی الموعود **دوم** باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب است نه بظاهر آن **سیوم** قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمط نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانیٔ این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه علی ایّ حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و اوحی لایموت است قایل اند باباحة محرمات **چهارم** شَمْطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق **پنجم** میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند **ششم** خلفیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد وقیامت و بهشت ودوزخ را انکار کنند **هفتم** برقعیه اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند **هشتم** جنّابیه اتباع ابو طاهر جنّابی ایشان را درین مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هرکه عمل باحکام نماید قتل اورا واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد این خانه و طواف آن نه نمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه را هشت گفته اند والا زیاده میشوند **فرقه نهم** از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیاء ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین دو رسول هفت کس دیگر می باشند که شریعت سابق را تا حدوث

لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود و **فرقه دهم** از اصول اسماعیلیه مهدو یه است که طول و عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف دران فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل بمحمد وصی پسر او و بعد ازان با حمدونی که پسر اوست و بعد ازان بمحمد تقی که پسر اوست بعد ازان به عبید الله رضی که پسر اوست بعد ازان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد ازان بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد ازان به پسر او احمد قایم بامر اللّٰه باز باسماعیل بن احمد منصور بقوة الله بعد ازان به مَعَدّ بن اسماعیل مُعزّ لدین الله بعد ازان به ابی منصور نزار بن مَعَدّ عزیز باللّٰه بعد ازان بابوعلی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی بن منصور ظاهر لدین الله باز بمعدّ بن علی منصور مستنصر بالله بنص آباء بر ابناء ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند بعد از مستنصر اینها را در تعین امام اختلاف است وسببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کرد و ثانیا بر امامت پسر خود ابوالقاسم احمد مستعلِی بالله پس بعضی نص اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قایل شدند و اینها را مستعلو یه گو یند و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر باحکام الله را و بعد ازو برادر دیگرش را که عبد الحمید ابو میمون بن احمد حافظ لِدِین الله بود و بعد ازو پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافِر بامر الله بود و بعد ازو پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد ازو پسرش را که محمد بن علی عاضِد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید اُمَرا و ملوک

شام بر وی خروج کردند و اورا گرفته حبس نمودند و در سجن در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر اورا که هادی بود و بعد ازو پسر اورا که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی ازو باقی نماند و نزاریه را صبّاحیه و خِمیَریه نیز گویند و عن قریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و اورا میرسد که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صبّاح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادر زادهٔ خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است اورا گرفته بشهر ریّ رسانید و اورا هادی نام کردند و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه اَلمُوت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ اورا در رسید و هنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و اورا بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نایب خود ساخت و اورا بدستور حسن صبّاح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی را شبق و نعوظ غلبه کرده بود زوجه ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و اورا میرسد که هر چه خواهد بکند (**لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ ...* الآية. الانبياء : ۲۳**) شان اوست اتفاقا زوجه ابن کیا ازان وطی بار دار شد و پسری آورد که اورا حسن نام کردند و هادی درین اثنا در گذشته بود این همه اظهار زوجه ابن کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند که موطوءه هادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن این حال از

شوهر خود بار دار شده بود اتفاق ولادت هردو زن در یک ساعت شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و اورا حسن نام نهاد وعلی ایّ حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خُطَب بسیار میگفت و دران خطب همین مضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الٰهی چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید بعد ازوی پسر او محمد بن حسن و بعد ازو نبیرهٔ او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد بن حسن بود منکر مذهب آباء خود گشت و مسلمان پاک شد و حُسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانهٔ آباء خود که مملو و مشحون بود باکاذیب و زندقه و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه می نمود و اساس مذهب باطنیه را بر کند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود اگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه باتحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدرش موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت اورا خراب و قدر اورا بی آب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد اورا همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثناء راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را جدید الدولة ملقب ساخت چون رؤساء تتار از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او فرستادند و اورا تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قُرٰی طبرستان بحال اختفا مرد و بعد ازوی کسی مدعی امامت نماند از فرق

اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده اند و مهدو یه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکفر اینها حِمْیَریّه اند و ازین تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه وراء اسماعیلیه سابق شمرده شد بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند **فرقه بیست وچهارم** افطحیه اند که آنها را عمائیه نیز گو یند زیرا که اصحاب عبد الله بن عماء اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلَیْن و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او یند زیراکه او خلفی نه گذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری میشد **فرقه بیست وپنجم** اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع درعلم وتقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عُیَیْنه و جمعی دیگر از ثقات محدثین اهل سنت از وی روایات دارند **فرقه بیست و ششم** قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیّه نیز گو یند قایل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او و **فرقه بیست و هفتم** موسو یه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد ازوی سلسله امامت را جاری ننمایند **فرقه بیست وهشتم** ممطوریه اند قایل بحیات موسی کاظم و گو یند او حیّ لایموت است و اوست مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که(سابعهم قائمهم سمّی صاحب التوریة) و اینها را ممطوریّه ازان گو یند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهْوَنُ عندنا من الکلاب الممطورة ازان باز این لقب بر ایشان ماند **فرقه بیست ونهم** رجعیه اند قایل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت اورا منتظر اند و این هر سه فرقه واقفیه نیز گو یند زیراکه امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند **فرقه سی‌ام** احمدیه اند قایل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم **فرقه سی ویکم** از امامیه که گو یا فرد کامل آنها است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادرمیشوند (**اثنا عشریه**)اند قایل اند بامامت علی بن موسی الرضا بعد ازو بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد و بعد ازو بامامت پسر او علی نقی معروف

بهادی بعد ازو بامامت پسر او حسن عسکری بعد ازو بامامت پسر او محمد مهدی و اورا قایم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غَیْبت او و سنّ و سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قایل اند باین حساب عدد فرقهاء امامیه تا سی و نه میرسد **فرقه سی ودوم** جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر بن علی که برادر او بود قایل اند گو یند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند.

فائده چند درتتمیم وتذییل این باب واجب التحریر اند گوش را متوجه ان فواید ضروریه باید داشت **فائده اول** کسی که بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند و در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گو یند و ابتداء این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابو الاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جمله آنها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله بن سو ید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقراءت و تفسیر و نحو و لغت عرب یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد بن خلّکان[١] در (وفیات الاعیان) گو ید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیص لذی فضلٍ من غیرهم و از جمله آنها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور است در اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف بابن سکّیت صاحب کتاب (اصلاح المنطق) بعد ازان ظاهر شد شیعۀ سبّیّه که اعاظم صحابه و امهات المؤمنین را سبّ و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنابر ظهور مذهب

(١) احمد ابن خلكان الشافعي توفي سنة ٦٨١ هـ. [١٢٨٢ م.]

است و الا حدوث اینها همه در عهد امیر المؤمنین بود باغواء عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار (٦٤) ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش (٦٦) و هشامیه در سنه یکصد و نُه (١٠٩) و زیدیه در سنه یکصد و دوازده (١١٢) و جوالیقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده (١١٣) و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناؤسیه و عمائیه در سنه یکصد و چهل و پنج (١٤٥) واسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج (١٥٥) و مبارکیه ازینها در سنه یکصد و پنجاه و نه (١٥٩) و واقفیه از امامیه در سنه یکصد و هشتاد و سه (١٨٣) و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج (١٩٥) و اثنا عشریه از امامیه در سنه دوصد و پنجاه و پنج (٢٥٥) و مهدو یه از فرق اسماعیلیه که قایل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دوصد و نود و نُه (٢٩٩) و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علماء نسب اورا درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد بلا ولد مرد چنانچه سابق گذشت و سایر شیعه نیز منکر نسب او یند و علماء نسب را در حقیقت کار وی اختلاف است نسابه مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم بصری است و پدر او در بصره نانوا بود و نسابه عراق گو یند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدو یه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند که (علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها) و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان است و تاو یل مذکور از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرایع و بر هم زدن دین است و حاکم[1] که یکی از سلاطین و ائمه مهدو یه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی میکرد

(١) حاکم بأمر الله از ملوك فاطمیه قتل سنة ٤١١ هـ. [١٠٢٠ م.]

که حق تعالی با من کلام می کند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکره اورا در تواریخ باید دید و قدماء مهدو یه در باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعت واجراء احکام شریعت می نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب حمیریه نیز بعمل می آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکه معظمه بانبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده (۳۱۹) بود و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکه معظمه با خلایق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغه تمام میکرد اسب خود را صغیر کرد تا در عین مسجد شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود برکندند و اورا در کوفه بر کناسه و مز بله انداختند باز بر داشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سه صد و سی و نه (۳۳۹) خلیفه عباسی مطیعٌ لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر ابن ابو سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و اورا در ستونی از ستونهای مسجد آو یخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد دران صحبت این حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر دران مذکور است و هو قوله یُحشر هذا الحجر یوم القیامة و له عینان یبصر بهما و لسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق و انه حجرٌ یطفو علی الماء و لا یحترق بالنار ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و اورا در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب بنشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و بز بان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدو یه که اینها را الموتیه نیز گو یند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد

در سنه چهار صد و هشتاد و سه (٤٨٣) بود و مسقطیه ازینها هم پس تر ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تتار پس مسقطیه اخر رفضه اند از روی ظهور.

فائده دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دُعاة ایشان میگشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثر تابعین سعیها و کنکاشها میکردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه این قدر کوشش در ترو یج مذهب و دعوت مردم بسوی خود واقع نه شده که اینها میکردند سببش آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی می شد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون صیغه ریاست است بلکه ریاست اعلی است نا چار ترو یج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضرور می افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهب شان چیزیکه متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت باینجهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گو یند که ناؤوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصاً در سنه خمسمائة و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و اذر بیجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب و در دست افتادند و در بُلدان دیگر این بلیّه شایع شد و مردم باغوای اینها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد ازان کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدو یه.

امّا غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در أُرْدبیل و دیگر شهرهاء آذر بیجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگو یند که در شهر بُغرا از بلاد ترک نیز آنجماعه هستند و پادشاه آنجا دعوی میکنند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و

از غرایب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش می باشند و هیچ کس ریش نمی برارد مگر پادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیهات ز ابلستان نیز پاره ازینجماعه را نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باری تعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند **(مفضلیه)** را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلاد کنجه موجود اند و **(نصیریه)** را نیز عمر طو یل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهاء خراسان نیز یافته میشوند و بعضی ازانها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیر خان فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند او خبر داد که در کوهستان خراسان اَیْجِیَان نام دیهی است که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و دران دیه امامی است که خود را از علو یان میگیرد و در هر شهر از شهرهاء خراسان نایبی می فریسد و واقعه نو یسی معین میکند و در اصطلاح آنها لفظ الله بر امام و لفظ رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نو یس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار اَیْجِیَان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان آنست که گاهی الله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان زینه پایه گردد و بالای او می بر آید و سیر آسمان میفرماید و باز بزمین نزول میکند و از عقاید ایشان آنست که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قایل بتناسخ ارواح در ابدان اند و گو یند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد **و زیدیه** در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفاء حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال دران بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که نجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل در یاست شافعی مذهب است **و باطنیه** از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای

شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را مَیْمن گو یند و چَیْچک میمنان که اسپ خوب از آنجا آرند شهر معمور ایشان است **و مهدو یه** از اسماعیله مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر بلاد مغرب در سنه دوصد و نود و شش خروج کرده با امراء مقتدر عباسی که صو به دار آن نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتداء سلطنت آنها تا انقراض دوره آنها گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادّعا نمود از کوهستان طبرستان و جبل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت ودران بر یاضات شاقّه مشغول شد و کمال زهد و ورع بمردم وا نمود تا اکثر مردم قزو ین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد ازان مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذاء مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد واعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتّاکان را بشهرهاء اسلام میفرستاد و آنها را میگفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر به کشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت باوی مصاحب بوده انتهاز فرصت کرده اورا بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیری نوکر می شدند و وقت قاپو کار خود میکردند و باین حیله جماعت کثیره را از علماء و امراء و صلحاء اهل سنت را قتل کنانید و چون قوت بسیار بهم رسانید با پادشاهان و امرا محار بات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نایب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادّعاء نسب خود به هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند برملاً اظهار میکرد و پادشاهت این گروه

یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید و در فتنه تتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تتار برای استیصال اینها مقدر شده بود اما **مستعلویه** پس پادشاهت ایشان قریب بپانصد و شصت سال ماند و حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه مستعلویه طایفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای سند نشان میدهند و الله اعلم.

و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را **(مهدویه)** نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکهن و راجپوتانه بسیار اند این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی القاری در ردّ این خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان نموده.

و اما **(اثنا عشریه)** پس در ابتداء جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در تقیّه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه [۱] مستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلعه خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی و غیره شکار میکردند و میفروختند و قوت میساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای انجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری رفتند اورا قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفت نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان نوکر شدند رفته رفته به ترددات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت پادشاه عماد

---

(۱) نام او علی بن بویه است.

الدوله که از روی عقل و تدبیر سرامد خانه خود بود پادشاه شد و پادشاهت ایشان در بلاد فـارس و عـراق و عـجـم و دیـلـم اسـتـقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلك سنة احدی و عـشرین و ثـلـثـمـائة (۳۲۱) و پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت (۱۲۷) سال امـتـداد یـافـت و ایـن خـاندان همه از غُلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مـذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و آذر بیجان و خراسان و جُرجان و مازندران و چیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب بـسیار شدند و تصانیف و توالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیّه را از دسـت نـمـی دادنـد و اکـثـر این فرقه در زیّ معتزله مُتَسِتِر می بودند حتی و زیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن رافضی شدید العـنـاد بـود چون دولـت دیـالمه از پا افتاد و نیست و نا بود شدند اکثر اثنا عشریه رو به تـسـتـر و اخـتـفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنۀ تتار برخاست و تر و خشک را بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود خفیة با تتار ساختگی داشت اولا جلوه نمود و آخراً تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهـل سـنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت اینفرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خـود آغاز نـهـادنـد تـا آنـکـه سـلطان[۱] غازان بن ارغون بن ابغا بن هلاکو بن تولیخان بن چـنـگـیـزخـان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در سنه شـشـصد و نود و چهار (٦٩٤) اتـفـاق افـتـاد و بـدعـوت او هـزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مـشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قایم مقام او شد و در امر عمارت و تـمـاشـا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه باوی شخصی از رفضه اثنا عشریه مـلاقـات کـرد کـه اورا تـاج الـدیـن می گفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سـلطان باغوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب مبالغه تـمـام داشـت و علماء اینفرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر[۲] حلّی را کمال رونـق داد و آهـسـتـه آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا

(۱) سلطان محمود غازان خان توفی سنة ۷۰۳ هـ. [۱۳۰۳ م.]

(۲) آیة الله حسن الشیعی ابن مطهر حلی مات سنة ۷۲٦ هـ. [۱۳۲۵ م.]

عشريه نيست چون سلطان نو مسلم بود و از حقيقت دين آگاه نه و بتواريخ اسلام اطلاع نداشت حيلهٔ او پيش رفت و سلطان را با جميع اهل و أَتْباع او درين مذهب آورد و تصانيف ابن مطهر حلّى كه (نهج الحق) و (منهج الكرامة) و امثال آنها است براى دعوت سلطان مذكور و امرا و اتباع اوست و درين زمان غلو اثنا عشريه از حد زياده شد و ابن مطهر الفين و شرح تجريد و استبصار و نهاية و خلاصه و مبادى در اصول براى اين فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذكور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه كرد و بارشاد اعلام اهل سنت ازين عقيده برگشت و رفضه را اخراج نمود حلّى بحلّه باز گشت و سائر علماء ايشان رو باختفا آوردند تا آنكه دولت تراكمه كه در اصل از فرقه اثنا عشريه بودند در ديار بكر و كرد و پيش آن نواحى بهم رسيد و ذلك فى سنة ستين و ثمان مائة (٨٦٠) باز علما و مكاران اين فرقه دران ديار فراهم آمدند قريب پنجاه سال در دولت تراكمه داد غلو و سبّ و تبرا دادند بعد ازان دولت تراكمه انحطاط پذيرفت و رواج اين مذهب كمى گرفت تا آنكه سلاطين حيدريه كه خود را **(بصَفَويّه)** [١] ملقب كردند بسبب قرابت و مصاهرت تراكمه بر ملك دست يافتند و ذلك فى سنة عشر و تسعمائة (٩١٠) و بر عراق عجم و كرمان و مازندران و اذربيجان و خراسان و تبريز بلا منازع متغلب شدند و علماء اينفرقه بكمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند يكى از علماء اين گروه بعضى از پادشاهان اينفرقه را نايب صاحب الزمان قرار داد و رسم سجده بجا

---

(١) اولهم شاه اسماعيل بن الشيخ حيدر بن الشيخ جنيد بن الشيخ ابراهيم بن سلطان شيخ خواجه على بن الشيخ صدرالدين موسى بن الشيخ صفى الدين اسحاق الاردبيلى و اليه ينسب اولاده فيقال لهم الصفويون وكان الشيخ صفى الدين صاحب رواية فى اردبيل و له سلسلة فى المشايخ اخذ عن الشيخ زاهد الگيلانى و ينتهى بوسايط الى الشيخ احمد الغزالى اخى الامام حجة الاسلام و توفى الشيخ صفى الدين فى سنة خمس و ثلاثين و سبعمائة و هو اول من ظهر منهم بطريق المشيخة و التصوف و اول من اختار سكنى اردبيل و بعد موته جلس مكانه ولده الشيخ صدر الدين موسى و كانت السلاطين يزوره و يعتقدون فيه و ممن يزوره و التمس بركته امير تيمور لما عاد من الروم و حج ولده السلطان خواجه على و زار النبى صلى الله عليه وسلم و توجه الى زيارة بيت المقدس و توفى هناك ...

آورد بایـن خـوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز تابد اورا بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبـلـه را بـسـمـت چپ مـنـحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سبّ عایشه و حـفـصـه و کُـبـراء صـحابه و در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسایل نـوشت و پادشاه بهمه اقوال او فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علماء سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی[۱] و قاضی ناصر الدین بیضاوی[۲] و غیرهما و جمعی کثیر از مقبورین اهل سنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احـمـد جـامی[۳] و شـیـخ ابـو الـحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انـصاری بلکه سایر مشایخ هرات و در امتداد این فتنه ملجأ و ملاذ اهل سنت غیر از بلاد مـاوراء الـنـهـر نـبـود هـر که از دست شان رهائی می یافت به توران زمین خود را میزد و ایـنـمـعـنـی نزد ملوک ماوراء النهر پیدر پی معروض می شد تا آنکه بعضی از ملا زاده هـای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیّت بسیار کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفـتـنـد و عرق حمیت اورا بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام واجبی گـرفـت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یـعـنـی صـفـویـه بـر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ها داشـتـنـد و هرسال اُذبکان و تُرکان غزوات پیدر پی نمودند و ملوک و امراء خوارزم نیز بـهـمـین و تیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب اینها فرو گـذاشـت نـه کـردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل میخ کوبی در ادبار اینها مـیـکـردنـد تـا آنـکه بعد از دو صد سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه قندهار پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقـت را مـحـصـور کـردنـد و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود رئیس افـاغنه در شهر داخل شد و پادشاه و اهل اورا در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف

(۱) عین القضاة عبد الله الهمدانی توفی شهیدا سنة ۵۳۳ هـ. [۱۱۳۸ م.]

(۲) قاضی عبد الله البیضاوی توفی سنة ٦٨٥ هـ. [١٢٨٦ م.] فی تبریز

(۳) احمد نامقی جامی توفی سنة ۵۳٦ هـ. [۱۱٤۲ م.]

گشت در آنوقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجأ و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد اُمرا و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و امارت و صوبه داری های هند و هندوستان این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مداهنت ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند وسند رسوخ ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد.

فائده سیوم هر فرقه را از فرق شیعه داعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها در اصطلاحشان دُعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف **اما علم** پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادة مدعو گفتن و برهمزدن دلایل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر **و اما مال** پس دادن عطایا و انعامات کسی را که درین مذهب درآید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و اورا بمزید اکرام و انعام نواختن و خدمات و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مُهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن **و اما زبان** پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میلان به مذهب خود دارد و عنف وخشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود است **و اما سیف** پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و قتال و جدال نمودن با رؤساء مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طایفه از دُعاة باشند که هر چهار امر را جامع باشند و او اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد **اول** تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمهٔ ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها از نکابت آنها خود و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان اورا بود **دوم** تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود **سیوم** حب جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای

حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند میان ائمه و امامیه خصوصاً در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سُرَّ مَنْ رآی و بغداد و مکاتبات جَعْلی و رقعات مزوره ظاهر میساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آن ها میکردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوهٔ خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای اینها حلال سازند و ضیافتها و نذور بتقدیم رسانند و اینجماعه را وُکَلاَ و سُفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست **چهارم** خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوستدار این مذهب و اهل این مذهب باشد **پنجم** توقع داشتن ثوابی از خدا وکم کسی ازینطایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب و دوستان خود باخود در مذهب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام **هفتم** خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان و صاف لوحان ازینطایفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و ازمیوه او به چینند و هرگاه کسی از اهل سنت در آن باغ می در آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القاء عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین اهل یکخانه از خانه آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود.

و از تحریر سابق معلوم شد که اول دُعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة علی الاطلاق عبد الله بن سبا است و حامل بر دعوت مر اورا ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصهٔ دعوة او بتمامها در **(ترجمهٔ تاریخ طبری[۱])** که مترجم آن شیعی است مرقوم است می گوید پس سال سی و پنجم از هجرت در امد و درین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنها خاست بر عثمان عبد الله

(۱) محمد ابن جریر طبری شافعی توفی سنة ۳۱۰ هـ. [۹۲۳ م.] فی بغداد علي شمشاطی الشیعی تاریخ ویرا اختصار کرد و در سنة ۳۸۰ هـ. مرد

بن سبا اوّل مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن وکتابهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بردست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان اورا نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان اورا هرگز التفات نکرد او هر کجا بنشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا اورا از شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند وی را بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او میشنودند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی با این جهان آید مسلمانان احتقر اندکه گویند محمد [صلی الله علیه و سلم] باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید (**إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ** ...* الآیة. القصص: ۸۵) از مردمان گروهی این پذیرفتند و چون این محکم شد گفت خدایرا بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبریرا وزیری بود ووزیر پیغمبرما علی بود و حق خلافت اوراست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری افکند همه باتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت که باوی بیعت کند که عمرو ابن العاص اورا بفریفت تا بیعت عثمان کردانید و عثمان این کار بناحق گرفت و برین خلقی اورا متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کرده است گفته (**كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ...* الآیة. آل عمران: ۱۱۰**) و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانم کردن مگر که فرمان وی و کار داران وی نه کنم وجور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبد الله بن سبأ از بیان این و آن خواست که مردمانرا بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مُقر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکار داران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگریرا بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آیم و خبر بعثمان شد که مردمان بشهرها گرد آمده اند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخرما

قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص بیص آن بود که هرگاه مقدمه باصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را نا کرده میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و او باش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد بترسید که باز کار اسلام بر قرار شود و جهاد نافذ گردد خود را در زمرهٔ شیعهٔ مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد.

و بعد ازو داعی این فرقه **(کیسان)** و **(مختار)** اند و قصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیاء شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که سابق حال او مذکور شد ادّعا نمود که در اصل بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاو یه و اهل شام مداهنة و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه قایل بامامت سبطین شده و بعد سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت باینجهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و برؤساء شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند دروی مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤساء آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار بن عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال وجان و تابعان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد ازان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر کرا از آنها یافت کُشت و بلاد عراق و اهواز را در

تصرف آورد و دیار بکر و اذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون اینخبر بعبد الملک[1] بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین رضی الله عنه ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باینجهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثناء او کشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را کو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند و اقبال اورا دیده چوق چوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و اورا تابوت السکینه نام کرد و حال آنکه آن کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروشی بر داشته آورده بود و کرسی أمیر المؤمنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت نا چار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر که زوج سُکَینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه اورا احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و رسائل از مختار شکسته و باخود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر بُرّان مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و اورا قتل نمود و اتباع اورا متفرق ساخت و شیعۀ مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و

(۱) الخليفة الخامس للأمويين عبد الملك بن مروان توفى سنة ٨٦ هـ. [٧٠٥ م.]

کلمه ایشان در تعین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق بر خاستند و دُعاة فرقه امامیه شدند و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرّا آغاز نهادند و جمعی از تفضلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند ازینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دُعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راو یان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را ازیشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبیّن خواهد شد که ایشان مجسّمه مصرحه اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بانها نسبت میکنند ازینها تبرا و بیزاری می نمودند و لعن می فرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند.

و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بر روی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن حسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر باوی رفیق شدند از شیعه مخلصین **(امام ابوحنیفه کوفی)**[1] رحمة الله علیه نیز تصو یب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریض بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم. القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد سی هزار کس از شیعه کوفه که سبّ و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنهارا زجر و توبیخ میفرمود به بهانه عدم موافقت زید در مذهب اورا دردست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا بر پا کردند و ازعمدهٔ دُعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه

(۱) الامام الاعظم ابوحنیفة نعمان بن ثابت الکوفی توفی سنة ۱۵۰ هـ. [۷٦۷ م.] فی بغداد

زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او (احکام) است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینها ست و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته دران مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود و سلیمان بن جریر و نبترتومی و حسین بن صالح و نعیم ابن الیمان و یعقوب و حالا همه آنها در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه در اصل هشامَیْن و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است باینجهت فرقه امامیه بیشتر از سائر فرق شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و پاره بحیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسریرا از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر اورا به همین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیت (**إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ ...* الآية. الانعام: ۱۵۹**) در ایشان چهره میگشود تا آنکه نوبت بامام عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از جعفر بن علی برادر اوست و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مختفی شد بخوف اعداء و آراء ایشان متفق شد بر انحصار ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دُعاة مفتوح شد و هر کل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غایب و امامیه و کان ذلك فی سنة ست وستین ومائتین و بعد از موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و ازان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوّره بیارند که اینها بخط امام اند که در جواب عرایض ما

نوشته است و از دعاة ایشان علما ایشان اند که بتصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدر شده اند و حال ایشان بتفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دُعاة ایشان راو یان اخبار اند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضایل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان پادشاهان ایشانند که مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ ببیان احوال ایشان کافل است و ناؤسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و باهم مختلف اند ناؤسیه گو یند که امام جعفر مختفی شد و نه مرد و اورا رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد اللّٰه بن ناؤس است.

(و اسماعیلیه) گو یند که امام جعفر مرد و امام بعد ازو اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طایفه زنده انگارند و اورا منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفاء او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان[۱] بن قرمط است و بعضی گو یند که اسماعیل بعد امام جعفر وفات یافت و امامت دروی و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و **(مهدو یه)** که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دُعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دُعاة شان امراء ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد و علماء سوء بطمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مایل شدند ازان باز دُعاة علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند **منهم** نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن نعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العصیلی و ابو الفتوح رجوان و محمد بن عمار الکتانی

(۱) حمدان بن قرمط توفی سنة ۲۷۷ هـ. [۸۹۰ م.]

الملقب بامین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر[1] رسید از مهدو یه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظیم دُعاة ایشان شد و علی بن محمد علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن وسنّی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و خلیفه عامر رواحی شد در دعوت گو یند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و اورا باحسان و انعام و اکرام و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت و دروی حلیه علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خُفیه آن حلیه نمود و از حال و ترقی مآل او خبر داد و باخود گرفت وقت مرگ اورا بر کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه بود نزد مهدو یه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم أدبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سرامد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گو یند که تا پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت قافله حج بر ذمه خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه چهار صد و بیست و هشت بر قله کوهی از جبال یمن بر آمد و باشصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدو یه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند دران کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد و در باطن بامستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوش‌رو مودّت بآداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار صد و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و بر ملأ گو یم که مخلّی در میان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه دو سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را قلم رو خود

(١) المنتصر بالله الخليفة الثامن الفاطمي توفي سنة ٤٨٧ هـ. [١٠٩٤ م.]

ساخت و اکثر اهل یمن به مذهب مهدو یه متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از آنجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به دیهی رسید که اورا بئر ام معبد گو یند پسر ان نجاح صاحب تهامه که اورا بزهر کُشته بود سعید نام و برادرش در شهر زَبِید مختفی بودند ناگاه برسر وقت او رسیدند و او بیخبر بود مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بحوایج خود رفته بودند درین حال اورا کشتند و سر اورا بریده بردند و برادر اورا بقیه صُلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقلع شد و از اعاظم دُعاة مهدو یه صالح بن زُرّیک ارمنی است که وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود هزاران را بزور مال و طمع مناصب در مذهب تشیّع داخل نمود و از جمله دُعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوش‌گو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتی که سلطان[١] صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قَلع و قَمع بقایای ایشان می نمود بنابر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورد آنها بود با آنکه در باطنیت از مذهب ایشان بیزاری داشت بتعصب برخاست و سعی ها و تلاش ها نمود که باز دولت عبیدیه از سر قایم شود چنانچه او و هفت کس دیگر را از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و هر همه را بر دار کشید ازان باز مذهب مهدو یه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیراکه سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان از آنها را نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته باقاصی بلاد هند و یمن و جزایر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آن را رایگان داشته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگر چه بظاهر افسانه محض و

---

(١) السلطان صلاح الدين الأيوبي توفى سنة ٥٨٩ هـ. [١١٩٦ م.]

قصه خوانی صرف مینماید لیکن عاقل را باید که آن را لاطایل نشمارد و هر همه را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد.

باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیله ها و تلبیس و اغوا و مردم را بمذهب خود مایل کردن و این علمی است که اصل او از ابلیس است و فروع بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از اصول و کلیات این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیه ایشان کلام کنیم لا جرم این باب بر دو فصل مرتب شد.

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس باید دانست که نزد ایشان از **هفت قسم مردم در بنای مذهب لابُدی است: اول** امام که از جانب غیب باو علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است **دوم** حُجّت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید **سیوم** ذو مصّه که از حجت علم را مصّ کند و بمکد و مَصّ در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم** ابواب که انها را دُعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة آنست که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است **پنجم** داعی ماذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و درِعلم و معرفت بر روی اینها بکشاید **ششم** مکلّب است که مرد مرتفع الدرجة است لیکن اورا اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و اورا می باید که ترغیب کند مردم را به صحبت داعی و اورا تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را رانده و از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکاری بیارد و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال اورا جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود بدریافت آن بر داعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق بذو مصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذو مصه بلند تر افتاد ذو مصه انرا بحجة رساند و علی هذا القیاس حجت بامام اگر مفقود نباشد **هفتم** مومن متبع که بسعی مکلب و داعی تصدیق بامام آرد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند.

و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است: اوّل زرق است یعنی بفراست و عقل دریافتن حال مدعو که ایا قابل دعوت هست یانه و دعوت در و مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد اورا دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جائیکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت **دوم** تانیس است یعنی اُنست دادن و استماله نمودن هرکس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضایل عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال انها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن **سیوم** تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلا مذکور قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم تعین تاریخ رحلت آنسرور صلی الله علیه وسلم و عدم تعین نُسک آنسرور که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت از رفع یَدَیْن و عدم آن و جهر بسم الله و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و تعجب نمودن تا دلهای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مأیوس شده بمذهب دیگر مایل کردند **چهارم** ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و از هریکی بحسب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و بر ملأ اظهار ننماید و برخی ازین طایفه بعد از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان اینست که هرچه از امور منقح نشود اورا نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین روز سیاه در کار است که بیواسطه از غیب علوم را میگیرد و بامت میرساند و اختلاف را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خودرا از امام میگرفتند درین کج مج نمی افتادند و چپ و راست

نمی زدند **پنجم** تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذهب باخود که باجماع مخالف و موافق از اجلۀ علماء یا از اخیار اولیاء باشند مثلا گفتن که سلمان فارسی وابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی[1] که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود و کتاب سرّالعالمین را که افترای محض است بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای[2] روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیراز نیز در پنهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا ملحق بمثنو یات و دواو ین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سرّی نیست **ششم** تاسیس است یعنی قواعد خود را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج را برو القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلا گو یند که قران شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را ازو سرتابی نیست پس آنچه دروی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد ازان گو یند که آیة (...**قُلْ لَآ اَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى ...* الآية. الشورى :٢٣**) چه معنی دارد و لفظ (...**اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظّٰالِمِينَ* هود: ١٨**) چه میفرمایند و مودّای قراءة متواتره (...**اَرْجُلَكُمْ...* الآية. المائدة: ٦**) بالجرّ چه میشود و قراءة شاذّة (...**فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ...* الآية. النساء: ٢٤**) (...**اِلٰى اَجَلٍ مُسَمًّى ...* الآية. هود: ٣**) چه مضمون دارد **هفتم** خلع است یعنی پرده از رو افکندن و بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولا و فروعاً و اشکاف گفتن و چون حال مدعُوّ تا باینجا رسید که اینهمه را متحمّل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازینفرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایند و انرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقۀ او تبرّا دادن و از آباء و اجدادش که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد اقارب خود بی علاقه کردن و غالب اینست که اینمعنی بعد از قبول مرتبه هفتم خود بخود حاصل میشود حاجت بدعوت داعی نیست.

---

(١) الامام محمد الغزالی توفی سنة ٥٠٥ هـ. [١١١١ م.] فی طوس

(٢) مولانا محمد جلال الدين الرومی توفی سنة ٦٧٢ هـ. [١٢٧٣ م.] فی قونية

فصل دوم درمکاید جزئیه روافض علی التفصیل: باید دانست که مکاید جزئیه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افتراء محض است که بر اهل سنت میکنند یا مسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها اورا موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه ایشان را عدّ نمائیم و اقسام ثلٰثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلٰثه را فیما بینها و قیاس مکاید متروکه را بر مکاید مذکوره حواله بر فهم سامع ذکی نمائیم که (مالا یُدْرك کلّه لایترك کله) و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند و ایشان را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام است حال آنکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود کفّوا عن الناس و لا تدعوا احداً الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود وقتی که امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلك.

کید اوّل آنکه میگویند نزد اهل سنت باری تعالی چیزیرا که بر ذمه او واجب است اخلال و اهمال میفرماید و آنچه لایق مرتبه الوهیت است ترک میکند و این طعن افتراء محض است که نه صریح اهل سنت بآن قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیراکه قاعده اهل سنت آنست که هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باری تعالی لایق مرتبه الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمه او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون عُلوّا کبیراً.

شرح این اجمال آنکه: باری تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز اورا تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمه باری تعالی واجب بود که اورا بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد و جان اورا بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات و طاعات مشغول میشدند و اگر مهلت میداد بایستی که اورا قدرت گمراه کردن نمی بخشید و قاعده شیعه اینست که هر چه اصلح است در حق بندگان باعتباری و بر ذمه باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل وجوب را منکرند و گو یند **(لاَ يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ* الانبياء :٢٣)** اگر چیزی بر ذمه او واجب و فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ما سوای خود خواه عقل و خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگو یند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا پزیرد و این حکم در کتابی که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاده پس عامه بندگان را از لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گو یند که این همه بسبب خوف از اعداء او در حق اوست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکروه بامام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعه آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست که اهل سنت از اول منکر وجوبً بر باری تعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند بتکلفات بَارْدِهْ که تشفی ده خاطر سایل نمی تواند شد دفع این شبهات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب می دانیم و عقل مأوف ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی بقیاس غایب بر شاهد می نماید از باری تعالی واجب الصدور نمی دانند و ترک آنرا جایز میگو یند و این مغلطه ایست در اکثر مسایل تنزیه در پیش آمده و جوابش پر ظاهر است که آنچه شما اورا واجب برو میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او

ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مُغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که مادر زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در دفع شبهات ملاحده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را بعلم او تعالی حواله می نمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که

بیت:

آنچه دانا کند کند نادان * لیک بعد از فضیحت بسیار

کید دوم نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باری تعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و ارادهٔ او میدانند و بشیطان و انسان حواله نمی کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی و نمی فهمند که مذهب اهل سنت آنست که لا قبیح منه تعالی یعنی امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت به باری تعالی قبحی ندارد و پر ظاهر است که حسن و قبح امری اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت اینست که از باری تعالی بعض اشیا را قبیح و بعض را حسن دانیم و در ورطهٔ اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبایح باو تعالی ننمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح به بنده بخشیدن کار اوست نزد ایشان هم ازان گزیر نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبح است اگر شخصی را بیقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و اورا کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشنده او مارا خواهند گفت کوبدست خود شکمش چاک نکنیم و کارد نرانیم درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده بآسودگی تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلك من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان

حلال کرده و انسان بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مُسبّح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که اینهمه آلام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم هم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این بمشابه آنست که پدر شخصی را بکشند و اورا دیة دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که اورا رسید وزن اینحرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهکار خود می بخشد حال آنکه و فور رزق در حق آن بندگان مضر تر از سم مهلک می باشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می ورزند در خونریزی و زنا ولواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی ازیشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبر زادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیحتر ازان افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبر زادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبر زادهای دیگر که باین مصایب گرفتار نشده اند ازین ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند.

و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب سه قسم است: طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و باجماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق باری تعالی ثابت نیست زیراکه اول مستلزم بی اختیاری

و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن. آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا اورا در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را ازان خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند و جناب باری تعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر و او رنگ زیب قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند اورا زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن پُر بیعقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن ازو صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است یراعی الحکمة فیما خلق و امر در عقاید عضدیه[١] و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و مع هذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهادند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه ازو تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصر جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیاً عن ایهام خلاف المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند و گویند **(لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ ...* الآية. الانبياء: ٢٣)**.

کید سیوم آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مؤمن مطیع را بدوزخ اندازد و اورا عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابقا معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل

(١) القاضي عبد الرحمن العضد توفي سنة ٧٥٦ هـ. [١٣٥٤ م.] في شيراز

سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او یند هر چه خواهد کند و مع ذلك تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع. روی ابن بابویه و غیره من الائمه ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالا تر ازان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملائمات دنیوی را در نظر او آورد و تکلیف داد بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملائمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که اورا نمی بیند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و اورا قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و اورا قدرت دفع او نه دارد و امام را که فی الجمله دفع شر ازو متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیریرا چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برابر او مقرر نمائیم که بار بار اورا بخوردن و آشامیدن آن لذایذ امر کند و در خاطر او مزین نماید و آن مصاحب اورا بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربانتر از پدر و مادر تست و عفو و در گذر جبلت اوست حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه حاصل بخور و امید عفو ازو بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند هلا خبر دار اگر باین اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بر آنها نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلوم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه بادا باد و انشاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین

العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بی عوضی بران ایلام جایز است کما سیجیئ انشاء الله تعالی.

کید چهارم آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد انبیا عصمت انبیا قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوة نه بعد ازان نه سهواً نه عمداً از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر عمداً و سهواً بعد النبوة تجویز نمی کنند و صغایر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را اصلا لا عمدًا و لا سهواً لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد چرا از اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و در اینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود و بخلاف اهل سنت که دیدهٔ و سنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین غایله ایشان را در اکثر مسایل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بر میزند و این عقیده هم از جمله آن مسایل است زیرا که آیات و احادیث بیشمار ناطق و مصرّح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکاء و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق ازیشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العُجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوة روی الکلینی[1] باسناد صحیح عن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام

(۱) محمد کُلَینی الرازی الشیعی توفی سنة ۳۲۹ هـ. [۹٤۰ م.] فی بغداد

انّ یونس علیه السلام قد اتی ذنباً کان الموت علیه هلاکاً و مرتضی که از مجتهدین و معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سنّ آنها حمل نموده و تعسّف این کلام پوشیده نیست کارهای که ازیشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السنّ توانند کرد.

کید پنجم آنکه میگویند اهل سنت بر پیغمبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز چهارگانی سهو کرد و دو رکعت گزارد و سلام داده هیچ و جه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صُداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری میشود مار وکژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبه سهو ازین امور بالا تر نیست که در لحوق عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر بامور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در لِمّیّت اوست و لهذا گفته اند

بیت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گر چه ماند در نوشتن شیر و سیر

و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذو الیدین را و در بیان واقع و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نمی باشد شیخ ایشان را یاد نماند کلینی و ابو جعفر طوسی[۱] در تهذیب باسانید صحیحه قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاده تر بان مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمی دانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند.

(۱) ابو جعفر محمد الطوسی توفی سنة ٤٦٠ هـ. [١٠٦٧ م.]

مصرع:

هست فرقی زین حسن تا آن حسن

کید ششم آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزّی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیراکه در کتب تفسیر اهل سنت بروایات ضعیفه آمده که در اثناء خواندن سوره **(وَالنَّجْمِ)** شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغمبر نمود چندی از کلمات که دلالت بر مدح غَرانیق عُلا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میکرد بلند خواند بوضعی که کفار آن را شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد از ان جبرئیل آمد و پیغامبر را برین حادثه اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن واندوه لاحق شد برای تسلی آن جناب این آیت فرود آمد **(وَمَآ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلاَ نَبِيٍّ اِلاَّ اِذَا تَمَنّٰىٓ اَلْقَى الشَّيْطَانُ فِىٓ اُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مَا يُلْقِى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ اٰيَاتِهِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ* لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ...* الآية. الحج :۵۲-۵۳)** حالا بنظر انصاف در سیاق این آیة تامل نماید کرد که با این قصه چه قدر چسبان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درینواقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایت او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعدی هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که این همه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود و مخالف اهل سنت باشد علی الرأس و العین خود نهاده معمول به می سازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما

پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل می تَنَد و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت برین قدر مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون.

کید هفتم آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت و مُبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلان است ابو هریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهل بیت میدانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معاو یه و یزید و صحابه دیگر افتاد که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه ابن ابی سفیان برای یزید آنرا خواستکاری نمود و ابو هریره را محض برای اینکار را از شام بمدینه منوره فرستاد عبد الله بن ز بیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله ابن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هر گاه اُمّ خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره بآواز بلند گفت که با سبط رسول و قرة عین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن به گفته ابو هریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آورد و باین شرف مشرف شد در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مصافاة صحابه را با اهل البیت باید دید.

کید هشتم آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن میکنند در وضو بجای مسح پا غسل میکننند و نص قرانی صریح دلالت بر مسح میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عر بیه آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند.

شرح این اجمال آنکه: در قران مجید در آیت وضو باجماع فریقین هر دو قراءة متواتر و صحیح و درست آمده نصب (اَرْجُلَكُمْ) و جَرّ آن و قاعده اصولیه فریقین

است که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیة دارند پس اولا مهما امکن در تطبیق باید کوشید بعد ازان در ترجیح نظر باید کرد بعد ازان هر دو را اسقاط کرده بدلایل دیگر که دون مرتبه ان متعارضین باشند رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیراکه بسبب تعارض چون عمل بانها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هردو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغو یان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال للرجل اذا توضأ تَمَسَّح و یقال مسح الله ما بك ای ازال عنك المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگرچه شیعه قدح کنند که در (**بِرُؤسِكُم**) مسح بمعنی حقیقی است و در (**اَرجُلكُم**) مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقة و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ (امْسَحوا) مقدر میکنیم قبل از (**بِاَرْجُلِكُم**) و هر گاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیة که این قسم جمع جایز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در اية (**... لاَ تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سُكَارٰى حَتّٰى تَعْلَمُوا مَا تَقُوْلُونَ وَلاَ جُنُباً اِلاَّ عَابِرِي سَبِيلٍ ...* الآية. النساء: ٤٣**) گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شارح زبده گو ید که این نوعی است از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیة را جمعی از مفسرین امامیه و فقهاء ایشان پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق بروس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرائیل که در ابتداء بعثت بود بسالها بسیار نازل شده پس این قسم ابهام را درینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که مخاطبین کیفیت ترتیب وضورا می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت

ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین آیة نبود بلکه سوق آیة ظاهرا برای ابدال تیمم است از وضو وغسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب است و آنچه بتمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مُشبعِ ندارد **دوم** آنکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جرّ جوار را سیبو یه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرینی از نحاةِ جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر نعت فقوله (... **عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ* الزخرف: ٦٥**) بجرّ (**الیم**) که صفت (**عذاب**) است و بجوار (**یوم**) مجرور شده. و اما در عطف فقوله (**وَ حُورٌ عِينٌ* كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ* الواقعة: ۲۲ - ۲۳**) بر قراءة حمزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار (**اکواب و اباریق**) و معطوف است بر (... **وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ* الواقعة: ۱۷**) اذ لا معنی لعطفه علی (**اکواب و اباریق**) و در نثر و نظم شعر اعرب عر با نیز بسیار واقع شده من ذلك قول النابغة:

بیت:

لم یبق الاّ اسیر غیر منفلت * و موثقٍ فی عقال الاسر مکبول

بجر موثق و مکبول که رَوِی قصیده مجرور است حالانکه معطوفست بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ماهران عر بیت و ائمه ایشان تجو یز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و مع هذا شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعض اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءة جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خُفّ حمل کنند و قراءة نصب را بر حالت خلوّ رجل از خُفّ و اینوجه اضماری را میخواهد که دور از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءة بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءة نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءة جرّ را بآن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس. اوّل آنکه قراءة نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم

در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید **دوم** آنکه واو بمعنی مع است از قبیل استوی الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهل سنت بحث ها دارند **اول** آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر بی دلیلی جایز نیست و اگر قراءة جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءة نصب میتواند شد و فصل بجملهٔ اجنبیّه وقتی لازم می آید که (**وَامْسَحُوا بِرؤسِكُم**) متعلق بجمله مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد وامسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل بالاجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که به بقیه غسل مسح توان کرد و مع هذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف و معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمّه اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقاء نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بُلغا توسیط اجنبی را نکته می باید افاده ترتیب دراینجا نکته ایست پس عمده دوم آنکه اگر (**وارجلکم**) معطوف بر محل (**برؤسکم**) باشد مارا می رسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی و لکلّ منهما متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول لبید بن ربیعة العامری

بیت: فعلی فُرُوعِ الْاَیْهَقَانِ و اَطْفَلت * بالجبلتین ظباؤُها و نعامها

ای باضَتْ نعامها فان النعام لا تلد و انما تبیض و منه قول الآخر

بیت: تراه کان مولاه یَجْدَعُ اَنْفه * و عینیه ان مولاه کان له وفرٌ

ای یفقی عینیه و قول الآخر

بیت: اذا ما الغانیات برزن یوما * و زَججن الحواجب والعیونا

ای کحلن العیون و قول الاعرابی

علفّتها تبنا و ماء باردا

ای سقیتها **سیوم** آنکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است و بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیع افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند واینواقعه ایست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز وشب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر می فرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف می شد اولا نماز را و از شرایط او اولا وضو را تلقین می یافت و هیچ کس به هیچ طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز باین معترفند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست که مارا روایات صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است از معارض درینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قران بهتر از رسول صلی الله علیه وسلم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قران مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد مَنْ حفر بئراً لاخیه وقع فیه و اعجب عجایب آنست که اجلّهٔ علماء ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب ازان نمی نویسند و عذر راو یان خود نیز بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم دروغگو را حافظه نمی باشد و النسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلك ما روی العیاشی عن علی ابن ابی حمزة قال سالت ابا ابراهیم [کنیة الکاظم] عن القدمین فقال تُغسلان غسلا. و روی محمد بن

النعمان عن ابی بصیرعن ابی عبد الله [جعفر صادق] علیه السلام قال اذا نسیت مسح رأسك حتی تغسل رجلیك فامسح رأسك ثم اغسل رجلیك و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود. و روی محمد بن الحسن الصغار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین قال جلستُ اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلتُ قَدَمیّ قال (**یا علی خَلِّل بین الاصابع**) الی غیر ذلك من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة پس ازینجا دو فایده معلوم شد **اول** آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند **دوم** آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغة شریف رضی[1] از امیر المؤمنین نقل و حکایت وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که تَوَضَّأ و مَسَحَ علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از ورود احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین مرو یست که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائماً و قال ان الناس یزعمون ان الشرب قائماً لایجوز و قد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و هذا وضوء من لم یُحدِث پس متمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی ازین فرقه ادّعا کنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و انس بن مالک و این همه افتراست از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجو یز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب الله الا

---

(۱) محمد بن حسین رضی توفی سنة ۴۰۶ هـ. [۱۰۱۵ م.] فی بغداد

المسح و لكنهم ابوا الا الغسل يعنى بر قراءة كه قراءة ابن عباس بود ظاهر كتاب ايجاب مسح مى نمايد ليكن پيغمبر و اصحاب هرگز بعمل نياورده اند و غير از غسل نه كرده اند پس قول ابن عباس دليل صريح است بر آنكه قراءة جرّ مؤوّل و متروک الظاهر است به عمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العاليه و عكرمه و شعبى روايت كنند كه مسح را جايز داشته اند نيز افترا و بهتان است و همچنين نسبت بحسن بصرى ميكنند كه قايل بود بجمع بين الغسل و المسح كما هو مذهب الناصر من الزيدية نيز افترا و بهتان است و همچنين گويند كه محمد بن جرير طبرى قائل است يتخير بين المسح و الغسل و اين نيز دروغ است رواة اخبار شيعه اين اكاذيب را بر بسته منتشر ساخته اند و بعض اهل سنت كه تميز نمى كنند در صحيح اخبار و سقيم ان بى تحقيق روايت كرده اند و بى سند آورده طحاوى[1] كه اعلم اهل سنت است باثار صحابه و تابعين روايت ميكنند عن عبد الملك بن سليمان انه قال قلت لعطاء ابلغك عن احد من الصحابة انه مسح على القدمين قال لا و محمد بن جرير طبرى دوكس اند خبردار بايد بود يكى محمد بن جرير ابن رستم آملى شيعى است صاحب كتاب (الايضاح و المسترشد) در امامت **دوم** محمد بن جرير بن غالب طبرى ابو جعفر است صاحب تفسير و تاريخ كبير و او از اهل سنت است و در تفسير خود غير از غسل ذكر نكرده بالجمله توجيه اعرابى قران را مخالفت قرآن گفتن از كسى كه بهره از عقل دارد راست نمى آيد آرى مخالفت قرآن آنست كه الفاظ و كلمات اورا انكار كنند چنانچه شيعه گويند كه الى المرافق لفظ قران نيست من المرافق است و همچنين انكار حكم قران نمودن و بى دليل حكم اورا خاص كردن مخالفت قران است چنانچه شيعه ميگويند كه پسر كلانرا از ميراث پدر تخصيص ميكنند و بشمشير و مصحف و خاتم و پوشاک بدنى او اگر سواى اينها مالى گذاشته باشد اين چيزهارا پسر كلان مفت بگيرد و زوجه را وارث زوج نمى دانند و در زمين و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حالانكه قران مجيد صريح ناصى است بر توارث بى تخصيص چنانچه ابن مطهر حُلّى بان اعتراف نموده و همچنين آيات مدح مهاجرين و انصار را بزمان معين و اشخاص معدود خاص كردن مخالفت قرآن است اعاذنا الله من ذلك.

(۱) ابو جعفر احمد الطحاوى الحنفى توفى سنة ۳۲۱ هـ. [۹۳۳ م.] فى مصر

کید نهم آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیراکه که متعه را حرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة ضحی را حرام می دانند بگفته عایشه که ما صَلّیٰها رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صلوة الضحی را انجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت اورا در ابتداء اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را انکار می کنند و نهی ازان تحریم مؤید آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر ابن الخطاب را مروّج تحریم و مؤکد آن میدانند و همچنین صلوة ضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد[۱] بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی[۲] از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرمود **(أُمرت بصلوة الضحی)** و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که (سَألَتُ عائشة کم کان النبی صلی الله علیه وسلم یُصلّی صلوة الضحی فقالت اربع و یزیدُ ما یشاء) پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و روایت نفی از عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عایشه صدیقه رایج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع انجناب نمی خواندند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعض بر بعض را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعت و طهارت ودی و مذی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود خروج آن بلکه سیدان آن ارتکاب میکنند چنانچه نبذی ازین مسایل در باب فروع بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی.

کید دهم آنست که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و دروی چیزیرا که خدا اذن نداده است به عقل خود مشروع می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن ایشان در حقیقت بائمه اهل

---

(۱) الامام احمد ابن حنبل توفی سنة ۲۴۱ هـ. [۸۸۵ م.] فی بغداد

(۲) سلیمان الطبرانی توفی سنة ۳۶۰ هـ. [۹۷۱ م.] فی الشام

بیت راجع میشود زیراکه زیدیه و اهل سنت قاطبة قیاس را از اهل بیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهة صحة روایات قیاس از اهل بیت ابو نصر[۱] هبة الله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحُجیّت قیاس قایل شده و اتباع او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن اورا و اتباع اورا ثلا ثه عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلك ما روى ابو جعفر الطوسى فى التهذيب عن ابى جعفر محمد بن على الباقر انه قال جَمَع عمر بن الخطاب اصحاب النبى صلى الله عليه وسلم فقال ما تقولون فى الرجل ياتى اهله و لا ينْزِلُ فقالت الانصارُ الماء من الماء و قال المهاجرون اذا التقى الختانان وَجَبَ الْغسل فقال عمر لعلىّ ما تقول يا ابا الحسن فقال اتُوجبون عليه الجلدَ و لا توجبون عليه صاعاً من ماء درینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال باولویة است که آنرا در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت (...**فَلاَ تَقُلْ لَهُمَآ اُفٍّ...**﴾ **الآية. الاسراء: ۲۳**) بر حرمة ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوى المشقتين که حداست در اضعف مشقتين که غسل است بطريق اولى تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیراکه اسحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حداست نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطت اگر بطریق ایقاب [۲] باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بر وی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرت فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالا تفاق و شارح (مبادی الاصول) حلّی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابو حنیفه را بقیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اهل سنت باید دید.

---

(۱) ابو نصر هبة الله البغدادى توفى سنة ٤٠٠ هـ. [١٠٠٩ م.]

(۲) **ايقاب**: الايقاب الادخال من الموقوب و هو الدخول فى الظلمة.

کید یازدهم آنکه گویند مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اهل حق فرماید (**...وَقَلِيلٌ مَا هُمْ ...* الآية. ص:۲٤**) و نیز می فرماید (**... وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ* سبأ:۱۳**) و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حق تعالی در حق اصحاب الیمین این امت فرموده است (**ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ* وَثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ* الواقعة: ۳۹ - ٤۰**) و جائیکه بقلّت وصف کرده است شکر گذاران را وصف کرده است کما قال (**...وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ* الاعراف: ۱۷**) و فی الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خُلق لِأَجْلِهِ است مرتبه ایست عزیز الوجود درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاهب نیست بیان قلت شاکرین وکثرت غیر آنهاست و همچنین در آیه (**قَلِيلٌ مَاهُمْ**) بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است (**...إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ...* الآية. ص: ۲٤**) درین آیة هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیه شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و افطحیه و ناؤسیه احق و اولی بحق باشند از امامیهٔ اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حق تعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق وعده میفرماید (**وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ* إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ* وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ* الصافات: ۱۷۱ - ۱۷۳**) و جای دیگر فرموده (**وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ* الانبياء: ۱۰۵**) و جای دیگر (**وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا...* الآية. النور: ۵۵**) الی غیر ذلك من الآیات و در احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت باجماعه تاکید فرموده اند و مجاهدین را در قران و احادیث ستوده اند و گفته اند (**لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لایضرهم مَنْ خَالَفَهُمْ**) و اجماع اهل تاریخ است برآنکه از شیعه هیچکس بجهاد کمر نه بسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نه آورده و دار الاسلام نه ساخته بلکه اگر

گاهی ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنت نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لهذا در بلادی که این مذهب شنیع رواج ندارد همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گذرانیده اند و هرگاه در ملکی تشیّع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایهٔ زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز اصلاح پذیر نه گشته حالت ایران و دکهن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باوی باید سنجید و نیز به تجر به رسیده که هر گاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقرّرات است گو یا تسلط ایشان منذر می شود بتسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنکاله و دکهن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بشوم این سیهکاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و حِلّه و کرخ و بحکم (**وَاتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ...* الآية. الانفال: ٢٥**) نیک و بد همراه ایشان بتلف میروند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا.

کید دوازدهم آنست که علماء ایشان کتابها و رساله ها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و دران کتب و رسایل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح مسیلمهٔ کذاب را شاد ساخته اند از جمله ایشان مرتضی[١] و ابن مطهر حلی و پسر او که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسهٔ او که بابن طاؤس مشهور و ابن شهر [٢] اشوب سردی مازندرانی است و از همه پیش قدم ابن مطهر حلّی است پس هرکه از حال اسلاف اهل سنة کما ینبغی اطلاع ندارد افتراءات و بهتانات ایشان را شنیده از جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید.

(١) المرتضى علي بن حسين توفى سنة ٤٣٦ هـ. [١٠٤٤ م.] فى بغداد
(٢) محمد بن علي بن شهر اشوب.

کـیـد سـیزدهم آنست که گو یند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را که در احکام و فضایل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیراکه دران سور و آیات امر بود باتّباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسماء دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن اینها و این معنی بشیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضایل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند ازانجمله (و جعلنا عليّا صهرك) که در خلال آیات **(اَلَمْ نَشْرَحْ *)** بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریة می نمودند عثمان و ازانجمله سوره الولاية که سوره طو یله بود و محض فضایل اهل بیت و ائمه که ازینها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمه دران مذکور بود و جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده **(اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ* الحجر: ۹)** هر چه در حمایت و کلایت الهی باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الٰهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانۀ الوهیت قرار دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان است کجا خواهند انداخت.

کید چهاردهم آنکه عوام را فریب داده اند بروایت احادیثی که دلالة دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذرية ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعت و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلك ما روى المعروف عندهم بالصدوق [۱] اعنی بابو یه عن ابن عباس و غیره انه علیه السلام قال **(لا یعذب اللّه بالنار من والی عليّا)** و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف است باطلاق و اباحة و داد تعیش و ترفّه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات دل دزدیدن و تکاسل و اهمال دران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکنند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیر المؤمنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما تکیه برنسب ما نه کنید و به بندگی و طاعات خاوند خود قیام نمائید چون

(۱) و المشهور نزد ایشان بلقب صدوق

حال اهل بیت در خوف و هراس چنین باشد دیگرانرا بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش ایشان در طاعات و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی ان اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آمد پس این کلمه (لا یعذّب اللّه بالنّار من والی علیّا) صادق است باین معنی که مولاة علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا بآنجناب مناسبتی پیدا نه کنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند.

شعر:

تعصی الاله و انت تظهر حبّه ٭ هذا لعمری فی القیاس بدیع
لو کان حبك صادقا لاطعته ٭ ان المحبّ لمن یحب مطیع

کید پانزدهم آنکه از توراة نقل کنند که باری تعالی دران میفرماید که مادماد را [١] دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفاء او باشند بعد ازو اول ایشان ایلیاست دوم قیراز سیوم ابرائیل چهارم مشعوب پنجم مسهور ششم مسموط هفتم ذومرا هشتم اهراد نهم تیمور دهم نسطور یازدهم نُوقَس دوازدهم قدیمونیا حالانکه نسخ توراة همگی چهار است یک نسخه نزد قرابیین و یک نسخه نزد ربانیین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی به لغت خود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبة به نسخه هاء دیگر زیادت دارد در هیچ نسخه نشانی ازین افتراء ایشان یافته نمی شود و طرفه تر آنکه عالمی از علماء ایشان کتابی نوشته است و دران قصه دروغ بر بسته که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر نزد بعضی از علماء کتابین سُراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایت این شیعی محل تهمت دیگر

(١) نام عبرانیِ پیغمبر ما صلی اللّه علیه و سلم.

عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است وتفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عناد فیما بین طوایف اهل اسلام مراد و آرزوی شان چرا این ساده لوح را گمراه نه کند که قرآن و حدیث دین خود را گذاشته بنصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده در ابتدا مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال نشانده بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد.

بیت:

این سخن را چون تو مبدا بودهٔ * گر بیفزاید تو اش افزودهٔ

و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه هیچ موافق نمی افتد تعین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را بهرچه خواهند ترجمه کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان و حجّاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علماء ایشان است که باین خیالات خود را خرسند میسازند و بجوز و مو یز شیطانی در رنگ گودگان فریفته میشود و از اوثق دلایل حقیه مذهب خود می شمارند (**...وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ * الرعد: ۳۳**).

کید شانزدهم آنکه جماعه از علماء ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانموده و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یادگرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلّی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بهمرسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساختند نیز در جمله مرو یات خود درج نمودند درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند است و چون رجال سبب این دغل و

تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و ما به الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و مُتنبّه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه ازایشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار درآنها قایم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء دایر و سایر است و اکثر تفضلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جُعْفی[۱] است که بعد از تحقق حال او بخاری و مسلم بنابر احتیاط مطلق مرو یّات اورا از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرّد است رد نماید و ابو القاسم سعد بن عبد الله[۲] بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد پرکار است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است اورا فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده.

کید هفدهم آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و تظلم اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند درآمد و این اثار و اخبار را تأیید کنند بآنچه در کتب اهل سنت موجود است از فضیلة محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حلّ این کید آنست که بلاریب بر ذریة طاهره پیغمبر از دست اشقیا در قرن تابعین و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهل بیت در بعض اوقات نکوهش آن گروه در ضمن اوصاف عامه شان انبیا و علماء وارثین ایشان است بیان میفرمودند و این جماعه که سنیه هاء مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حلّ انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد.

(۱) جابر جعفی الکوفی الشیعی توفی سنة ۱۲۷ هـ. [۷٤٤ م.]
(۲) سعد بن عبد الله الشیعی القمی توفی سنة ۳۰۱ هـ. [۹۱۳ م.]

کید هژدهم آنکه احادیث مرفوعه بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و انرا ترو یج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکات و مجازات است بعضی صیغه ها در احادیث صحیحه دیده اند و بر طورآن آنچه مؤ ید مذهب خود می باشد ادا می نمایند و در بعضی جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده مثل آن که انبیاء اولو العزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلك.

کید نوزدهم آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر که را از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث اورا و روایت اورا بآن سنّی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود پس سنّیان ناواقف اورا امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایت اورا در محل اعتبار شمارند مثل سدّی که دوکس اند سُدّی[۱] کبیر و سدّی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهل سنت است و صغیر از وضّاعین و کذّابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبد الله بن مسلم[۲] بن قتیبه که در اهل سنت معدود میشود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود.

کید بیستم آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هرجا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعه علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین به کبار صحابه.

کید بیست ویکم آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبراء اهل سنت و دران مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اوّل آن کتاب خطبه نویسند که دروی وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب

(۱) اسماعیل السدی توفی سنة ۱۲۷ هـ. [۷٤٤ م.] فی کوفة

(۲) عبد الله بن مسلم الکوفی توفی سنة ۲۷٦ هـ. [۸۸۹ م.]

مذكور شود عقيده پنهانی ما است و آنچه در كتب ديگر نوشته ايم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل كتاب (سر العالمين) كه آنرا بامام محمد غزالی نسبت كنند و علی هذا القياس كتب بسيار تصنيف كرده اند و به هريک از معتبرين اهل سنت نسبت نموده و كسی كه با كلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن اورا از مذاق سخن غير او امتياز و تفرقه نمايد كمياب می باشد ناچار عوام طلبه درين مكر غوطه خورند و خيلی سراسيمه و حيران شوند.

كيد بيست ودوم آنكه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از كتب نادر الوجود كمياب ايشان نقل نمايند و حالانكه دران كتب اثری ازان نباشد و بسبب آنكه آن كتب پيش هر كس و در هر وقت و هر مكان موجود نمی شود و اكثر ناظران در شبهه وشک افتند و بخاطر شان رسد كه اگر اين نقل صحيح باشد تطبيق در ميان او و ديگر روايات اهل سنت چه قسم خواهد بود حالانكه اين بيچاره ها عبث درد سر ميكشند و نمی فهمند كه اگر بالفرض نقل صحيح هم باشد محتاج به تطبيق وقتی خواهيم شد كه هر دو روايت دريک درجه باشند از شهرت و صحت مآخذ و صراحة و دلالة و كمية در رواة و چون اين امور دران نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روايات مشهوره صحيحة المآخذ صريحة الدلالة چرا بايد كرد و كتابهای كه ازان فرقه شيعه برای الزام اهل سنت نقل می كنند همه ازين قبيل است كه نادر الوجود كمياب می باشد و علی تقدير الوجدان مصنفين آن كتب التزام صحت جميع ما فيها نه كرده اند بلكه بطريق بياض رطب و يابس دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند اردبيلی صاحب (كشف الغمة) وحلّی صاحب الفين [منهاج] از همين قبيل كتب دفتر دفتر نقل كنند و بزعم خود گوی از ميدان مناظره برند و ابن طاؤس نيز در مؤلفات خود از همين جنس خردارها پر كرده و باعتقاد خود اهل سنت را الزام داده.

كيد بيست و سيوم آنكه شخصی را از علماء زيديه و بعضی فرق شيعه غير اماميه اثنا عشريه نام برند و اول در حال او مبالغه نمايند كه وی از متعصبان اهل سنت

بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود بعد ازان از وی نقلی کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تأیید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب که با وصف شدة تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی ومعتزلی است و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب (المعارف) که رافضی مقرریست و ابن ابی الحدید[۱] شارح (نهج البلاغه) که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام[۲] کوفی مفسر که رافضی غالی است و مسعودی صاحب (مروج الذهب) و ابو الفرج اصفهانی صاحب (کتاب الاغانی) و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در عداد اهل سنت داخل کنند و بمقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند.

کید بیست وچهارم آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی سفیهان حکایاتی که مؤید این نسبت باشد حکایة کنند پس جاهل بمجرد سماع این کلمه موحشه از جارود و ازمذهب اهل سنت بیزار شود و این افتراء صریح و بهتان ظاهر است زیراکه اهل سنت اجماع دارند بران که محبت اهل بیت کلّهم بر هر مسلم و مسلمه فرض ولازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جمعا و فُرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه ازیشان مثل سعد بن جُبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند دران اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل میکردند و بطمع مال و مناصب کلمه نواصب می خواندند. اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده اند و درهر نماز برایشان درود میفرستند و باهریک ازیشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعه که بعد ازموت هر امام برادران و خویشاوندان اورا تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان اورا بامامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهل بیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که (**انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی**) بیان میفرماید که همچنان

(۱) عبد الحمید ابن ابی الحدید الشیعی توفی سنة ٦٥٥ هـ. [١٢٥٧ م.] فی بغداد
(۲) ابن الکلبی هشام الکوفی توفی سنة ۲۰٤ هـ. [۸۱۹ م.]

که ایمان به بعض قرآن و کفر به بعض آن فایده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت بعض اهل بیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیراکه نواصب به دشمنی جناب امیر و ذریة طاهره او مایهٔ شقاوت برای خود اندوختند و شیعه قاطبه بعداوت امهات المؤمنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمة رسول صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد ازان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مرّ مشروحا و سیجئ مفصلاً انشاء الله تعالی.

کید بیست وپنجم آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیدة النساء را که دران حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سایر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب زهرا ضرب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسی که بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحث تقیه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی.

کید بیست و ششم آنکه گویند مذهب شیعه احق بالا تباع است زیراکه ایشان تابع اهل بیت اند که حق تعالی در شان شان فرموده است (**... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا* الاحزاب: ۳۳**) و تمسک میکنند باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعه همه فرقه ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه می باید که ناجی بیقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تأیید نمایند بحدیث سفینه یعنی (**مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا وَ مَنْ تخلّف عنها غرق**) و درین تقریر ایشان مزج حق بباطل

است اتباع اهل بیت البته موجب نجاة است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را بنابر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی بندد گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه میگفتند و مسلمین را مخالف آن ملّة قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بُردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بیقیدان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می نامند و فرقه برهنه سران موداران خود را مداریه میگویند اینها را باین نسبت و انتساب چه میکشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب می کنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی رسوم و طرایق این بزرگواران نیز ازیشان در خواست نمیکرد بلکه احق باتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بودند در ظاهر و باطن و مخالف اینفرقه را از مجالس و لشکر خود می بر آوردند و اجلا می فرمودند و به ابو حنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمذ بائمه اهل بیت نموده اند و ازیشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگران را هم موافق آنها دانستند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نمودند از هر همه مقدمات دین را تحقیق نمودند و بالجمله اگر مجرد انتساب باهل بیت کافی در حقیة مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حمیریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه برحق باشند و هیچ کس را علی التعیین و التشخیص تفاخر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و تضلیل می نمایند.

کید بیست و هفتم آنکه اشاعة حکایت دروغ نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب بر شمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیة اورا ثابت نمود ومجلس هارون رشید

مملو بود از علماء اهل سنت و آن کنیز پروای هیچ کس نه کرد و نه کسی از اهل مجلس از عُهده جواب آن بر آمد و ممکن نشد که این همه علماء عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علماء شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف[1] شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد وساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما بمرتبه ضعیف و واهن و سُست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقاتند در عقل و فهم و اشهر ناس اند بَبلادة و حماقة آنرا باطل میکنند و فحول علماء ایشان از عهدهٔ جواب آنها نمی توانند بر آمد اما درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجلّه علماء شیعه عاید میشود که سالها و عمر ها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعُشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیراکه درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین حجالت مستمرّه رهائی می یافتند و الحق مذهب این سیاه درو نان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهاء چند است لایق همین است که متکلم و مناظر مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علماء اهل سنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیراکه جواب را فهم خطاب شرط است ومدح تعالی عباده الصالحین: (...وَاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاَمًا* الفرقان: ٦٣)

مصرع:

جواب جاهلان باشد خموشی.

کید بیست و هشتم آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت دهند به کنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علماء سنیّان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند ازانجمله **کتاب الحسنیه تالیف شریف مرتضی** است که آنرا نسبت کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام.

---

(١) الامام ابو یوسف قاضی بغداد توفی سنة ١٨٢ هـ. [٧٩٨ م.] فی بغداد

کید بیست و نهم آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمّیان و در مفتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسنّ بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بیشمار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الٰهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد ازانکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد ازان بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخرّج و محرف و بآن دلایل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچ کس را قدرت بر ابطال آن ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگرانرا هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمّی که در مؤلفات شریف مرتضی است و آنرا نسبت به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتداء آن ذکر کرده که اوّل در طلب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیة دیگری ثابت نشد. و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و دران مدرسه محفلی دیدم بس عظیم و فخیم وفحول علماء بغداد دران مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی درخدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیة اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملة گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جائی هر همه پیشوایان مذاهب اسلامیه را مجمع یابم این وقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بر من عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه اهل سنت حقیت را بخود کشیدند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند ومطاعنة و ملاعنة و سبّ و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهشت و مشت رسید پس من

بر خاستم و گفتم که ای نا انصافان کجراه مذهب حق ورای این هر چهار مذهب شماست که اورا رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و اورا حقیر و اهل اورا ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علماء مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمائیم بامید ثواب روز حساب و هدایة گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمیشود مع هذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقراء مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فروعی یافته اند که دران نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و **امامیه** را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف شده اند با وجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسایل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب غشاوة عناد بصر بصیرت اورا پوشیده است و دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله و خرق حیض کهنه که ملتقطه از مزابل مندرسه است که بار بار می شوید و خلعت های فاخره برای شیعه ازان میدوزد و نزد اهل سنت اَوْهَنُ من نسیج العنکبوت و اسخف من ورق التوت است که اطفال مکتب شان پایمال نموده و بناخن انگشت فرسوده اند.

کید سی ام بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهاء اربعه باین طریق که یک مذهب را سرّاً باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهراً چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علماء این فرقه نوشته است و خود را دران کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاد و چون باثبات مذهب شافعی رسیده

درانجا بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تأو یلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات را مسلّم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس وجواب می دهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گو یا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلایل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کنند که هر سامع و ناظر بسُستی و ضعف و وهن آنها پی برد و پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علماء سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند.

کید سی ویکم آنکه بعضی از علماء این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که اورا شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک را بمملوک خود لواطه جایز است لعموم قوله تعالی (... **وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ... * الآية. النساء: ۳۶**) و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابو حنیفه کنند و مسایل قبیحه دران مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش می رود که در مغرب زمین که مالکیان می مانند کتابی نسبت کنند به امام ابی حنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل مذهب را روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات غیر آن امام را چندان بتفتیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید هم اعاظم علماء اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حلّ متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر مُتعه حد واجب می داند به خلاف امام اعظم.

کید سی ودوم آنکه جمعی کثیر از علماء ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصا تفاسیر و سیر که بیشتر دستمال علماء و طلبا نمی باشند و

بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت (**وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ ...﴿ الآية. الاسراء: ۲۶**) دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة و اعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیت مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیت میسر میشد و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم اکثر مُغَفّلان از علماء اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد پادشاه محمد شاه دوکس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را مثل (صحاح ستة) و (مشکاة) و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران حدیث مطلب خود از کتب امامیه بر آورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلاّ و مذهب نموده به قیمت سهل در گذری می فروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امراء کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت و کثرة نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نه و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف انبیاء پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل را ازان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف.

کید سی و سیوم آنکه خیانت در نقل بکار می برند و از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل می کنند و یک دو لفظ ممد مدعاء خود دران می افزایند حالانکه دران کتب منقول عنها ازان لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق دران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند و

بیاد ایشان است ازان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند و دست و پا می زنند علی بن عیسی[۱] اردبیلی در کتاب (کشف الغمة) ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در (الفین) و (منهج الکرامة) و (نهج الحق) نقل میکند نیز ازین قبیل است خبر دار باید بود.

کید سی و چهارم آنکه کتابی در فضایل خلفاء اربعه تألیف نمایند و دروی احادیث صحیحه اهل سنت از سُنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر فضایل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین و چنان است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و سبب ایراد فضایل خلفاء ثلثه یقین کنند که مصنف این کتاب سنّی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و دران کتاب اول هر حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجلۂ علماء حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تخلیط افتاده اند باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب (ریاض النضرة فی مناقب العشرة)[۲] نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث امعانی دارد این دغل ملتبس نمی شود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت میشود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدیست [۳].

کید سی و پنجم آنکه سابق اهل سنت شیعه را به بعضی مسایل قبیحه طعن می کردند جمعی از علماء مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند و آن مسایل را

(۱) علي بن عيسى الاردبيلي توفى سنة ٦٩٢ هـ. [١٢٩٢ م.]

(۲) مؤلف رياض النضرة ابو جعفر احمد الطبرى توفى سنة ٦٩٤ هـ. [١٢٩٤ م.]

(۳) کنایت از شیطان است.

نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطه با مملوک که نسبت بامام مالک کنند و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند و ازین جنس مسایل افتراء سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاؤس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و دنبال شیعه بگذارند.

کید سی و ششم آنکه یک دو بیت در اشعار کبراء سنیان الحاق نمایند بمضمونی که صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهل سنت و بهمان وزن و قافیه و لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهل سنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ما جرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار[1] و شیخ اوحدی وشمس تبریزی و حکیم سنائی و مولاناء روم و حافظ شیرازی[2] حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست.

شعر:

یا راکبا قف بالمحصب من منیً * و اهتف بساکن خیفها و الناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منیً * فیضا کملتطم الفرات الفائض
ان کان رفضا حُبّ آل محمد * فلیشهد الثقلان انی رافضی

و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته.

شعر:

قف ثم ناد باننّی لمحمد * و وصیّه و بنیه لست بباغض
اخبرهم انّی من النفر الذی * لولاء اهل البیت لیس بناقض
و قل ابن ادریس بتقدیم الذی * قَدَّمْتُمُوه علی علیّ ما رضی

---

(۱) محمد فرید الدین العطار استشهد سنة ٦٢٧ هـ. [۱۲۳۰ م.] فی نیشاپور
(۲) محمد حافظ الشیرازی توفی سنة ۷۹۱ هـ. [۱۳۸۹ م.] فی شیراز

و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیة اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیراکه بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت است بکید و شعر کذائی ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعراء ایشان شعری گویند و آنرا بتمامه نسبت بیکی از کبراء اهل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است.

شعر:

شفیعی نبیٌّ و البتول و حیدر * و سبطاه و السجاد و الباقر المُجدی
و جعفر و الثاوی ببغداد و الرّضا * و فلذته و العسکریان و المهدی

و برهان الٰهی اینست که کذب این اشعار از روی تاریخ پرظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است وتولد امام حسن عسکری بسیار متأخر ازان و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون[1] عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سرّمن رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامُرّا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک ننموده آری امام شافعی فضایل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهل سنت باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسلهٔ آبای اهل بیت را بسلسلة الذهب نامیده اند.

کید سی و هفتم آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کَهَنهٔ عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب یا باستعانة علم کهانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بت پرستی گذاشته انتظار نبی موعود می کشیدند و اخبار بوجود باجود آن حضرت می نمودند و مردم را بر ادراک

(۱) مأمون بن هارون الخلیفة الثامن من العباسیین توفی سنة ۲۱۸ هـ. [۸۳۳ م.]

سعادت متابعت او تحریض و تاکید می کردند در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیة مذهب رفض نماید و آنرا نیز بر آن مرد جاهلی بر بستند و در بعض جاها تأیید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند ازانجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشاد نمود که ازان جمله این شعر هم هست.

بیت:

انبأنا الاولون باسمك فینا * و باسم اوصیائك الكرام

پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آیاهست در شما کسی که قُس بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هریکی از ما اورا می شناسد مگر آنکه من از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او و پیغمبر فرمود آری بگو گفت یا رسول الله انّی شَهِدْتُ قُسّاً و قد خرج من نادٍ من ندیته ایاد الی صحصح ذی قتاد و ثمر و عتادٍ و هو مشتمل بنجادٍ فوقف فی اِضحیاَن لیل کالشمس رافعاً الی السماء وجهه و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعْه و الارضین الممرعة بحق محمد و الثلاثة المحامید معه والعلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الابرعة و جعفر و موسی التّبعة سمّی الکلیم الضرعة اولئك النّقباء الشفعة و الطرق المهیّعة درسة الاناجیل و نفاة الاباطیل و الصادقوا القیلِ عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة و علیهم تقوم الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثاً مغیثاً ثم قال لیتنی ادرکهم و لو بعد لأی عمری و محیای ثم انشأ یقول اقسم قُسّ قسما لیس به مکتما لو عاش الفی سنة لم یکن منهم سأما حتی یلاقی محمّدا و النجباء الحکماء هم اوصیاء احمد افضل من تحت السماء یعمی الانام عنهم و هم ضیاء للعمی

لستُ بناسی ذکرهم حتی احلَّ الرّضاء قال الجارود قلت یا رسول الله انبئنا بخیر هذه الاسماء التی لم نشهدها و اشهدنا قُسّ ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جارود لیلة أُسری بی الی السماء اوحی الله تعالی الیّ ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی مابُعِثُوا قلتُ علی ما بعثوا قال بعثتهم علی نبوتك و ولایة علی بن ابی طالب و الائمة منکما ثم عرّفنی الله تعالی باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الی المهدی ثم قال قال اللّه تعالی هؤلاء اولیائی و هذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی و آثار وضع و افترا برین روایت ظاهر و هویداست خصوصا رکاکت الفاظ حدیثی که در آخر آن است بر ماهر عربیه پوشیده نیست و اصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته باعدای آنجناب ملحق شد و آنجناب برای او نامه های سرزنش بقلم آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر اورا حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و ذریة طاهره او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پسر خود را خبر دار نکند و آن پسر اینقدر بیجائی نماید و نیز نبیره او جارود بن المنذر الجارود شاگرد انس بن مالک واز عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحصیل علم از ائمه اطهار نمی نمود و بر انس بن مالک قناعت می کرد و آنچه در کتب صحیحه از حال جارود است همین قدر است که او گفت و الذی بعثك بالحق لقد وجدنا وصفك فی الانجیل و لقد بشّر بك ابن البتول و از حال قسّ بن ساعدة الایادی اینقدر که ابن عباس روایت نموده است قال انّ وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **(هل فیکم احد یعرف قسّ بن ساعدة الایادی)** قالوا کلنا نعرفه قال **(ما فعل)** قالوا هلك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم **(کانّی به علی جمل احمر بعُکاظ قائماً یقول ایها الناس اجتمعوا و اسمعوا وعوا فکُلّ من عاش مات و کل من مات فات و کل ما هو آت آت ان فی السماء لخبرًا و ان فی الارض لعبرًا عماد موضوع و سقف مرفوع و بحار تمور و تجارة لن تبور**

لیل داج و سماء ذات ابراج و اقسم قسّ حقّا لئن کان فی الامر رضی لیکونن بعده سخط و ان لله عزّت قدرته دینا هواحب الیه من دینکم الذی انتم علیه ما لی اری الناس یذهبون فلا یرجعون أ رضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا) ثم انشد ابو بکر شعراً له کان یحفظه.

شعر :

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر * لما رأیت مواردا للموت لیس لها مصادر
ورأیت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر * لا یرجع الماضی الیّ ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لامحالة حیث صار القوم صائر

و درمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغاة عربیة وحشیّة بلاغت حاصل نمی شود و قُس از ابلغ بلغاء عرب بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غیر از انکه لغات قاموسیه دران جمع نمودند چنانچه بر داناء فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اوّل دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریة ایشان در شب معراج قرار می یافت البته پیغمبر خود تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر می شد چنانچه فرضیت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و لا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقه می بود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع می بودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند دیگر آنکه در کلام منسوب بقس ائمه را وصف نموده است بآنکه نفاة الاباطیل اند و این وصف خلاف واقع است زیراکه حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه به زعم شیعهٔ اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صادقوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیّه عمرها ایشان را صدق میسر نمی شد و دراست انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده.

کید سی و هشتم آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود شیعهٔ علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت باری تعالی روایت فرموده که (لا اعذب احدًا والی علیًا و ان عصانی) و این مفتریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست آویز این موضوعات داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند اینقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند و ذوات عالیات ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دایما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریض و تاکید بر طاعت و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقت‌ها مردم را می نمودند و بترک مالوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و اصلح برهم نمی شد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی ازین طریق چرا نشان ندادند و باعمال و طاعات و تقوی و طهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات بر همزدن احکام شریعت و ترغیب مردم باباحت و زندقه است.

کید سی و نهم آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان و آنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای **(دع مایریبك الی مالا یریبك)** عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است و

نبوت پیغمبر آخر زمان و فضایل و مناقب او صلی الله علیه وسلم مختلف فیه و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قدح یاد نکرده و اگر فرقه بعد مرور دهور و بُعد زمان و رواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آن زمان را ندیدند و بمفتریات شنیده بد اعتقاد شدند خلافت خَتَنَین در زمان ایشان مکدر بکدورات مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند با اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد که (الحق حق و ان قلّ ناصروه و الباطل باطل و ان کثر ناقلوه) و کاش فرق شیعه برین قاعده استواری ماندند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمی کردند لیکن بحکم (...**يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ*** الشعراء: ۲۲۶) از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیة بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگانرا باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و مناقب خلفاء ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سُنّی هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد.

کید چهلم آنکه استدلال می کنند بر حقیة مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجاة خود از دوزخ و اهل سنت جزم نه میکنند به چیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک در

امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارند در آنکه هر که بر ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بیمعنی است بلکه درین صورت جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی (... فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ* الاعراف: ۹۹) و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صریح می فرماید که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جا بجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان می‌فرماید معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه و اسماعیلیه که بنجاة خود یقین دارند و طایفه ازین ها خود را ابناء الله و احباء الله می گویند و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق.

کید چهل ویکم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کنند قال الله تعالی (... أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ* یونس: ۳۵) پس مثال اهل سنت مثال کوری است که اورا دست کش نباشد و می خواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثناء تحیر وتردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتداء او لازم شمارد و این شخص نا واقف را کشیده به بیابان خار دار مهلکه که سباع و حشرات موذیه دران بیابان جمع اند رسانیده دست اورا وا گذارد که بمطلب رسیدی. و جواب این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیّین و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث رسول صلی الله علیه وسلم و فهم معنی قرآن محتاج می شوند بروایت از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول صلی الله علیه وسلم در

حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجاة و فلاح داده اند و اینها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و هکذا قرناً فقرناً بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه می سازند دروغ گویان و مفتریان و دنیا طالبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام ازان گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بی زاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر اینها مجسّمه و مشبّهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل سنت مثال شخصی است که اراده ملازمت پادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب اورا بیکی از امرا و آن امیر اورا بیکی از وزراء ترقی داد و آن وزیر و امیر و منتسب همه مشهور بتقرب پادشاه و توسل او باشند و الطاف پادشاه و عنایات او در حق آنها زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد غایبانه از پادشاه بی اطلاع او سند اقطاع یا جاگیری حاصل کند و باجعلیان و لباسیان و مهرکنان دغا باز ساخته همه آنها از پادشاه مخفی و ترسان و پادشاه هر روز منادی میدهد بدست بُریدن و بینی بُریدن آنها (... وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ * الحشر: ۲۱).

کید چهل و دوم آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضایل امیر المؤمنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریص میکرد بر اعانت اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم و غصب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی (اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * الحجر: ۹) و قوله تعالی (وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * النور: ۵۵) و قوله تعالی (اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * اَلَّذِينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ اِلَّا اَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللّٰهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ

النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللّٰهِ كَثِيرًا وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ* اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَ اٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَ اَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلّٰهِ عَاقِبَةُ الْاُمُورِ* الحج: ۳۹ - ۴۱) و قوله تعالى (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرٰيهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ...* الآية. الفتح: ۲۹).

کید چهل و سیوم آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل ایشان صباحا و مساء و غُدُوا و رواحا در ادعیه و اذکار خود از خدا میخواسته اند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیاء اولو العزم راه می یابد که باری تعالی این ادعیه متواتره و ائمه ایشان را هرگز قبول نه فرموده و نه ایشان را اطلاع داد که هنوز دور شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بی وقت و بی محل می کشید و در همین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادّعای محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت اند که بر روش آنجناب می روند و با کسی بد نیستند و هر یک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب می نمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص بشیعه اُولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مطلبین این لقب ازیشان متروک شد و باهل رفض و اباحة و زندقه اختصاص یافت و از اسماء غالیه اینفرقه هاء خسیس شد چنانچه لفظ مؤمن بجولاهه و مصلی بتصدق خور و سیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خساست و نجاست است.

کید چهل و چهارم آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و بآنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة

العرش و خزنة الكرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنابر آنست که هرگاه سامع این قدر بزرگی ایشانرا معتقد شود بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگریرا دران دخل کردن نمی رسید و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرائیل و میکائیل طالوت دبّاغ را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمو یل پیغمبر اورا بمنصب خلافت نواختند (... **وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ...* الآية. البقرة: ۲۴۷**) در حق او ارشاد فرمودند سرانجام مهمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر.

کید چهل وپنجم آنکه در میان ایشان شایع و زایع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سبّ خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشۀ صدیقه و حفصۀ معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سبّ عمر افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هرکه از بشر گمراه شد و بدکاری نموده باغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نه گفته اند و از عبادات نه شمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهرة و قرابت با آنجناب ایشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمرۀ ایشان جماعه گذشته اند نُقّاد از احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبو یه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسایل ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم مو شگافیهای ایشانرا میدیدند منّتها بر خود میکشیدند

و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایت پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است.

کید چهل و ششم آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب و متأخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم لاحق میشود بچند وجه اوّل آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است اورا حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تأکید این معنی از حضور اقدس می رسید سیوم آنکه باری تعالی اورا درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب او نداد حالانکه جمیع انبیارا ضروریات ایمانی از ابتداء خلقت حاصل می باشد غرض که این گروه در وضع روایات همان مثل می کنند که عاقلی درحق غافلی گفته است: بَنٰی قَصْرًا وَ هَدمَ مِصْرًا.

کید چهل و هفتم آنکه طائفه از علماء ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهل سنت داخل شدند و خودرا دران مذهب آنقدر راسخ و استوار ساختند که مردم آنمذهب ظاهرًا و باطنًا بامتحانات و تجارب ایشانرا مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بدیشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که مارا مذهب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و مارا در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبّا و

اصدقاء شان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مرد ثقه در دم آخرین و نفس باز پسین اگر این مذهب را راست و درست نمی دید چرا راغب می شد و مذاهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول می کرد قال ابن المطهر الحلی فی کتاب (منهج الکرامة) کان اکثر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی امره فی غسله و تجهیزه بعض المؤمنین و ان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام.

کید چهل و هشتم آنکه بعضی از مشاهیر علماء ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علماء ایشان بر مذهب امامیه بودند و بظاهر پرده داری می کردند ازین قبیل است کتاب (وفیات الاعیان) شیعه که تألیف یکی از علماء عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد الله تستری[۱] و غیر ایشانرا از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هریک بافترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشانرا باستیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تألیف قاضی نور الله شوشتری[۲] خردارها و انبارها موجود است شخصی از علماء هراة که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هردو باطل و بی اصل است و در کتب تاریخ و اخبار اصلا اثری ازان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم اینرا میدانم لیکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابة و نُدْرة شایع خواهند شد و رفته رفته در مرو یات داخل خواهند گشت و شهرة خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در ازهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصغا نخواهند فرمود لا اقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متأخرین علماء شیعه از اهل عراق و

(۱) سهل بن عبد الله التستری توفی سنة ۲۷۳ هـ. [۸۸۶ م.] فی بصرة
(۲) نور الله بن عبد الله الشوشتری الشیعی القاضی فی لاهور توفی سنة ۱۰۱۹ هـ. [۱۶۱۰ م.]

خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است.

کید چهل و نهم آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام بر بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رو یت جناب رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف شدند و آنجناب شاعریرا از شعراء شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق وی مینمود بجهت قصیده که در تولای اهل بیت و تبراء خلفاء ثلا ثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخوانند و التذاذ بر میدارند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت می خواستم که بطلب توکسی فریسم و ترا نزد خود خوانم و درینحالت امام انگشت خود را بزمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده و بی خواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گو یا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد و من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار می شود و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دران قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نو جوان اند خوش چهره یکی ازانها بزانوی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی منحنی و کبیر السنّ است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس سلام بر هر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر [۱] ما و ندیم ما و یار ما در دنیا وآخرت اسماعیل بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول صلی الله علیه و سلم

(۱) کان شاعراً مطبوعاً مکثراً انما امات الناس ذکره و هجروا شعره لافراطه فی سبّ بعض الصحابة و شتمهم و افحاشه فیهم و فی الطعن فیهم کتاب الاغانی.

بآن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده دراز بر خواند چون باین بیت رسید **بیت:**

قالوا له لو شئت اعلمتنا * الی من الغایة و المفزع

رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای اسماعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را بآسمان بر داشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام بسوی که غایة و مفزع جو یند و اشارة دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه مارا بفرما که این را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که جدّ من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابهٔ کبار است و هیچ مسلمانرا روا نیستکه زبان و قلم خود را بانشاد و تحریر آنها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعض جانب داران این گروه که قایل به براءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند و شدت غلّ و حقد ایشانرا نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که باین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و اینها برین امر شنیع ضمان بهشت روایت میکنند و در قران مجید نیز بنابر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند (... **يَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ...* الآية. المائدة: ٦٤**) و (... **هذا سَاحِرٌ كَذَّابٌ* ص: ٤**) (... **عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ ...... الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ...* الآية. التوبة: ٣٠**) از همین باب ایراد این ابیات مشئومه باید شمرد و معذور باید داشت:

قصيدة:

لأمّ عمرو باللّوى مربعٌ * طامسةٌ اعلامه بلقعٌ

لـمّا وقفت العيس فى رسمها * و العين من عرفانه تدمعُ

ذكرت من كنت الهونيه * فبتّ و القلب شجى موجعُ

كـانّ بـالنـار لـمّـا شـفّـنـي * من حبّ اروى كبدى تلذعُ
عـجبت مـن قـوم اتـوا احمدًا * بـخـطـة ليس لها موضع
قـالوا لـه لـو شئـت اعـلـمتنا * الـى مـن الـغـاية و المفزع
اذا تـوفيـت و فـارقـتـنـا * و فيهم فى الملك من يطمع
و قـال لـو اعـلـمتـكـم مـفـزعا * كـنتم عسيتم فيه ان تصنعوا
صنـع اهـل الـعـجلِ اذ فارقوا * هـارون فـالتـرك له اورع
و فـى الـذى قـال بـيان لـمـن * كـان ذا يـعـقـل او يـسمع
ثـم اتـتـه بـعـده عـزمـة * مـن ربـه ليس لها مـدفـع
ابـلغ و الا لـم تـكـن مـبـلـغا * و اللّه مـنـهـم عاصم يمنع
فـعـنـدهـا قـام الـنـبـى الذى * كـان بـمـا يامُره يصـدع
يـخـطـب مـأمـورا و فـى كفّه * كـفّ عـلـى ظـاهـرٌ يـلـمـع
رافـعـهـا اكـرم بـكـف الـذى * يـرفـع و الكف الـذى يرفـع
مـن كـنـت مـولاه فـهـذا له * مولـىً فلم يرضَوا ولم يقنعوا
و ظلّ قـوم غـاظـهـم فـعـلـه * كـأنّـمـا انـا فـهـم تجدع
حـتـى اذا واردا فـى لـحـده * و انـصـرفـوا عن دفنه ضيّعوا
مـا قـال بـالامـس و اوصـى به * و اشـتـرووا الـضـرّ بما ينفع
و قـطـعـوا ارحـامـهـم بـعـده * فسوف يجزون بما قطعوا
و ازمـعـوا مـكـرًا بـمـولاهـم * تـبّـا لـمـا كـانـوا به ازمعوا
لا هـم عـلـيـه يـردوا حـوضـه * غـدا و لا هـو لـهـم يـشـفـع
حوض له مابين صنعاء الى ايلة * و طـول العـرض منـه اوسـع
يُنصَب فـيـه عـلـم للـهدى * و الحوض من ماء له مترع
حـصـبـاه يـاقـوت و مرجانـه * و لـؤلـؤ لـم يـخـنـه اصبعٌ
و الـعـطـر و الـريـحـان انـواعـه * ذاك و قـد هـبت به زعزعٌ
ريـح مـن الـجـنـة مـأمـورة * ذاهـبـة لـيس لهـا مرجـع
اذا دنـوا مـنـه لـكـى يـشـربـوا * قـيـل لـهـم تـبًا لكم فارجعوا

و دونکم فالتمسوا منهلا * یرو یکم او مطعما یشبع
هذا لمن والی بنی احمد * و لم یکن غیرهم یتبع
فالفوز للشارب من حوضه * و الو یل و الو یل لمن یمنع
و الناس یوم الحشر رایاتهم * خمس فمنها هالك اربع
فرایة العجل و فرعونها * لسامری الامة المشنع
و رایة یقدمها جبتر * لا یرد و الله له مضجع
و رایة یقدمها تعثل * کلب بن کلب فعله مفظع
و رایة یقدمها ابکم * عبد لهم لکع الکع
و رایة یقدمها حیدر * کانه البدر اذا یطلع
امام صدق و له شیعة * رووا عن الحوض و لم یُمنعوا
بذلك الوحی عن ربنا * یا شیعة الحق فلا تجزعوا

باید دانست که درین قصه افتراء بر دو بزرگوار ثابت میشود اوّل بر جناب پاک رسالت مآب صلی الله علیه و سلم دوم بر حضرت امام علی رضا[1] زیرا که رؤیای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد و غل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دینار بل عبد الدرهم و الدینار است بر آمده و دلایل افتراء این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لیکن ما درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اوّل بسم الله غلط اینست که تعبیر این شیعی صد پایه را بصد سال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا باینحد نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لیکن چون این راوی این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لابد دلالت بر کذب قصه نمود دوم آنکه درین خواب جناب رسالت مآب امام معصوم

(۱) الامام علي رضا بن موسی کاظم الثامن من ائمة الإثنی عشریة توفی سنة ۲۰۳ هـ. [۸۱۸م.] فی طوس [مشهد]

مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سیوم درین قصه تفکر امام بسبب این رؤ یا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز سبّ و تبراء خلفاء ثلا ثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند که درین خواب دیده و شنیده باین حد متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمة محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس چون بود که امام را بر حال این شاعر و بحال قصیدهٔ مقبوله او علم حاصل نبود و بمثل این چیز که بیکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعث امام محض برای بیان مقربات و مبعدات است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشانرا معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه بهیئة مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده باشند و درخواست تعین امام ازان جناب نموده باشند و پسند کردن اینقسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که (الانبیاء معصومون عن الکذب) پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جای که از زبان آن جناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا و الآخرة زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت آنحضرت را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا بالبداهة و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر

از علم الهی ساخته زیراکه مفاسدی که پیغمبر را در تعین امام مخطور و ملحوظ بود همه واقع شدند و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت آنها ترو یج احکام الٰهی متصور بود رو داد و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم رانی جبراً و کرهاً از پیغمبر تعین امام کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را درینمدت بلکه تاییدات و توفیقات خودرا یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نمود و حالتی که در جاهلیت اولی بود ازان بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هردو بر ذمه خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هردو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را به همین دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانهاء خمسه داخل نیستند بالبداهة و اینقسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان باربار بر زبان آرد و التذاذ بر دارد نُهم آنکه رایات خلفاء ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیراکه نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را ازانفرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیراکه غیر ایشان بسبب کمال بیدیانتی از دایرهٔ ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم درین صورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیراکه در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه است عقیدةً و عملاً و حصر نیز برهم نمی خورد دهم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید (**وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي**

لَهُ...* الآيَة. يٰسٓ: ٦٩) و اهل سير از طرفين اتفاق دارند بر آنكه جناب پاک پيغمبر صلى الله عليه و سلم يک شعر را هم بوزن و قافيه آن درست نمى توانست خواند چه امكانست كه تمام قصيده را ياد گيرد و بار بار بامام رضا تعليم دهد يازدهم آنكه حال اين شاعر حميرى در تواريخ بايد ديد كه در چه مرتبه خبيث و فاسق و شارب الخمر بود چه امكان كه اينچنين كش را در عالم قدس رسائى بآنجناب باشد دوازدهم آنكه خداى تعالى ميفرمايد **(وَالشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنَ* اَلَمْ تَرَاَنَّهُمْ فِى كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ* وَاَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ* اِلاَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللّٰهَ كَثِيرًا...* الآيَة. الشعرآء: ٢٢٤ ـ ٢٢٧)** و اين حميرى باجماع مورخين از اهل صلاح و ذكر نبود پس اتباع اينكس دليل گمراهى باشد و امر باتباع او از جناب رسول صلى الله عليه و سلم محال و ممتنع.

كيد پنجاهم آنكه بعضى مكاران ايشان در صحبت بعضى از ثقات محدثين داخل مى شوند و ملازمت ايشان اختيار ميكنند و از مذهب خود بيزارى ظاهر مى نمايند و اسلاف آن مذهب را بد ميگويند و مفاسد و مطاعن آن مذهب را بر ملأ ذكر كنند و اظهار تقوى و توبه و ديانت و حُسن سيرت مى نمايند و در اخذ حديث از ثقات شدت رغبت نمودار ميكنند تا آنكه طلبه و علماء اهل سنت آنها را موثوق و معدل ميدانند و بر صدق و عفاف ايشان اطمينان تام حاصل ميشود آنگاه در مرو يات ثقات بعض موضوعات مؤيد مذهب خود مدسوس ميكنند يا بعض كلمات را تحريف كرده روايت مى نمايند تا مردم بغلط افتند و اين كيد هم اعظم كيود ايشان است اجلح نام شخصى ازينها اول باين كيد قيام نموده تا آنكه يحيى بن معين كه اوثق علماء اهل سنت است در باب جرح و تعديل اورا توثيق نمود و بر حقيقت كارش اطلاع نيافت بسبب فرط تقيه اورا از صادقان تائبين گمان برد اما علماء ديگر را از اهل سنت منكشف شد كه اين مرد مكار است و خود را بحيله و تزوير چنين وا نموده و از رواياتى كه او بآن متفرد است احتراز كردند من ذلك ما رواه عن بُريدة مرفوعاً اِنَّ عليّا وليكم من بعدى.

کید پنجاه و یکم آنکه جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف می کنند و از اخبار و قصص چیزی موهم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهل سنت است درج نمی نمایند و لیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت ازان کتاب بگمان آنکه مؤلف آن از اهل سنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید بر مراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین[۱] محدث صاحب (روضة الاحباب) نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصه بیعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت اینقسم نقول در کتاب او آنست که میگو ید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند.

کید پنجاه و دوم آنکه مخادعة میکنند با مُورِّخین اهل سنت بنهجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نو یسند و دران کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرت آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت نوشته و (ایضاح المسترشد) نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صَریح نگو یند پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر می شود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات شمشاطی الشیعی است و سیجیء حاله انشاء الله تعالی و مترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته.

---

(۱) جمال الدین عطاء الله النیشاپوری توفی سنة ۹۲٦ هـ. [۱۵۲۰ م.]

کید پنجاه و سیوم آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نو یسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیز آن ازوی نقل بر گیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را ازیشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است [۱] و اکثر قصص حروف صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست.

کید پنجاه و چهارم آنکه جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه را جدا نو یسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات آن مطاعن تمسک جو یند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه دران احادیث اگر نیک تأمل کرده شود چیزی که موافق مدعاء ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود اینهمه تحریف ایشانست مثالش آنکه خلیفهٔ ثانی روزی برسر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران مبندید که اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرة بایستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت که خدای تعالی مهر گرانرا تجو یز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی (... **وَآتَيْتُمْ إِحْدٰيهُنَّ قِنْطَارًا ...* الآية. النساء: ۲۰**) پس تو چرا منع می کنی خلیفه ثانی از راه تأدب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه اورا حمل بر عجز از جواب آن زن کرده اند و درباب مطاعن شمرده کما سیجیء ان شاء الله تعالی.

کید پنجاه و پنجم که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المؤمنین که موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المؤمنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه

---

(۱) لوط بن یحیی بن سعید کوفی شیعی المتوفی سنة ۱۷۵ هـ. کتابهای بسیار تألیف کرده است.

وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود آن معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح آنجناب را جمع نموده در وی زیادة و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب (نهج البلاغة) نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المؤمنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بیمحل بکار برده و بعضی جاها که نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب رجب بن محمد بن رجب البُرسیّ الحلی و غیر آن.

کید پنجاه و ششم آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثناء این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعاء خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که اورا ابن بابویه[۱] جمع کرده است.

کید پنجاه و هفتم آنکه بعضی از فصحاء ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفاء ثلثه و آن دعا را نسبت بامیر المؤمنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائیست مشهور نزد ایشان به دعاء صنمیّ قریش زیراکه دران دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است میگوید اللهم الْعَنْ صنمی قریش وجبتیهما و طاغوتیهما الذین خالفا امرك و انکرا وحیك و جحدا إنعامك و عصیا رسولك و قلبّا دینك و حرّفا کتابك الی آخر الهذیان و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه.

(۱) ابن بابَوَیْه محمد بن احمد توفی سنة ۳۸۱ هـ. [۹۹۱ م.] فی بغداد

کید پنجاه و هشتم آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المؤمنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیت مذهب شیعه دران اشعار بیان نمایند و اورا به بعضی اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزّله بر انبیاء سابقین صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین خواهد بود ازین جنس است اشعاری که بابن فضلون یهودی نسبت کنند.

شعر:

علی امیر المؤمنین عزیمة * و ما لسواه فی الخلافة مطمع
له النسب العالی و اسلامه الذی * تقدم بل فیه الفضایل اجمع
و لو کنت اهوی ملة غیر ملتی * لما کنت الاّ مسلما اتشیّع

و نیز باو نسبت کنند این اشعار را.

شعر:

حب علی فی الوری جنة * فامح بها یا رب اوزاری
فلو انّ ذمّیًا نوی حبه * حُصِّن فی النار من النار

و ازین جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود.

کید پنجاه و نهم آنکه نسبت کنند بامیر المؤمنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها و الحسن و الحسین ثمرتها و الشیعة ورقها و کلنا فی الجنة و بعضی شعراء ایشان این مضمون را بنظم اورده میگوید

شعر:

یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة * ما مثلها نبتت فی الارض من شجر
المصطفی اصلها و الفرع فاطمة * ثم اللقاح علیّ سید البشر
و الهاشمیان سبطاه لها ثمر * و الشیعة الورق الملتف بالشجر

هذا مقال رسول الله جاء به * اهل الرواية فی عال من الخبر
انّی بحبهم ارجو النجاة بهم * و الفوز فی زمرة من افضل الزمر

و این خبر با وجودیکه اصلا وجه صحت ندارد بر مدعاء ایشان دلالت نمیکند زیراکه شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اُولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را خود قرار داده اند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دار قطنی[1] از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی (**انت و شیعتك فی الجنة الاّ انّ ممن یزعم انه یحبّك اقوام یصغّرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون**) قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال (**لا یشهدون جُمعةً و لا جماعةً و یطعنون علی السلف**) و از موسی ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب که از افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله و عمل اعمالنا.

کید شصتم آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعۀ علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفترا است دوم مراد از شیعه علی شیعه اُولی و اتباع ایشان اند نه روافض.

کید شصت ویکم آنکه حدیثی را نسبت کنند بائمه که میفرمودند ان شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة و این حدیث نیز موضوع و مفترا است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی ازیشان تعبیر نموده اند باین لفظ (**المتحابّون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون و الشهداء**) و ازین لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز

(١) دارقُطنی علی بن عمر توفی سنة ٣٨٥ هـ. [٩٩٥ م.]

اولیـاء اهـل سـنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغـراض فـاسـده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بر هم زدن دولتها و سـلـطـنـتـها خود را منسوب بآنجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیة کریمه آمده (**إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ* فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ* الصافات: ۶۹ - ۷۰**).

کـیـد شصت و دوم آنـکـه در تـعـریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطراء نـمـایـند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولوا العزم آرزوی این امر میکردند که کـاش در شـیـعـه علی محشور شو یم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علـی نـمـودار شدند و چهرهاء ایشانرا نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جـنـاب الٰهی درخواست کرد که اورا نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعاء او مستجاب شد (**وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ* الصافات: ۸۳**) اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت ایـن افـتـرا پوشیده نیست زیراکه مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولوا العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتیان و نیز آیة (**وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ**) را بـریـن مـعنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیراکه تحریف ظاهر و بتر نظم و اضمار قبل الذکر و ابهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باری تعالی معاذ الله من ذلك.

کـیـد شصت و سیوم آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرائیل هـم حـقـی بـود و جـبـرائیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلوّیست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درینباب روایات بسیار در کتب ایـنـفـرقـه غـالیه موجودند ازانجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا آورده انـد کـه روزی جبرائیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین درآمد جبرائیل بـر خـواست و کـمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرائیل گفت که اورا بر مـن حـقیست که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر نمی توانم آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرائیل گفت که چون مرا حق تعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من

کیستم و توکیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت هان بگو و مترس که (**انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرائیل**) پس برای ادای حق آن احسان من بر خواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرائیل پرسید که عمر تو چه قدر است جبرائیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع اورا سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب اینفرقه است زیرا که تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن که بیشبهه بموجب نص قرآنی از جبرائیل به پیغمبر و از پیغمبر به مرتضی علی واقع شده نمیتواند شد در برابر آن نعمت عظیمه اینقدر را حقی نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و لقمه دهد اینلقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در عمر حضرت جبرائیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرائیل را بالاء آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور میشود پس نسبت بجبرائیل طلوع و غروب کواکب معقول نمیشود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرائیل بهزاران سال متأخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرائیل را عقلاً ممکن نیست و بوجود مثالی در وجی حکمی ندارد زیراکه دران وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم انهما ذات پاک او تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که دران وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیگردند و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حلّ این کید.

کید شصت و چهارم نیز پاشیده رفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و اینهم از باب

غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی (... **وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ...** * **الآية. البقرة: ۳۰**) و وجود شهادی امیر المؤمنین که مصدر افعال اختیاریه است متأخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار.

کید شصت و پنجم آنکه در حق امیر المؤمنین کلمات غلو آمیز روایت کنند از آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دائر و سائر است و عند المحدثین هیچ اصل ندارد و مثل (لولاك لما خلقت الافلاك) در حق امیر المؤمنین مانند آنرا صحیح و قطعی دانند من ذلك ما رواه ابن بابو یه مرفوعا لولا علی لما خلق الله النبیین و الملائکة.

کید شصت و ششم آنکه اعتقاد کنند که هر مؤمن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المؤمنین رو میدهد پس شیعه خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکهٔ عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد خوشگوار باو می نوشاند و دوزخ را حکم می کنند که تعرضی بشیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشانست حکم بتعذیب و ایذا میفرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او یند و این اعتقاد ایشان مشابه باعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست اینقدر هست که نصاری را این اعتقاد می زیبد زیرا که حضرت عیسی را ابن الله می گو یند و هر پسر ولی عهد پدر و نائب او در ابرام مهمات میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیر المؤمنین را وصی رسول و نائب پیغمبر صلی الله علیه و سلم میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد می کنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را به امیر المؤمنین ثابت می نمایند و بعضی ازیشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند وحارث اعور یکی از

کذابان مشهور عالم أست اگر چند بیت زاد طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است برانکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست

شعر:

یا جار همدان من یمت یرنی * من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی لحظة و اعرفه * بنعته و اسمه و ما فعلا
اقول للنار حین تعرض للعبـ * د ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له حبـ * لا بحبل الوصیّ متصلا
اسقیه من بارد علی ظمأ * تُخاله فی حلاوة عسلاً
قول علیّ لحارث عجب * کم ثمّ اعجوبة له مثلا

و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المؤمنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکگی چشم شیعه اولی یعنی اهل سنت و جماعت است این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء وابسته باختیار اوست.

کید شصت و هفتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت می کنند از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی **(ان الله قد زوجك فاطمة وجعل الارض صداقها)** و چون حال اینچنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد و اهل سنت فعل اورا تصویب میکنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفالة الهند است در جهیز حضرت فاطمه رضی الله عنها است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهّال را ازین جنس مشهورات بسیار است که بی اصل

محض می باشد باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بحال خود است و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهةً معلوم می شود زیرا که در کتب شیعه و سُنّی یا دعوی ارث فدک منقولست یا دعوی هبه آن و درین صورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز هیچ کس را از شیعه و سنی و غیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزو یج حضرت فاطمه باقطاع و انعام و تقسیم در غانمین همه باطل و ظلم باشد که اتلاف حق زهراء و اولاد او می نمود بالجمله مفاسد این خیال فاسد زیاده ازانست که باحصا در آید و این روایت باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترائیست.

کید شصت و هشتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز نمی‌کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آن حضرت صلی اللّه علیه و سلم منافق از مخلصین متمیز نمی شد بجهت انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمی کنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس ازیشان قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بیواسطه هیچ نشنیده اند و واسطه روایت ایشان همه دروغگو یان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنها مثل هشامَیْن و زراره بن اعین بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت میکند از کسانی که نفاق آنها بشهادت ائمه معصومین بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام صادق در حق این هردو بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق و بی

دین وقتی مضر می شود که تنها بآن روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبراء صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند و مؤید آن از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث **(خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم)** صدق و صلاح آنها ثابت گشته و امیر المؤمنین وائمه اطهار نیز از ابو بکر صدیق و دیگر خلفا و جابر بن عبد الله انصاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مؤمن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچکس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیة **(مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَآ اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...* الآية. آل عمران: ۱۷۹)** و حدیث **(الا انّ المدینة تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید)** ازان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت درانزمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت امر بمعروف و نهی عن المنکر شان و مؤاخذه ایشان بر تساهل در روایات خائف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر متتبع سیر خلفا اینمعنی اَظْهَرُ من الشمس و اَبْیَنُ من الامس است.

بیت:

ور نه بیند بروز شبپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه

و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غائله بفضل الٰهی ایمن اند بمقتضاء **(اتّبعوا السواد الاعظم)** روایتی که مخالف جمهور باشد ترک دهند بخلاف شیعه که ایشان لعبه این منافقین شده اند و دین و ایمان خودرا مبنی بر مخالف جمهور نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است.

کید شصت و نهم آنکه گویند آنچه از اهوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهاء اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی و منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود

و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مصون اند و این بهتان را نسبت بائمه عظام می نمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که خودرا بالجزم ناجی میدانستند و میگفتند (... **نَحْنُ اَبْنَآءُ اللّٰهِ وَ اَحِبَّآؤُهُ ...* الآية. المائدة: ۱۸**) و (... **لَن تَمَسَّنَا النَّارُ اِلآّ اَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ ...* الآية. آل عمران: ۲۴**) مخالف است نصوص قطعیه را که و (... **مَنْ يَعْمَلْ سُوٓءًا يُجْزَ بِهِ ...* الآية. النساء: ۱۲۳**) (**وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ* الزلزال: ۸**) الی غیر ذلك من الآيات و الاحاديث المتفق عليها بين الفريقين.

کید هفتادم آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک یا ماکیان بغض امیر المؤمنین جا گیرد و اصل این افترا اینست که بعضی علماء ایشان این لفظ را از علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنابر مصلحت تسنّن ظاهر میکرد و تستر می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متأخرین ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت اورا تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرائی میکنند لاسیّما صاحب مجالس المؤمنین [۱] در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المؤمنین بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است ازین مرد که خودرا عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که خاصه خد است می نماید و بحکم المرء يقيس على نفسه خوف و تقیه را بر اهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهل سنت با امراء سفاک و ظلمه بی باک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خودرا نثار خاندان نبی کرده تن به کشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهة تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریة رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از

---

(۱) نور الله بن عبد الله ششتری شیعی الامامی سافر الی الهند و تولی قضاء لاهور و توفی سنة ۱۰۱۹ من تصانیفه مجالس المؤمنین.

آیة (**وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ اٰتَيْنَاهَآ اِبْرَاهِيمَ عَلٰى قَوْمِهٖ ...* الآية. الانعام: ۸۳**) استنباط اینمعنی نمود بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه بلا تعصب بیجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین می نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن ومثالب ابو بکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه ذمیمه همراه او نباشد.

کید هفتاد و یکم آنکه گویند باری تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را (**هباء منثورا**) خواهد ساخت و جواب این کید نصّ قرآنی بس است قوله تعالی (**... اِنَّا لا نُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَملاً* الكهف: ۳۰**) و قوله تعالی (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* الزلزال: ۷**) و نیز گویند که اگر از غیر روافض کسی تمام عمر بلکه هزار سال عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوی شعار گیرد هرگز اورا فائده نکند و از عذاب نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد داشته اند میفرماید (**لَيْسَ بِاَمَانِيِّكُمْ وَلاَ اَمَانِيِّ اَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوٓءًا يُجْزَ بِهٖ وَ لاَ يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيًّا وَلاَ نَصِيرًا* وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰٓئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلاَ يُظْلَمُونَ نَقِيرًا* النساء: ۱۲۳ - ۱۲٤**) و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیراکه اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمانست گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابو بکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر اورا نیز امام بالفعل میدانند خُلّص کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشده گویند و اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود آنرا خلافت عادله نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلّب گردد آنرا خلافت جائره و ملک عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق امامت هریکی از ایشان بنص ثابت است و اگر

اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز بر هم شود زیراکه در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه می توانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زاده ها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود می دانند و طرفه آنست که در کتب اینفرقه با وصف کمال بُغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و این همه غلوّ و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمیکنند و عقائد نواصب را با اهل سنت نسبت می دهند اوایل ایشان نا دانسته و اواخر ایشان دیدهٔ و دانستهٔ این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرو یست که اگر روافض سالهای بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا ازیشان مؤاخذه نخواهند شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هرگناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرو یست که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنّی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هباء منثور خواهد گشت.

کید هفتاد و دوم آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مرو یست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیارا ازان دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الٰهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده.

کید هفتاد و سیوم آنکه گو یند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطانرا بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سر سبز می شود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طریق متعدده روایت کرده اند.

کید هفتاد و چهارم افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل می نمایند و ازانها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گو یند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افتراء بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیراکه کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا دران کتب یافته می شود و نزد اهل سنت بغض اهل بیت و امیر المؤمنین از قوادح صحت روایت است کو صاحب آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنابران کسی را که حریز بن عثمانرا توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المؤمنین بود و در کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الآخرین و عاقر ناقه

صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد و خود بعد ازان کنده دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصائد انشا کردند و اورا برینکار ستایش و آفرین نمودند شعراء اهل سنت در مقابله آنها قصائد پرداختند و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصائد در استیعاب موجود است آری در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لیکن مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را ازان احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نه کرده مسور بن محزمه یا دیگریرا همراه او آورده و سابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود ازوی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرو یات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دوجا نیست یکی قصه حدیبیه و دوم قصه سبی طائف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دوجا بعقیده و عملی تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر و بهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشانست روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی نا واقفان تهمت نصب و خروج بروی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیراکه وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعه اولی و از محبان و ناصران امیر المؤمنین است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نیز اورا از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولی او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف در یافت حال که درین قسم صحبتها پوشیده ماند پس از محالات عادیه است اورا از خود دور نه کند و از صحبت خود نراند.

کید هفتاد و پنجم آنکه گو یند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت به شیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون

گردید قوله تعالی (... خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ* الاعراف: ۱۲ ، صٓ: ۷۶) و بعضی شعراء ایشان این مضمونرا بنظم آورده و گفته.

شعر:

آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد * بی شک تصدیق شه لولاک نه کرد
بر مهر نماز کی گزارد سنّی * شیطان ز ازل سجود بر خاک نه کرد

جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن برخاک احتراز ندارند اما بر چیزهاء دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجده های او نا مقبول افتاد چون از یک سجده که بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطانرا باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او واینفرقه شیعه را چه خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان چیست و مشابه شیطان کیست و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهل سنت است و بیت دویمش ناقص المضمون افتاده زیراکه شیطان از سجود بر خاک هیچ گاه احتراز نه کرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جائز است و الا چه مناسب است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخسّ اعضاء و معدن نجاست است بمسندهای مقیشی و زردوزی و نمدها و قالین ها گلگون بیارایند و چون نوبت به حضور ومناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضاء خود را که سر و چهره است و بمقتضاء حدیث **(ان الله خلق آدم علی صورته)** مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند

و در حقیقت اینقول شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و این قدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی (... **خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ ...* الآية. الاعراف: ۳۱**) و در نهادن بمهر خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بداست مشعر بحبط عمل سیوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعراء اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است:

رباعی:

از بغض و حسد مدام دل پاک به است * وین شیشهٔ صاف از نُه افلاک به است
بر مهر نماز میگزارد شیعی * یعنی که دهان سگ پر از خاک به است

و دیگری گفته **شعر:**

چون کار منافق بحضور انجامد * تلبیس و تصنعش بزور انجامد
مهر دل شیعی است که در وقت نماز * از پردهٔ اخفا بظهور انجامد

و دیگری گفته **رباعی:**

طاعت و زهد با دل پر غل * همه هیچست و پوچ و لا طایل
رافضی را چو بنگری بسجود * خاک بر سر بود ازو حاصل

و دیگری گفته **رباعی:**

هر کو از لوث بغض نا پاک بود * سفلی است اگر چه بر نُه افلاک بود
شیعی در عین اوج معراج نماز * مدّی نظرش مهره از خاک بود

ای وای بر کسی که زشوم نفاق و بغض * کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد
دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست * یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد

و دیگری گفته **رباعی:**

سنّی دل را بیاد حق رسته کند * کافر زپیٔ آتش و خور خسته کند
شیعی که خسیس تر بود وقت نماز * دل را بکلوخ خاک وابسته کند

و دیگری گفته **رباعی:**

شیعی که همیشه تخم لعنت کارد * وقتی بغلط روی بطاعت آرد
خاکی که بشکل مهر در سجده نهد * بر حبط عمل طرفه دلالت دارد

و دیگری گفته **رباعی:**

حمق شیعی بتو بگویم تا چند * گر عاقلی این نکته ترا بس در بند
خاکی که کند سنّی ازو استنجا * اینها ببرند و سجده بروی بکنند

و دیگری گفته **رباعی:**

روزی گفتم کلوخ استنجا را * خوش باش که شیعیان بتو سجده کنند
گفتا خاموش این چه جای فخر است * کز بول تو این گروه نا پاکتر اند

کید هفتاد و ششم آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و بایشان مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند ازانجمله نجاشی[1] ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن مهران حمال ابو عبد الله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت رو بروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود رفته رفته سخن بآن انجامید که قاضی گفت اگر با من

(۱) احمد بن علي النجاشي البغدادي توفي سنة ٤٥٠ هـ. [١٠٥٨ م.]

مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد ازان هردو بر خاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولتخانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نه شد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که ازان هنگام که از مجلس مباهله بر خاست اورا تپ گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دو یمش مرد و مثل اینحکایت حکایات بسیار است نزد ایشان و همه افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند که این محموم هالک مهرانی حمال بود والله اعلم بحقیقة الحال این قدر از روی تواریخ معلوم است که این مهرانی حمّال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور ازو نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند مبحث در تقدیم و تأخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل درانزمان بسبب همسایگی اهل شام مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست.

کید هفتاد و هفتم آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گو یند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلك ما رواه النجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاتة البجلی الکوفی و کان عینا من عیون الطائفة و وجها من وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخراز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علیّ و لیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول والله لایموت عبدٌ یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم عاد الثانیة ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولّی ائمه اتباع ایشانست در روش و طریقت چنانچه عظماء اولیاء اهل

سنت راست و مع هذا نص درمدعا نیست زیراکه مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء ثلثه هم دران داخل اند.

کید هفتاد و هشتم آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تألیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی رسایل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و اینمذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتألیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را میخواهد و الا مثل دیگر مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار می شدند که من صنّف فقد استهدف.

کید هفتاد و نهم آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر داروغه بنگاه آنسرور میشد از امامیه بود و بیعت بامیر المؤمنین نموده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب (نقد رجال الشیعه) و غیره من علمائهم و این افترائیست بغایت فضیحت کننده زیراکه موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل آری اینقدر صحیح است که هردو پسر ابو رافع عبید الله و علی همرکاب امیر المؤمنین بودند و عبید الله خدمت کتابت و انشاء هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افتراها نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المؤمنین قرار داده و کتابی را در فنون فقه که موافق بمذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بآنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علماء ایشان توان فهمید.

کید هشتادم آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن [۱] شمشاطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزیها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ ازان روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد راه بسیاری از مورخین اهل سنت هم زده است زیراکه ایشان هر چه دران مختصر بینند نسبت باصل نمایند.

کید هشتاد ویکم آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مردی نقل نمایند که در خیال مردم از اهل سنت مینماید حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردی آرند که اکثر اهل سنت اورا از خود میدانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی [۲] که اکثر اهل سنت اورا در خود شمارند و حال آنکه نجاشی اورا در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است.

کید هشتاد ودوم آنکه بر بعضی از علماء اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت نموده بودند اما پیش نرفت و خود خفیف و ملزم شدند تا مردم را ازان عالم بلکه از جمیع علماء اهل سنت تنفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشانرا عار دانند ازین جنس است آنچه عیّاشی آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبد الله گفت لان الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفة الی اصحابه فضحك فقال ابو عبد الله ما یضحکك قال ظفرت بك قال الذی یری ما فی بطن الارض کیفَ لا یری الفخّ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر عمی البصر و این افترائیست صریح و بهانیست قبیح

(۱) علي بن محمد عدوی شمشاطی شیعی توفی سنة ۳۸۰ هـ. [۹۹۰ م.]
(۲) هشام بن محمد ابن الکَلْبی توفی سنة ۲۰۴ هـ. [۸۱۹ م.]

که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک ها زدن و بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم علم باحوال و غایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین به بینند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است دانه هائیکه در دام است و دانه هائیکه در منتحل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست علت غائیه غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای غایات و منافع او و ابوحنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان لهلك النعمان ازوی مشهور است پس چه امکان دارد که اینقسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او براید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه اورا به دوازده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت و آنکه نصرت دادن زید ابن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی[1] واقع شد و گویند که منصور ایشانرا بزهر کشت همین بود که ایشانرا باهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت آنها می نمودند و هرگاه از ابوحنیفه منصور سوال کرد ممن اَخَذْتَ العلم یا نُعمان ابوحنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علیّ و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی ازیشان بتقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف و در ألسنه و افواه مذکور و موصوف است ازانجمله است این روایات صحیحه که ایشانرا همسایه بود حروری مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیر المؤمنین را کافر می انگاشت هر چند ابوحنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده اورا ازین اعتقاد خبیث مانع شدند پذیرا نکرد چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد

(۱) ابو جعفر منصور بن محمد بن علي بن عبد الله ابن عباس الخليفة الثاني من العباسيين توفى سنة ۱۵۸ هـ. [۷۷۴ م.]

چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابوحنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن همسایه رو ترش کرد و خیلی تفت شد و گفت که عجب مردی آدمی بود که مرد مسلمانرا تکلیف دختر دادن به یهودی می دهی و اینقدر هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابوحنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان تفت مشو توکه امیر المؤمنین علی را کافر گفتی من پی بردم که چون دختر نبی صلی الله علیه و سلم به کافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضایقه داشته باشد آن حروری سر نگون افکند و بعد دیری پای ابوحنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المؤمنین شد بحمد الله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سایل نجدة حروری بود و مسؤل عنه ابن عباس و در وی همین قدر است که قال نجدة الحروی لابن عباس انك تقول ان الهدهد اذا ابصر الارض عرف مساحة ما بينه و بين الماء و هو لايبصر شعرة الفخ فقال ابن عباس اذا جاء القضاء غشي البصر و نیز از همین قبیل است آنچه طبری در احتجاج آورده انه دخل ابوحنيفة المدينة و معه عبد الله بن مسلمة فقال له يا اباحنيفة ان ههنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتيا اذا هما بجماعة من شيعته ينتظرون خروجه فبينماهم كذلك اذ خرج غلام حدثٌ فقام الناس هيبة له فقال ابوحنيفة لابن مسلمة من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسى فقال لاجيبنه بين ايدى شيعته قال مه لا تقدر على ذلك فقال و الله لافعلنه ثم التفت الى موسى فقال يا غلام اين يضع الرجل حاجته فى مدينتكم هذه قال يتوارى خلف الجدار و يتوقى عين الجار و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا يستقبل القبلة و لا يستدبرها فحينئذ يضع حيث شاء و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آنقدر است که دیگر علماء شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابوحنيفة المدينة

زار قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و هو صغیر فقام و وقّره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال ابوحنیفة (... **اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...* الآیة. الانعام: ۱۲٤**) ازین روایت صحیحه معلوم شد که ابوحنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سؤال نمود چنانچه اطفال ذی هوش و تیز فهم را خاصه چون از خاندان عالی باشد درین زمان هم امتحان بسؤال می نمایند و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام یا تأکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علوّ درجه آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلك.

کید هشتاد و سیوم آنکه گویند خلیفه اول که اهل سنت بحقیت خلافت او قائلند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیر المؤمین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتّباع یقین بهتر است از اتّباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع نموده اند که در دم واپسین خود باین لفظ میگفت لیتنی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم هل للانصار فی هذا الامر شئ و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گوی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول را در مقدّمه انصار ترددی بود نص امامت بعد از خود بمهاجری که عمر بن الخطاب است چرا میکرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتم که مدعاء او آنست که کاش بحضور انصار از آنجناب سؤال می نمودم تا ایشان نیز جواب باصواب آنجناب را می شنیدند و با من کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالا تر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المؤمنین بوقوع آمد نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد بر گشتند و گفته اند که اگر این مرد را بکار خود یقین می بود تحکیم چرا می کرد معلوم شد که بی نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شده

بود چون دید که پیش نمی رود بصلح راضی گشت پنجایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزیست که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسدة متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوای خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت ازانجمله آن که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی بر آمده رفت و هیچ کس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشانرا درین کار حقی می بود جناب امیر المؤمنین چرا بتحکیم و پنجایت راضی می شد و ازانجمله است خروج حرُوریه و ازانجمله است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلك.

کید هشتاد و چهارم آنکه گو یند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفاء ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد ازیشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفای ثلثه دلالت میکند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است که گو یند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آنقدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و اولی بالا تباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی به هم می رسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر به هم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزّی و لات و مناة نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همان جاهلان بی فهم یا اجلاف و امثال آنها باغواء عبد الله بن سبا در حق امیر المؤمنین هم آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر

اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدّد و زینخان و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسماء آنها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلك و عجب است از علماء شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه میسازند چنانچه یکی از آنها درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا بر شافعی نموده.

شعر:

کفی فی فضل مولینا علیّ * وقوع الشك فیه انه الله
و مات الشافعی و لیس یدری * علیّ ربه ام ربه الله

و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیراکه صدور معجزات از حضرت مهدی آنقدر شدنی است از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است باجماع شیعه و سنّی و اعجب عجایب آنست که شیعه اثنی عشریة با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة نکرده و موحش دانسته جناب امیر المؤمنین را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده می گوید.

شعر:

لا تحسبونی هویت الطهر حیدرةً * لعلمه و علاه من ذَوِی النَسَبی
و لا شجاعته فی کل معرکة * و لا التلذذ فی الجنات من ازلی
و لا التبری من نار الجحیم و لا * رجوته من عذاب النار یشفع بی
لکن عرفت هو السر الخفی فان * اذعته حلّلوا قتلی و عزّربی
یصدهم عنه داء لا دواء له * کالماء یُعرض عنه صاحب الکلب

و بعضی علماء ایشان در مؤیدات اینمقاله وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خودرا زیر

قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار دران خانه نهادند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که اوزا بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانه من قدم گذاشته بالا بر آمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا باید که بالای شانه من قدم نهی و بر آمده بت را بشکنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاقت بر داشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا معلوم شد که وجه بالا بر آمدن امیر المؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سرّ خفی درین واقع در کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق رضی الله عنه در شب هجرت چند کروه جناب پیغمبر را بر پشت خود بر داشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پارا بزمین نرسانیده پس کمال قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازینجا بثبوت می رسد و قصه بر آمدن امیر المؤمنین را بر شانه آنجناب نبوی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله علیه و سلم دخل الکعبة یوم الفتح و حول البیت ثلا ثمائة و ستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده و یقول (... **جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا*** الاسراء: ۸۱) فکانت تسقط باشارة یده و ازین روایت معلوم می شود که بمجرد اشارة دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید اینقصه بتان گردا گرد کعبه باشد و بتان درون کعبه را در صحبت دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاو یریکه بر دیوارهاء کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه بن زید که متبنازاده جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت به تصاویر مجسمه که آنهارا بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه صورت حضرت

اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز بر آوردند و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران می دانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعه ها داده اند.

کید هشتاد وپنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابوحنیفة وشافعی ومالک واحمد اختیار میکنند ومذهب ائمه را اختیار نمیکنند حالانکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگر پارهاء رسول اند و در خانه رسول پرورش یافته و آیین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفت و مثل مشهور است که اهل البیت ادری بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **(انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی کتاب اللّه وعترتی اهل بیتی)** وقال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم **(مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق)** سیوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنّی و شیعه هردو قایل اند بخلاف دیگران و هرکه بالا تفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که دربزرگی او اختلاف باشد **جواب این کید** آنکه امام نائب نبی است و نائب نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیراکه مذهب نام راهی است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار دهد که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از مواخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیا نسبت کردن کمال بی خردیست بلکه فقهاء صحابه را که نزد اهل سنت به یقین افضل اند از ابوحنیفه و شافعی صاحب مذهب نمی دانند بلکه افعال و اقوال آنهارا مواخذ فقه و دلایل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علوم شرعی از جانب غیب می انگارند و نیز اتباع فقهاء مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و

قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته اند و سلسله تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتّباع آنها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه نیک بشکافیم ایشان هم اتّباع کسانی میکنند که خودرا بائمه منسوب می سازند اخذ علم ازیشان می کنند نه اتّباع ائمه بلا واسطه اینقدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده اند و ائمه در حق آنها بشارتها داده اند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح درعقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و بجسمیت باریتعالی و بدا و غیر ذلك قایلند و حضرت ائمه از ایشان تبری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغگوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سیوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقت الامر اینست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس در هر فن که قصور یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و احمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوٰة و تهذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معارف از کلام اللّه و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید زیراکه کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امداد فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود وحضرات ائمه نیز این

اشاره را فهمیده عنان عنایت خودرا مصروف همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده به علم و عقل مجتهدین واگذاشته اند و لهذا باجماع شیعه و سنّی کسی از ائمه تألیف و تضیف کتابی و تأصیل اصول و تفریع فروع هیچ عملی نکرده تا بکتاب او و فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آن همه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نو یسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی بامامی معینی نه دارد همچنان اتّباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلدرا در اتّباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتّباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علماء مجتهدین خودرا مثل ابن عقیل و عضایری و سید مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال آنها که مخالف روایات صحیحه اخباریین از ائمه باشد فتوی دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی نبذی ازان مسایل مذکور خواهند شد و چون تقلید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شد و مانع از اتّباع ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتّباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد بیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از حیّز اتباع نمی بر آرد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابویوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان او یند و جاها مخالف او اختیار کرده اند و علی هذا القیاس درجمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری[۱] صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضی را مجدّد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذهب مدون خودرا باو میرسانند و دران وقت ماخذ مذهب خود اورا دانند چنانچه گو یند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده اند یا گو یند که نافع[۲] و زُهری در قرن تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده

---

(۱) ابن الأثیر مبارك بن محمد الجزری الشافعی توفی سنة ٦٠٦ هـ. [١٢٠٩ م.]

(۲) نافع بن عبد اللّه الیمنی توفی سنة ٢١١ هـ. [٨٢٦ م.]

اند و این هم که ابن الاثیر نویشته بنابر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود.

کید هشتاد و ششم آنکه علماء ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیله بسیاری را از جاده حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب مطاعن بیاید و درآنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود **وجواب اجمالی** که مقتضاء این مقام است ازان روایات و اخبار آنست که اگر الزام اهل سنت می خواهند پس لابد جمیع مرویات صحیحه ایشانرا اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقولست نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثررا بر اقل و اظهر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راویرا بر مخالف آن حاکم سازند بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور و مع هذا ما دل و محمول بر محامل صحیحه منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این صنع ایشان بدان ماند که شخص زلّات انبیارا علیهم الصلوة و السلام از قرآن مجید التقاط نماید مثل (**... وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ* طٰهٰ: ۱۲۱**) و سؤال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست بتان را نسبت به صنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار وا نمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که در قرآن

مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نه فهمید یا فهمید و پرده شقاوت بردیدهٔ عقل او تنید که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قرآن در مدایح و بیان خوبیهای حال و مآل این بزرگواران و جابجا ثناء اینها واقع است اگر در قصه یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشانرا تادیب و ارشاد نموده بشاند معارض و مناقض آن قطعیات کثیره نمی تواند شد و لابد آنرا محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن شریف بیارد و در حق او تعالی جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این شبهات همان یک حرف است که به تحریر آمد حفظت شیئا و غابت عنك اشياء و این کید شیعه چه قدر ماناست به حکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک می کرد **(يَآ اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا لاَ تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ ...* الآية. النساء: ۴۳)** چون اورا گفتند که سیاق و سباق این آیت را بخوان و آیات دیگررا مثل **(اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ ...* الآيـة. البقرة: ۴۳)** و **(... لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ* المدّثر: ۴۳)** نیز ملاحظه کن در جواب گفت که بابا برتمام قرآن که عمل کرده است؟ اگر بیک دو کلمه او عمل نمائیم غنیمت است.

کید هشتاد و هفتم آنکه علماء ایشان با وجود ادعاء تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراة که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتمده خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسایل اعتقادیه خود بدان حکایت کذائی کنند و اکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع نموده اند و علماء ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آنرا تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیر المؤمنین بر سائر انبیاء اولوا العزم و غیرهم که از امهات مسایل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن

حکایت حلیمه بنت ابی ذُو یب عبد الله بن الحراث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گو یند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی[۱] وفود فرمود و حجاج اورا گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل می دهی حلیمه ساعتی سر فرو افکند و بعد دیری سر بر داشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمی دهم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل می دهم حجاج بر آشفت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دوکس از صحابه رسول ترجیح می دهی حالا که بر انبیاء اولوا العزم اورا تفضیل دادی دود از نهاد من برخاسته است اگر از عهده اثبات این دعوا بر آمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و میخواهی که از راه ظلم و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل بر این دعوی میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد ازان روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملایکه را بسجود او مأمور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود (... **وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ** * **طٰهٰ: ۱۲۱**) و علی را در سورهٔ **(هل اتی)** به طاعت و بندگیها وصف نمود و در آیة (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ** ...* **الآية. المائدة: ۵۵**) نیز اورا بادای صلوة و زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت که باری بگو علی را بر نوح به چه دلیل بر گزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیدهٔ نساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملایکه و سفارت جبرائیل امین انعقاد یافته و

(۱) حجاج بن یوسف توفی سنة ۹۵ هـ. [۷۱۳ م.]

زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بر وی صد آفرین کرد و باز پرسید که علی را بر ابراهیم به چه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد که (... **رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی ... قَالَ بَلٰی وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی...* الآیة. البقرة: ۲٦۰**) و علی بر سر منبر می فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حلیمه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گردا گرد او جماعت مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مؤمنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بروی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر بر آمد و فروتر من بیک پایه بران منبر نشست و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابی طالب است آوردند بر ماده شتری از ماده شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد او قومی بوده اند که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم می درخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین او یند ابراهیم گفت بارخدا مرا هم از جمله شیعه علی گردان فذلك قوله تعالی من سورة الصافات (**وَاِنَّ مِنْ شِیعَتِهٖ لَاِبْرٰهِیمَ* اِذْ جَآءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ* الصّافّات: ۸۳ ـ ۸٤**) حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا در خواست کرد که (**قال رَبِّ اغْفِرْ لِی وَهَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِیٓ اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ* ص: ۳۵**) و امیر المؤمنین دنیا را به سه طلاق مطلقه ساخت وگفت (الیك عنی یا دنیا طلقتك ثلا ثا لا رجعة بعدها حبلك علی غاربك غری غیری لا حاجة لی فیك) حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش می دهی گفت موسی وقتی که از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی (**فَخَرَجَ مِنْهَا خَآئِفًا یَتَرَقَّبُ ...* الآیة. القصص: ۲۱**) و امیر المؤمنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی الله علیه وسلم بفراغ دل خواب می کرد اگر اورا اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت

راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بر چه دلیل تفضیلش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بفرمودهٔ تو عبادت کردند و تو ایشان را بر این داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی (... **ءَ اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ اُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ ...* الآیة. المائدة: ۱۱۶ - ۱۱۷)** الی آخر الآیتین. و امیر المؤمنین را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنهارا اجلا فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءت ذمت او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و اورا بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود اورا حکم الهی رسید که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر تنه درخت خشک خرما بار خود بنه تابیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که هان در کعبه داخل شو و خانهٔ مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و اورا معزز و محترم وداع نمود **باید دانست که** این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیراکه حلیمه باجماع مؤرخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یک صد چهل سال بایستی بود بلکه علماء تاریخ را اختلاف در آنست که حلیمه وقت بعثت را هم در یافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین و ذریة او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی در آمد و هرکه از ندما و نوکران او رو بروی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک را که خادم خاص رسول صلی الله علیه وسلم بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل میکرد و

در پی کشتن حسن بصری[۱] و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاشهای که نه کرد چه امکان است که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد با او این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیراکه حجاج از اسخیا و کرما نبود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه را برین تقریر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیراکه آن خبیث از بدترین نواصب بود و از نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیر المؤمنین روی خود را سیاه کنند و مع هذا باجماع مورخین شیعه و سنّی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیدهٔ فاسده سستی و مداهنت کرده باشد با رجوع و توبه نموده باشد و بالا تفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المؤمنین و ذریة طاهرهٔ او سادات کشی مُصِرّ بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی بآب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طولی میخواهد و ما درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم **اول** آنکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد **دوم** آنکه خلاف نصوص قرآنیه که انبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات داده و با صلحا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده **سیوم** آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المؤمنین مقایسه نموده و از مجاهدات و معاملات حقّانیه انبیا سکوت و رزیده اگر مناقب و بزرگیهاء انبیا را با بزرگیهاء مناقب امیر المؤمنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح میداد قابل آن بود که مسموع شود و الا اینطریق احتجاج در هرجا جاری میشود نیز میتوان گفت که پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در **(عبس وتولّی)** و در اخذ فداء اساری بدر و در ترک استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه بتوک و در جانب داری طُعیمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی خرخشه داشتند عتاب فرمود و امیر المؤمنین را بلکه ابو ذر و عمّار و سلمان و مقداد را در فلان فلان آیة ستود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلك **چهارم** آنکه

---

(۱) الحسن البصری توفی سنة ۱۱۰ هـ. [۷۲۸ م.]

حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر میشود بحکم ابوّت در جریدهٔ اعمال او نوشته میشود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد بر جریدهٔ اعمال والدین بشرط ایمان ثبت میشوند پس بزرگیٔ حضرت امیر المؤمنین و نزول سوره **(هل اتی)** در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثناء نماز یک نکته ایست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیاء و اولیاء و ائمه و اوصیارا بُر شماریم هر همه را در صحیفهٔ اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سر افگندگی آوردهٔ اوست **(ومن سنّ فی الاسلام سنّة حسنة فله اجرها واجر مَنْ عمل بها الی یوم القیامة)** **پنجم** آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المؤمنین تمسک بحال زوجهاء ایشان نموده و پرظاهراست که تفضیل زوجه شخصی بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیراکه زوجه فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیر المؤمنین بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه **ششم** آنکه حدیث (لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا) خبریست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیراکه امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی هست شبیه بعیان و قاعده معقول مقرره است که (الزائد لابدّ ان یکون من جنس المزید علیه). **هفتم** آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب معراج روایت کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابو یه قمی در کتاب المعراج [۱] در ضمن حدیث طویل از ابو ذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر میگفتند که (اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیّا منّا السلام) ونیزابن بابو یه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و در زمین مانده بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او بر داشته بودند و آنچه

(۱) محمد بن احمد بن علی ابن بابو یه ابو جعفر قمیّ شیعی متوفی سنة ۲۸۱ اورا تألیفها بسیار است.

آنحضرت از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب (نوادر الحکمة) از عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعا روایت کرده اند که ان علیّا کان مع النبی صلی الله علیه و سلم لیلة الاسراء و انه رای کلما راٰه النبی صلی الله علیه و سلم و هردو روایت نزد ایشان صحیح اند و با هم متناقض و متهافت **هشتم** آنکه سابق در حدیث جارود عبدی مذکور شد که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی تشیع در اثر قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور اللّٰه شوشتری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد **نهم** آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبرام با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انهم (**... لَنْ یَضُرُّوكَ شَیْئاً ... * الآیة. المائدة: ٤٢**) پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را برآن داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتهاء قریبه و پاس داری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود بر قرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا آنوقت ازین بابتها هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشورهای رؤساء قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان رسیده و وعده حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود (**... إِنَّنِی مَعَكُمَآ اَسْمَعُ وَاَرٰی * طٰهٰ: ٤٦**) و نیز فرمود (**... اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ * القصص: ٣٥**) بمقابله فرعون که لشکرهاء او و سطوات او معلوم است و کفار قریش را باو نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با همچو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت

کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطره جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع بیمار شد که صحابه برای عیادت ایشان درانجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح آنست که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت گیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعین قاتل نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد **دهم** آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکنند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در (تنزیه الانبیاء و الائمه) که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است [۱] باید دید و توجیهات اورا باید فهمید و حاصل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است **اول** آنکه ایشان طلب ملک

---

(۱) سید مرتضی علی بن احمد الحسین بن موسی الشریف ابو القاسم الشهیر بمرتضی الموسوی البغدادی الشیعی ولد ۳۵۵ و توفی ٤۳٦ اورا تألیفها بسیار است. و منقول است که کتاب حسنیه و کتاب نهج البلاغة نیز تألیف کردهٔ اویند. کید بیست و هشتم.

کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود **دوم** آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق اللّه بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی باسهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد مُمد این مطلب است **سیوم** آنکه از کلمه (لا احد من بعدی) مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیراکه احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نصّ است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت بچیزهاء بسیار می تواند شد طلب پادشاهت چه ضرور بود **چهارم** آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلح نخواهد بود بلکه مانع از توجه بحق و اشتغال به طاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیراکه حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیراکه در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترو یج احکام شریعت غرّا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند اینقدر فرق است که حضرت سلیمان اینمعنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر اورا تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی **(فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ ... * الآية. ص: ۳۶)** و قوله **(وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ * ص: ۳۷)** و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و

وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقایق معاملات تأدیب و ارشاد میفرماید و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب ومقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و رهابین نصاری و لابنه هاء چین که دنیا را طلاق بان داده اند زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلك **یازدهم** آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورده ملخص اش دو چیز است **یکی** آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود **دوم** آنکه حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است و نه حاجت عذر و در هردو چیز سخن است زیرا که این هردو چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنابر آنکه غالیان محبت امیر بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شایع ومشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین بآسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود نیز قدرت آن داشت و در صورت قتل غائله آنها بکلی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رائج کردند و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرمود باز پرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزیست و نبودن چیز دیگر آری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث میشد و قرآنی نازل میگردید و دران صریحا نفی باز پرس حضرت امیر نزول میبافت البته تفرقه ثابت میشد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت میکند که از حضرت امیر نیز باز پرس واقع شود قوله تعالی **(وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ فَيَقُولُ ءَاَنْتُمْ اَضْلَلْتُمْ عِبَادِى هٰٓؤُلَآءِ اَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ*** الفرقان: ۱۷) و ایشان نیز عذر بیان کنند **(قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِى لَنَآ اَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ اَوْلِيَآءَ ...*** الآیة. الفرقان: ۱۸) و درین قسم باز پرس قصوری نیست زیرا که

درین قسم سؤالها منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم باز پرس واقع شدنی است قوله تعالی (**وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَٰئِكَةِ أَهَٰؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ* سبأ: ٤٠**) و ملائکه بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر باز پرس نشود و از حضرت عیسی شود جای آن دارد زیراکه حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بآن حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیاء بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی (**وَيَوْمَ نَبْعَثُ ...* الآية. النحل: ٨٤**) (**... مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيداً* النساء: ٤١**) الی غیر ذلك من الآیات و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از آنجا معلوم شد که وقوع سؤال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیر

دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالف تواریخ است زیراکه در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بفلسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مؤرخین این نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض اینهم بوده باشد پس ازین کجا که ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار درد برآن آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند لاچار بصحرا زدند و ویرانه جستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت به کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله تعالی (**فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ نَسْياً مَنْسِيّاً* مريم: ٢٣**) و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغی

است پر بیمزه زیراکه کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قایل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم میداشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می گشادند و برای زیارت درون آنخانهٔ مبارک می در آمدند و تولد حضرت عیسی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آنروز را یوم الاستفتاح گویند و مریم روزه نیز خوانند و مشایخ برای آنروز اورا دو اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دو روز زنان زیارت می کردند اتفاقا روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشواری حرکت خودرا بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه کعبه در آن زمان بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن دران زمان زینه پایه نداشت و زنان را مردان آنها بحرکت عنیف می بر آوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کردانک اطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف اورا درد زه پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق درد پی درد آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شده که ابو طالب بجهت شدت درد امتداد زمان و عدم تولد مایوس شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد اللّه تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین[1] آورده اند که فرمود اخبرتنی زبدة بنت عجلان الساعدية عن أُمّ عمارة بنت عباد الساعدية انها قالت كنت ذات يوم فى نساء من العرب اذا اقبل ابوطالب كئيبا فقلت له ما شانك قال ان فاطمة بنت اسد فى شدة من الطلق و انها لا تضع ثم انه اخذ بيدها و جاء بها الى الكعبة فدخل بها و قال اجلسى على اسم الله فجلست و طُلِقَت طَلْقةً فولدت غلاما نظيفاً فسمّاه ابو طالب عليّاً بالجملة اگر وضع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم نیز خواهد بود و هیچ کس از سنّی و شیعه باین قایل نیست و ایضاً در

(١) زين العابدين علي بن حسين الامام الرابع من ائمة الإثنى عشرية توفى مسموما سنة ٩٤ هـ. [٧١٢ م.] فى المدينة المنورة

تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام بن خو یلد که برادر زاده ام المؤمنین حضرت خدیجه[1] کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیده نیست.

کید هشتاد و هشتم آنکه از توریت معظمه نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سیوم شریعت حضرت ابراهیم و چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هریک بتفصیل بر شمرده که مجهول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افتراء بحت است در توریت معظمه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که انبیا سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد ازو حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل می شد حاجت بنصب اوصیا چه بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر ما وجود انبیا چه قسم متصور تواند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلك کله **حاصل** ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست ما نمی آید یحتمل که خلفاء ثلثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد و فتح بلدان و ازاله کفر و بناء مساجد ونصب منابر و ترو یج شریعت با کمل وجوه از دست شان سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند.

کید هشتاد و نهم آنکه گو یند اهل سنت منکر بدهیات اولیه می شوند و بصحت رو یت باری تعالی قایل اند حال آنکه رو یت او تعالی بدیهی الاستحالة است زیراکه دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و با آن شروط واجب

(١) خدیجة بنت خُوَیْلِد بن اسد بن عبد العُزَی بن قُصَی زوجة رسول الله ﷺ توفیت سنة ٣ قبل الهجرة فی مکة المکرمة

اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه پرنزدیک نباشد سیوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی درمیان نباشد پنجم آنکه درجائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوارا نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکنند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند **جواب** از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لیکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزیها را توان دید و کدام دلیل قایم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمیکند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد چه قسم درمیان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه ازان فرود آید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایت سرد سیر رایج و متعارف است آنکه در خط استوا هشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیارا تجویز نخواهد کرد مگر آن قدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیراکه از حقیقت روز وکیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب را باین اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک کروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید ودیگر دقایق مرئیات ومسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند در اشعه دیگر

دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز وشب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باینحد رسیده باشد اختلاف دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع (... **اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا ...* الآیة. الزمر: ۶۹**) عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق (**یَوْمَ تُبْلَی السَّرَآئِرُ* الطارق: ۹**) و یوم الفصل است منور سازد روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب ببیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی بسبب تبدل نشاء انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از آنچه بودند بهزاران مراتب قویتر و حساستر کردند قوله تعالی (... **وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ* العنکبوت: ۶۴**) و قوله تعالی (**اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یَوْمَ یَاْتُونَنَا ...* الآیة. مریم: ۳۸**) و قوله تعالی (... **فَکَشَفْنَا عَنْكَ غِطَآءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ * ق: ۲۲**) و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رو یت نیستند آن است که نصوص قرآنی بیش از هزارجا ناطق اند بآنکه حق تعالی شنوا و بیناست می شنود و می بیند و شیعه نیز خدارا سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگو یند و ظاهراست که مجموع این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مر ئی در حدقه رائی و خروج شعاع هرگز در آنجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شروط رو یت ندانسته اند جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده ثابت بن قرّه حرّانی گو ید که روح زحال را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانحه شد که بعض حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر تراکه معتضد است اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من بر آشفت و اراده قتل من کرد و من در آن وقت بیخبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود هراسان بر آمدم و در خانه بعض دوستان در آمدم بعد ازین خبر موفق جماعة را برسم چوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند

و بر همسایه های تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که شنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه بر آمده اورا هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان میگشت و ایشان اورا نمیدیدند روز دیگر آنروحانیت نزد من آمد مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم که مرا نیز همچو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمیدیدند تا در خانه خود می ماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود بر وی اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت بن قرّه گفته است که بعضی از قدماء فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصر است بحدیکه روزانه ستارها می نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستارها از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ میکند و ماوراء آنها را می بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را بر ما میخواند لفظ بلفظ و نشان میداد که سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ میگرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد باز هردو را مقابله میکردیم مطابق می شد و آن شخص را باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افکند و گفت که مریض است و اورا اینوقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان بر آمد بالجمله هرکه اختلاِف احکاِم دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند اورا بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مؤمن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب

(المعراج) گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آسمان میدید و نیز ابن بابو یه در کتاب (روضه) بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی[1] در (امالی) روایت کرده اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوّا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و هم کلام می شد و نیز صفار در کتاب (البصائر) آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابو بکر دست مبارک خود مالید و ابو بکر جعفر طیار و یاران اورا در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند یگان یگان ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب (المقالات) ادّعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتیست که اهل سنت رو یت مخلوقات و رو یت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رو یت خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل نشده و رو یت مخلوقات نوعیست علی حده پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط بآن شروط باشد و هو بدیهی جدّاً.

کید نودم آنکه گو یند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیز دیگر پیش نمی آید اگر چه عُصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابو یه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت لابی عبد الله علیه السلام انی سمعتك و انت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان

(۱) ابو جعفر محمد بن حسن الطوسی توفی سنة ٤٦٠ هـ. [١٠٦٧ م.]

منهم قال صدقتك و الله كلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب کثیرة صغار و کبار فقال اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی صلی اللّه علیه و سلم المطاع او وصی النبی و لکنی و اللّه اتخوف علیکم فی البرزخ قلت و ما البرزخ قال القبر من حین موته الی یوم القیامة.

کید نود ویکم آنکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیراکه حکما گفته اند که دشمن سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم می باشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اهل سنت نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنابر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشیء محبٌ لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشیء محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس ازانجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته شده و **جواب این طعن:اول** بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر همین قماش سخنان بسیار توان گفت **دوم** آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه بالاصالت و بالذات باشد در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی برادر حقیقی شخصی است و همزلف دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد اورا نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب

دوستی دشمنان ایشان لازم می آید بالواسطه و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را وقتی اعتبار می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات اقوی و اولی من ما بالعرض **سیوم** آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذوات من حیث هی هی غیر معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست داشت لازم نمی آید که بجمیع حیثیات و اوصاف اورا دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی میشود که بهمان حیثیت اورا دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید **چهارم** آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست میدارند که آنهارا دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آنجماعه همیشه مدّاح و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود میفرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حال آنکه در کتابهاء ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که من مات و هو مبغض لآل محمد دخل النار و ان صلّی و صام و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البیت فهو منافق و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا اهل البیت احدٌ و لا یحسدنا احدٌ الا زید یوم القیامة عن الحوض بسیاط من نار وحکیم ترمذی [۱] در(نوادر الاصول فی اخبار الرسول) از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حبّ آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد امان من العذاب و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الٰهی ساخته و

(۱) محمد حکیم الترمذی توفی شهیدا سنة ۲۵۵ هـ. [۸٦۹ م.]

بدلایل و روایات حضرت ائمه این مطالب را باثبات رسانیده درانجا حاصل کلام اورا نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل کرد و گفته است المحبة و المبغضة اذا کانتا لله یؤجر صاحبهما و ان کان المحبوب من اهل النار و المبغوض من اهل الجنة لاعتقاد الخیر فی الاول و الشر فی الثانی و ان اخطأ فی اعتقاده یدل علی ذلك ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لا ثابه الله علی حبه ایاه و ان کان المحبوب فی علم الله من اهل النار و لو ان رجلا ابغض رجلا لله اثابه الله علی بغضه ایاه و ان کان المبغوض فی علم الله من اهل الجنة و لا یخفی انّ هذا الحبّ و البغض یرجع الی محبّة المقام و الحقیقة دون الشخص الجزئی و کذا المبغضة خصوصا اذا لم یر المحب و المبغض محبوبه و مبغوضه و انما سمع بصفاته و اخلاقه و من ههنا نحکم بنجاة کثیر من المخالفین المستضعفین سیّما الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق المحبین لائمتنا صلواة الله علیهم و ان لم یعرفوا قدرهم و امامتهم کما یدل علیه ما رواه فی الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت اصلحك الله ارایت من صلی و صام و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا ینصب و لایعرف فقال ان الله یدخل اولئك الجنة برحمته و فی (احتجاج) الطبرسی[1] عن الحسن بن علی علیه السلام انه قال فی کلام له فمن اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف و رد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم و نجا به من النار و دخل الجنة و من وفقه الله تعالی و من علیه و احتجّ علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم و معدن العلم ایّ هو فهو عند الله سعید و لله ولیّ ثم قال بعد کلام انما الناس ثلا ثة مؤمن یعرف حقّنا و یسلم لنا و یأتم بنا فذلك ناج محب لله ولیّ له و ناصب لنا العداوة یتبرأ منا و یلعننا و یستحل دماءنا و یجحد حقنا و یدین الله تعالی بالبراءة منا فهو کافر مشرك فاسق و انّما کفر و اشرك من حیث لا یعلم کما یسب الله عدوا بغیر علم و کذلك یشرك بغیر علم و رجل اخذ بمالا یختلف فیه و رد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا و لا یأتم بنا و لا یعادینا و لا یعرف حقنا فنحن نرجوا ان یغفر الله له و یدخل الجنة فهذا مسلم ضعیف انتهی. و این کلام فاضل کاشی هر

(۱) ابوعلي فضل بن حسين الطبرسی توفي سنة ٥٤٨ هـ. [١١٥٣ م.]

(۱) ابو منصور احمد بن علي الطبرسي توفى سنة ٦٢٢ هـ. [١٢٢٥ م.]

چند در بادی نظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لیکن بعد از امعان و تعمق دران قصوری یافته میشود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرات ائمه نیست زیراکه ایشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را لله ادعا میکردند بدلیل قول امام که یدین الله بالبراءة منا و هر گاه بغض لله اگر چه مخالف واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشانرا نمی شناسد و کسیکه عداوت میکند و اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا به هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور قصور از درجه اعلای محبت چیزیست و عداوت چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب اورا معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد و درینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا می رود بغور باید شنید اصلش اینست که در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تأویل باطل وشبهه فاسده اورا مسموع نباید داشت و الا هرکه انبیا را بجهة زلاّتی که از ایشان صادر شده لله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا و مخلوقات او یند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه مأجور باشد معاذ الله من ذلك دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع بثبوت نرسیده باشد و برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی در کلام ارشاد التیام ایشان است بنابر آنست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد

خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تأمل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر می گردد جائیکه فرموده اند و ان کان فی علم الله خلاف اعتقاده زیراکه حواله بر علم مکنون الهی همانجا راست می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی (... قُلْ لاَّ اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى ...* الآية. الشورى: ۲۳) و قوله تعالی (... اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ ...* الآية. الاحزاب: ۳۳) و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام و رزیدند قوله تعالی (... يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ...* الآية. المائد: ٥٤) و قوله تعالی (... يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ ...* الآية. الحشر: ۹) و قوله تعالی (... رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...* الآية. المجادلة: ۲۲) و قوله تعالی (...وَلاَ تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا ...* الآية. الحشر: ۱۰) و از مبغوضین ابلیس لعین و جمیع کفره معاندین قوله تعالی (اِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا ...* الآية. فاطر: ٦) و قوله تعالی (لاَ يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ ...* الآية. آل عمران: ۲۸) و قوله تعالی (لاَ تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ...* الآية. المجادلة: ۲۲) پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از حد و مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب و مراتب ایشانرا از راه جهل و نادانی یا از شبه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات ائمه گذشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن همین قسم مردم را معذور فرموده اند مثال قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحاء مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و عصّاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلك که محبت و بغض اینها از شریعت به اوصاف عامه معلوم شده است ودر

ضمن مفهومات کلیه بثبوت رسیده قوله تعالی (...**إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ * البقرة: ١٩٥**) و قوله تعالی (... **وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ * آل عمران: ١٤٦**) و قوله تعالی (**إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ * الصف: ٤**) و قوله تعالی (... **وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ * التوبة: ١٠٨**) و قوله تعالی (... **إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ * البقرة: ٢٢٢**) و قوله تعالی (... **إِنَّ اللّٰهَ لاَ يُحِبُّ الْخَائِنِينَ * الانفال: ٥٨**) و قوله علیه السلام (**احبوا العرب لثلاثة انی عربی و القرآن عربی و لسان اهل الجنة عربی**) و قوله علیه السلام (**من اهان قریشا اهانه الله و من عادی قریشا اکبّه اللّه**) و قوله تعالی (... **وَاللّٰهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ * آل عمران: ٥٧**) و قوله تعالی (... **اَلاَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ * هود: ١٨**) و قوله تعالی (... **يَوْمَ لاَ يُخْزِي اللّٰهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ ...* الآية. التحريم: ٨**) و قوله علیه السلام (**اللّه اللّه فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی من احبهم فبحبی احبّهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم**) و حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان صفای باطن و صلاح نیت چیزیست که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار می کرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند که (انه یحب اللّه و رسوله) و در حق مالک بن الدخیش که با منافقان نشست و برخاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش اورا نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که (انه خبیث اللسان و طیب القلب) و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بیشمار ورود یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا ننمایند و تا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود و شهادت بنجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص قطعی

متواتر بثبوت رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد بدستور حال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

کید نود و دوم آنکه گویند اهل سنت جَبَان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بناء کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه آن منصب است ترجیح دهند ایضاح این مبهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهرة و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدای تعالی که (**... اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ ...* الآية. التوبة: ٤٠**) معلوم شد که ابوبکر در غار مجزون بود و حزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل جبن است **جواب** این طعن بچند وجه داده اند **اول** آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیراکه شجاع را هم حزن لاحق می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع می شد البته جای گفتگو بود **دوم** آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیراکه این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی (**... وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ اِنَّا مُنَجُّوكَ وَاَهْلَكَ اِلَّا امْرَاَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ * العنكبوت: ٣٣**) و قوله تعالی (**... يَا مُوسٰى لَا تَخَفْ اِنّى لَا يَخَافُ لَدَىَّ الْمُرْسَلُونَ * النمل: ١٠**) و قوله تعالی (**... لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلٰى * طٰهٰ: ٦٨**) بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را قوله تعالی (**فَاَوْجَسَ فِى نَفْسِهٖ خِيفَةً مُوسٰى * طٰهٰ: ٦٧**) **سیوم** آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد آن حضرت در وقتی که کافران مکه چادر در گلوی مبارک اش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب انجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک بآن جناب نمی شد واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی

که ابن الدغنه ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابوبکر بکمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرده بآواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچه ازو بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است **چهارم** آنکه حضرت امیر را آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفۀ من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعة ابوجعفر طوسی در (امالی) روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب معراج همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب (نوادر الحکمة) از شیعه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده اسلمی و بیقین می دانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقدر سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد **پنجم** آنکه نزد شیعه مقرر است که امام باختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت و این علم اورا حاصل نبود و پر ظاهر است که شخصی که از جان خود درخطر باشد البته از درآمد جنگ و معرکه پس و پیش می کند و شخصی که بحیات خود یقین دارد اورا پروای نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر در جان نثاری و جان بازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او میکند **ششم** آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابو بکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نا مقبول کردن است روی محمد بن عقیل بن ابی طالب خطبنا عليّ فقال یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت انت یا امیر المؤمنین فقال ذاك ابوبکر الصدیق انه لما کان یوم بدر وضعنا لرسول الله صلی الله علیه و سلم العریش فقلنا من یقوم عنده کی لا یدنو الیه احد من المشرکین فما قام علیه الا ابوبکر و انه کان شاهر

السیف علی رأسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه ابو بکر بالسیف **هفتم** بعد ازان که از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق او وآن که این مرد قابل ریاست نبود پر پوچ و بی معنی است مانند آنکه شخصی در عین آفتاب بنشیند و به شعاع او چیزها ببیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری که می بینم امریست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را درو دخلی نیست پیدا کند و هرکه از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین می داند که در کمال عزم و ثبات قلب در وقت انقلاب عظیم بی جانشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح پادشاه وقت خود که تمام ملك شام را در عرصه قلیل از دست فرنگیان خلاص کرده بود و معرکها آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له العزمات الصدیقیة و الفتوحات العمریة و الجیوش العثمانیة و الهجاة الحیدریة آری از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولهاء دشمنان در آمدن آنقدر منقولست که از هیچ کس منقول نیست و چون این معانی متعلق بهیز سلاح و سوارکاری و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربه معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیراکه حضرت امام سجاد من بعده من الائمة گاهی باین چیزها آشنا نشده اند حالانکه بالاجماع مستحق امامت کبرا بوده اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیرشکار گذشته اند مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق در میان این هردو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر عمل کسبی‌است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند.

کید نود و سیوم آنکه طایفه از علماء شیعه مثل ابن مطهّر حلّی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جم غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی، در (کافی) روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن کروه اگر چه مردود جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جواریح و تبعض و تجزی را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما رُوی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین.

کید نود و چهارم آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیحه خود روایت کرده اند که کانت عائشة تلعب بلعبة البنات فی بیت النبی صلی الله علیه وسلم و نسبت این امر بخانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزوجه او که صورت محرّمه می ساخت و در آن خانه که عبادت گاه اینقسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آنخانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه در آمد صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را دید امر باخراج آنها فرمود **جواب** ازین طعن آنست که این تشنیع

وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درینوقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که در آنوقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل دائره مقوّر میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دائره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط می کردند که آن بندقه بر مثال سر ایشان میشد و پائین او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نشود من بعد بروی خماری و کرته می پوشانیدند و اینقسم مصنوعات را بنابر تلهی بنات نام میکردند و آنچه درین زمانه خصوصا درین ملک رایج است که دقایق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استادکاریها می نمایند هرگز در آن زمان نبود ودر آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند مأکول و مشروب وملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش ساده گی آنزمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری نزد فقهاء أهل سنت ألبته ممنوع است و تصویر نا تمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افاده حکمتی منقول شده جائی که ایشان را بخطی تصویر کرده اند و اجلِ و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرموده ومدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال باین بنات تمرین ایشانست بر امور خانداری و آموختن دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب باسپ چوبین و شمشیر چوبین وتیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر حکمتها تجویز کرده اند و معهذا این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهر است که این قصه متصل بهجرت است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از کعبه بعد ازان بهشت سال واقع شده و بر اموریکه قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز در آنوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویزه طعن

ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند و نوبت به کفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر این نا انصاف گشته لیکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و انشاء الله تعالی در باب مطاعن و در باب هفوات مبلغی کثیر از آن جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد.

کید نود و پنجم آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بیغیرتی و نا حفاظی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نسبت کرده اند جائیکه از عایشه رضی الله عنها روایت آورده اند انها قالت رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه و انا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق و الحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشه بران در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود **(اتعجبون من غیرة سعد و انا اغیر منه و الله اغیر منی)** حالا ادانی ناس باینحال راضی نمی شوند که زوجات ایشان نظر باجانب نمایند یا تماشای لهو و لعب مردان بینند چه جاء پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالا سرائی و بلند آهنگی بنابر جهل ملازمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیت حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب دران وقت بیرون می بر آمدند و خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیهما بین الشیعة و السنّي موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنحضرت را که در جنگ اُحد رسیده بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آنچیز داخل منکرات گردد دیگر آنکه عائشه دران وقت صبیه غیر مکلف بود

وصبیه غیر مکلف اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بیند خاصة چون مستور هم باشد و مردان به سوی او نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه ها بود که برای ممارست حرب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد مشق این هنر می کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سراسر حکمت در رنگ دوانیدن اسبان و تیر اندازی و بلاشبهه آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین قسم لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر می شوند و آنچه منقولست که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنا بران بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر چه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب دَعْهم یا عمر و امناً یا بنی ارفده بگوشش رسید دست ازان انکار باز کشید و خود هم دران تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است **مصرع:**

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است

و عجب است ازین گروه نا انصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر بی غیرتی و تقریر منکر می نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پارهاء رسول صلی الله علیه وسلم اند و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعة چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد ازان جمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابوعبد الله علیه السلام یاران و شیعه خود را فرمود ان خدمة جوارینا لنا و فروجهن لکم حلال و بر همین روایت فاسده بنا کرده علماء ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد می شود وخمس جدا نمی شود و بمصارف آن نمی رسد و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک می کند بحلّ جواری برای شیعه فتوی داده اند حالا دیده عبرت وا باید کرد درین لفظ شنیع تامّل باید نمود که از

غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب (کنز العرفان فی احکام القرآن) که از اجلّهٔ مفسران اینفرقه است در تفسیر آیة (... **هٰؤُلَآءِ بَنَاتِي اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * الحجر: ۷۱)** نوشته و تقریر نموده که اراد الا تیان من غیر الطریق المعهود بین الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة و السلام نسبت کرده و اراذل و او باش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبر زاده ها را و اگر کسی را بخاطر رسد که اگر چه نظر نسا برجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر ازان نهی میفرمود و تجو یز نمی کرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در (مجمع البیان) طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیة **(وَامْرَاَتُهٗ قَآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَا هَا بِاِسْحٰقَ ...* الآية. هود: ۷۱)** موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة و التسلیم وقتی که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهاء فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او برکلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چرا باشد و چه می تواند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متقاربه که تستر زنان از رجال و نظر نکردن آنها بسوی مردان اصلا دران فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه درانها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیاء ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی الخصوص فرقه را جپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن و نا حفاظی انگاشتن از قبیل

اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امراء ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنان خود را در علالی و غرف بنشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جنگانی و توب اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه این کار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان برانها نیفتد و نیز تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورتشان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلایل شرعیه و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة موید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود نه ذوات و اشخاص آنها و بیننده هم صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف انام انرا عار دانند و اشد شنایع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد.

کید نود و ششم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بروی او و چشم اورا کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم می آید **اول** آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد **دوم** آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که مَنْ کره لقاء الله کره الله لقائه **سیوم** آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او نه بر آمد که روح ایشانرا قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب باز گشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات برده همه این امور خلاف امور شریعت اند **جواب ازین طعن** آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که باعوام خلق مسلوک دارد که بی تخیر و

بی پرسش قبض روح میکند و نمی گو ید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن این کار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای (**اِرْجِعِیٓ اِلٰی رَبِّكَ ...* الآیة. الفجر: ۲۸**) میرساند و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح می دهند اذن قبض روح ازیشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون اورا در صورت بشری دید گمان برد که مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد و چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان بر آمده داخل شدند دشمنان پنداشته بود و خوف و فزع نموده و قصه اش در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سایل نشناختند با وجودیکه آنجناب را با جبرائیل اختلاط زاید از وصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شد اورا دفع کردند و ملک الموت را چون رتبهٔ حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الٰهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و دستاپائی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که اورا بآئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخیّر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی در خواست که خود را بزمین مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جاها سپر می اندازد و بتعظیم پیش آید و پروانگی می طلبید چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه وسنّی هر دو مرو یست ثابت است و لنعم ما قیل:

و یحسن اظهار التجلّد للعدی * و یقبح الا العجز عند الاحبة

و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بحکم

پروردگار آمده ناخشنودی بقضاء الٰهی و کراهیت لقاء الله از کجا لازم آمد آمدیم بر اینکه حق تعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که حضرت موسی در یافت می کردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار و این حرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب و زد وقوع نمی یافت پس اسرار این معاملات که حق تعالی با خاصان خود میفرماید و با هر یکی ازیشان برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بآنها نمی رسد و اگر به یک دو نکته کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین این قسم اسرار را حواله بعلم الٰهی نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند اینقدر بالاجمال عقل می فهمد که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی هست از درجه مزاج لطایف روحیه او و سببی هست از اقتضاء دوره و سببی هست از جهت اسماء و صفات الٰهی که مربی این کس اند و علی هذا القیاس همچنان تخصیص بعض بندگان به بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور اهل نجوم و احکام در یافت میکند و احاطه کارخانهای خدائی را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تأویل الاحادیث است و آن علمی است بغایت دقیق مبتنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد.

کید نود و هفتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم علیهما السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود (**نحن احق بالشك من ابراهيم اذ قال (... رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتٰى ...* الآية. البقرة: ۲۶۰)**) **جواب این طعن** اولا آنکه شیعه نیز در قصه حلیمه سعدیه و مناظره او

باحجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت می کند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیا آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه وسلم ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده که (... **وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي ...* الآية. البقرة: ۲۶۰**) نباید فهمید که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکی می بود ما را البته شکی می بود زیرا که ما احقیم بشک از ابراهیم و چون مارا شکی نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سؤال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب ثلثه می باید تا ازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرور است که انبیا همه امور غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند و هیچ کس از شیعه و سنّی بوجوب آن قایل نیست و این مطلب صحیح را اصلا از جاده حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبذی ازان در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد اینفرقه در حق انبیا واضح گردد.

کید نود و هشتم آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** ازین طعن آنکه کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لایدخلن الجنة و انی حاملك علی ولد ناقة و انّ فی عینی زوجك بیاضاً و امثال

ذلك و از حضرت امیر نیز اینقسم تعریضات بسیار مرو یست و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفتند و مراد اخوة اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد بیمزگی و کدورت روحانی که بالا تر از مرض جسمانی است اراده فرمودند و (... **فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ ...*الآية. الانبياء: ٦٣**) برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکلة و مشابهة است اینقدر هم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز دران وقت حلال میگردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام بالجمله این روایات صحیحة المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کردن خیلی دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعضی انبیا را منکر وحی الٰهی گویند و بعضی بحسد و بغض و عناد وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید اینفرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا تقیّةً واجب است این روایات و عقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد.

کید نود و نهم آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان يَفِرُّ من ظل عمر رضی الله عنه و این کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیراکه انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرمود (**فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ ...* الآية. طٰهٰ: ١٢٠**) و در حق حضرت موسی (**...قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ...*الآية. القصص: ١٥**) و در حق حضرت ایوب (**...أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ * ص: ٤١**) و در حق جمیع انبیا و رسولان عمومًا (**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ ...* الآية. الحج: ٥٢**) الی غیر ذلك من الآیات و الاحادیث و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید

البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال تبجّح وتفاخر کنند **و اهل سنت از این طعن به چند وجه جواب دادند:اول** که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و بتسلّط شیاطین بر انبیا قایل اید یا نه اگر قایل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنهارا تأویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان بر قرار داشتید هیچ نقصانی بانبیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا در بعضی فضایل شریك انبیا می توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشانرا عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیت گویند و نص قرآنی صریح دلالت می کنند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص بانبیا کرده باشند قوله تعالی (**إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ...* الآية. الحجر: ٤٢**) و قوله تعالی (**إِلاَّ عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ * الحجر: ٤٠**) اگر عمر نیز دران عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغواء او ندارد مثالش قوله تعالی (**قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ ...* الآية. الجمعة: ٨**) و قوله تعالی (**... فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ ...* الآية. الكهف: ٧٧**) **دوم** آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمر نمی شود زیراکه دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران آنقدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهة آنکه اینها منصوب اند برای مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه مفسدان ایشان را شغلی و اهتمامی نیست پس مکاید و مکامن آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل نمی شود و چون عمر را منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناهی که اتباع شیطان اند ازو بغایت می ترسیدند بلکه

احتساب اورا دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن دره او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز بر آنچه افضلیت او بالقطع ثابت است نمی شود چنانچه اذان و نماز که باجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدث کنان میگریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسه میکند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است فرض نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید **سیوم** آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطانرا بیان میکنند و مداخل اورا بند میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و ریزه کاریها و خورده شناسیها بعمل می آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش می نمود و چون مدرك احکام کلیات عقل است ومدرك معانی متنزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجراء اوامر و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتی که خود از چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز بی موافقت و مساعدت و هم کاری پیش نمی برد اگر وهم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند حیز بی دف وا ماند لا جرم خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صناعت جزئیه ایشانست که مقتبس و مأخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام. **چهارم** آنکه حضرات انبیا مردم را بطاعات دعوت می فرمایند و از معاصی زجر می نمایند بترغیب و ترهیب امور آخرت از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسیکه ایمان قوی دارد و آن امور را کرأی العین می بیند و می داند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب دنیوی باعث بر طاعات ومانع از معاصی بوده اند و بضرب دره

و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر می دارند و خوف وطمع در آن می نمایند لا جرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و لهذا حضرت امیر فرموده است که السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن و مثل مشهور هندی است که مارکی اکی بهوت بهاکی یعنی جنی که بر آسیب زده تصرف می نماید از عزایم و حاضرات آنقدر نمی ترسد که از کفش کاری **پنجم** آنکه این طعن منقوض است بروایت صحیحه که در کتب شیعه و سنّی هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشانرا از مراتب یاران ایشان سؤال کردند و ایشان منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند که ذلك الذی اجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیکم پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریری که سابق در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است عمر نشد عمار شد فرق همین است که عمار بخود از شیطان محفوظ است و عمر با وجود محفوظ بودن شیطانرا می ترساند و می گریزاند لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد.

کید صدم آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال برآن حضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش می‌شد و سنگ و خار و خشت را از راه دور می کرد و همیشه معمول خادمانست که پیش پیش مخدومان می روند و ازدحام گذرندگان و جانوران را دفع می نمایند و این را کمال ادب می دانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پرداز وجمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و

عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا بطریق مثل دریشان مشهور بود که ثلاث یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا لیلاً او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی می شود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می شد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آنست که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و اورا خبری ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر می‌ساختند و نشان می دادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیلهٔ کدام عمل رسیدهٔ تا اورا تأکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگرانرا نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمی دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سؤال و استکشاف حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیان بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و به فلان عمل باین مرتبه رسیده اند ازانجمله است رمیصاء زن ابوطلحه انصاری و ازانجمله است حارثة بن النعمان انصاری که قرائت اورا در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه اورا بسبب خدمت و برّ مادر حاصل گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبیّ صلی الله علیه و سلم قال **(دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاها فاذاً فقراء امتی و**

اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء) و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابو بکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد ازان می تراود انصاف نمی کنند که اگر انتساب به ابو بکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی او می شد به محمد بن ابو بکر چرا نمیگردیدند و اورا چرا ستایش نمی کردند که پسر شخص اقرب است باو از غلام بالبداهة نمی فهمند که نزد اهل سنت بلال را این مرتبه به برکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریض بر تحیة الوضوء وارد کرده اند نه در فضایل ابو بکر.

کید صد و یکم آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود **(ان الله تعالی نظر عشیّة یوم عرفة الی عباده فباها بالناس عامة وبعمر خاصةً)** و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر می شود و تحقیر جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم که اورا در عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محمله بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عامه بود زیرا که مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زنان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست نمی آید کسی این را می فهمد که مطلق نا آشنا با کلام عرب باشد بلکه معنی اش آنست که حق تعالی دران روز با فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملأ اعلی که فضیلت آنجناب در ملأ اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت ایشانرا بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او ویاران او این مرتبه دارند.

کید صد و دوم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خِسّت و دنائت و جفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده اند جائی که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اَتَی سُبَاطة قومٍ فبال قائماً **جواب** این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از عائشة که (مَن حدثکم ان النبیّ صلی الله علیه وسلم کان یبول قائماً فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعداً) پس معلوم شد که عادت شریف این نبود و الا ازواج مطهرات و اهل بیت مطلع می شدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابو هریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد اخرج الحاکم[1] و البیهقی[2] عن ابی هریرة انه قال (انما بال قائماً لجرح کان فی نابضه) پس ازینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزی که در صحت عار و خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت براز بر چوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است (...وَلاَ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ ... * الآية. الفتح: ۱۷) و عجب است از تعصب این گروه کهٔ روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را باوضح بیان و تقریر شافی آوردند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر متیٰ وُجد له محملٌ صحیح لا یُردُّ و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که خدمة جوارینا لنا و فروجهن لکم و حیا نمیکنند و هیچ محمل صحیح که خارم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیاء و ائمه تقیة تجویز می نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود.

کید صد و سیوم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشته اند **جواب** این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادو یه و مصالح بالکلیه رفته باشد جائز است بنابر حدیث صحیح

(۱) الحاکم محمد توفی سنة ٤٠٥ هـ. [١٠١٤ م.] فی نیشاپور

(۲) ابوبکر احمد البیهقی توفی سنة ٤٥٨ هـ. [١٠٦٦ م.] فی نیشاپور

که متفق علیه فریقین است (**دباغ الجلد طهوره**) و نیز فرمود (**ایّما اهاب دبغ فقد طهر**) و عقل بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرک و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمهٔ اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مرویست پس بعد از مردن که حکم بنجاست پوست اینها کرده اند محض بنابر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه اورا در قرآن مجید بجمیع اجزائه نا پاک گفته اند قوله تعالی (... **فَإِنَّهُ رِجْسٌ** ...* **الآية. الانعام: ١٤٥**) و لهذا مو و استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن به هیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه وسنّی باتفاق می خورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار می رسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر می داشت شکار اورا چرا حلال می کردند پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه بر گوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و به هیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه شیخ حلّی در (ارشاد) و ابو القاسم در (شرایع) و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست مدبوغ الکلب و گوه آدم مقایسه باید کرد.

کید صد وچهارم آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم **جواب** ازین طعن آنکه حنفیه و مالیکه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار

داله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی[۱] را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تأخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب نه نماید دوم آنکه قُمار در میان نباشد سیوم آنکه واجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکنند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصورت حیوانات نباشد پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و باصرار کبیره شود کذا فی (الاحیاء) و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابوحامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب بشطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قاپوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تأدیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید دینی و ازان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نه کنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات است و راس طاعات است بذکر و خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه ابوجعفر طوسی و غیر او در (تهذیب) و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل ازانجا کرده شود انشاء الله تعالی.

کید صد و پنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود وغنا را تجویز کرده اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بی شمار وارد اند و این طعن محض افتراست زیراکه غنا مقرون بآلات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام و کبراء صوفیه غناء محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی[۲] گوید که اِنَّه بطالةٌ و شیخ مرزوق فاسی گوید که السماع حرام کالمیتة و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب قوال با مضمون موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق به طاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بود و این قسم

(۱) الامام محمد بن ادریس الشافعی توفی سنة ۲۰۴ هـ. [۸۲۰ م.] فی مصر
(۲) جنید البغدادی توفی سنة ۲۹۸ هـ. [۹۱۰ م.] فی بغداد

غنـا را حـرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشـان در کـتـاب (الـدروس) ذکـر کـرده است کـه یجوز الغناء بشروطه فی العرس و عـجـائب این است که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون رجلاً و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یـکـون کـذبـا کذا فی (شرح القواعد) درینجا تأمل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد.

کید صد و ششم آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب می دادند حمقا وسفها را بـکـثـرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانه هـاء ایـشـان تـا عـوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص ایـن بـزرگـانـنـد و مـقـدمـات دیـن خـود را ازیـشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضـرات مـعـتـبـر شـناسند پس اکاذیب و اباطیل خود را دران روایات مندرج و منتشر سـاخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله بر باد فنا دادند و سرگروه این مکّاران و دغـا بـازان در زمـان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بـن الـحـکـم و هـشـام بن سالم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زرارة بن اعـیـن و حـکـم بـن عـتبه و عروة خیمی اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالیمقام دارنـد و هـمـچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جمعات کثیره راه این حیله می پیموده اند و غـارت دیـن و ایـمـان خـلایـق می نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن الـمـهـدی رسـیـد و ایـشـان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند باب تـزو یـر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات المؤمنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نـمـودنـد و حـضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براءت و بی زاری اظهار می فرمودند و عـقـاید ایشان را رد می کردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مـردم ظـاهـر مـیـکـردند که این همه بنابر تقیه و اخفاست و الاّ مارا خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصاً

کسانی که در بلاد دور از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان می دادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا می فروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل می کنند و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید مجاهرة انکار عقاید این گروه فرموده و اینها را زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی و هو برئ عنه البتة قال الاحول له یوما انك لست بامام و انما الامام بعد ابیك اخوك محمد فقال یا احول الا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمك مسائل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حباً شدیداً و کان یُبرد اللقم فیجعلها فی فیّ فکیف لا یکفنی عما یدخلنی النار هذا لایکون ابداً رواه الکلینی و غیره من الامامیة و از دعاة مذهب امامیه که خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیك الجن منکر صانع و منکر نبوّات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و مع هذا شیخ الطایفه محمد بن محمد بن النعمان[1] که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد واستاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب و المناقب اورا از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی ازینها نسخهاء جعلی وکتابهاء مزور پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و مارا وصی بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات بی محابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبولة و طایفه ازیشان کتابی را به بعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب (قرب الاستاد) امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از

(١) محمد بن نعمان البغدادی توفی سنة ٤١٣ هـ. [١٠٢٢ م.]

اصحاب فلان امامیم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و ممتاز وجدا نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بطور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه را از آنها باور داشته روایت دین و ایمان خود ازان جماعه بی محابا میگیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی در (تهذیب) از وی روایت میکند و علی هذا القیاس.

کید صد و هفتم آنکه از اعاظم کیود ایشان و خاتمة الباب است تقیه است یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلا و ارباب لباب و غرض آن مذهب بر سفها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم نزنند و هر گاه ایشان را گرفته شود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج این فرقه بدانست که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت ابرار فرا گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسولیم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرات ائمه وسایط و روایت واقع اند و پیشوایان دارند که خود را بائمه منسوب می ساختند و ازان جناب نقل مذهب میکردند حالا مناسب نمود که پارهٔ از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت وثوق و قوت مذهب ایشان که مأخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد.

باب سیوم

در ذکر احوال اسلاف شیعه

هر چند این مبحث در باب اول که ابتداء حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقه های ایشان دران مبین شده بالاجمال گذشته است اما درین باب بتفصیل از احوال و خوبیها و بزرگیهاء آنها یاد کرده آید و قصداً نظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بی شمار.

باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند:

طبقه اولی کسانی که این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نمودند و این طبقه منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه در آمد در زمره اهل اسلام و اغوای ایشان و ایقاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده کرد و مقتدای ایشان عبد الله بن سبا یهودی صنعائیست که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شده و او اوّل بتفضیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و برحسب استعداد هریک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال در آورد پس او قدوهٔ علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این آئین خباثت آگین از سینهٔ ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آوردهٔ اوست اگر چه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و اورا به بدی یاد کنند بنابر آن که بالوهیت حضرت امیر قایل شده بود و لهذا اورا مقتداء غلاة دانند و بس لکن در حقیقت هر همه شاگردان او مستفیضان شمه از فیض او یند و ازین است که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیت

مشاهد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و مدسوس از کذب و افترا و بهتان و سبّ بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام الرسول بر غیر محمل او و اضمار عداوت اهل حق در دل و اظهار چاپلوسی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و تقیه را از ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه ئیست از خرواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سورهٔ بقره گرفته تا سورهٔ انفال بغور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و اخلاق اینفرقه را با آن محفوظ خود مطابقة دهد یقین است که صدق این مقال در دل او در آید و طابق النعل بالنعل از زبان او بر آید.

طبقه دوم جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد الله بن سبا که بد گو یان صحابه کبار و چون مصدر خباثت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام بی توسل به عالی جنابی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می خزیدند و خود را از شیعه آن جناب می شمردند و مخلصین و صادقین می گو یانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صو به داریها و فوجداریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمی دادند و با این همه خباثت باطنی آنها عند الوقت از پرده کمون بر منصه ظهور جلوه می نمود و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند وهرگز کلام ارشاد نظام آن جناب را بسمع اصغا گوش نمی کردند و دعوت اورا اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی امام بحق بعمل می آوردند و هر گاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می ساختند و در حق صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد آنها که بنای دین و ایمان خود در آن طبقه بر روایات

و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اکثر روایات اینفرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب در آمد این فساق و منافقین درین باب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از واقعه تحکیم بسبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعه تحکیم رو داد و از انتظام امور خلافت یأس حاصل شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضاء رسید و دوره ملک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومة الجندل که محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مأیوس شده باوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قری حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترو یج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و بهمین امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و درانوقت از شیعه اولی همراه آنجناب در کوفه غیر از جماعه قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند نماند این گروه میدان را خالی دیدند و داد نا فرمانیها و تحکمات و بی ادبیها نسبت بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او و از احیاء و اموات دادند و بجهة مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و دیگر بلدان اینطرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر هم بجهة غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار ازما دست بردار نخواهد شد و تحکمات مارا تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر درانوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت نا جنسان کذائی و جدای یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم تصدیق نماید که **(اشد البلاء علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل)** و معاملات حضرت امیر با این گروه ومعاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است حذواً بحذوٍ که نه از لشکر جدا می شدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه

باعث رنج و کدورت خاطر و ملال دل که سوهان روح است می بودند و چون روایات اهل سنت را درین باب بسبب تهمت عداوتی که باشیعه دارند اعتبار نیست نا چار بنقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تألیف در زیدیه و امامیه گذشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل و انصاف باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزة زیدی در آخر کتاب خود که (اطواق الحمامة فی مباحث الامامة) است روایت نموده عن سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابا بکر و عمر فاخبرت علیاً وقلت لولا انهم یرون انك تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا علی ذلك منهم عبد الله بن سبا و کان اول مَنْ اظْهر ذلك فقال علیّ اعوذ بالله رحمهما الله ثم نَهَضَ و اخذ بیدیّ و ادخلنی المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال (ما بال اقوام یذکرون اخوی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وزیریه و صاحبیه و سیّدی قریش و ابوی المسلمین و انا بریئ مما یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله علیه وسلم بالحبّ و الوفاء و الجد فی أمر الله یأمران و ینهیان و یقضیان و یعاقبان لا یری رسول الله صلی الله علیه وسلم کرأیهما رأیاً و لایحب کحبّهما حبّا کما یری من عزمهما فی أمر الله فقبض و هو عنهما راضٍ و المسلمون راضون فما تجاوزا فی أمرهما و سیرتهما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره فی حیاته و بعد موته فقبضا علی ذلك رحمهما الله فو الذی فلق الحبّة و برئ النسمة لایحبهما الاّ مؤمن فاضل و لا یبغضهما الاّ شقی مارق و حبهما قربة و بغضهما مروق) الی آخر الحدیث. و فی روایة (لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجمیل) و ستری ذلك انشاء الله تعالی ثم ارسل الی ابن سبا فسیّره الی المداین و قال (لا تساکنی فی بلدة ابداً) و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود از جانب حضرت امیر نامه نویشت و دفتر دفتر شکایت این گروه شقاوت پژوه دران درج فرمود و حالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از (کتاب نهج البلاغة) که اصح الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این

فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابين من الامس گردد عبارت نامه اينست (اما بعد فان مصر قد فُتِحَتْ و محمد بن ابى بكر فقد استُشهد فعند الله نحتسبهُ ولداً ناصحاً و عاملا كادحاً و سيفاً قاطعاً و ركناً دافعا و كنت قد حثثت الناس على لحاقه و امرتهم بغياثه قبل الوقعة و دعوتهم سرّاً و جهراً و عوداً و بدء فمنهم الآتى كارهاً و منهم المعتل كاذباً و منهم القاعد خاذلاً اسئل الله تعالى ان يجعل لى منهم فرجاً عاجلاً فو الله لولا طمعى عند لقاء العدوّ فى الشهادة وتوطئة نفسى على المنية لاحْبَبْتُ ان لا القى مع هؤلاء يوماً واحداً و لا التقى بهم ابداً) و نيز وقتيكه خبر رسيد كه سفيان بن عوف كه از قبيله بنى غامد و از امراء معاو يه بود سواران او بشهر انبار رسيده اند و رعيت آنجا را بقتل رسانيدند حضرت امير خطبه فرمود و دران خطبه اين عبارت ارشاد اشارت مندرج است (و اللّه يميت القلب و يجلِبُ الهَمّ ما ترى من اجتماع هؤلاء على باطلهم و تفرقكم عن حقكم فقبحاً لكم و ترحاً حين صرتم غرضاً يُرمى يغارَ عليكم و لا تغيرون و تُغْزون و لا تَغْزُون و يعصى الله و ترضون فاذا امرتكم بالسير اليهم فى ايام الحرّ قلتم هذه جمارة القيظ أمهلنا حتى ينسلخ عنّا الحرّ و اذا امرتكم بالسير اليهم شتاء قلتم هذه صبارّةُ القرّ اَمهِلْنَا حتى ينسلخ عنّا البرد و كل هذا فراراً من الحر و القر فاذا كنتم من الحرّ و القر تفرّون فانتم و الله من السيف افرّ يا اشباه الرجال و لا رجال لكم حلوم الاطفال و عقول ربّات الحجالِ لوددت انى لم اركم و لم اعرفكم معرفة) [۱] و نيز در همين خطبه ميفرمايد (قاتلكم الله لقد ملأتم قلبى قيحاً و شحنتم صدرى غيظا و جرّعتمونى نُغَبَ التّهمام انْفَاساً فافسدتم علىّ رأيى بالخذلانِ و العصيان حتى قالت قريش ان ابن ابى طالب رجل شجاع و لكن لا علم له بالحرب لله ابوهم و هل احدٌ اشدّ لها مراسا واقدم فيها مقاما منّى حتى لقد خضت فيها و ما بلغت العشرين و ها انا ذرّفت على الستين و لكن لا رأى لمن لايطاع) و در خطبه ديگر ميفرمايد (ايها الناس المجتمعة ابدانهم، المختلفة اهواءهم، كلامكم يوهى الصّمّ الصّلاب و فعلكم يطمع فيكم الاعداء، تقولون فى المجالس كيت و كيت فاذا حضر

(۱) و اللّه جرّت ندماً و اعقبت سدماً.

القتـال فانـتم حيدى حياد، ما عزّت دعوة من دعاكم، و لا استراح قلب من قاساكم، اعـاليـل بـأضـاليـل وداع ذى الدين المطول) و در خطبه ديگر فرمايد (المغرور و الله من غرّرتموه ومن فاز بكم فاز بالسهم الباخس ومن رمى بكم فقد رمى ما فوق ناصل اصبحت و الله لا اصدّق قولكم ولا اطمع فى نصركم ولا اوعد العدوّ بكم) ونيز درخطبه ديگر وقتيكه استـنـفـار مـردم بسوى اهل شام ميكرد فرمود (اف لكم لقد سئمت عتابكم، (... اَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْاٰخِرَةِ ...* الآية. التوبة: ٣٨) عوضا، و بالذّل من العزّ خلقا؟ اذا دعـوتكم الى جهاد اَعدائكم دارَتْ اعينكم كانكم من الموت فى غمرة و من الزهوق فى سـكـرة يُـرتـجّ عـليكم حوارى فتعمهون و كأنَّ قلوبكم مألوسة فانتم لا تعقلون ما انتم فىّ منعة ليستخشن الليالى و ما انتم بركن يُمال بكم و لا ذو وفرٍ و عزّ يفتقر اليكم ما انتم الاّ كـابـل ضـلّ رعـاتـهـا فـكلّما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر و بئس لعمر الله مـسـعـر نـار الـحـرب انتم تكادون و لا تكيدون و تنقص اطرافكم و لا تمتعضون و لا ينام عـنـكـم و انـتـم فـى غفلة ساهون) و نيز در خطبه ديگر ميفرمايد (منيت بمن لا يطيع اذا امـرت و لا يـجيب اذا دعوت لا ابا لكم ما تنتظرون بنصركم ربّكم؟ اما دين يجمعكم و لا حمية تحميكم اقوم فيكم مستصرخا و اناديكم متغوثا فلا تسمعون لى قولا و لا تطيعون لـى امـرا حـتى يكشف الامور عن عواقب المساءة فما يدرك بكم ثأر و لا يبلغ منكم مرام دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاشر و تثاقلتم تثاقل النّضو الادبر ثم خـرج الـىّ مـنـكـم جـنـد مـتـذايب ضعيف (... كَاَنَّمَا يُسَاقُونَ اِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ * الانـفـال: ٦) و نـيـز در ذم و طـعـن يـاران كـذائى فرمايد (كم اداري كما يدارى البكاء الـعـنيدة و الثياب المتداعية كلما خيطت من جانب تهتكت من جانب آخر و كلما اظل عـلـيـكـم مـنسر مـن مـنـاسـر الشام اغلق كل رجل منكم بابه و انجحر انجحار الضبة فى حـجـرهـا و الضبع فى وجـارها و نيز در خبطه ديگر فرمايد (من رمى بكم فقد رمى بافوق نـاصل انكم و اللّه لكثير فى الباحات قليل تحت الرايات) و اين خطب را بتمامها رضى در (نـهج البلاغه) ذكر كرده و سواى او ديگر اماميه نيز در كتب خود روايت كرده اند و علی[1] بن موسى بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسى شيخ الطايفه گفته است كه ان

(١) علي بن موسى الطوسى الحلبى توفى سنة ٦٦٤ هـ. [١٢٦٥ م.]

امیر المؤمنین کان یدعو الناس علی منبر الکوفة الی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان فتنفس الصعداء و قال ابن یقعان باز ابن طاوس میگو ید که هؤلاء خذلوه مع اعتقادهم و اظهارهم لفرض طاعة و انه صاحب الحق و ان الذین ینازعونه علی الباطل و کان علیه السلام یداریهم و لکن لاتجدیه المداراة نفعا و قد سمع قوما من هؤلاء ینالون منه فی مسجد الکوفة و یستخفون به فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا

بیت:

هنیئاً مریئا غیر داء **مخامر** * لعزة من اعراضنا ما استحلت

فیئس منهم کلهم و دعا علیهم. و از مجموع این خطبه ها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قاتلکم الله و قبحاً لکم و ترحاً ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هر گز گفته ایشان را تصدیق نخواهد فرمود و جابجا بعصیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصف نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود و اینها غیر از خذلان آنجناب و تجریع همّ و دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بدگفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشته اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آنوقت درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که نیر روی نرگس و گل سر سبز اینفرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران.

طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فِلَذة کبد زهراء امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاو یه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که آنجناب را در ورطه هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را آزرده خاطر ساختند و بقول و فعل با او بی ادبیها بعمل آوردند تا آنکه مختار ثقفی که خود را از شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز

را از زیر قدم مبارکش ربود و لعینی دیگر کلند بر پای مبارکش زد و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدنیای معاویه راغب شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت برای خود اندوختند حالانکه خود از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه والد عالی مقدارش میگفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده آنهاست احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب (تنزیه الانبیا والائمه) بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در داد و نیز در (کتاب الفصول) امامیه مسطور است که رؤساء اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و اورا بر حرکت بر میغلانیدند و می نوشتند که هان زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بچند خرمهره نا پاک بستانیم بلکه بعضی ازینها ارادهٔ فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فسادات و ارادات ایشان بثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابران تن بمصالحه در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شده اینست ترجمه خلص عبارت فصول که از کتب معتبره امامیه است.

طبقه چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اِند که با حضرت سبط شهید قرة عین رسول فلذة کبد البتول حسین مقتول بالحاح تمام عرایض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و اول آنجناب را بجد تمام باعث شدند که از حرم آمن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید هر همه راه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عَدَد وعُدَد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی ازیشان با دشمنان آنجناب خوفا و طمعا رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیرخواره اهل بیت بفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهل بیت عریان و برهنه شهره عالم شدند و این همه بعلت بیوفائی و دغا بازی این گروه واقع شد.

طبقه پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلعه از حضرت امام زین العابدین بر گشته بجهت موافقت مختار کلمه

محمد بن الحنفیه می خواندند و اورا امام خود می دانستند حال آنکه او از نسل رسول صلی الله علیه وسلم نبود و امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دایره دین خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قایل شده بودند.

طبقه ششم از اسلاف شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند چون نوبت بمقاتله رسید انکار امامت او نمودند و به بهانه آنکه او از خلفاء ثلثه تبری نمیکند اورا گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام زاده مظلوم را در دست دشمنان او گذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود امام زاده خود بود و اگر او از خلفاء ثلثه تبرا نمیکرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایات صحیحه گذشته است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار بامامت امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم میشود و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعداء جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگر چه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود و با وصف قدرت فرض قطعی است.

طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمّذ ایشان را ادعا می نمودند و ائمهٔ آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام بتحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه برنگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لیکن بحکم (ما لایدرك کله لایترك کله) بتحریر نبذی از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خدمت می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصاً مذهب امامیه بر جماعه ایست که حق تعالی را جسم ذی الابعاد ثلثه اعتقاد میکردند مثل هشامین و شیطان الطاق و میثمی و این عقیده ایشان در (کافی) کلینی مذکور است هیچ کس را جای انکار نیست و طایفه

ازیشان صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق وطایفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد می کردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی ازیشان حق تعالی را در ازل جاهل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند بعضی از پیشوایان ایشان دیک الجن شاعر و غیره بی دین محض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زیّ و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در (تهذیب) ازو روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یروی عنا الاکاذیب و یفتری علینا اهل البیت مثل بنان که کُنیت او ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرات ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواة اخبار و نقله آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد بن الخزار و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضی علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم و المیثمی و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف من الرأس الی السرّة و الباقی صمد فخر لله ساجدًا ثم قال سبحانك ما عرفوك و لا وحدوك فمن اجل ذلك وصفوك و در حق همین جماعه مذکورین و زرارة بن اعین نیز حضرت صادق دعاء بد فرموده است وگفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و ایضاً روی الکلینی عن علی بن حمزة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضروری یمن بها علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احدٌ کیف هو الا هو (... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ* الشوری: ۱۱) لا یحدّ و لا یحس و لا یحیط به شیء و لا جسم ولا صورة و لا تخطیط و لا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکر موت حضرت جعفر صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه باقیه را انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند و جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده

میشود که کان فلان من الواقفیة و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بی محابا ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حال آنکه هردو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده در وعید (من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة) داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر بن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المعره و النطیری و بعضی ازیشان را حضرت صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مکان و بعضی ازیشان بدروغ خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی ازیشان بدائیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بد اباطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن هلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعضی را تکذیب نموده اند در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که با هم تکاذب داشته اند و نیز از رواة اخبار و آثار ایشان ابن عیاش است که اورا در رجال خود کذاب می نو یسند و از ائمه روایت می کنند که اورا تکذیب فرمودند و ابن بابو یه صاحب رقعه مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متأخرین نیز یادگار مسیلمهٔ کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و مع هذا علماء ایشان که بر کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا نا واقفی تردد کند ازو شکایت نیست که در باب آینده تردد او زایل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته ایست بس عمده که آنرا بکمال غور باید شنید.

باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهل بیت می نمایند و هریک ازینها بامامی یا امام زاده خود را نسبت می کند و از وی اصول و فروع

مذهب خود را روایت می نمایند و بعضی فرقه ها بعضي دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر می کنند و در اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی همه فرقه ها بس است زیراکه از یک خانه این همه توطیهاء مختلف و روایتهای متناقض نمی تواند بر آمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی باطل می کند قوله تعالى (... **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا * الاحزاب: ۳۳**) و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جد خود بوده اند دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بری و بیخبر اند و این فرقه هاء مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارند قوله تعالى (... **وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا * النساء: ۸۲**).

و اختلافی که در اهل سنت است **اول** اختلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربعه همه را مجتهد دانند و مجتهد برای خود عمل میکند و اختلاف آرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که شاهد دروغ و افترا تواند شد **دوم** آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل فقهیه مثل پاکی و نا پاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب.

حالا مأخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد **غلاة** که سر گروه همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر میدانست **ومختاریه وکیسانیة** از حضرت امیر وحسنین و محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند **وزیدیه** از حضرت

امیر و حسنین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید **وباقریه** از پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناؤسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق **ومبارکیه** از هفت کس این شش و اسماعیل بن جعفر **وقرامطه** از هشت کس این هفت و محمد بن اسماعیل و شمطیه از دووازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر و اسحق بن جعفر **ومهدویه** از بیست و دوکس که نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع پادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن علی بن زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده میمیّه خود که در مدح فایز بن ظافر و وزیر او که صالح بن زرّیک بود میگوید

بیت:

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا * فوز النجاة و اجر البر فی القسم

و پادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر ومغرب بر آن شاهد اند **ونزاریه** از هژده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان مستنصر است **و امامیه اثنا عشریه** از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و اخر ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلا معتقدات امامیه را اصلی می بود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب بر احوال انکار می نمود و اورا از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و مویّد دروغ اینفرقه ها آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در همه اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهاء امامیه دیده میشود و کتابهاء دیگران کمیاب و نادر الوجود است و حال علماء انها از حال علماء امامیه توان دریافت و حال علماء امامیه و رُواة اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیر از ایشان حکایت می فرمود و بعضی فاسد المذهب والدیانة و مجسّمه ومشبّهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند واحد الطرفین مرجح نه شده

و بعضی راوی از خطوط و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابهه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط امام غایب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشناخته و بعضی از رواة ایشان مسئله در رقعه می نوشت و شب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثناء سطور آن رقعه جواب آن مسئله مرقوم می بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند.

آمدیم بر ذکر علما و کتابهاء هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است

تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست. **اما غلاة** پس عالم اول ایشان عبد الله بن سباست بعد ازان ابو کامل و بنان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادق نفرین فرموده و تکذیب نموده و گفته انّهما یفتریان علینا اهل البیت و یرو یان عنا الاکاذیب و نصیر و اسحق و علباء وزرام و مفضل صیرفی و سریع و یزیغ و محمد بن یعفور و غیرهم و مقالات ایشان همه خرافات است قابل گفتن و شنیدن نیست **و اما کیسانیه** پس اعلم علماء ایشان کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد ازان ابو کریب ضریر و اسحق بن عمر وعبد اللّه بن حرب و غیرهم **و اما زیدیه** پس اعلم علماء ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است از امیر المؤمنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علماء ایشان هادی است که بعد سنه دو صد و هشتاد ترو یج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینها ست و این هر دو از سادات حسنیه بودند و خودرا زیدیه خالص گو یند و زیدیه غیر خالص جماعه دیگر اند که خود را زیدیه گو یند و در مذهب تفاوت دارند علماء ایشان جارود بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی است و ابن عقده و سلیمان و بترتومی و خلف بن عبد الصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین ابن صالح و اخطب خوارزمی

صاحب مناقب امیر المؤمنین نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسائل معدوده مثل امامت و صاحب الکبیرة کافر نعمة فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی تابع شافعی مگر در بعضی مسایل مثلا انکار مسح خُفَّین **و اما اسماعیلیه** پس علماء ایشان مبارک و عبد الله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقعی ومقنع **و مهدویه** را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر عالمان و کتابها نبودند زیراکه رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر اهل عراق و حجاز و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و باوی غیر از اجلاف و شورپشتان سپاهی پیشه نمیگرویدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر بر آمد تا خطبه بخواند در آنجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود **شعر :**

انا سمعنا نسبا منکرًا * یتلی علی المنبر فی الجامع

ان کنت فیما تدعی صادقا * فاذکر ابًا بعد الاب الرابع

و ان تُرد تحقیق ما قلته * فانسب لنا نفسك کالطائع

او لا دع الانساب مستورة * وادخل بنا فی النسب الواسع

فان انساب بنی هاشم * یقصر عنها طمع الطامع

و ذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و در پدر چهارم او که بحث کرده و گفته فاذکر اباً بعد الاب الرابع از آنست که پدر چهارم او پدر مهدیست عبید الله بن عبد الله و بهمین نسبت اینهارا عبیدیین گویند و چون مهدی را دعوی مهدو یه در سر گرفت و این دعوی بی موافقت نام پدر خود بانام پدر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت نمی بست نا چار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین نسق نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در

دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید ومردم بسیار بطمع مال و مناصب در مذهب ایشان در آمدند علما و فضلا و ادبا نیز در اینها پیدا شدند از سرامد علماء ایشان ابو الحسن علی بن النعمان و ابوعبد الله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گشته اند و ابو القاسم عبد العزیز در زمان حاکم و عامر بن عبد الله رواحی و علی بن حمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که

شعر :

ان الفقیه اذا غوی و اطاعه * قوم غوو معه فضاع و ضیّعا

مثل السفینة اذ هوت فی لجة * غرقت و یغرق ما هنالك اجمعا

و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معزّ و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعاء علم غیب میکردند خصوصاً حاکم که میگفت در طور با من مناجاة و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد درینجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود

شعر :

بالظلم و الجور قد رضینا * و لیس بالکفر و الحماقة

ان کنت اعطیت علم غیب * فقل لنا کاتب البطاقة

و حاکم از جمله اینها خیلی غلو رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در

خانه او جا گرفتند شب هنگام بنقب زدن و کافتن مشغول می شدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید نا گاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید بر خاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مأیوس شدند نا چار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبدالله منصور السمنانی فی کتاب الاستنصار **و اما نزاریه** پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح[۱] حمیری بود بعد ازان ابو الحسن سلیمان بن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسایل بدیعه دارد در فن انشاء ازانجمله است نامه او برای سلطان نور الدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی پادشاه شام و حلب وقتیکه صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدو یه انتزاع کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نو یسد.

نظم:

یا للرجال لامر هال منقطعة * ما ترقط علی سمعی توقعه

یا ذا الذی بقراع السیف هددنا * لا قام قائم جنبی حین تصرعه

قام الحمام الی البازی یهدده * و شمرت لقراع الاسد اضبعه

اضحی یسد فم الافعی باصبعه * یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه

وقفنا علی تفاصیله و جمله و علمنا ما هددنا به من قوله و فعله فیا لله العجب من ذبابة تطن بأذن فیل و بعوضة تعد فی التماثیل و قد قالها قبلك قوم آخرون فدمرناهم و ما کان لهم ناصرون ام للحق تدحضون و للباطل تنصرون (... **وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوٓا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَّنْقَلِبُونَ * الشعراء: ٢٢٧**) اما ما صدرت به قولك من قطع راسی و قلعك لقلاعی فی الجبال الرواسی فتلك امانی کاذبة و خیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحلّ بالامراض کم بین قوی و ضعیف و دنی و شریف و ان

(١) حسن بن صباح حمیری مؤسس الدولة الاسماعیلیة توفی سنة ٥١٨ هـ. [١١٢٤ م.]

عدنا الى الظواهر و المحسوسات و عدلنا عن البواطن و المعقولات قلنا اسوة برسول الله صلى الله عليه و سلم فى قوله (**ما اوذى نبىّ مثل ما اوذيت**) و قد علمتم ما جرى فى عترته و اهل بيته و شيعته و الحال ما حال و الامر ما زال و لله الحمد فى الآخرة و الاولى اذ نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون لا غاصبون (**وَ قُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً * الاسراء: ٨١**) و قد علمتم ظاهر حالنا و كيف قتال رجالنا و ما يتمنون من الفوت و يتقربون الى حياض الموت (**... فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ * البقرة: ٩٤ - ٩٥**) و فى الامثال السائرة اَوَ للبطّ تهددون بالشط فهىّء للبلاء جلبابا و تدرّعْ للرزايا اثواباً و لا تكونن كالباحث عن حتفه بظلفه و الجادع مارنَ انفه بكفه و اذا وقفت على كتابنا فكن من امرنا بالمرصاد و من حيلتك على اقتصاد ثم اقرأ اول النحل وآخر الصاد.

شعر :

بنا نلت هذا الملك حتى تأثّلت * بيوتك فيه و اشمخر عمودها

فاصبحت ترمينا بنُبل قد استوى * مغارسها فينا و فينا جريدها

اما امامیه خصوصا اثنا عشریه پس علماء اینها در کثرت حدی ندارند و مشاهیر قدماء ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالیست و ابان و هشام ابن الحکم و هشام ابن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن منصور و علی بن جعفر و بنان بن سمعان که کنیت او ابو احمد است مشهور بجزریست و ابن ابی عمیر و عبد الله بن مغیره و نطیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج الرجخی و ابراهیم خزّار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن اعین و زرارة بن اعین و پسران این هردو و سماعة ابن مهران و علی بن ابی حمزة و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبد الله ابو نضره البرنطی و یونس بن عبد الله القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد بن جمهور قمی و حسین بن سعید و عبد الله و

عبيد الله و محمد و عمران و عبد الاعلى كلهم بنو على ابن ابى الشيعه و اولاد ايشان و جد ايشان **و مصنفين اثنا عشريه** صاحب معالم الاصول فخر المحققين و محمد بن على الطرازى و محمد بن على الجياعى و ابو الفتح كراجكى و الكفعمى و جلال الدين حسن بن احمد شيخ شيخ مقتول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشر البغّال و عبيد بن عبد الرحمن خثعمى و فضل بن شاذان قمى و محمد بن يعقوب الكلينى الرازى و على بن بابو يه قمى و حسين بن على بن بابو يه قمى و محمد بن على بن بابو يه قمى و اين قمى غير آن قمى است كه بخارى بوى استشهاد كرده است در روايت حديث **(الشفاء فى ثلاث شرطة محجم و شربة عسل وكيّة بنار)** در كتاب الطب از صحيح خود گفته است و رواه القمى عن ليث عن مجاهد زيرا كه ابن بابو يه قمى از اهل قرن رابع است و ليث از اهل قرن ثانى امكان نيست كه ليث را ديده باشد و از وى روايت كرده و اگر رواه عن ليث را بر ارسال و روايت بالواسطة حمل كنيم حالانكه خلاف متعارف بخارى است در امثال اين مقامات نيز درست نمى شود زيرا كه وفات بخارى در وسط مائة ثالثة است پس ابن بابو يه از وى متأخر است بزمان بسيار بوى چه قسم استشهاد تواند كرد و لنعم ما قيل فى ميلاد البخارى و وفاته و سنى عمره (ولد فى صدق (١٩٤) وعاش حميدا (٦٢) و مات فى نور (٢٥٦) و درين مقام بعضى از بزرگان متأخر را در فهم عبارت سمعانى غلط افتاده چنان گمان برده اند كه اين قمى همان قمى است كه بخارى بوى استشهاد نموده درينجا نقل عبارت سمعانى كرده شود و منشاء غلط بيان كرده آيد قال فى المنسوبين الى قم و ابو جعفر محمد بن على بن الحسين بابويه القمى نزل بغداد وحدث بها عن ابيه و كان من شيوخ الشيعة ومشهور فى الرافضة روى عنه محمد بن طلحة النعالى و يعقوب بن عبد اللّه بن سعد القمى استشهد به البخارى فى صحيحه فى كتاب الطب فقال فى حديث **(الشفاء فى ثلثة شرطة محجم وشربة عسل وكيّة بنار)** رواه القمى عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس و الاستاذ العميد ابو طاهر سعد بن على بن عيسى القمى صار وزيرا لسلطان سنجر بن ملك شاه الى آخر ما قال هذه عبارة الانساب و صرح شراح البخارى بان القمى الذى استشهد به البخارى هويعقوب بن عبد الله بن

سعد القمی لا ابن بابو یه و الضابطة فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبة واحد علی آخر بواو عطف مکتوبة بالحمرة فلعل ناسخ نسخه ذلك البعض شبها فکتب تلك الواو بالسواد حتّی ظن من رواة ابن بابو یه و ان ما بعده و هو قوله استشهد به البخاری مما یتعلق بحال ابن بابو یه و الواقع لیس کذلك بل تمت ترجمة ابن بابو یه الی قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی و ابتدأ بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی ترجمة اخری و کل هذا انشاء من غلط الناسخ و تصرف النساخ اشد تغلیطًا من هذا القدر و الله العاصم من کل زلل آمدیم بر اصل سخن که از دیگر علماء اثنا عشریه ومصنفین ایشان عبید اللّه بن علی حلبی است و علی بن مهریار اهوازی و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن زهرة و ابن ادریس که ابیات افتراء او بر شافعی رحمة اللّه علیه در باب دوم گذشته و مشارکت کنیت اورا برین افترا دلیر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده و نیز از علما و مصنفین ایشان حسن کیدری است و معین الدین مصری و ابن جنید و حمزة و ابو الصلاح و ابن المشرعة الواسطی و ابن عقیل و عضایری و کشّی و نجاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن هشام دیلمی و رجب بن رجب بن محمد البرسی الحلّی و ابن شهراشوب سروی مازندرانی و منتخب الدین ابو الحسن علی بن عبد اللّه که به پنج واسطه نبیره علی بن حسن بن بابو یه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقتول ایشان محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب (کتاب الرحمة) و محمد بن الحسن بن الولید شیخ ابن بابو یه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صیفی نعمانی و ابو عیسی الوزان و ابن الراوندی و مسیحی و ابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب به شیخ مفید و عبد بابا ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطایفة و سبط او علی بن موسی ابن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابو علی بن حسن ابن یوسف بن مطهر الحلّی مشتهر بعلامة حلّی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر[١] الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر

(١) نصیر الدین محمد الطوسی توفی سنة ٦٧٢ هـ. [١٢٧٣ م.] فی بغداد

و ابو القاسم نجم الدين بن سعيد صاحب شرايع ملقب بمحقق و تقی الدين بن داود و سديد الدين محمود حمصی و رضی الدين بن طاؤس و جمال الدين بن طاؤس و پسر او غياث الدين و مقداد و علی بن عبد العال و داماد او میر باقر و زين الدين مقتول و تلميذ او بهاء الدين محمد عاملی و خليل قزوينی شارح عُدة و نقی مجلسی شارح من لا يحضره الفقيه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفين اينفرقه است و معتمد عليه اينطائفه که آنچه از روايات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل العيار ساخته نزد ايشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ايشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از آنکه بقدما و سابقين نسبت کرده آيد و وراء اين مذکورين علماء ديگر اند که در علوم دينی چندان تکلم نه کرده اند مثل صدر الدين شيرازی و اقان حسين خوانساری و حبيب الله مشهدی و ابو القاسم فندرسکی استاد ملا محمود چونبوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ايشان در مذهب و کلام گفت و شنيدی دارند و نزد عوام اينفرقه اعتباری پيدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفيع واعظ صاحب ابواب الجنان.

چون از تعداد اسامی علماء ايشان فارغ شديم لازم آمد که کتابهاء معتمده و مشهوره ايشان را نيز بر شماريم که علم اين علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ايشان بدون مراجعت کتب ايشان متصور نيست پس اول کسی که ازين فرقه در اخبار تصنيف کرده است سليم بن قيس هلالی است و کتاب او معتمد عليه جميع طوايف شيعه است و اورا علق نفيس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خريداری کنند **و سبائيه** را کتابی نيست مگر آنچه بعضی از سفهاء ايشان در مدح امير المؤمنين و بيان علامات الوهيت او از خوارق عادات و آنکه او شهيد نشده و بر آسمان زنده تشريف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و **حلوليه** فی الجمله تصنيف دارند و خلاصه تقرير ايشان در تصانيف خود اينست که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد (...**وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي * ص: ۷۲**) را حمل برين معنی نمايند بعد ازان

قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریهٔ طاهره او رسد **و کیسانیه** نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از حال محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و درین ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و **زیدیه** را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین معتزله بودند و در فروع ذلّه بر دار حنفیه و روایات سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد ازان بعضی از علماء ایشان اجتهاد در مسائل فقهیه شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز نزد شرفاء آنجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الالیاس است که خیلی مدلّل و مبوّب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده اند.

و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابهاء بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از آنجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرّد علی المخالفین که دران بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه و شافعی و مالك و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقها و درآن کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار فی الفقه دران نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوة العبیدیة و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت این همه کتابها ضایع شدند و حالا نشانی از آنها یافته نمیشود مگر در بلاد

عدن و بعضی نواحي یمن که اهل این مذهب در آنجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسائل مذهب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی ازان مسائل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوماً عن المعاصی عند الولایة لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شیء ثم علی نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة یُعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مؤمن و هر مؤمنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی به زنی دهد این عقد بر هر دو لازم گردد و فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلك فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیّده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف بود بحدیکه اورا اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن بود و دار العزّ در شهر ذی حُبَله بناء اوست اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملك یمن مسلط شد و خواست تا سیّده را بزنی گیرد که استقلال پادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابا میکرد تا آنکه منجر بتهیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا اورا مشوره دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن دران زمان بدعوت او قایم بودند بفریسی سبا همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آنخواجه سرا جمیع سرداران و امراء یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و هر همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی داده است بامیر الامراء ابو حمیر سبا ابن احمد بن مظفر بر آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از

پوشاک و زیور آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که (**وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا * الاحزاب: ۳۶**) سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لیکن با هم موافقت نشد و کدورتها در میان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که هم کلام شود با جناب باری تعالی مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مسائل فروع ایشان اینست که لفظ علی بر آل در صلوة داخل کردن حرام است روایت کنند که (**من فصل بینی وبین آلی بعلی لم ینل شفاعتی**) و این روایت سراسر افترا و بهتان است و نکاح هژده زن مردرا جایز شمارند و تمسک باین آیت نمایند (**... فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ ... * الآية. النساء: ۳**) و گویند معنی مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلٰث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این اعداد هژده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خود شبهه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام اینست (**فانکحوا ما طاب لکم من النساء**) آحاد و مثنی پس می بایدکه بیست زن باشد نه هژده و انصاف آنست که این معنی فهمیدن ازین آیة بی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف عرف و هم مخالف لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عُرف پس ازان جهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خوان پر از نان حواله کند و گوید این نانهارا به فقرا بده دوگان دوگان و سه گان سه گان و چهارگان چهارگان و این خدمتکار بیرون بر آمده هژده نان بیک فقیر و هژده نان به فقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتکار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم اورا درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت پس ازان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر

درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین **(مثنی و ثلث)** واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگر چه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در رَاَیْتُ بنی هاشم مع قریش مع کُنانة مع مُضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است.

شعر :

ایها السائل عن مذهبی * مذهبی السنة لا کعکعة

قال فمن بعد مضی النبی * سیدنا بالحجج المقمعة

قلت من قرت به عینه * فی بیته ابنته المرضعة

قال فما عدة اعلامهم * هات لی القول لکی اسمعه

قلت له عدة اعلامهم * اربعة اربعة اربعة

و اراد اثنا عشر فحذف حرف العطف گویم فهم اهل لغت مکذّب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات مذهب اسماعیلیه آوردن صریح خطا چه سگ زرد برادر شغال است و مع هذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعراء مولّدین است و در عربیة غیر از مقولات جاهلین و مُخضرَمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و مع هذا در ضرورت شعری چیزها را ارتکاب کنند که در سعة کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنة و فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفاء اربعه پس تکریر اربعه برای تأکید است در کلام او نیز و اما شرع پس ازان جهت که اگر این معنی منظور باشد لازم آید که کمتر

ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده اند و حال باجماع اهل عربیه قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا راکباً در حالة غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نه تشریک آنها در حکم پس حلّ نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز میباید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد لقوله تعالی (... **جَاعِلِ الْمَلَٰٓئِكَةِ رُسُلاً أُولِىٓ أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَ ثُلَٰثَ وَ رُبَاعَ ...* الآية. فاطر: ۱**) و الملائکة جمع محلی باللام است و الجمع المحلی باللام یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنجهت که لفظ ظاهر درین معنی آن بود که میفرمودند (... **فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَآءِ ...* الآية. النساء: ۳**) ثمانیة عشر این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استهزا نمایند و شبیه است بآنکه اسماعیلی را از بینیٔ او پرسیدند که کجاست دست خود را پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر بر آورده بر بینی نهاد و گفت که اینست و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام مُنَزل خود که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو سه سه چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نُه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نه کرده اند.

و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است ازانجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تأویل الاخبار و کتاب التأویلات منسوب بناصر خسرو **و نزاریه** را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است و نصر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرمودهٔ بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذهب آباء خود نبود و خزانة الکتب آباء خود را احراق فرمود کتب

ایشان ضایع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر این فرق و کتابهاء اینها نیست **و نابود گردیده** مگر امامیه که ایشان در سر کار چنگیزیان در آمد خوب داشتند ولهذا در دوره آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید.

آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوّعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند **اما** کتب مذهب و کلام ایشان پس ازانجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهاء فضل بن شاذان قمی و کتاب القایم از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابوعیسی الوزان و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفّار مانند بصائر الدرجات و غیره و کتاب علی بن مطاهر واسطی و کتاب التوحید علی بن بابو یه و کتاب التوحید محمد بن علی بن بابو یه واعتقادات او که باعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابو یه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقائد للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامة و الباب الحادی عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و نهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی و التقویم و غیرها **و اما تفاسیر** پس ازان جمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابو یه باسناده و رواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در دُرّ منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود و

ازانجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبرى و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره **و اما کتب اخبار** یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند و العهدة فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنهارا اصول میگفتند وزفته رفته آن همه نسخه ها ضایع شد وجماعه تلخیص آن نسخه ها نموده چند نسخه پرداخته اند پس ازانجمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فی ما اختلف فیه من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابو یه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعتبر و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نوادر للحسین القمی والجامع للبرنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابو یه و دعاء الاسلام و کشفه و **المقنع والمکارم والملهوف وکتاب العیاشی وفلاح السائل وکتاب المناقب لابن شهراشوب السردی المازندرانی ومعانی الاخبار والمجالس لابن المعلم و الارشاد له وکتاب الروضه وکتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی وعُدّة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاوس و کتاب المجالس لابن بابو یه و الفقیه و المجالس له و الاستنصار لابن المطهر الحلی وکتاب (انا انزلناه فی لیلة القدر)** لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر للصفّار و الجامع و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و منتقی الجُمان و کتاب الجرائح و الحوائج لابن الراوندی ایضا و کتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکمة و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابو یه و کتاب المعراج له و عیون اخبار الرضی له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون و عقاب الآمال و الامانی و الهدایه و علل الشرائع و الاحکام و الاحتجاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین

و کتاب اللباب لابن شریفة الواسطی درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند و نه روایات را بر محک امتحان میزدند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواة اخبار ما را وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متأخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیادة و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود کتابها درین فن برای خود پرداختند ازانجمله است بدایة فی علم الدرایة و شرح آن و تحفة القاصدین فی معرفة اصطلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود اول توالیف این فن کتاب کشّی است و بغایت مختصر است بعد ازان کتاب عضا بری و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاؤس و کتاب خلاصه علامه حلّی و ایضاح علامه حلّی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب اصول الفقه معتمد و عُدّة اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلّی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از مقداد و زبدة الاصول و شروح آن و افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح مولوی احمد اللّه سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته **و اما کتب فقهیه ایشان** پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و اسناد و منتهی الطلب و تحریر و تذکرة الفقهاء کلها لابن المطهر الحلّی و مقنعة لابن بابو یه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابو یه و المجلس له و فلاح السائل و جنة الامان الکفعمی و اللمعة و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایة و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاوای محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرایع و شروح آن مدارک و مسالک و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و

مجالس لابن بابویه و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار للباقر المجلسی و کتابهاء که ابن بابو یه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند ازانها اثری پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر نسخ دراینجا هم یافته شده اند و می شوند **فایده** باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستمد است از اخبار و مدار ایشان بر اخباریین است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنهارا اصول اربعه گویند کافی که مشهور بکلینی است و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و تصریح کرده اند که عمل بآنچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطیکه دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب بمحقق حلّی برین معنی نص نموده این هردو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید داشت که بسیار بکار خواهند آمد و در تفضیل کتب اربعه فیما بینها علماء اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانند و طایفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طُولٰی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لا یحضره الفقیه حسن پس بالجمله مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت از همین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع می نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت کسانی که حق تعالی را در ازل جاهل دانند مثل زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و روایت بعضی رجال فاسد المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل بنی فضال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان آنهارا وضاع دانند مثل جعفر فراوی و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و

مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زید یمامی و بعضی مستور الحال مثل تفلسی و قاسم خزّار و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی می شود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر علیه السلام و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیّاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر طوسی روایت میکند از کسی که ادعاء صحبت امام و روایت ازان عالی مقام دارد و دیگر یاران امام اورا تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نه کرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق دارد و دیگر یاران حضرت صادق اورا تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از ابن بابو یه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با این همه دانش و عقل ادّعا کرده است که اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علماء اینفرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای **(من کذب علیّ متعمدا فلیتبوّأ مقعده من النار)** خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایة و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقار به نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رُوّاة چون باین رنگ باشد که هریکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحة خبر میشود نه مفید شهرت و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهاء مختلف منتهی می شوند برجال معدودین که خود ایشان آنهارا بجرح و تهمة کذب طعن کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که همدرجه اوّلین اند آنرا موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابو یه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان

موجود است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ او ابن بابو یه و محمد ابن حسن الصفّار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هریکی بزعم ایشان صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان عاید می شوند بحواله بر اخبار دفع می سازند و ازینست که اخباریین ایشان ابتهاج و تفاخر زائد بر علماء دیگر می نمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان و رُواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمیکند تا باستقلال وتفصیل نه انجامد و بالله الاستعانة و منه التوفیق.

باب چهارم

در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد اینها چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم به وساطة عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف مأخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داود و در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائد الاحمسّی و الی خالد بن نجیح و الی عبد الاعلی صحیحة حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نه کرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که قطحی بود منکر امام وقت و قائل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هردو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علماء ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفة و جههم و ثقتهم و عارفهم بالحدیث و نجاشی گوید لم اعتزله علی ندلة پس

اخبار این جماعه موافق قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیراکه در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت نمیکند و نیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اَخزاه اللّه و قاتله اللّه و امثال این کلمات ارشاد نموده وحکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برات از و کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام اورا در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده ونیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهة برای او نمایند و اورا ذی شکل و صورة دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا بر او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابو یه قمّی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آنرا خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد خود در عمل ابن بابو یه برین معنی نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشاء سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سیجیء حاله انشاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت میکند اورا به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر اورا صحیح گفته اند و بر خبر کسی که اورا تضعیف کرده اند مثل مخبر ابن سنان که اورا بشدت ضعیف میدانند و مع هذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارة باشد در میان امام و شیعه او بلا شاهدٍ و دلیلٍ بلکه هر که دعوی رو یت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد کو مدعی سفارة نشود خبر اورا نیز صحیح دانند مثل ابن مهریار و داود جعفری این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوای و اعلاء اقسام است **اما حسن** پس اورا تعریف کرده اند که هو ما اتَّصَلَ روایته الی معصوم بامامیّ

ممدوح من غیر نص علی عدالتهٔ پس درینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهاء اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کند اورا حسن است با آنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان پر بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که بمدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جبر حسنٌ حالانکه منذر بن جبر را کسی ازینفرقه مدح نه کرده و مثله طریق الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة ابن مهران مع انه واقفی **و اما موثق** که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقه مَنْ نَصّ الاصحاب علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعیف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که اورا سکونی از ابی عبد الله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد اورا موثق گفته اند حالانکه ضعیف است باجماع اینفرقه و بروایت نوح بن دراج و ناحیه بن عماره صیداوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی میکنند حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم **و اما ضعیف** پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بر آن عمل نه کنند و حکم کنند بشذوذ آن حالانکه او مؤید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل مَا رواه سعدُ ابن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن ابنة الابنة و جدٍ فقال للجد السدس و الباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مؤید آنرا منها ما روی علی بن الحسین بن رَقّاط رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السُدُس مع ابنتها و مع ابنة ابنتها و منها ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجدّةَ السُدسَ و لم یفرض لها الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه اسحاق ابن عمّار عن

ابی عبد الله فی ابَوَیْن و جدّةٍ لِاُمّ قال لِلْاُمّ السُدُسُ و للجدة السدس و ما بقی و هو الثلثان للاب و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند مطلق وهم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد بین الاصحاب عمل بآن واجب است و الا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلّی بهمین رفته چنانچه در معتبر تنصیص کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است در ذِکْرای و اکثر علماء ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطیکه معتضد بشهرت شده باشد وتدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متأخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل داند و اعتضاد شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعضی کسانی که اورا از اصحاب ائمه می شمارند کو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میداند حالانکه او نزد ایشان کافر است خصوصاً چون اورا امام دعوت نموده باشد و او ابا آورده و قبول نکرده دریـنجا باید دانست که اکثر علماء شیعه در زمان سابق بمرویات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می کردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمرّ ماند تا آنکه کشّی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسماء الرجال و احوال رُواة تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری اورا میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد ازوی غضائری در ضعفا تکلم کرد و

نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاؤس و ابن مطهر و تقی الدین بن داود و نیز درین باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایه انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده وگفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل می شود و بچیزیکه اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصاً خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبسوطه ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده و عجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر اسما را تصحیف نمودند و حال خبر باین سبب باشتباه انجامیده مثل ابو نصیر بنون یا بو نصیر بباء موحده و مراجم برا و جیم بمزاحم بزا و حا پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة نزد ایشان متمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصحفین است اسماء بسیار را تصحیف نموده و هرکه صدق این مقال و شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب و اختلافی که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود برین خبط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را درجاهاء تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در مواضع بسیار باقی است و اصل اینست که اخباریین ایشان خیلی مغفل و متساهل بوده اند.

مصرع:

و لن یصلح العطار ما افسد الدهر

تعیین مفترق و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت بساکه یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان اسماء مشترکه در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هردو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة، با مردود الروایة در یک کسوت بر آید مثلا جمیع اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است

در میان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی مولا بنی نصر و یک کس ضعیف است جِدّاً و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابو یه از همین شخص اخیر بسیار روایت کنند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند و باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکوتی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام بعثنی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فقال **(یا علی لا تقاتلنّ احدا حتی تدعوه و ایم اللّه لان یهدی اللّه علی یدیك رجلا خیر لك مما طلعت علیه الشمس و غربت و لك ولاؤه یا علی)** پس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از آنکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع اینها مثالش این خبر است روی عبید بن زرارة عن ابی عبد اللّه علیه السلام انه سئل عن الصبی یزوج الصبیة هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجاهما و این خبر باجماع فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة و قد عمل به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نمود و عمل بهر حدیث ضعیف جایز بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمرو بن حنظلة فی المتخاصمین من اصحابهم و امرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعیف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین و هما ضعیفان جدّا و عمرو بن حنظلة لم یُنَصّ فیه بتعدیل و جرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه باحصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل بموثق را چه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صریح موجود است از حضرت ابو عبد اللّه در عمل بمراسیل کما سیجیء نقله انشاء اللّه تعالی

وجود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عُمَیر عمل واجب دانند و ادعاء آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمی‌کند مگر از ثقات دعوی بی دلیل است چنانچه صاحب بُشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظیری و عبد الله بن المغیرة نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عن قریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه و من تبعه من المتأخرین اضطراب را قادح در عمل بخبر نشمارند و هو ما اختلف رواته و الراوی الواحد متنا او اسنادًا فروی مَرّةً علی وجهٍ و مَرّةً علی وجهٍ آخر مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الآخر حالانکه اضططراب مانع عمل است بالبداهة العقلیة زیراکه عمل بطرفین متخالفین معًا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بممانعیة اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الکلینی باسناده الصحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه دین و ایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاة جماعه کثیر وضع احادیث را جایز داشته اند و اخبار بیشمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن الصائغ صرّح بذلك صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهدیست که او شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیرة بن سعید سبخی کان بالکوفة ساحراً کذاباً قتلهما خالد بن عبد اللّٰه القسری و احرقهما بالنار و کانا اذا رأیا رأیا جعلا له حدیثاً و از عبد الله بن میمون قَدّاح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث براو یت او آورده احوال او سابق مفصل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدیان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طو یل لیکن درین جا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی

نور اللّه شوشتری دراحوال زرارة بن اعين الشيبانى الكوفى از ميزان ذهبى مى كند و
بران سكوت مى نمايد زرارة بن اعين الشيبانى الكوفى اخو حمران يترفض قال العقيلى
فى الضعفاء حدثنا يحيى بن اسمعيل قال حدثنا يزيد بن خالد الثقفى قال حدثنا عبد
اللـه بن خالد الصيدى عن ابى الصبّاح عن زرارة ابن اعين عن محمد بن على بن عباس
قال قال النبى صلى الله عليه و سلم **(يا على لا يغسلنى احد غيرك)** حدثنا يحيى قال
حدثنا ابى قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السّمّان قال حججتُ فلقينى زرارة
بن اعين بالقادسية فقال ان لى اليك حاجة وعظّمها فقلت ما هى فقال اذا لقيت جعفر
بن محمد فاقرأه منى السلام و سله ان يخبرنى انا من اهل النار ام من اهل الجنة
فانكرت ذلك عليه فقال لى انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذى كان
منه فقال هو من اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل
انتهى. و قاضى نور اللّه ششترى نوشته است كه زرارة چهار برادر داشت حمران و عبد
الملک و بكير و عبد الرحمن و زرارة دو پسر داشت حسن و حسين و حمران دو پسر
داشت حمزه و محمد و عبد الملک يک پسر داشت حريش و بكير پنج پسر داشت عبد
الله و جهم و عبد المجيد و عبد الاعلى و عمر و بر قول قاضى كلهم اعتقاد زرارة داشتند
و نيز قاضى نور الله در حال جابر بن يزيد الجعفى الكوفى از عضائرى نقل كرده است
كه او گفت جابر ثقه است فى نفسه اما اكثر آنها كه ازو روايت كرده اند ضعيف
است و نيز قاضى در احوال او نوشته كه او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر
مردم ظاهر كرد كه حضرت امام در حين حيات دو كتاب حديث بمن داده بود يكى را
فرموده كه تا زمان بنى اميّه روايت مكن و اگر در زمان بنى اميه ظاهر ساختى لعنت
خدا بر تو باد و بعد از انقضاء عهد ايشان بمردم روايت او خواهى كرد و در كتاب ديگر
فرمودند كه اين را هرگز به كسى روايت مكن و از بسكه اين را مخفى داشتم و تحمل و
ضبط او نتوانستم نمود شكم من بدرد آمد در بيابانى رفتم كه عبور هيچكس در آنجا نبود
پس روايت آن كتاب نمودم تا ازان مرض خلاص شدم اكنون آن كتاب دوم را كه در
روايت او اذن دارم بر مردم ظاهر ميسازم و نيز قاضى مى نويسد كه بعد از كشته شدن

ولید پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی میکنند که آنچه نزد ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افتراست و این تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه با هم منازعاتی که دارند مشهور و معروف است عجب آنست که قدماء امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخباریین بآنها منتهی می شود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم الجوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و تجاهد شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجّاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب می نمودند و باهم دیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرّد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلك النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المؤمنین مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بوده اند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب اورا اقسام رنج رسانیده اند و آنجناب هم آنها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمیفرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین کردند و با معاو یه و یزید مکاتبات نموده دینفروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد اورا مأخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت اورا اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدیست که آن سرش پیدا نمی شود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح میگردد و هرگز عاقل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطایفه ایشان اعتراف نموده که در اخباری که بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون اینقدر ذهن نشین شده حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شاپور القواریری المکنّی بابی عبد الله

وضاع و كذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال احمد بن الحسین یضع الحدیث و صوّاف یروی عن المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذاهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطایفه و اعتمد علی روایته و الحسن بن عیاش بن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جداً له کتاب **(انّا انزلناه فی لیلة القدر)** و هو کتاب روی فیه الحدیث مضطرب الالفاظ و قد روی عنه الکلینی عُدّة احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحاح و علی ابن حسان و هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدّا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله و قد روی عنه الکلینی فی صحیحه و محمد بن عیسی قال نصر بن صباح هو کذاب روی عنه ابو عمرو الکشّی و غیره عبد الرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غَمزَ اصحابنا علیه بانه یضع الحدیث و قد روی عنه ثقاتهم ابن الحسن کعلی ابن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابو یه و محمد بن الحسن الطوسی و در حال هشامین و اقران آنها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت افتراء صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار متمسک بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده شود و اما ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق و حسن بن السهل النوفلی و الحسن بن راشد الطغاوی و اسماعیل بن عمر بن ابان الکلینی و اسماعیل بن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعة بن سعید الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی و عثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفه و غیره و عمرو ابن شمر الذی روی عنه الجماعة کالطوسی و غیره و سهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن سنان روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتمدوا علی روایته مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن عمرو الیمامی و داود بن یسر الرقی و هو مع ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار عنه و غیره و صالح بن حماد و امیّة المکنّی بابی خدیجة ومعاو یه بن میسرة و عائذ الاحمسی و خالد بن نجیح و محمد بن

لیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزة و رقیة بن مصقلة و لحسین بن یزید البرقی و اسماعیل بن زیادن السکونی و وهب بن وهب و الحسین بن عبید و دیگر جماعت بیشمار که علماء خبر از ایشان خصوصا اهل جرح و تعدیل مثل نجاشی و عضائری و حلی در خلاصة و تقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین اینها و اخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و فقهاء ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند و مسایل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان که خبر اورا در صحاح شمرده اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم بن سلیمان و عمرو بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی و العباس بن العمرو الفقعمی و الفضل بن السکن و علی بن عقبه بن قیس بن سمعان و هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکّرة و زید الیمامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی هاشم و بکار ابن ابی بکر و فلیح بن زید و محمد بن سهیل و عبد الله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب الاسدی و ابی سعید المکاری و رکاز بن فرقد و الحسن التفلیسی و قاسم بن الخزّار و صالح السعدی و علی بن دویل و حسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن بن علی و ابن اسحاق النخوی و عثمان بن عبد الملک و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمرو مولی الانصار و ربیع ابن محمد السلمی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف ابن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر ابن سو ید ابن جعفر بن کلاب فهؤلاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری لا تکاد تحصی و قد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم و ابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابو یه و ابی جعفر الطوسی و شیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم و زعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی و الطوسی و الحلی و عجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء رجال

ایشان آنها را تکذیب کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبد الله ابن مسکان الذی روی عن ابی عبد الله عدّة احادیث اَوْرَدَهَا محمد بن یعقوب فی الکافی و ابن بابو یه فی الفقیه و ابو جعفر فی التهذیب و غیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی عن ابی عبد اللّه شیئا و هذا من الامور المشهورة عند الامامیة و من هذا القبیل محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد بن محبوب و غیره قال ابو عمرو الکشی نصر بن صبّاح یقول ان محمد ابن عیسی اصغر فی السنّ من ان یروی عن محمد بن محبوب و مثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین حکی محمد بن بابو یه القمی عن ابن الولید انه قال ما تفرّد به محمد بن عیسی من حدیث یونس و کتبه لا یعتمد علیه و مثل هذا محمد بن احمد بن یحیی ابن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی و غیره و قالوا انه یروی عن الضعفاء و لا یبالی عمن اخذ و یعتمد المراسیل و نیز بعضی از رُواة معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر و نظیرن و عبد الله بن المغیرة حالانکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است و روی محمد بن یعقوب الکلینی و غیره من الاخباریین عن ابی عبد الله انه قال ایاکم و الکذب المفترع قیل له و ما الکذب المفترع قال ان یحدثك الرجل بالحدیث فتترکه و ترو یه عن الذی حدثك عنه و نیز در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که بامامت امام وقت قائل نبودند و انکار امامت او میکردند و عناد با او می ورزیدند و نزد جماهیر شیعه امامیه این فساد عقیده آنها صحیح و ثابت است کالواقفیه منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف و یتعصب و الحسن ابن ابی سعید هاشم بن حیّان المکاری ابو عبد الله و الحسین بن مهران ابن محمد ابن ابی نصر السکونی و احمد بن محمد البطاحی الجرمی المعروف بالطّاطری و صفوان بن یحیی ابی محمد البَجَلی و عثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الروّاسی مولی بنی رواس و غیرهم و کالجارودیه و الفطحیّه مثل احمد بن محمد بن سعید السبیعی الهمدانی و الحسن بن علی بن فضال و عبد الله بن بکیر بن اعین الشیبانی و عمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی و غیرهم و از همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است و شیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق

عبد الله بن مسكان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینها از روایت او دست بر نمیدارند و ابو جعفر طوسی در عدّه می نو یسد که الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة و عجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث میکنند و اورا از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی و غیره و نیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند و دران کتب نسبت آن روایت بائمه موجود نیست و اینها میگو یند که نسبت این روایات بامام ابو جعفر و امام ابو عبد الله ثابت و درست است لیکن شیوخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه ننوشتند بجهت شدت تقیه دران وقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها نزد ما رسیده بقرائن در یافتیم که این همه احادیث ائمه اند درینجا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را در یافت باید نمود مثاله ما رواه الکلینی عن عدّة من اصحابه عن محمد بن خالد شنبولة و غیره و اکثر اخبارهم التی فیها العنفة من هذا القبیل و نیز از معترفین بکذب خود روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان توان گفت و آنهارا از عیون رجال و ثقاة خود شمارند مثل ابو بصیر که ربع کلینی مملو است بروایات او و خود کلینی ازو روایت میکند انه قال کنتُ اسمع الحدیث من الصادق و ارو یه عن ابیه و اسمعه عن ابیه و ارو یه عنه و این ابو بصیر همان است که سرّ حضرت امام را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن بحدی تشهیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانهاء نالایق اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و ذایع گشت روی ابن بابو یه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عزّ و جلّ هل یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم و قد رواه قبل یوم القیامة قلتُ متی قال حین قال (... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ... الآیة. الاعراف: ١٧٢) ثم سکت ساعة ثم قال انّ المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتك هذا قال ابو بصیر قلت له جعلتُ فداك أ فأُحِدّثُ بهذا عنك فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الیّ ابوالحسن مصحفاً وقال لا تنظر فیه ففتحته وقرأتُ فیه سورة (لَمْ يَكُنْ) فوجدت فیه سبعین من قریش باسمائهم و اسماء آبائهم و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار

ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها آحاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن آحاد هم اکثر ضعاف اند که آنهارا صحاح انگارند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدقش در خارج پیدا نمی شود نَصَّ علی ذلك منهم صاحب البدایة باز آن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده باز ترجیح نموده صُححکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بران باید کرد در روایات بسیار وارد شده که وضوء بماء الورد یعنی گُلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین سری بر آرد اینست حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را می شنیدند.

اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نه گذاشتند و هم (الجعفریة) لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقاء و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجأة و قیل قتل و کسانی که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان

ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین گویند که لا یعلم ذلك الا آحاد الشیعة پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیراکه مقطع و متنهای سند ایشان جماعه هستند که خود را سُفراء قرار داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفراء ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد ازوی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سه صد و سی و هشت مرد و بعد ازوی علی بن محمد که اورا خاتم السفراء انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اهل تشیع و پیداست که حُبّ جاه در نفوس بشریة مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطة سفراء قناعت نمیکنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود کو منصب سفارت نداشته باشد روایت اورا معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و اُحمد بن اسحاق و ابراهیم بن مهریار و محمد بن ابراهیم و جماعة دیگر که ادعاء رویت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آوردند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الرأس و العین نهادند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازیست در اول امر چقدر ادّعاء احتیاط وتحصیل امن از خطا و دروغ نموه اند ونصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فرّ من المطر و وقف تحت المیزاب و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر برینقدر هم قناعت نمی کنند بلکه ثقات ایشان روایة رقاع

نموده اند برخی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بیواسطه سُفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعه که بدست آنها بیاید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و آنچه بیواسطه سُفرا است حال او ازین هم بد تر است.

اما رقاعی که بواسطه سُفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند.

منها ما دفعه علی بن الحسین بن رَوْح من السفرة علی ید علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انّها جواب صاحب الامر له.

و منها رقاع محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر و سئله مسائل فی ابواب الشریعة و قال قال لنا احمد بن الحسین وقفتُ علی هذه المسائل فی اصلها و التوقیعات بین السطور و ذکر تلك الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة و کتاب الاحتجاج.

و منها رقاع ابی العباس جعفر بن عبد الله بن جعفر الحمیری القمی شیخ القمیین و وجههم.

و منها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر را ادّعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و تحقیق مسایل شریعت از آنجناب می نمایند و جواب مسایل ایشان از ان طراف میرسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابو العباس مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده و اورا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده.

و منها رقاع علی بن سلیمان بن الحسین بن الجهم بن بکیر بن اعین ابو الحسین الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات و آنچه بیواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می

نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانروزی گذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگر می بر آوردم و حکم توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سؤالات شیعه رقم فرموده اند و بخطوط ایشان بزعم اینفرقه یافته شده مرجح است بر مرو یات صحیحة الاسانید چناچه سابق هم گذشت قال ابن بابو یه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعاً من التوقیعات الواردة من الناحیة المقدسة فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علیّ و فی کتاب محمد بن یعقوب الکلینی روایة خلاف ذلك التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا اَفْتی بهذا الحدیث بل اَفْتی بما عندی بخط الحسن بن علی درینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخطّ یشبه الخطَّ و جَعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی ملبّسان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بران شخص عرض کرده اند و او تمیز نه کرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بُعد زمان که خطوط این قسم برزگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یک دو بار زیارت کند ازین یک دو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم می گو یند که خط امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمی شود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی اورا ندیده و ممارست و مزاولت آنخط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور ازکار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و این حرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا این مدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال اینها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نا دانشمندی اینفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را انکار نکرده و نمی کند و اگر بیان

معتاد بودن این طول عمر است پس غیر صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف بنیه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص اینوقت بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را باستجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و مع هذا حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سرو کاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادیث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کارو بار امت و حفظ احکام شریعت و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین وابسته بتدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جای اورا شناسد و آواز اورا بشنود تا مردم بروی دروغ بر بندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ اللّه من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را پادشاه قاضی شهر گردانیده است و باو حکم فرموده که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را به کسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نه کنند تا مردم اورا ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و تمسک اینفرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابو ریحان بیرونی و ما شاء اللّه مصری و ابن شادان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قِران اکبر واقع شود و

طالع یکی از دوخانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد ناظر باشند بهیلاج با کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قِران اکبر زنده ماند و آن نُه صد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که **اول** هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است **دوم** این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیاست **سیوم** بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب الاعلام الوری و غیره.

تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و نهم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سیوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه هژدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل

فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت نمیکرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه میکردند چنانچه منجمین در شرح زایچه دلالت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصاً بر اصول شیعه قایم اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیراکه اگر زنده باشند لازم آیدکه باری تعالی تارک واجب باشد زیراکه ایشان را که اَلْیَقْ به ریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و اذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفاء و غیبت کبری شد و ظلمه وکفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمدکه حق تعالی فاعل قبیح باشد زیراکه با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگریرا که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز اورا بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که ازان غایب و مختفی که اصلا جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بُلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف ما لا یطاق است مانند آنکه گو یند جبرائیل را امام شما کردیم باید که مسایل شرعیه را ازو استفسار نمائید و مصالح دنیو یه را بی حکم او نکرده باشند و عاقل هیچ فرق درین هر دو تکلیف در یافت نمی کند و هر دورا تکلیف ما لا یطاق میداند و وقوع تکلیف ما لا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیراکه فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را عنقائیه لقب کنند و بامامت عنقا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن الباری عند الشیعة بالجمله دلایل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از آنست

که بشمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب باب پردازیم **دیگر** اینست که بعضی از رُواة ایشان چیزی روایت کرده اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکه روایات اورا مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت میکند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را در یابد و جزئیات دلایل ایشان را بر معیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمة الباب و فَذْلَکَ الحساب کردانیده شد.

تتمة الباب در دلایل شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی شود الا وقتی که مأخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که مأخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است **اول** آنکه جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن مُنزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سُوَر نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه آنرا نوشته باکناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن مُنزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند یا آیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور مسقطه **وجه دوم** آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب دین

فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب اورا تحریف و خطاب اورا تغیر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای ائمة هی ازکی من ائمتکم امة هی اَرْبی من اُمته نوشتند و هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که اورا قنوت امیر المؤمنین و متواتر انگارند مذکور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را ازان نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را از غیر ائمه کسی نمیداند **سیوم** آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر آنجماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را که بحضور یک لکهه و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید بنا بر غرض فاسدی اینهمه توطیه ها بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن بر او نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد **و اما خبر** پس حال آن درینباب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می باید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلا خود اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله ومعاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات بنهجی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیة آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجة بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و

عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده تحدی و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم دران حجت است و باز در نقل اجماع بغائبین خبر در کار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیة خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به ظهور آمد و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست **و اما اجماع** پس بطلان آن اظهر است زیراکه اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجة اجماع نزد ایشان بالاصاله نیست بلکه بنا بران است که قول معصوم نیز در ضمن آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعین آنکه کدام کس است و نقل قول او بحث و تفتیش میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیراکه اجماع کردند بر خلافت ابو بکر و عمر و حرمت متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصاً در مسایل خلافیه که احتیاج باستدلال و اثبات بحجة منحصر درآنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او با قول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری است که شدنی نیست و علماء شیعه را بلکه اثناعشریه را بالخصوص درین نقل با هم تکاذب و تجاحد واقع است بعضی ازینها نقل اجماع فرقه خود می کنند و دیگران تکذیب می نمایند و انکار می کنند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند که یکفرقه از امت اند بنقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع امت را ثابت کردن چه قسم متصور

باشد و این را بچند مثال روشن کنم صاحب سبل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علماء اثناعشریه است در شرح حدیث عقل بتقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفواید یدل علی اجماع الامامیة علی البدا و انه من خصائصهم و انکره سائر الفرق و کلام العلامة الحلی فی النهایة و التهذیب و کشف الحق یدل علی الاصر فی الانکار و نیز شیخ شهید ایشان فصل متصل دارد دران که شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه خود او در جاهاء دیگر مخالف آن گفته نقلی ازان فصل می آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیه افردناها للتنبیه علی ان لا یعتبر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه الخطأ و المجاز کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیّما من الشیخ و المرتضی مما ادعی فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة اذا اسلمت و انقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح و قال فی النهایة و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید دران مندرج است **و امّا عقل** پس تمسک بآن یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد اینفرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و اورا حجة نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف اَست بر تجرید آن از شوائب وهم و اُلف و عادت و احراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوایف آدمیان بعقل خود خبرها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و با هم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمی توان داد و الا همان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد وراء عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا کلام در دلایل شرعیه است و امور

شرع را بعقل صرف ثابت نمیتوان کرد زیرا که عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد واصل آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند قیاس خبر دیگر بران کرد لیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد ثبت العرش اوّلاً ثم انقش.

فائده جلیله: باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که الواحد نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی آن واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یسمّی باسم الشئ لا یکون عن ذلك الشئ و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان ببراهین عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلایل شرعیه و مقدمات دینیه بر اثبات ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل اللّه تا اینوقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل مثل ان المعبود واحد و انه یُرسل الرسل و یظهر المعجزة و ان الملائکة رسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب و الخیانة فی التبلیغ و ان لِلّه تعالی احکاماً تکلیفیة علی عباده یجازی بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنة و النار واثبات اصول و قواعد ملت حنیفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیه بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که مآخذ این اصول و قواعد است نسبت باین امت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بوسایط و وسایط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب می نمایند ومتهم میدارند و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان جسمیت و صورت حق تعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بر بسته و نیز وسایط در روایت شرایط امامت و تعین ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق

اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی ازیشان لا علی التعین متعین شد و تواتر کاذبان و دروغ گو یان را که بجهة غرض فاسدی تشهیر افترای نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست وتواتر این روایات ازان چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از آنها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند چه قسم افاده یقین نماید وصحابهٔ دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسدة و دروغ گو یان و کذابان بوده اند و معهذا شیعه ازانها روایت ندارند روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه و سلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدّوا بعد النبی صلی الله علیه و سلم الا اربعة انفس و فی روایة عن الصادق الا ستة پس آنچه این گروه مرتدین بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیراکه خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لکهه و بیست و چهار هزار کس بتأکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت این جماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که همرنگ آن جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و ما بعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیراکه آن قرن و ما بعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهور تر گردیده مثل غسل رجلین در وضوء که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و هم چنین مسح علی الخُفّین و این قسم بدعت را که رئیسان آن قرون از طرف خود

احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراو یح و حرمت متعه و غیر ذلك پس ازین جماعه بی دین و بی باک چه بعید است که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض بیعد و بیشمار موجود اند چه احتمال است که چند کس ازینها منشأ روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بیشمار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب شبق را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می باشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر دامنکش طبع افتاده باشد واز یهود نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق مدعاء او بر آورده و قصص و اخبار آنجا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشد و مع هذا هنوز ثبوت نزول توراة و وقوع قصص انبیا هم در بُردومات و داروگیر است با موافقت آنها و ناموافقت چه می کشاید و چه می رود بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشد باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع این جم غفیر لازم شمردند و رفته رفته صورت دیگر مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داد واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه می گویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شد حذواً بحذو بلکه درینجا زیاده تر و قویتر زیرا که غسل رجلین نسبت بمسح رجلین مشقتی و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر فائده دنیوی در یافته نمی شود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسب و خاطر نشین است و محل طمع و

حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را بر باد میدهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و ممد این دروغ ایشان این هم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعات نمود و بمحاربه برخاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا کسانی که در زمان متأخر پیدا شدند اعتقاد حقیت روایت اوائل قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفاء ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متأخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالا تر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و نبذ وصایای آنها نبودند در تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعتی مؤبدة ما دامت السموات و الارض و تعظیم سبت مؤبد ما دامت السموات و الارض و همچنین تواتر نصارٰی که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن اللّه است و انّ رسالة ابن البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توراة و انجیل محرف دارد که ازوی آیتهاء بسیار و سورهای بیشمار ساقط کرده اند و کلمات اورا تبدیل نموده و ترتیب را تغیر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد بانجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص ثانی موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا فی ارضه و بنی حوالیها الجدران و حفر فیها بئراً و بنی علیها بیوتاً فلما کملت عمارة البستان اودعه عند الزراع و سافر الی بلد آخر و اقام بها فلما حان ان ینضج الثمارُ ارسل عبداً من عبیده الی الزراع لیأخُذ اثماره فلما جاء و اراد ان یأخذ ثمره ضربوه و ارسلوه خائبا ثم ارسل عبداً آخر فاذوه وضربوه وادموه شجوا رأسه ثم ارسل آخر فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تتری فیضربون بعضهم و یقتلون بعضهم و کان له ابن واحد یحبّه و لم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما رآه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یرث بعده الجنة فهلموا نقتله و نرث البستان فوثبوا علیه فقتلوه فلا جرم یغضب علیه صاحب الحائط و یرجع الیهم و ینزعه من ایدیهم و یردیهم و یضعه

عند آخرین پس ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن قول به نبوت خاتم الانبیا است بدون اتباع اهل سنت در اصول مذهب نمیتواند شد زیراکه ایشان اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی (... **أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ * الحجرات: ۱۵**) و قوله تعالی (**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ ...* الآية. الفتح: ۲۹**) الی آخر الآیة و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی (**لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ ...* الآية. الفتح: ۱۸**) الی غیر ذلك من الآیات باز اوایل اهل سنت این نصوص را در قرآن واحادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند که هر همه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبة و الرسوخ بوده اند و در اعلاء اعلام شریعت غرا بهیچ وجه قصور نه کرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا بنوعی مداهنت روا نداشته اند وکتاب خدا را بهتر ازجان خود عزیز می داشتند و دین الٰهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس و المهج می انگاشتند وسنن رسول را در عادات فضلاً عن العبادات مهما امکن تقویت می کردند و عوام صحابه بجهت خوف سیاست و ببرکت صحبت ایشان نیز همین وتیره داشتند و تابعین ایشان باحسان نیز بتأثیر صحبت ایشان و بانعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین طریق لازم گرفته اند و هکذا قرناً فقرناً و اتباع و انقیاد این جماعه مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نه برای جلب نفعی و دفع ضرری بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مؤلفة القلوب متسم شده بود کو رئیس قوم و صندید عشیره باشد اورا تحقیر و اهانت می نمودند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی با وصف ریاستی که داشته اند خواریها کشیده اند و در صف النعال جا یافته وفقرا و مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان اینها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ملک و سلطنت را بخویشاوندان واقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت اورا در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر

ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از رو یت معجزات قو یه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب بطمع مال و مناصب میگرد یدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان می نمودند و زمان دراز در بر همزنی امور پیغمبر و عداوت او نمیگذرانیدند و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشهادت قرآن و رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تأکید اعتقاد و مزید یقین است و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه به قرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف شیعیة خود وشو بی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنابر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند و باین قرآن و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد بجمیع امور متواتره ایشان مثل تفو یض امر نماز به ابو بکر صدیق و فضایل و مناقب او و غسل رجلین و مسح خفین که مانند قرآن و اصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد و الا تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر دیگر بجا آوردن لطفی ندارد.

بیت:

وجد و منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است
دشمن می بودن و همرنگ مستان زیستن

و این فایده را باید که ازدست ندهی که بسی مفید است ونیز از ابواب سابقه معلوم شد که بناء مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها دروغ گو بودند و خود ائمه آنهارا تکذیب فرموده اند و هیچ

امامی نه بوده است الا بعضی اصحاب اورا امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعض به امامت او قایل نه بودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و مع هذا بسبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بجوی نمی شمارند و بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که کمتر از امام در تأثیر صحبت نه خواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه مخالف روایات صحابه رضی الله عنهم خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد وشبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه آنها ساری مع هذا مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المحض و العناد البحت و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه و سلم و الاهانة بتأثیر صحبته لا حول و لاقوة الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده اند واصحاب را بصدق وصف نموده ودر صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوة التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف الحدیث بحذف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ما بالی اسئلك عن المسئلة فتُجِیبُنِی فیها بالجواب ثم یجیئك غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة و النقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم صدقوا علی محمد صلی الله علیه و سلم ام كذّبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان یأتی علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فیسئله عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلك بما ینسخ ذلك فنسخت الاحادیث بعضها بعضا ایضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ما بال اقوام یروون عن فلان و فلان عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و لایتهمون بالكذب فیجیبنی منكم خلافه قال ان الحدیث ینسخ كما ینسخ القرآن.

فایدة الاخری اجلّ من الاولی و لقّبناها بسعادة الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلها مع الابواب الخمسة التی بعدها رسالة علیحدة باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود (**انی تارك فیکم الثقلین ما إن تمسّکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی اهل بیتی**) پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدة و عملا باطل و نا معتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و سنّی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر میکند و اهانت می نماید و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پیش میگیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب ماجرای است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از ملتزمات است **اما کتاب الله** پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توریت و انجیل قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار درو راه یافته و احکام بسیار ازو منسوخ شده و آیات و سور بسیار که ناسخ احکام مخصص عمومات بودند بدزدی رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زاید و بعضی ناقص روی الکلینی عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله ان القرآن الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم سبعة عشر الف آیة وروی محمد بن نصر عنه قال کان فی سورة (لم یکن) اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم وروی عن سالم بن سلیمة قال قرأ رجل علی ابی عبدالله و انا اسمعه حروفا من القرآن لیس ما یقرأه الناس فقال ابوعبدالله مَه اکفف عن هذه القراءات و اقرأ کما یقرأه الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حدّه و روی الکلینی و غیره عن الحکم بن عتبة انه قال قرأ علی بن الحسین (**وَمَآ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلاَ نَبِيٍّ... * الآیة. الحج: ٥٢**) و لا محدث قال و کان علی ابن ابی طالب محدثا و روی عن محمد بن

الجهم الهلالی و غیره عن ابی عبد الله (... **اِنَّ اُمَّةٌ هِیَ اَرْبٰی مِنْ اُمَّةٍ ...* الآیة. النحل: ۹۲**) لیس کلام الله بل محرف عن موضعه و المنزّل ائمة هی ازکی من ائمتکم و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سور بتمامها ساقط شده مثل سورة الولایة و بعضی سور باکثرها مثل سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور آنچه در فضایل اهل بیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ و یلك قبل (... **اِذْ قَالَ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا ...* الآیة. التوبة: ۴۰**) نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایة علی بعد ازین آیة (**وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ * الصافات: ۲۴**) و یملکه بنو امیة بعد ازین آیة (**خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ ***) و بعلی بن ابی طالب بعد ازین لفظ (... **وَ کَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ ...* الآیة. الاحزاب: ۲۵**) و آل محمد ازین لفظ (... **وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا** ...) آل محمد (**اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ * الشعراء: ۲۲۷**) و لفظ علی بعد از (... **وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ * الرعد: ۷**) ذکر کل ذلك ابن شهر اشوب المازندارانی فی (کتاب المثالب) له و علی هذا القیاس کلمات بسیار و آیات بیشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ و در میان توریت و انجیل فرقی نمانده تمسک باین هر سه وجهی ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول اند **و اما عترت رسول** پس باجماع اهل لغت عترت شخص اقارب اورا گویند و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمة رسول الله صلی الله علیه و سلم و اکثر اولاد حضرت زهرا رضی الله عنها را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید بن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و اورا ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی ازو اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب

بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح می کنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی وفضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق این بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است زیراکه منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طایفه قلیله از اثنا عشریه بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و بعضی گویند که بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیراکه شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و مع هذا بودن ایشان را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه روایت میکنند که محبّ علیّ لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیر المؤمنین هیچ شبهه نیست حالا ناصب اینفرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف می نمایند ودرحق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب وقبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زاید از حد نمایند بالا تر از خوارج ونواصب آری دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد لیکن:

درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد :

اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان بآن مرتبه جبان و هراسان وخایف و بُزدل است که از مدت هزار سال بخوف جماعهٔ قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول و بر همشدن عباسیه و تسلط جنگیزیه که بعد از قبول اسلام خودرا محب اهل بیت میگفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت اینفرقه در هند و سند هرگز بر نمی آید و اورا اطمینان حاصل نمی شود.

دوم آنکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود یا معاشر الشیعة خدمة جوارینا لنا و فروجهن لکم اللّه اللّه نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده.

سیوم آنکه بحضرات نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النساء علیهما السلام اول فرج غصب منا سبحان اللّه چه کلمه ایست که از زبان ایشان می بر آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشگافد اول در حق آن سیده پاک بضعة الرسول فلذة کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را به دامن پاک آن طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین چه قدر بی حفاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب تهمت می نمایند چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم و المسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امری است که اراذل و اوباش نیز ازان احتراز واجب میدانند بازاریان دهلی را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خودرا بدُرّانیان لقب کرده اند و زنان بسیاری را بی نا موسی شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آن که در بضعه طاهره رسول این

قسم فعل خبیث واقع شود و لو جبراً و کرهاً کار هیچ مسلمانی نیست لا حول و لا قوة الا بالله.

چهارم آنکه گویند که حضرات بنات و اخوات خودرا بکفره و فجره بزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قریبات خود را در عقده کفره نواصب می در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است.

پنجم آنکه نسبت کنند بحضرت صادق که قرآن مجید را بر زمین بر تافت و اهانت نمود و طعنی که بر عثمان ثابت احراق مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق علیه السلام انه قرأ **(وَلاَ تكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْكَاثاً تَتَّخِذُونَ اَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ اَنْ تَكُونَ ...* الآية. النحل: ۹۲)** ائمة هی ازکی من ائمتکم فقلت جعلت فداك ائمة قال ای و الله قلت انما تقرأ **(اربی)** قال و ما اربی و اوماً بیده فطرحها اهانة.

ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات مؤمن است بنص حضرت امیر المؤمنین بسوی ائمة نسبت کنند و میخواهند که بشهادت حضرت امیر رخنه در ایمان ائمه اندازند که حضرت ائمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند نص متواتر امیر المؤمنین که در **(نهج البلاغة)** موجود است اینست قال علیه السلام علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعك کذا فی نهج البلاغة.

هفتم بعضی تفسیر آیات قرآن بایمه نسبت کنند که هر گز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی نشیند پس سامع آن تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و نا واقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل بربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار ضمائر و برهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا مردمرا سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود.

هشتم آنکه از ایمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع میفرمودند با وصف آن که در قرآن مجید قسمی که درین امر تقید و تأکید فرموده اند بر هر طفل مکتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که (لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض) وازین عبارت صریح مستفاد می شود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره بنا برانکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد بما عنایت فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنو یم بر قرآن عرض کنیم هرچه را قرآن قبول داشت صحیح است وهر چه را قرآن تکذیب کرد افترا است و قرآن محفوظ متواتر لایق تر است بآنکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بُعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الٰهی محفوظ (**لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ * فصلت: ٤٢**).

نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زناست معاذ الله من ذلك .

دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلك اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است دوم این بازی کدام لطافت دارد.

یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب ائمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلك .

دوازدهم خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند **حاشاهم عن ذلك.**

سیزدهم تجویز بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسایل که مذکور شد انشاء الله در باب فروع بیاید.

چهاردهم آنکه منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را روی شیخ الطایفه عن ادیم بن حُرٍّ قال سألتُ ابا عبدالله علیه السلام عن المرأة تری فیما یری النائم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهنّ فیتخذنّه علة و درین صورت لازم می آید که جناب ائمه راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالا تفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالا تفاق معاذ الله من ذلك و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت **وهو مناقض** لمنصب الامامة قادح فی استحقاقها خارم للعدالة و المروة و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال **لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم** سبحان الله این چه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ائمه کنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند.

مصرع:

چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی

پانزدهم ترک عمل بأوامر الله نسبت بجناب ائمه کنند خصوصا بحضرت باقر وحضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دین آبائی پس این حضرات در دین آباء کرام خود چه قبح یافتند که ترک دادند.

شانزدهم خلاف نص صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ الله

میخواهند که حضرات را در وعید (... وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَايُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ...* الآية. التوبة: ۳٤) داخل نمایند روی این فرقه سیاه باد.

هفدهم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک مردان را و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جایز داشته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران و جزع کنندگان داخل می نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج سازند و در وعید **(لیس منّا من شق الجیوب)** شامل اعتقاد میکنند.

هژدهم تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت میکنند.

نوزدهم حکم باسترقاق ولد ذمیّ که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است (... **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرٰى** ...* **الآية. الانعام: ١٦٤**) و لا **يجنى** والد على ولده و لا مولودٌ على والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود فرق در میان توره چنگیز خانی وشریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجهت توقع محاربة است ازان اولاد و برای تقلیل سواد آنها اولاد ذمیئ قاتل را که نه مستعد حرابت اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و نحل که وفا بعهد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که (... **النَّفْسَ بِالنَّفْسِ** ...* **الآية. المائدة: ٤٥**).

بیستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمی شود پس درین صورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند.

بیست ویکم جواز استعمال آبی که باو استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوایج و طهارات بجناب آل طیبین و طاهرین نسبت کنند.

بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امة مرحومه را لقب امة ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبدالله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه امة مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده **(وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً... الآية. البقرة: ۱۴۳)** بالجمله غرض این طایفه ایقاع مخالفت است فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین و شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعاء تحریف زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل بر هم خورد و تمسک بعترة بجهت تکفیر و حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فائده اجل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم.

ذیل الفائدة باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة و افعالهم قرار داده آنرا فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشایر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چرا خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبتدار آئین و طریق هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام بزهد و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام و مسئله سبّ خلفاء ثلثه و تبری از ایشان.

اما درینجا مسئله امامت که رأس المسایل اینفرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می باید که علم این

مسئله هر همه را ازین خاندان عالی شان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقك طارق منا أ تخرج معه قال فقلت له ان کان هو اباك او اخاك خرجت معه فقال لی ارید ان اخرج فأُجاهد هؤلاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداك فقال أ ترغب بنفسك عن نفسی فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة فالمتخلف عنك و الخارج معك سواء فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی فی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرّد لی اللقمة حتی تبرد شفقة علیّ و لم یشفق علیّ حر النار اذ اخبرك و لم یخبرنی قال فقلت خاف علیك ان لا تقبل فتدخل النار و اخبرنی فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم مقام امام محمد باقر بودند باید شنید و تأمل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق قول احول دو بین. قاضی نور الله در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابو یه نقل کرده بروایت فضیل که گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی دران میداشتم چرا ایشان را می کشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اَشْرَکَنی اللّهُ فی تلك الدماء و اللّه زیدٌ عمّی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علیّ ابن ابی طالب و اصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری در کاراست ظاهر است که حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصالة نه بنیابت دیگری بر صواب و الا حکم بشهادت و تشبیه

بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احول در جواب امام زاده هذیان سرائی کرد وتقریب بی وفائی بر آورد سراسر پوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم درحق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که اورا دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان او یند این را مسلم ندارند گوئیم درحق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در نص قرآنی جا بجا اورا بپدری یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب وعشایر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل **ابو لهب و اضراب** او پس انبیا درحق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلك که سبب حیوة ابدیه است و بر امت خود از مادر و پدر ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است با وصفی که مصلحت درعدم تعین امام فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال (**ان استخلفت علیکم فعصیتموه عُذِّبْتُمْ و لکن ما حدّثکم حذیفة فصدقوه و ما اقرأکم عبدالله فاقرؤه**) خداداند آخرها چه شد که نص بر امامت حضرت امیر فرمود و هیچکس قبول نداشت تمام یاران خود را که به سعی بیست و سه سال رو براه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یک قلم در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و به تبعیت اینها تمام امت گمراه شد و در ورطه ضلالت افتاد **دوم** آنکه امامت از اصول واجبات است جهل دران چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بی اطلاعی او چه کار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جهل بسیط نماند بلکه منکر **امامت امام باقر ومدعی امامت خود شد واگر این قسم جهل هم عذر باشد پس کبراء** صحابه بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیراکه ایشان را هم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرّن عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرَفَنا و عرفناه و لایدخل النار الا من انکرنا و انکرناه **سیوم** آنکه مقوله زید و مذهبش آنست که پدر او

اورا خبر نداد بآنکه در عالم امامی هم می باید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بود نه آنکه تعین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرمود و در بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود پس جواب احول چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد چرا پدر بزرگوار امارات امام بوجه کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثنا عشریه امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته نمی شود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلك و صفحه احوال زید ازان علامات عاری و خالی بود **چهارم** آنکه چون امام نایب نبی‌است پس برو فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی (**وَاَنْذِرْ عشیرتك الاقْرَبينَ* الشعراء: ٢١٤**) و قوله تعالی (**... لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرٰى وَمَنْ حَوْلَهَا ...* الآية. الانعام: ٩٢**) **پنجم** آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعین نام هریک منصوص حضرت پیغمبر بلکه مُنزل از جانب خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر باو می نمود تا بدستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد **ششم** آنکه حاجت به تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت البته شایع تر و مشهور تر هر کنیزک خانگی اورا تلاوت میکرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام مسایل خفیه می باشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه و سُنّی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر زیست میکرد خوف رد و تکذیب ازان فرزند سعادتمند وجهی نداشت **هفتم** آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد آخر امام وقت اورا

بامامت خود دعوت نموده باشد و او رد یا قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آنوقت محض بی فایده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند بعضی از نا دانشمندان شیعه درین ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را ازانکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و در پی ایذاء حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسایل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاهاء بسیار ازان منع فرمودند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکاء او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود **(لولا ان تَبْطَر قریش لاخبرتها بما لمحسنها عند الله)** و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود **(لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ فیتّکلوا)** و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رو یا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله حالت تمسک اینفرقه بعترة طاهره اینست که واضح شد و کتاب الله خود به زعم ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از بعض دیگر باقوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد کو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاذورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن در پا بسته بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفاوت نکند تمسک بهر دوگروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر بنهد و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نه کند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعاً موافق گفته او نکند که البته

متمسک نخواهد بود ناچار در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از عقاید و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جای سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان بثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد.

باب پنجم در الٰهیات

اول مسائل الٰهیات اینست که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا شرعی **امامیه** گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر زمه هر مکلف فرض است که اورا بشناسد و فکر در صفات او نماید **و اهل سنت** گویند که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر درینمقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است اما **مخالفت** کتاب اللّٰه پس ازان جهت که میفرماید (**... اِنِ الْحُکْمُ اِلاَّ لِلّٰهِ ...* الآیة. یوسف: ٦٧**) (**... اَلاَ لَهُ الْحُکْمُ ...* الآیة. الانعام: ٦٢**) (**... لاَ مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ ...* الآیة. الرعد: ٤١**) (**... یَفْعَلُ مَا یَشَاۤءُ* آل عمران: ٤٠**) و (**... یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ* المائدة: ١**) ونیز می فرماید (**... وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِینَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُولاً* الاسراء: ١٥**) اگر بحکم عقل چیزی واجب می شد بترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد و اما مخالف عترة فلما روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد اللّٰه علیه السلام انه قال لیس للّٰه علی خلقه ان یعرفوه و للخلق علی اللّٰه ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق **عقیده دوم** حق تعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است اسماعیلیه گویند که اللّٰه تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حیّ و لا میّت و لا سمیع و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت ثقلین درین عقیده پر ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیة از قرآن و چند هزار حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند **عقیده سیوم** اللّٰه تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه پر ظاهر است و خطابیه و خمسیه و اثنینیه ومقنعیه

بتعدد خدا قایل اند **عقیده چهارم** الله تعالی متفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هر چه سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پیداست کاملیه و عجلیه و زرامیه و قرامطه و نزاریه گو یند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود هزار آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب میکند قوله تعالی (**وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ...* الآیة. هود: ۷**) و قوله تعالی (**...اَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْاَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ...* الآیة. فصلت: ۹**) ثم قال (**ثُمَّ اسْتَوٰیٓ اِلَی السَّمَآءِ وَهِیَ دُخَانٌ...* الآیة. فصلت: ۱۱**) وقوله تعالی (**... وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰیهَا* الآیة. النازعات: ۳۰**) و در خطبه هاء بسیار از امیر المؤمنین که در نهج البلاغة مذکور اند تصریح است بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای روافض که مذکور شدند بابدیت عالم نیز قایلند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین میکنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده گواهی میدهند (**اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ* الانشقاق: ۱**) (**اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ* الانفطار: ۱**) (**وَیَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَآءُ بِالْغَمَامِ...* الآیة. الفرقان: ۲۵**) (**کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ* الرحمن: ۲۶**) (**...کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ ...* الآیة. القصص: ۸۸**) **عقیده پنجم** آنکه الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مر اورا ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات اطلاق میکنند و جمیع امامیه گو یند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقه ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و عالم است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است ونمیتوان گفت که اورا حیات است و علم است و قدرت است و سمع و بصر است و با وصف بودن این عقیده خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات کنند قوله تعالی (**... وَلَا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهٖ...* الآیة. البقرة:۲۵۵**) و قوله تعالی (**...اَنْزَلَهُ بِعِلْمِهٖ...* الآیة. النساء: ۱۶۶**) و اما عترت پس در نهج البلاغة در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات

است مثل عزّت قدرته و وسع سمعه الاصوات و از ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده **عقیده ششم** آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه بآن صفات موصوف بود پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه ایشان را عیون الطایفه و وجوه الطایفه گویند اعتقاد شان اینست که حق تعالی در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علمی و سمعی و بصری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جابجا (... **وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيماً حَكِيماً* النساء: ۹۲**) و عزیزا حکیما و سمیعاً بصیراً واقع است اما مخالفت اش با عترت طاهره فلما رواه الکلینی عن ابی جعفر **علیه السلام** انه قال کان الله و لم یکن شئ غیره و لم یزل عالما و روی الکلینی و جمع آخر من الامامیة بطریق متعددة عن الائمة علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل عالما سمیعا بصیرا **عقیده هفتم** آنکه الله تعالی قادر مختار است هر چه میکند باراده و اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست هر گاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود میشود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی (**وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ...* الآية. القصص: ۶۸**) و قوله (... **يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ* آل عمران: ۴۰**) و قوله (... **قَادِرٌ عَلَىٰ اَنْ يُنَزِّلَ اٰيَةً...* الآية. الانعام: ۳۷**) و قوله تعالی (**بَلٰى قَادِرِينَ عَلٰى اَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ* القيامة: ۴**) الی غیر ذلك من الآیات التی لا تحصی کثرةً و اما العترة فلما روت الامامیة عن الصادق **علیه السلام** انه قال ان الله تعالی یرید و لا یحب کما سیجئ انشاء الله تعالی و اگر مجرد محبت حق تعالی در وجود مخلوقات کافی می بود بی آنکه اراده و اختیار اورا دخلی باشد لازم می آمد که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد نه اضداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی هستند و اضداد آنها مبغوض قوله تعالی (... **وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ* المائدة: ۹۳**) (**اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ اٰمَنُوا...* الآية. البقرة: ۲۵۷**) (... **وَاللّٰهُ**

يُحِبُّ الصَّابِرِينَ* آل عمران: ١٤٦) الی غیر ذلك **عقیده هشتم** آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی و شریف مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست (... **وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* البقرة: ٢٨٤)** مکذب ایشان بس است **عقیده نهم** آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود میشود شیطانیه که اتباع احول طاق اند گویند که لا یعلم الأشیاء قبل کونها وحکمیّه و طایفه از اثنا عشریه از متقدمین و متأخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب کنز العرفان نیز ازانجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیداند و این عقیده مخالف تمام قرآن است (... **وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ* النور: ٣٥)** (... **قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً* الطلاق: ١٢)** (**مَا اَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلاَ فِيٓ اَنْفُسِكُمْ اِلاَّ فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَهَا...* الآية. الحديد: ٢٢)** (**اِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ* القمر: ٤٩)** (**جَعَلَ اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَآئِدَ ذٰلِكَ لِتَعْلَمُوٓا اَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ...* الآية. المائدة: ٩٧)** یعنی حق تعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار اورا قبل از وقوع معلوم بود (... **وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ* الانعام: ٥٩)** (**الٓمٓ * غُلِبَتِ الرُّومُ* فِيٓ اَدْنَى الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ* فِي بِضْعِ سِنِينَ...* الآية. الروم: ١ - ٤)** و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود (**وَنَادٰىٓ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ...* الآية. الاعراف: ٤٤)** (**وَنَادٰىٓ اَصْحَابُ النَّارِ...* الآية. الاعراف: ٥٠)** و جابجا در قرآن اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف فاطمه مملو و مشحون است از اخبار بامور آتیه و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آتیه وظاهر است که علم ایشان مأخوذ بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند بآیاتی که دلالت بر حدوث علم الٰهی می نماید عند حدوث الاشیاء مثل (... **وَ**

يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ* آل عمران :١٤٢) و امثال ذلك يا دلالت بر امتحان و اختبار می نماید مثل (**... لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَآ اٰتٰيكُمْ...* الآية. الانعام: ١٦٥**) (**... لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً...* الآية. الملك : ٢**) پس فاسد است زيرا كه مراد ازين علم كشف حال و تميز در خارج است نه معنى حقيقى بدليل آنكه ايجاد شى بدون علم بآن شى از محالات عقليه است قوله تعالى (**اَلاَ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ* الملك : ١٤**) و اما مخالفت عترت فلما روى الفريقان اهل السنة و الشيعة عن امير المؤمنين انه قال و اللّٰه لم يجهل و لم يتعلم احاط بالاشياء علماً فلم يزدد بكونها علماً علمه بها قبل ان يكونها كعلمه بها بعد تكوينها و روى على بن ابراهيم القمى من الا ثنا عشرية عن منصور بن حازم عن ابى عبد اللّٰه **عليه السلام** قال سألته هل يكون الشئ اليوم لم يكن فى علم اللّٰه بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه اللّٰه قلت ارايت ما كان و ما هو كائن الى يوم القيمة اليس فى علم اللّٰه بالامس قال بلى قبل ان يخلق الخلق الى غير ذلك من صحاح الاخبار و در اين حديث لفظ اخزاه اللّٰه را قياس بايد كرد كه چه قدر مخوف و هايل است و علماء معتبرين ايشان ازين دعاء بد معصوم نه ترسيدند و اين عقيده خبيثه را براى خود پسنديدند باز دعوى تمسك باقوال عترت مى نمايند (**... كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ يَقُولُونَ اِلاَّ كَذِباً* الكهف: ٥**) **عقيده دهم** آنكه قرآن مجيد كلام اللّٰه است و در روى تحريف و زيادة و نقصان راه نيافته و نمى يابد اثنا عشريه از اماميه گويند كه آنچه اليوم در دست مسلمين موجود است تمام آن كلام نيست بلكه بعضى الفاظ زايد مردم داخل كرده اند و نه تمام قرآن است كه بر پيغمبر نازل شده بود و تا حين حيات پيغمبر باقى بود بلكه سور و آيات بسيار ازان ساقط كرده اند روايات كلينى از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالى سابق مذكور شد و درين عقيده مخالفت كتاب اللّٰه اصرح است ازانكه بيان كرده قوله تعالى (**لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ* فصلت: ٤٢**) (**اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ* الحجر: ٩**) و هر چه را خدا حافظ باشد تغير و تبديل آن چه قسم ممكن شود و نيز تبليغ قرآن موافق نزول بر ذمه پيغمبر واجب بود (**يَآ اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ**

رَبِّــكَ وَإِنْ لَـمْ تَفْـعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...* الآية. المائدة: ٦٧) و به یقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسی که باسلام مشرف میشد اول بتعلم قرآن باز به تعلیم او اشتغال می نـمـود تـا آنـکه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم هزاران کس قرآن را آموخته بـودنـد چنـانچه در بعضی غزوات **هفتاد** هفتاد کس از جمله قرّا شهید شدند و بعد ازان الی یـومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این را اعظم قربات دانـند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هـر طـفـل را در اول سـن تـمیز که در مکتب نشانند پیش از همه بیاد کردن آن مشغول کـنند قرآن مجید کتاب کلینی وتهذیب نیست که در کُنج خانه در صندوق مقفل از راه تـقـیـه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یـک دو صفحه ازان مطالعه نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تغیر پیش نمی رود و چه جـای قـرآن و امـا مـخـالـفت این عقیده باعترت پس در جمیع روایات امامیه مـوجـود اسـت کـه هـمـه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نـظـم او تـمـسـک مـیکردند و بطریق استشهاد می آوردند و آیات اورا تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن راست لفظا بلفظ و صبیان و جـواری و خـدم و اهـل و عـیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امـر مـیـکـردنـد و بـنـا برین امور شیخ ابن بابو یه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کـاذبـه دست بـردار شـده و فارغ خطی داده ازین جهت اگر اورا صدوق نامند بجاست

عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فـرمـوده و آنـرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هـر چـیـز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسماعیلیه از شـیـعـه مـنـکـر مـحـض اند اراده اورا و میگو یند آنچه ازو تعالی صادر میشود لازم ذات اوست مـثـل گـرمـی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در ردّ این عقیده فاسده کفایت مـیکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خـدای تـعـالـی را حـادث دانـنـد و نـیز گو یند که اراده او عام نیست جمیع کائنات را

بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران آیت قرآنی موجود است (... **وَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللّٰهِ شَيْـئاً أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ...* الآية. المائدة: ٤١**) فلو اراد ايمانهم لزم التناقض (... **وَمَنْ يُرِدْ اَنْ يُضِلَّهُ...* الآية. الانعام: ١٢٥**) (... **اِنْ كَانَ اللّٰهُ يُرِيدُ اَنْ يُغْوِيَكُمْ...* الآية. هود: ٣٤**) (... **اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ اَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا...* الآية. التوبة: ٨٥**) (**وَاِذَآ اَرَدْنَآ اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً...* الآية. الاسراء: ١٦**) و (...**مَنْ يَشَاِ اللّٰهُ يُضْلِلْهُ...* الآية. الانعام: ٣٩**) (... **وَاعْلَمُوآ اَنَّ اللّٰهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...* الآية. الانفال: ٢٤**) الى غير ذلك من الآيات التى لا يمكن احصاؤها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده می نمایند روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا يقول بالجبر و بعضهم يقول بالاستطاعة فقال لى اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال على بن الحسين قال الله تعالى (**بمشيتى كنت انت...**) الى آخر الحديث و روى الكلينى عن سليمان بن خالد عن ابى عبد الله عليه السلام ان الله تعالى اذا اراد بعبدٍ خيراً نكت فى قلبه نكتة من نور و فتح مسامع قلبه و وكلّ به ملكا يسدّده واذا اراد الله بعبد سوءاً نكّت فى قلبه نكتة سوداء وسدّ مسامع قلبه ووكّل به شيطانا يضله ثم تلا الآية (**فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ اَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا ...* الآية. الانعام: ١٢٥**) و روى الكلينى و صاحب المحاسن عن على ابن ابراهيم الهاشمى قال سمعت ابا الحسن موسى عليه السلام يقول لا يكون شئ الا ما شاء الله و اراد و روى الكلينى عن الفتح بن زيد الجرجانى عن ابى الحسن ما ينُص على انَّ ارادة العبد لايغلب ارادة الله سواء كانت ارادة عزم او ارادة حَتم و ايضا روى الكلينى عن ثابت بن عبد الله عن ابى عبد الله عليه السلام ما ينص على ان الله تعالى يريد ضلالة بعض عباده ارادة حتم كما سيجئ انشاء الله تعالى و روى عن ثابت بن سعيد مثل ذلك و این اصل را فروع بسیار است ازانجمله آنکه امامیه قاطبةً و فِرَق ثمانیه زیدیه گویند که باری تعالی امر نمی فرماید مگر بآنچه اراده آن میکند و نهی نمیکند مگر ازانچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله

تعالی ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَٰكِن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * التوبة: ٤٦﴾ پس اراده خروج اینجماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است و بلا شبهه بأمور بخروج بودند و الا ملامت و عتاب وجهی نداشت و قوله تعالی (... يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حَظًّا فِي الْآخِرَةِ... * الآية. آل عمران: ١٧٦) حالانکه مأمور بایمان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیة از قرآن یافته میشود مع ذلك مأمور بایمان بودند و اما عترت فقد تواتر عنهم بروايات الشيعة ما يضاد ذلك و يخالفه بحيث لا محال للتأويل فيه و لا للانكار فمن ذلك ما روى البرقي في المحاسن و الكلينيُّ في الكافي عن علي بن ابراهيم الهاشمي و قد سبق نقله و منها ما رواه الكليني عن الحسن بن عبد الرحمن الحمّاني عن ابي الحسن موسى بن جعفر انه قال انما يكون الاشياء بارادته ومشيئته و منها ما رواه الكليني و غيره عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله انه قال امر الله و لم يشأ و شاء و لم يأمر امر ابليس بالسجود لآدم و شاء ان لا يسجد و لو شاء لسجد ونهى آدم عن اكل الشجرة و شاء ان يأكل و لو لم يشأ لم يأكل و ازانجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمیشوند و مرادات شیطان و دیگر کافران واقع می شوند و کیسانیه نیز با اینها درین عقیده شریک اند و اهل سنت گویند که لا تتحرّك ذرّةٌ الا باذن الله و مخالف اراده حق تعالی اراده کسی پیش نمیرود و صورت وقوع نمی پذیرد و ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا مأخوذ از زندقه مجوس است که قایل بخالق شرور و خالق خیرات اند و اهرمن و یزدان نامند و وقایع عالم را بتوزیع بهریک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلك علوًّا کبیرًا و ازانجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید چیزیرا که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوًّا کبیراً و ازانجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم اورا اضلال میکنند و اراده الهی در مقابله اراده آن ملاعین پیش

نـميـرود و صـريـح كـتاب (وَمَنْ يَهْدِ اللّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ ...* الآية. الزمر: ۳۷) مكذب ايشان است و از اقوال عترت روايت كلينى عن ثابت بن سعيد عن ابى عبد اللّه عليه السلام قال يا ثابت ما لكم و للناس كفوا عن الناس و لا تدعوا احداً الى امركم و اللّه لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا على ان يهدوا عبداً يريد اللّه ضلاله ما استطاعوا ان يهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا على ان يضلوا عبداً يريد اللّه هدايته ما استطاعوا ان يضلوه **عقيده دوازدهم** آنكه بارى تعالى جسيم نيست و طول و عرض و عمق ندارد و ذى صورت و شكل نيست حكميه و سالميّه و شيطانيه و ميثميه از اماميه بآن رفته اند كه بارى تعالى جسيم است كما روى الكلينى عن ابراهيم بن محمد الهمدانى قال كتبتُ الى الرجل عليه السلام ان من قبلنا من مواليك قد اختلفوا فى التوحيد فمنهم من يقول جسم و منهم من يقول صورة و عن سهل بن زياد قال كتبت الى ابى محمد سنة خمس و خمسين و مائتين قد اختلف يا سيدى اصحابنا فى التوحيد منهم من يقول جسيم و منهم من يقول صورة حالا تفصيل مذاهب واهيه اين ترسايان اماميه بايد شنيد حكميه گويند كه جسمى است طويل عريض عميق و ابعاد ثلثه او باهم متساوى اند و اورا دستى هم هست و هو كالسبيكة البيضاء يتلألأ من كل جانب له لوْن وريح و طعم ومجسة و هو سبعة اشبار بشبر نفسه مماس العرش بلا تفاوت روى الكلينى عن على بن حمزة ان هشام بن الحكم يقول ان اللّه تعالى جسم صمدى معرفته ضرورى و روى ايضا عن محمد ابن الحكم و عن يونس بن ظبيان و عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانى نحوه باسانيد مختلفة و سالميه گويند كه جسمى است بر صورت انسان و چهره و چشم و گوش و دهان و بينى و دست و پا همه ثابت كنند و حواس خمسه نيز دارد و موى او سياه تا وبن گوش بيان نمايند روى الكلينى عن محمد بن الفرح الزخجى ان هشام بُن الحكم يقول ان اللّه جسم و ان هشام بن سالم يقول انه صورة اجوف الى السُرّة و الباقى صمدٌ و شيطانيه و ميثميه نيز با سالميه موافق اند روى الكلينى عن ابن الحراز و ابن الحسين ان الميثمى يقول انه اجوف الى السُرّة و الباقى صمد كما يقوله الجواليقى و صاحب الطاق و اين عقيده كبراء اماميه با وجوديكه

ضحکه صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فقوله تعالی (... **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...* الآية. الشورى: ۱۱**) و اما عترت فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبه انه قال لا یُوصف بشیئ من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء کذا فی نهج البلاغة و لما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الحراز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا و قلنا ان هشام بن سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السُرّة و الباقی صمد فخرّ لله ساجداً ثم قال سبحانك کیف طاوعتهم انفسهم ان شبّهوك بغیرك اللهم لا اصفك الا بما وصفت به نفسك و لا اشبّهك بخلقك انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظّالمین و لما رواه الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم یزعم ان الله جسم قال قاتله الله ما علم ان الجسم محدود معاذ الله و ابرأ الی الله من هذا القول و لما رواه الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرح الزخجی قال کتبت الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنك حیرة الحیران و استعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان

عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و اورا جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت وجماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گو یند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند بوجهی که فرجۀ در میان نیست و او از عرش و عرش ازو زیادت ندارد هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گو یند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم و یقعد و یتحرك علیه و اورا ملائکه بر میدارند حالانکه او قو یتر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنک که یحمله رجلاه و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه و میثمیه که مکان او در آسمان است و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و ربیعیه گو یند که مسکن او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شکوفه ها بر زمین فرود می آید باز بالای آسمان میرود و

مثل جهانگیر پادشاه هندوستان که مستقر او آکره بود و هر سال برای سیر بهار بکشمیر می رفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هر دو ظاهر است **(لیس کمثله شئ)** و قد روی عن امیر المؤمنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال و قال فی خطبة اخری لا یقدره الاوهام بالحدود و الحرکات و ایضا فی خطبة اخری له علیه السلام لا یشغله شأن عن شأنٍ و لا یحویه مکان کل ذلك مذکور فی نهج البلاغة و در مسئله جهة نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آنجهت ثابت کرده اند فان العرش و السموات کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حملة العرش و خزنة الکرسی و سکان جنت از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و میثمیه پس نسبت بآنها در جهت تحت می افتد اما نبست بسکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد ربیعیه و غیرهم جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت می گردد و در نهج البلاغة که باجماع شیعه متواتر است از امیر المؤمنین مرویست لا یُحدّ بِأیْن و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة و حدودها و فرقه اثنا عشریه بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و می گویند که این اقوال و مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند کو اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریة اینست که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی روایات این بزرگواران را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا برین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین

روایات دیگر شیعیان هم از آن جناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش روایت نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و میثمیه روایات جسم و صورت را از حضرات روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت نه خواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگررا ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری است که هر گاه خبر مخبری را امتحان می نمایند ازو روایت خلاف آنرا درخواست نمی کنند که او بنابر سخن پروری خود یا بنابر تعلق غرض خود برآن اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مساهلة نباید کرد علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرو یات خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده دروغ گو یانست که اگر ازیشان بالقصد و الاصالة خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا میکنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگران است که چون حضرات ائمه جماعه را تکذیب فرموده باشند و باین حد نکوهش نموده که قاتله الله و اخزاه الله و لا تجعلنی مع القوم الظّالمین و استعذ باللّه من الشیطان و امثال ذلك درحق شان ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آوردن و برآن روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهل سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایات امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیراکه تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس

توجیه روایات ایشان برویات ایشان لطفی دارد چنانچه بردانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه بود یا باهل سنت اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد و چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هر دو عقیده مذکوره فروع بسیار می بر آید که اینها در هر یکی ازان فروع مخالفت ثقلین می کنند منها انه تعالی لیس بمرکب و هم قالوا یترکب و انه تعالی من اجزاء متمایزة فی الخارج کالرأس و الید و الرجل و الطول و العرض و العمق و قد روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشئ من الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء و لا یعرض بالاعراض و لا بالعرية و الابعاض و لا یقال له حد و لا نهایة ولا انقطاع و غایة کذا فی نهج البلاغة و روی الکلینی عن محمد بن الحکم قال وصف لی ابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة و حکیت قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان اللّه لا یشبهه شئ ایّ فحش و خناً اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة و تحدید و اعضاء **عقیده چهاردهم** آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمی کند و در بدنی نمی در آید و غلاة شیعه همه قایل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که زرامیه بآن قایل شده اند و طرفه این است که شیخ ابن مطهر حلی با وصف این همه و اینها در کتاب نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهل سنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر می کنند و این همه از نا فهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقتی که دارد نفهمیده و بر حلول حمل نموده ازینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت همین قسم مطالب غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل بنانیه و نصیریه و اسحاقیه اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنابر کمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز بسالکین اهل سنت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق و

اضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلّی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب میشود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی (... **فَلَمَّا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقًا ... * الآية. الاعراف: ۱۴۳**) و قوله تعالی (**فَلَمَّا جَآءَهَا نُودِىَ اَنْ بُورِكَ مَنْ فِى النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * النمل: ۸**) و از اقوال عترة قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتك هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة در تائیه خود واضح نموده و گفته

شعر:

وجاء حدیث فی اتحادی ثابت * روایته فی النقل غیر ضغیفة

یشیر بحبّ العبد بعد تقرب * الیه بنفل او اداء فریضة

و موضع تشبیه الاشارة واضح * بکنت له سمعا کنور الظهیرة

و آن حدیث صحیح قدسی اینست (**لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها**) دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوجهی که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نه کند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و اینمعنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است توله تعالی (**مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ ... * الآية. النساء: ۸۰**) (**اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ ... * الآية. الفتح: ۱۰**) و خطبه شقیقه حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی ازین معانی صحیحه اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر عقلاء شیعه اینمعانی را فهمیده و بموازین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات و کلام صدراء شیرازی در شواهد الر بو بیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متأخرین اینفرقه باید دید و اگر این اشخاص را هم

اعتبار نباشد که اینها مخلط اند بین التصوف و الفسلفة و الشریعة پس کلام مقداد را که پیشوای مقرری ایشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب (کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن) است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السبانحة للسالك المراد من الاتحاد هو ان لا ینظر الا الیه من غیر ان یتکلف و یقول ما عداه قائم به فیکون الکل واحداً من حیث انه اذا صار بصیرا بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته لا الرائی و لا المرئی انتهی کلامه **عقیده پانزدهم** آنکه حق تعالی متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حکمیه از امامیه طعم و ریح و لون و مجس اورا ثابت کنند و غلاة شیعه که قایل بحلول او تعالی در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال و لا یوصف بعرض من الاعراض **عقیده شانزدهم** آنکه ذات پاک باری تعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد جمیع غلاة شیعه گویند که در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی که سر کرده فرقه مغیره است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم فطار فوقع تاجا علی راسه وذلك قوله تعالی **(سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى * الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ * الاعلی: ۱ - ۲)** ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم و الآخر حلو نیّر ثم اطلع فی البحر النیّر فابصر فیه ظلّة فانتزع بعض السنا منه فخلق منه الشمس و القمر و افنی باقی الظلّ نفیاً للشریك و قال لا ینبغی ان یکون الآخر ثم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم و المؤمنون من النیّر و بطلان این عقیده پر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة بر این قدر اکتفا ندارند بلکه بجمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم وخوشی ذات پاک اورا موصوف دانند زیراکه ایشان ائمه را الهیه گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه بجمیع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غائط و ذکورة و انوثت و جماع و تولد احداث وصف کنند و مشابه و مماثل دیگر مخلوقات

انگارند و مخالفت این عقیده با ثقلین پر ظاهر است قوله تعالی (... **لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ ...* الآیة. البقرة: ۲۵۵**) (... **وَهُوَ يُطْعِمُ وَلاَ يُطْعَمُ ...* الآیة. الانعام: ۱۴**) (... **كَانَا يَأْكُلاَنِ الطَّعَامَ ...* الآیة. المائدة: ۷۵**) (... **وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ ...* الآیة. الانعام: ۱۰۱**) (... **وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً ...* الآیة. الفرقان: ۲**) و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فیکون للغیر مَشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر بعین و لا یُحد باین و لا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج و قال ایضا جلّ عن اتخاذ الابناء و طهر عن ملامسة النساء و از جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قایل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و متمسک ایشان قیاس غایب بر شاهد است و هو مخالف للکتاب و العترة اما الکتاب فقوله تعالی (... **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ * الشوری: ۱۱**) و اما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق المبین لم یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبها و لم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا و ایضا فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحّده من کیفه و لا ایاه عنی من شَبَّهَهُ و فی الکلینی عن الرضا علیه السلام سبحانك کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوك بخلقك و فیه ایضا عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شئ **عقیده هفدهم** آنکه حق تعالی را بدا جایز نیست زیراکه حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزیرا پس مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل ازان ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند و اراده ثانی میفرماید و این معنی مستلزم آنست که حق تعالی نا عاقبت اندیش و جاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا أُزراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوایف امامیه مثل ذلك مالک جهنی و دارم بن الحکم و ریان بن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نمایند و آنرا از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة بن اعین عن احدهما قال ما عبد الله بمثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظّم الله بمثل البداء و عن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیّا قط الا بتحریم الخمر و ان یقرّ له بالبداء و حالت روایت زرارة و هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه

روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا اکثر شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع بنسخ نماید و جای طعن و تشنیع نماند نا چار از رساله اعلام الهدی فی تحقیق البدا چندی از متعلقات این مقام وارد کرده شود میگوید که یقال بدا له اذا ظهر له رأی مخالف للرأي الاول و هو الذی حقّقه الشیخ ابوجعفر الطوسی فی العدة و ابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد و الذی حقّقه المرتضی فی الذریعة و یشعر به کلام الطبرسی هو ان معنی قولنا بدا له تعالی انه ظهر له من الامر ما لم یکن ظاهرا الی آخر ما نقل باز صاحب اعلام الهدی میگوید و الحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث حادث علی ما دل علیه بعض الاحادیث و الآیة المذکورة و نظائرها و صرح به المرتضی و الطبرسی و المقداد قدس اللّه ارواحهم باز بعد از تفصیل انواع بدا میگوید که من جملتها تحویل الانثی ذکرا کما رواه فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا علیه السلام فی باب هذه خلق الانسان من کتاب العقیقة باز میگوید و الثانی البدا فی الاخبار وصرح الطبرسی بمنعه و ما روی فی الکافی و الامالی الصدوق عن امیر المؤمنین من قوله لو لا آیة فی کتاب اللّه لاخبرتکم بما یکون الی یوم القیٰمة یرید بالآیة قوله تعالی (**يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ ...* الآية. الرعد: ٣٩**) و ما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تعالی (**الٓمٓ* غُلِبَتِ الرُّومُ* الروم: ١ - ٢**) و ما رواه الصدوق فی عیون اخبار الرضا انه قال اخبرنی ابی عن آبائه علیهم السلام ان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم قال ان اللّه عزّ وجلّ اوحی الی نبی من الانبیاء الخ و ما رواه صاحب الکافی فی باب (**ان الصدقة تدفع البلاء**) من کتاب الزکوة فی قصة الیهودی و ما رواه فی الامالی فی المجلس الخامس و السبعین من قصة مرور عیسی علیه السلام بقوم محبین و ما رواه الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق علیه السلام ان ورشاناً کان یفرخ فی شجرة و کان رجل یاتیه اذا ادرك الفرخان فیاخذ الفرخین فشکی ذلك الورشان الی اللّه تعالی فقال ساکفیك قال فافرخ الورشان و جاء الرجل و معه رغیفان فصعد الشجرة و عرض له سائل فاعطاه احد الرغیفین ثم صعد فاخذ الفرخین فسلمه اللّه لما تصدق به تدل باجمعها علی وقوع البدا فی الاخبار و نیز باید دانست که متأخرین

امامیه بجهت شناعة قول بالبدا تخصیص کرده اند آنرا بعلم مخزون الهی و گفته اند که اما العلم الذی القاه الله الی الملائکة ثم الی اهل البیت فلا بدا فیه و ما کان الله لیکذب اولیائه و صاحب رسالة علم الهدی که خیلی محقق ایشان است یعنی نظام الدین جیلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند و میگوید لا یخفی علیك انّما نقلناه عن امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لو لا آیة الخ و ما نقلناه من الکافی فی قصة الیهودی و عن الامالی فی قصة عیسی علیه السلام و ما رواه ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی تضاعیف حدیث رواه بالاسناد عن ابی جعفر و هذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل ربی فما امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان نأخذهم بالسحر قال فلي الیکم حاجة قالوا و ما حاجتك قال تأخذوهم الساعة فانی اخاف ان یبدو فیهم لربی الخ و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة ان الله تعالی یقول للملکین الخلاقین اکتبا علیه قضائی و قدری ونافذا امری و اشترطا لی البداء فیما تکتبان و ما رواه الصدوق بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام اتأتی الرسل عن الله بشئ ثم تأتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتك و ان شئت اتیتك به من کتاب الله (**...ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ...* الآیة. المائدة: ۲۱**) فما دخلوها و دخل ابناء انباءهم و قال عمران انّ الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذا وشهری هذا ثم غاب و ولدته امرأته مریم منـاف لذلك لان الله تعالی قد اکذب فیها النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملائکة البدا بالجمله از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدا را سه معنی است بدا در علـم و هو ان یظهر له خلاف ما علم و بدا در اراده و هو ان یظهر له صواب علی خلاف ما اراد و بدا در امر و هو ان یأمر بشئ ثم یأمره بشئ و بعده بخلاف ذلك و بهر سه معنی اینفرقه بدارا بر خدا جایز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز داشته اند و معنی اول را در عرف شیعه بدا فی الاخبار گویند و معنی ثانی را بدا فی التکوین و معنی ثالث را بدا فی التکلیف و درینجا دقیقه ایست نهایت باریک و آن آنست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت

جایز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعة و السنیة نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام و تبدیل بکبش مردود است زیراکه درینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم آنچه مقدور خود بود از اجزاء سکّین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب صلابت خارقه عادت که در جلد حضرت اسماعیل پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز اورا دیده بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز درشب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بود و امت را هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البتة متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزودند و با وصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع الشروط الاربعة المذکورة شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر مسببا عن مصلحة عائدة الی المامور به و اما اذا کان حسن الامر لمصلحة عائدة الی الآمر نفسه فلا یمتنع البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعة دون الخامس و کون اطلاق البدا علیه مجاز الاوقع که بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام و اذا اجتمعت الشرائط الخمسة فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیراکه اگر مصلحتی تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم بدا در علم است زیراکه اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که درعلم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدارا که بدا در تکلیف و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا درعلم است انکار کنند راست نمی آید و پیش نمیرود و نیز معلوم شد که

تمسک ایشان در اثبات بدا بنسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی یا بنابر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث پر پوچ است زیرا که در نسخ تبدل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغیر و تبدیل حکم محض نسبت بماست که در مطموره جهل مقید ایم و الا نزد او تعالی هر حکم را میعادی و اجلی هست که تا آن میعاد و اجلی باقی است و مراد از محو و اثبات در آیة **(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ ... * الآية. الرعد: ۳۹)** محو گناهان واثبات توبه است در صحایف اعمال یا محو فاسدات و اثبات کائنات است در صُحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیة فرموده است **(وَعِنْدَه امّ الكتاب)** و اثاری که از ائمه درین باب روایت میکنند همه موضوع مفتریست و رواة آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلایل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیز ما قبل الکون و بعد الکون علی السواء میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود بآیة **(... وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ * الزمر: ٤٧)** برین مطلب استدلال ازینجا خوش فهمی اجله علماء ایشان توان دریافت هر گاه در کتاب الله که مفسر و مخدوم و طوایف ناس است این قسم غلط فهمی ها دارند در کلام ائمه خصوصاً آنچه در کیسه و صندوق ایشان مختفی است و کسی را نمی نمایند چها خواهند کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را که از ائمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدا الله ان يَبْتليهم اهل سنت بر چه چیز حمل می کنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او از هر طرف اقتضاء آن می نمایند و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسمی ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند بنابر استعاره و تشبیه

گـو یـا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ در احـادیث و آثار محمول برین قسم مجاز است مثل امتحان وابتلا و ضحک و تردد که مـعانی حقیقیه آنها بالقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه و یدیْن و اصابع و یـمین و غیر ذلك بر همین معانی محمول اند و در بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نـسبت بـفهم بندگان و فی الحقیقة بدا نیست مثل قصه عمران که بنابر نذر زوجه خود کـه مـا فـی الـبطن خود را محرر ساخته بود لفظ وعدنی ربی غلاما گفته و همچنین در آیـة **(کتب اللّه لکم)** مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و در خطاب مـلـکـیـن و اشـتـرطا البداء به نسبت علم ملکین و همچنین در لفظ ساکفیك وقتی معین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد دستیاب شد مانند آنکه پیغمبر را بـخـواب نـمـودنـد کـه در مـسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجناب و دیگر صحابه فـهـمـیـدنـد کـه امـسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در شان هم از لفظ سناکفیك بـمـحبت فهمیده باشد چه عجب پس در علم او بدا شد نه فی الواقع و نفس الامر و علی هـذا الـقـیـاس در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست **عقیده هژدهم** آنکه حق تعالی راضی بکفر وضلالت کسی از بندگان خود نیست قال اللّه تعالی **(... وَلاَ یَرْضَی لِعِبَادِهِ الْکُفْرَ... * الآیة. الزمر: ۷)** اثنا عشریه گویند که حق تعالی به ضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز به ضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیه السلام انه قال لاصحابه لا تعلموا هـذا الـخـلـق اصول دینهم و ارضوا لهم بما رضی اللّه لهم من الضلال و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خدا زندگانی مـیـکنند و الحمد للّه علی ذلك رضوان الهی که نهایت متمنای اهل دین است بشهادت حـضـرات ائـمـه ایـشـان را حـاصل است اما علماء شیعه باید که این روایت را تکذیب نـمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیراکه مخالف ادله قطعیه و اصـول شرعیه ایشان است زیراکه مناقض عرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف اسـت وهـادم اسـاس قاعده مقرره اینهاست که ان اللّه تعالی لا یرید الشرور و القبائح و

الکفر و المعاصی **عقیده نوزدهم** آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبة متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدای است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا این نمی فهمند که پادشاه را محمکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هر گز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هر چه دهد فضل اوست و هر چه ندهد عدل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغة و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم وجعل لکم علیّ من الحق مثل الذی علیکم و الحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه و لایجری علی احد الا جری له و لو کان لاحد ان یجری له و لا یجری علیه لکان ذلك خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و بعد له فی کل ما جرت علیه صروف قضائه و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه و توسعا بما هو المزید اهله انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قائلند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هر گز تقاضا نمیکنند که کافر را بایمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضاء کدام عقل و دانش است عاقل هر گز کار نمی کند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول

العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر برکفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیة بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در اضرار ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را پی در پی می فرستاد و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی برسم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خایف نصب می فرمود و اورا بآیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بی دغدغه تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکّان شواهق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعت نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر کفره و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعّده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الالجاء و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند بسا طالب علم که اورا معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قُوت بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میرسد و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی (**وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ** * السجدة: ۱۳) (**وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**

...* الآية. النحل: ۹۳) (خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ...* الآية. البقرة: ۷) و آيات داله بر استدراج و مكر الهى و دور افكندن از ايمان و طاعت مثل (... كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * التوبة: ٤٦) و امثال ذلك زياده بر آن است كه بشمار در آيد و اما العترة فقد سبق ما فى الكلينى عن الصادق عليه السلام قال اذا اراد اللّه بعبد سوء نكت نكتة سوداء فى قلبه و سد مسامع قلبه و وكل به شيطانا يضله و يغويه و نيز كيسانيه و اماميه و فرق ثمانيه از زيديه اصلح را بر خداى تعالى واجب دانند و اين نيز باطل است بمثل ما مرّ و نيز اگر اصلح واجب بودى بر بنى آدم شيطان را كه دشمن قويست از غير جنس انسان وانسان اورا نمى بيند تا ازو احتراز كند و اورا دفع نمايد و او انسان را مى بيند و متمكن از وسوسه اوست و قادر بر گمراه كردن او و تصرف شيطان بدل او ميرسد تا باعضاء ديگر چه رسد مسلط نمى فرمود پيدا كردن شيطان باز القاء عداوت در ميان او و انسان باز باقى داشتن او و امهال كردن او و قدرت بخشيدن اورا بر اغواء بنى آدم و تصرف دادن اورا بدل هر يک از ايشان ماده اصلح را قلع ميكند و نيز اصلح در حق بنى اسرائيل آن بود كه سامرى جبرئيل را نه بيند و اورا خاصيت اثر حافر فرس ايشان معلوم نمى شد و اگر مى شد قادر بر قبض تراب نميگشت و اگر گرفته بود آن تراب از وى ضايع ميكردند و چون اين همه بر خلاف واقع شد اصلح كجا ماند و نيز اصلح در حق كافر مسكين مبتلى بفقر و احزان و آلام و اوجاع آن است كه اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود صغير بميرد تا از عذاب ابدى آخرت نجات يابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود كه بر خلافت ابوبكر رضى اللّه عنه نص صريح ميفرمود نه بر خلافت حضرت امير تا ايشان موافق آن نص ميكردند و بر خلاف آن نمى رفتند و نيز كتاب اللّه مى فرمايد كه (... بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ اَنْ هَدٰيكُمْ لِلْاِيمَانِ ...* الآية. الحجرات: ۱۷) اگر هدايت بايمان بر ذمه او تعالى واجب بودى منت چرا نهادى زيراكه در اداء واجب منتى نمى باشد شخصى اداء قرض شخصى نمايد و باز بروى منت نهد مطعون و مُلام تمام خلايق خواهد گشت و نيز اماميه وكيسانيه و فرق ثمانيه زيديه گويند كه اعواض بر ذمه حق تعالى واجب است

یعنی چون حق تعالی بر بندهٔ از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع اورا تقویت کند بنابر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و انزال غمومی که مستند بکسب عبد نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سبّاع و حیّات و عقارب پس بر ذمه حق تعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض میشود عوض وقتی واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذایذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را بر او مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علماء و فضلاء و در احادیث ائمه نیز این معنی بتواتر نزد شیعه بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی و عزتك و جلالك و عظمتك لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتك دوام خلود ربوبیتك و بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بتحمید الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمك و لو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتك مثل بحور السموات والارضین دماً و صدیداً لکان ذلك قلیلا من کثیر ما یجب مِن وفی حقك علیّ و لو انك الهی عذبتنی بعد ذلك بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطبٌ سوای لکان لعدلك علیّ قلیلا من کثیر ما استوجبت من عقوبتك و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یامن خیر هذه الامة من عذاب الله **عقیده بیستم** آنکه هر چه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و

امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده حقه اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا میکنند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و حشرات و سائر حیوانات که باراده میکنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی **(وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ * الصافات: ٩٦)** و قوله **(... خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَآ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ... * الآية. المؤمن: ٦٢)** و قوله **(اَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِى جَوِّ السَّمَآءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ اِلاَّ اللّٰهُ ...* الآية. النحل: ٧٩)** **(اَوَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ اِلاَّ الرَّحْمٰنُ ...* الآية. الملك : ١٩)** و اما العترة فقد روت الامامية باجمعهم من الائمة ان افعال العباد مخلوقة للّه تعالى ذكر تلك الروايات شارح العدة و غيره و درين مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیراکه ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که اورا دران دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا را بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزاء افعال هر کس مطابق علم وتقدیر الهی است در حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر اعمال و افعال ایشان را بایشان وا گذارم و خلق این اعراض را به ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مؤمنین بایمانست و میل کافرین بکفر است و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا میکنند پس جزاء نیک و بد بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان می شد پس ایشان خالق افعال خود حقیقت اگر نباشد اما در خلق تقدیری شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مؤمن را قدرت

این کار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیراکه جزاء اطفال کفار بهمین وتیره است بلا تفاوت نزد امامیه روی ابن بابو یه عن عبد اللّه بن سنان قال سألت ابا عبد اللّه علیه السلام عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا الحِنْثَ قال اللّه اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبأهم و روی عن وهب بن وهب عن أبیه عن ابی عبد اللّه ایضاً انه قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شاهد این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق خواهش و اراده او خلق می فرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق می کرد چرا ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابو یه و آخرون منهم عن الائمة ان اللّه خلق بعض عباده سعیداً و بعض عباده شقیاً بعلمه بما کانوا یعملون در لفظ کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی و غیره من الامامیة عن ابی بصیر انه قال کنت بین یدی ابی عبد اللّه علیه السلام جالسا فسأله سائل فقال جعلتُ فداك یا ابن رسول اللّه من این لحق الشقاء باهل المعصیة حتی حکم لهم بالعذاب علی عملهم فی علمه فقال ابوعبد اللّه ایها السائل علم اللّه عز و جل لا یقوم له احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلك وهب لاهل محبته القوة علی طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و منعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم فی علمه و لم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق و هو معنی شاء ما شاء و هو سره و روی الکلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبد اللّه علیه السلام انه قال ان اللّه خلق السعادة و الشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه سعیدا لم یبغضه ابدًا و ان عمل سوءا ابغض عمله و ان خلقه شقیا لم یحبه ابدا و ان عمل صالحا احب عمله و اگر برین خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان برو و منع الطاف و اطاقة قبول در حق او

نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت مذکوره و وهب له قوة المعصیة و منع عنه اطاقة القبول و لم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم صریح واقع است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابوعبد الله وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد سوءا سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده مضطر و ملتجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخلی از بنده دران درکار باشد هر که بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن هر عمل می باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگر چه درین حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمی باشد و لهذا بر نیت خیر و شر جزا میدهند کو عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلم (**نیة المؤمن خیر من عمله و نیة الکافر شر من عمله**) و وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بروست و فیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العبد المؤمن الفقیر لیقول یارب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البرّ و وجوه الخیر فاذا علم الله عز و جل ذلك منه لصدق نیته کتب الله له من الاجر مثل ما یکتب له لو عمله و لهذا ریا و سمعه را محیط ثواب عمل گردانیده اند چنانچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلك ما روی عن عبید بن خلیفة قال قال ابوعبد الله کل ریاء شرك انه من عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله ونیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت و لو بعد مدة و زمان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة و ایضا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه خائفاً نافیا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة و چون مدار جزا بر نیّت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید و بران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور میشود که خلق افعال

عباد ابتداء می شد بدون خواهش و ارداه بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار و قتل السّم و قطع السیف.

و چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان میشود دخلی درین اعمال یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و همین است معنی (**کسب و اختیار**) عند التحقیق آمدیم برین که این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة و الاجماع دواعی واردات بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خداست بنده را دران دخلی نیست و تحقیق المقام آنست که آن توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا بر آمد و مورد مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را بقیاس فهمیدن این معنی دشوار می افتد اما بعد از آنکه از شوایب اوهام و گرفتاری مألوفات خود صفا حاصل میکند جزم میکند که مدار اختیاریه فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی میخواهد که بگریزد و شخصی اورا بامر او یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانید این گریختن البتة عند العقل منسوب بآن غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت وشیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الٰهی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس واز جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار اورا از جانب فوقانی بفعل الٰهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد

جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بداهت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز در همان وحل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب محاسن که برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شئ الا ما شاء اللّٰه و اراد. و عجب است از علماء امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و مصداق آیة (**وَالشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنَ * الشعراء : ۲۲۴**) گشته اند روی الشریف المرتضی فی الغرر و الدرر عن الثوری عن ابی عبیدة قال اختصم رُوبة و ذو الرّمة عند بلال بن ابی بردة فقال روبة:

و اللّٰه ما فحص طائر فحوصًا * و لا تقرمص سبع قرموصًا

الا بقضاء من اللّٰه و قدر فقال له ذو الرمة و اللّٰه ما قدر اللّٰه علی الذئب ان یاکل حلوبة عبائل جیرانك قال روبة أفبقدرته اکلها هذا کذب علی الذئب فقال ذو الرّمة الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب قال المرتضی هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل و احتجاجه علیه و نصره له انتهی کلام المرتضی درینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمة را که سراسر واهی و تمام پوچ است تلقی بالقبول نموده و اورا درین هذیان سرائی تحسین و آفرین فرموده اند نمی فهمند که ذو الرّمة شاعر بدوی را که قضاء حاجت بول و براز را درست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت و اورا درین قسم مسایل اعتقادیه قدوه خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام او بغایت مختل و بیمعنی است زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و اورا قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوی خونخوار را برین صفت نزار مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت و دو یدن درو پیدا کردن کار کیست و همه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و لنعم ما قیل:

قل للذی یدعی فی العلم فلسفة * حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء

ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن اسحق بن سو ید قال انشدنی ذو الرّمة

بیت

و عینان قال اللّه کونا فکانتا * فعولان بالالباب ما یفعل الخمر

فقلت فعولین خبر الکون فقال لو شخت لو بخت انما قلت عینان فعولان فوصفتهما بذلك. قال المرتضی انما تحرز ذو الرمة بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمة این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذو الرمة آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیدم سوق کلام برای آن می شد که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان و جادو کرد عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتی که کان را نامه آوردم و فعولان را صفت عینان ساختیم سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ر و بائی دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم مشعوق ازان جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکو ین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن اینصورت نبود و مصوره قدرت القاء این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در کذام وادی افتاده است ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم میشود و تحرز از خلاف عدل در صورتی که فعولین بنصب می آورد نیز بحسب ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت به حق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده و مساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچ کس از عقلا نمی گو ید که خمر خالق اسکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز

خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه نیز اشراک در حیوانات میکنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاهر فضولی می نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی چه قسم دست بر سر و پا در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک تکلان و ملعبه صبیان است اورا جمیع طایفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بناء دین و ایمان خود بر صوابدید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده ایشان ماخوذ از زندقه مجوس است که خالق شرور و قبایح را سوای ذات یزدان می دانستند و اورا شریک الوهیت می نمودند این قدر هست که مجوسیان زیاده بر یک شریک اعتقاد نمی کردند و ایشان هر مور ضعیف و هر سگ و خرناپاک را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلك و فرقه مفوضه از شیعه قایل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسماعیلیه قایل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او اورا بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او اورا بالفعل حاصل نبود نفسی را اشتیاق تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خودرا تمام و کمال سازد باستفاضه این صفت از عقل لا جرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علویه را پیدا کرد و آنها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبایع بسیط عنصریه و بتوسط آن طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن ونبات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (**... خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ ...* الآية. السجدة: ٤**) و قوله (**... خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوٰى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوّٰىهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ ...***

الآية. البقرة: ٢٩) و قوله (... **هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ ...* الآية. فاطر: ٣**) و قوله (**اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ...* الآية. الزمر: ٦٢**) و اما العترت فلما روى الامامية عن ابن عباس عن النبى صلى اللّه عليه و سلم و رواه ابن ماجة ايضا من اهل السنة انه قال (**قال اللّه تعالى انا خلقت الخلق وخلقت الخير و الشر فطوبى من قدّرت على يده الخير و ويل لمن قدّرْتُ على يده الشر**) و اگر اين روايت را بجهت مشاركت اهل سنت دران اعتبار نباشد فلما روى الكلينى فى الكافى و غيره من الامامية عن معاو ية بن وهب عن ابى عبد اللّه عليه السلام انه كان يقول مما اوحى اللّه تعالى الى موسى و انزل عليه فى التوراة (**انى انا اللّه لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته على يد من احب فطوبىٰ لمن اجريته على يديه و انا اللّه لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجريته على يد من اريد و ويل لمن اجريت على يده الشر**) و روى على بن ابراهيم بن هاشم ابوالحسن القمى صاحب التفسير عن عبد المؤمن بن القاسم الانصارى عن ابى عبد اللّه عليه السلام قال قال ربنا عز و جل (**انا اللّه لا اله الا انا خالق الخير والشر**) و روى الكلينى ايضا عن محمد بن سلم عن ابى جعفر انه قال ان فى بعض ما انزل اللّه تعالى فى كتبه (**انى انا اللّه لا اله الاّ انا خلقت الخير و الشر فطوبى لمن اجريت على يده الخير و ويل لمن اجريت على يده الشر**) الى غير ذلك من الاخبار الصحاح المرو ية فى كتبهم المعتبرة التى يعدونها اصح الكتب و درين روايات حضرات ائمه اين مضمون را از كتب سماوى و كلام الٰهى نقل مى فرمايند و ازين همه فرقه اماميه و كيسانيه چشم پوشى كرده گو يند كه شر و معاصى و كفر و فسق مخلوق ابليس و بنى آدم و بنى الجان اند و كاش بر همين قدر قناعت ميكردند جميع خيرات و طاعات و خوبيها را نيز بخود نسبت كنند و حضرت حق را درين امور دخلى ندهند (... **سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ * النور: ١٦**) و دانشمندان و علماء ايشان در تاو يل اين اخبار دست و پاى بسيار زده اند و بساحل خلاص از لجۀ مخالفت كتاب و عترت را رسيده اند كلام بعضى محققين ايشان نقل كنيم تا موجب بصيرت در خوش فهمى ايشان شود ميگو يد كه مراد از خير ملايم طبع است و مراد از شر منافر طبع نه ايمان و كفر و طاعت و معصيت گوئيم اول

این معنی را صریح بقیه کلام رد میکند زیراکه فرموده اند **(فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر و ویل لمن اجریت علی یده الشر)** این خیر و شر را بر دست بندگان چه قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا متصور هم شد پس طوبی و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد و ملایم طبع افتاد حالت خوش عند اللّٰه صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیوشکل در سرکار پادشاهی بنظر آمد ویل و هلاک و عقوبت عند اللّٰه چرا نصیب آن پادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز هر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلا زنا با زنی صاحب جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیوشکل کریه المنظر بد غربیله منافر طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل بآب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فایده نکرد و ازین بالا سرائی حاصل نشد همان معنی که سابق ازین تفسیر مفهوم می شد حالا می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه مباین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده آنها شود بلکه از آنها عام تراست و اراده عام خود بلا شبهه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند أین است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان.

فائدة از رئیس الفقهاء اهل سنت ابوحنیفه کوفی رحمة اللّٰه علیه مرویست که گفت قلت لابی عبد اللّٰه جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول اللّٰه هل فوّض اللّٰه الامر الی العباد فقال: اللّٰه اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلك فقال: اللّٰه اعدل من ان یجبرهم علی ذلك فقلت و کیف ذلك فقال بین بین لا جبر ولا تفویض ولا کره ولا تسلیط بر همین روایت اهل سنت بناء مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبد اللّٰه انه قال لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وروی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد

اللّه مثل ذلك و روى الكلينى ايضا عن ابى الحسن محمد بن الرّضا نحوه درينجا هم روايات مذكوره را كه صريح موافق اهل سنت اند علماء ايشان در پى تاو يل افتاده اند گو يند كه مراد از امر بين امرين خلق قوت و قدرت و تمكين بر فعل است نه دخل در ايجاد فعل اين قدر نميفهمند كه سؤال سائل از چه بود و جواب حضرات را كجا كشيده مى برند سؤال از تفو يض خلق قدرت و قوت بر فعل كدام عاقل ميكند كه بديهى البطلان است اگر بحثى و نزاعى هست در خلق فعل است پس جواب حضرات را درين توجيه خود كلام لغو مى سازند معاذ اللّه من ذلك و مع هذا در نفى اين تفو يض علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف در پيش كه اللّه اعدل من ذلك بديهى است كه اگر شخصى دشمن خود را كه قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نموده در حجره بند كند و شخصى ديگر اغلال و سلاسل اورا دور كرده و حجره را در كشاده و كاردى نيز بدست او سپارد و يكى را از غلامان خود باو برگمارد كه اين شخص را اعانت دهد و مدد نمايد بر قتل شخص اول و تحريض كند برينكار آن شخص ديگر ظلم صريح كرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر ازين همه اهل سنت روايات صريحه از كتب شيعه بر آورده در دست دارند كه ماده تاو يل را از بيخ و بن قطع ميكنند ازانجمله روايتى است كه صاحب الفصول من الامامية آنرا در فصول آورده و تصحيح آن كرده عن ابراهيم بن عياش انه قال سأل رجل الرضا عليه السلام أ تكلف اللّه العباد ما لا يطيقون فقال هو اعدل من ذلك قال فيقدرون على الفعل كما يريدون قال هم اعجز من ذلك درين حديث صحيح نفى قدرت صريح فرمود و ازانجمله در نثر الدّرر است سأل الفضل بن سهل على بن موسى الرضا عليه السلام فى مجلس المامون فقال يا ابا الحسن الخلق يجبرون قال: اللّه اعدل ان يجبر ثم يعذب قال فمطلقون قال اللّه احكم من ان يهمل عبده و يكله الى نفسه و كاش دانشمندان ايشان ذره از عقل سليم را كار ميفرمودند و بنظر تعمق ميديدند كه اقدار بر شر باز تعذيب بران داخل ظلم است يا نيست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درين باب فرقى هست يا نيست اگر كسى بيقين داند كه زيد عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحى

برای اینکار میخواهد و نمی یابد واگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی توقف اورا خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیری داد و عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان بما لا مزید علیه واضح و هویدا شد لقبی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنابر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه و فیهم نزلت هذه الآیة (**یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلٰی وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ* اِنَّا کُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ* القمر: ۴۸ - ۴۹**) و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء و اراد و قدّر و قضی قال نعم قلت و احبّ قال لا

عقیده بیست ویکم آنکه بنده را اتصال مکانی وقرب جسمانی با حضرت حق تعالی متصور نیست قربی که درینجا متصور است بدرجه منزلت و رضامندی و خشنودی است و بس و همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و اَیْن اتصال ازانجناب کرده اند و اکثر فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حُمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی (**ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰی * النجم: ۸**) ادنی الله عز و جل نبیه فلم یکن بینه و بینه الا قفص من لؤلؤ فیه فراش یتلألأ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد أتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب **عقیده بیست ودوم** آنکه حق تعالی را توان دید و مؤمنین در آخرت به دیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت وجمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (**وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ* اِلٰی رَبِّهَا**

نَاظِرَةٌ* القیامة: ۲۲ - ۲۳) و قوله تعالی فی حق الکفار (کَلاَّ اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ* المطفّفین: ۱۵) پس معلوم شد که مؤمنین را حجاب نباشد و قوله تعالی (اِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّٰهِ وَ اَیْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلاً اُولٰئِكَ لاَ خَلاَقَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ وَلاَ یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَلاَ یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلاَ یُزَکِّیهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ* آل عمران: ۷۷) پس معلوم شد که صلحا را نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر ذلك من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رو یت غیر از استبعاد و قیاس غایب بر شاهد و اشتباه عادیات ببدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را بمجرد استبعاد عقل ناقص خود تاو یل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معانی آن نکرده شود و در آیة (لاَ تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ...* الآیة. الانعام: ۱۰۳) نفی ادراک که بمعنی دریافت است واقع شده نه نفی رو یت ادراک چیزی دیگر است و رو یت چیز دیگر پس معنی آیة اینست که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسه بصر نیست بلکه طریق دریافت او عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک بمعنی رو یت هم باشد نفی رو یت بنابر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی عادی نیست که هر کس خواهد بیند تا او خودرا ننماید کسی نمی توان دید و نفی عادیات باطلاق و بی تقیید در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی (... اِنَّهُ یَرٰیکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاَ تَرَوْنَهُمْ ...* الآیة. الاعراف: ۲۷) و بالاجماع رو یت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع میشود و لهذا رو یت ملائکه را که کفار درخواست میکردند استعظام و استبعاد نموده اند با آنکه انبیا و صلحا و مؤمنین آنها را نیز می بینند و اما العترة فلما سبق من روایة ابن بابو یه عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله فقلت اخبر نی عن الله عز و جل هل یراه المومنون یوم القیامة قال نعم الی غیر ذلك من الاخبار و طرفه آنست که رو یت را در کلام الهی و ائمه حمل کنند بر حصول علم یقینی حالانکه درکتاب الله لفظ نظر متعدی بـ (الی) واقع است که هرگز غیر از رو یت حقیقی احتمالی ندارد و در کلام ائمه لفظ رو یت در جواب سائلان از رو یت یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی کسی چرا سؤال میکرد و خصوصیت علم

یقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مؤمنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست.

باب ششم

در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد باوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه باریتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما بمحض فضل و کرم است اگر کنند عین عنایت است و اگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمیفرمود زیراکه در اداء واجب منتی نمی باشد قوله تعالی (**لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً ...* الآية. آل عمران: ١٦٤**) و حضرت ابراهیم آنرا از خدا نمی خواست در حق ذریة خود زیراکه دعا بآنچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه (**رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ ...* الآية. البقرة: ١٢٩**) حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قایم مقام او باشد نماند و بعث نبی یا نصب وصی را بر ذمه باری تعالی واجب شناسند و سبعیه از اسماعیلیه قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت و مفضلیه و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت قوله فی القرآن (**... وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ...* الآية.**

الاحزاب: ٤٠) و فی انجیل یوحنّا فی الصحاح الرابع عشر قال عیسی للحواریین و انا اطلب لکم من ابی یمنحکم و یعطیکم فارقلیط لیکون معکم دائما الی الابد و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام یقینی پیغمبر ماست و جمعی کثیر از نصارا و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابوعلی یحیی بن عیسی بن حزله الطبیب صاحب کتاب التقویم و المنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود اسلام آورد و کتابی در رد نصارا نوشت و آیات توریت و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود دران کتاب ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده از حد احصا است و متمسک امامیه درین مسئله همانست که لطف واجب است و این امر هم داخل لطف است و فساد این سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بنکات شعریه مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه درعالم علوی عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که درعالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع چون نسبت عقل کاملست در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحرک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس درعالم سفلی مدام باشند و برعاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام ومزخرفات فلسفه خام است و الا بودن عقل ونفس درعالم علوی که مسلم الثبوت است باز اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه درعالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المؤمنین در صفت درود در کتب امامیه هم برین عبارت متواتر است اللهم داحی المدحوات و داعم و بارئ المسموکات اجعل شرائف صلواتك و نوامی برکاتك علی محمد عبدك و رسولك الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبهاء آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله علی فترة من الرسل و طول هجعه بین الامم الی ان قال و امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته و این خطبه

چنانکه برختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فترة نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است که نه نبی باشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز زمان فترت باشد.

عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند اللّه نمی تواند شد چه جای آنکه ازو افضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرفشار بسیار است برین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازینها توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز ازمتوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند و چون زیدیه درین باب رد شنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه من قال ان اماماً من الائمة افضل من الانبیاء فهو هالك از ائمه ثلا ثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة و ان من قال غیر ذلك فهوضال و روی ابن بابویه عن الصادق علیه السلام ما ینص علی ان الانبیاء احبّ الی اللّه من علیّ کما یجیء ان شاء اللّه تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب اللّه پس اظهر من الشمس است زیراکه تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و اورا آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود حالانکه مذهب امامیه در جمیع ایمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جا بجا دلالت صریح برخلاف

این عقیده فاسده می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آن قدر غلو می کنند که اصول بر هم می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بر هم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی اورا بعدل او ابطال کردند همچنان در شرایط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست در مناقب و مدایح ائمه آن قدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و ذریة طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آن قدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و پر ظاهر است که مرتبه نیابت هر گز بمرتبه اصالت نمیرسد و نه ازو بالا تر میرود و متمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علماء ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بآن روایات موافق قاعده اصولیه است نمی آید زیراکه باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند پس قول بظاهر آن رواة روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض هم باشد ظنی است در اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره و ابن ادریس وابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدماء ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار آحاد را در دلایل نشمرده بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادیات قال ابن مطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما ولم یوجد فی الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب ردّه و ظاهر است که مضمون این روایات و دلایل قاطعه موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است

و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعاء ایشان خفائی که هست بیان نمائیم **شبهه اول** آنکه ائمه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبه زیراکه خدای تعالی میفرماید (... **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ ...* الآية. الزمر: ۹**) و قد روی الراوندی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله فضّل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا علمهم و فضلنا علیهم و علم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و تلا قوله تعالی (... **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ...* الآية. الزمر: ۹**) جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیراکه متاخر بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر از علماء سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطه میکند بخلاف علماء معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالك و ابن هشام و ازهری و غیره علماء نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او زیاده بر علم هر یک ازین علماء مذکورین خواهد بود زیراکه هر یک ازینها بمسایل مستخرجه دیگر و نُکات طبع زائی او اطلاعی نداشت و مقرر است که الصناعات انما تتكامل بتلاحق الافكار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علماء مذکورین نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد زیراکه رسوخ در علم و تعمّق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و مآخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالةً فضلیتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هر

یک را ازینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلّمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند اللّه بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلّمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم مراد است در آیت (... **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ...* الآية. الزمر: ۹**) و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علمارا باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد **شبهه دوم** تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذرّ قال نظر النبی صلی اللّه علیه و سلم الی علیّ ابن ابی طالب و قال (هذا خیر الاولین و الآخرین من اهل السموات والارضین) ونیز بروایت همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبد اللّه بن عباس قال حدثنی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم قال (قال لی جبرئیل علیّ خیر البشر من أبی فقد کفر) جواب آنکه این روایات ازان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حالت رُواة اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و مع هذا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند وسند درست ندارند زیراکه حسن بن کبش و من بعده من الرُواة همه مجاهیل و ضعفاء اند کما نصّ علیه علماء رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشیند زیراکه تخصیص بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر ملحوظ و منظور خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت ظنی است لا یعبأ به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیراکه این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود بجهت آنکه پیغمبر از امیر افضل بود در جمله بشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آنوقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند و هو

صحیح عند اهل السنة لانه افضل البشر فی زمان خلافته و لا محذور فیه و لا نزاع **شبهه سیوم** تمسک کنند به روایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی (... **قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی ...* الآیة. الاسراء: ۸۵)** هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفقهم و یسددهم جواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ائمه بود و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ائمه و افشاء اسراران بزرگواران کرده سلمنا صحته لیکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق ومؤدب کسی است که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مؤدب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ما سبق جناب پیغمبر و ائمه را حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند و خود بخود موفق و مسدّد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج به اتالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبر دار سازد و بر راه راست دارد معاذ الله ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیاء ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیاء بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها بمصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابو یه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلند می سر آید ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد و الائمة و هؤلاء احبُّ احباء الله و ان الله یحبهم اکثر من غیر هم و ان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و بریّته باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طو یلی که متضمن قصه تزو یج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن آبائه علیهم السلام روایت کرده اند ان الله تعالی قال لسکّان الجنة من

الملائكة و ارواح الرسل و من فيها الا انی زوجت احب النساء الی من احب الرجال الیّ بعد التّبیین و این روایت صریح ندا میکند بر آنکه انبیا محبوبتر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عذر ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تهافت در مذاهب و دلایل اینفرقه از سر تا پاست و شیخ ابن بابویه درین علت اسناد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی در میان نیافتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عن ابی عبد الله عن النبی صلی اللّه علیه و سلم انه قال لعلیّ رضی اللّه عنه (یا علی ما عرف اللّه الا انا و انت و لا عرفنی الا اللّه و انت و لا عرفك الا اللّه و انا) باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی اللّه علیه و سلم روایت کرده اند انه قال (لما عرج بی الی السموات جاءنی ملائکة کل سماءٍ و سلّموا علیّ و قالوا اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیّا منا السلام و اعلمه انّ شوقنا له طویل فقلت لهم یا ملائکة ربی هل تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لانعرفکم) الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که ملائکه بر آسمان را حق المعرفة پیغمبر و امیر المؤمنین حاصل بود پس حصری که درخبر متمسك به در دوجا واقع است باطل محض گشت درینجا هم شیخ ابن بابویه را غیر از عذر مقرری چیزی سر انجام نمیشود و نیز خبر اول مصرّح است بآنکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر با حق معرفة خدا کما هو المراد حاصل نبود و هر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قایل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار مثل حسنین و من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه و انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلوّ ایشان در حق ائمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا به تفصیلی که لایق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب مجالسة و مصاحبت اینفرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نه گردد و

در حق حضرات ائمه و دیگر اولیا و صلحاء امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود.

از جمله غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند نصب اصیل محض برای نصب نایب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابوجعفر طوسی است عن محمد بن الحنفیة قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول (انا سید الانبیاء و انت سید الاوصیاء لولانا لم یخلق الله الجنة یا علی و لا الملائکة و لا الانبیاء) و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهة زیرا که در مفهوم لولا که امتناع الشئ لامتناع غیره است توقف و احتیاج نفی ثانی بر اثبات اول ضروری است و الا ترتب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو بدیهی جداً و درینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست اگر توقفی باشد نسبت بآباء کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسب اند خواهد بود و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت و جایز بود که آنجماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود اینقدر هم متصور نیست بار خدا یا مگر ملائکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا مأمور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مواضعی که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد ازان معنی حقیقتش نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتهای هر دو راه بحضرت اوست بر دست ما پیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و اینمعنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمی تواند شد زیراکه

تفضیل مجموع اشیاء بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل آحاد بر آحاد هم نیست چه جای تفضیل آحاد بر مجموع.

غلوّ دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و اینمعنی هم صریح خلاف عقل است زیراکه گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی قبباب در کتب سماویه نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر و تبدیل محفوظ دارند عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابقه رایج گشت و نه حاجت به اظهار آنها افتاد زیراکه امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت اوست و با اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان را درین باب اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضرور می بود بایستی که از ابوبکر و عثمان (رضی اللّه عنهما) میثاق میگرفتند بلکه ابرانامه و لا دعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلوّ بیحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان اللّه اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد اللّه علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد اللّه ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه و قال من انا فکان اول من نطق رسول اللّه صلی اللّه

علیه و سلم و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحمّلهم العلم و الدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة علمی و دینی و امانتی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا للّه بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا درین روایت و روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه وظاهر است که اخذ میثاق از ملایکه معنی ندارد ولهذا در هیچ میثاق ملایکه داخل نیست زیراکه اخذ میثاق از مکلفین است که جنبهٔ طاعت و عصیان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که (... **لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَآ اَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ* التحريم: ٦**) شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه است و بس. پس ایجاب طاعت انبیاء اولوالعزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطرخواه این گروه است نیز در ابنان شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی اللّه عنه عن النبی صلی اللّه علیه و سلم انه لما اسری به و کلّمه ربه قال بعد کلام (انّك رسولی الی خلقی و ان علیّا ولیّی امیر المؤمنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته) واحوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افترا است و مع هذا اهل سنت را بفضل اللّه تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیراکه شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افتراء آن کرده (... **وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ...* الآية. الاحزاب: ٢٥**).

غلوّ سیوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفاء آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتفاء آثار متأخر نماید و ازو اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام میشد پس چرا اصالة بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لا طایل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع آنها کنند مختصر این بود که شما فلان وفلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را در خواست که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بیواسطه باو عنایت نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و حکم و احکام بلا واسطه می شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه درکار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است نه کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان (ابنان) شیخ ابن بابویه است روی الشیخ و غیره من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب ونسوا رب الارباب و النبی و ساقی الکوثر یوم الحساب و لظی الطامّة الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوة و الولایة و الکرم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون آثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق و این عبارت ظاهرا مخترع صاحب رقعه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هرجا شنیدند که خط فلان امام است بیصرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را ازانجا اخذ می نمایند این قدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در(کتاب الاعتقادات) خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که

اهل سنت بر ما افترى بر ما میکنند ما هرگز قایل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات ازو نیستم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب خود روایت کرده درینجا هم همان عذر مقرری از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگورا حافظه نمی باشد.

غلوّ چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی الا احمد صلی الله علیه و سلم و نیز روایت فضل بن شادان در کتاب القایم عن صالح بن حمزة عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکوفة و ما یتقدمنی الا احمد صلوات الله و سلامه علیه و انّ جمیع الملائکة و الرسل و الروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساخته اند لیکن همه مخترع و مفتری اگر کسی را پیش از انبیا درجه می بود لابُد در قرآن مجید تعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت می فرمود چنانچه در حق انبیا همین قسم بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آمد که مکلفین را خبر از حال شخصی که این درجه داشته باشد اصلا ندهند و اینها در بیخبری ایمان بمرتبه او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار آحاد که غیر از کذاب چند آنهارا کسی نمیداند درین مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین کپّ هاء پوست خانه چه قسم تواند شد.

غلوّ پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیا ست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین قال انا یوم القیمة علی درجة الرفیعة دون درجة النبی و اما الانبیاء و الرسل فدوننا علی المراقی و فی الامالی عن ابی عبد الله

عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم (یا علی انت اخی فی الدّنیا و الآخرة و انت اقرب الخلائق الیّ یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار) و روی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان جبرائیل قال له اذا کان یوم القیمة نصب لك منبر عن یمین العرش وللنّبیّین کلهم عن یسار العرش و بین یدیه ینصب لعلی کرسی الی جانبك اکراما الی غیر ذلك من الاخبار المصنوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیا است نمی شوند زیراکه مفاد این اخبار آنست که به تبعیت خاتم الانبیاء بعض آل اطهار اورا در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیراکه امت مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهد شد و هر نبی همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذراند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیاء افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه اَرَک پادشاهی خدمتکاران و احشام امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بران امیر نمیگردد.

عقیده سیوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارند که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود ازکبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضی صغائر از ایشان سهوا صادر میشوند که آن را زلّة نامند و زلة در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران باینصورت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح به گناهی دران گناه واقع میشوند و اینحالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ یا گل ولای پای او لغزش میخورد ازینجهت گناه پیغمبران را زله نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغایری که دلالت بر خسّت و دناءت طبع میکنند مثل دزدیدن یک حبه یاکم کردن یک دانه ازحق کسی از

پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمی شوند زیراکه موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان (**قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي ...* الآية. آل عمران: ۳۱**) و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کنند باید که باشد عذاب معذب شوند لقوله تعالی (**اِذاً لَاَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيٰوةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ...* الآية. الاسراء: ۷۵**) و لقوله (**يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ...* الآية. الاحزاب: ۳۰**) و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالفت منصب نبوت است زیراکه نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست و چون خود در کار خود در مانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم آنکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر میکنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال اللّه تعالی (**اِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً* الاحزاب: ۵۷**) پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نه کنند و تکذیب نمایند و گو یند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می گفتند خود چرا مرتکب اینکار ها میشدند فرقه یعفوریه از امامیه از انبیا تجو یز کنند صدور ذنوب را و آنچه اینفرقه صراحة میگو یند بقیه امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عن قریب بگوش میرسد انشاء اللّه تعالی.

عقیده چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمداً باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد ازان و امامیه گو یند که کذب جایز

بلکه واجب است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که (انی سقیم) فرمود بر همین حمل کنند حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا کو از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد زیراکه در اول امر که هنوز ممد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عن قریب تحقیق این مسئله بیاید ان شاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که (لم یکذب ابراهیم الاّ ثلث کذبات) پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سر سری سامع مشابه بکذب می باشند بطریق مشاکلة بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت.

عقیده پنجم آنکه انبیارا معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد ازان ضرور است زیراکه جهل در عقاید موجب کفر زندقه است و معاذ الله که انبیارا این جهل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد است قوله تعالی (**... وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ...* الآية. النساء: ۱۱۳**) جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جا بجا در حق انبیا در نصوص قرآنی (**... وَكُلاًّ آتَيْنَا حُكْماً وَعِلْماً ...* الآية. الانبياء: ۷۹**) (**وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا * مريم: ۱۲**) (**... وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ * ص: ۲۰**) و غیر ذلك صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمة فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلاء مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمی شود معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل یدل علی ذلك ما رواه محمد بن بابو یه القمی فی عیون اخبار

الرضا علیه السلام و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی الرضا عن آبائه علیهم السلام الی امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات اللّٰه وسلامه علیه سأل اللّٰه تعالی فقال یارب أبعید انت منی فانادیك ام قریب فاناجیك و این خبر صریح دلالت میکند که حضرت موسی را تا اینوقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باری تعالی معلوم نبود و حقیقت اینخبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد أبعید ربنا فینادیه ام قریب فیناجیه جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد وقرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیراکه وهم همین حکم میکند که کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فامّا بعید منه او قریب و تجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذای نمیفهمد و باور نمیکند درین اثنا حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیة (**وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ...* الآیة. البقرة: ۱۸۶**) و درین آیة اشاره بدقیقه شد که چون بُعد مکانی منتفی شد قرب حاصل شد کو قرب مکانی نباشد زیراکه آنچه از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل است بدلیل آنکه (**... أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ...* الآیة. البقرة: ۱۸۶**) و این ارشاد هدایت نظام مصدر جمیع صفات کمال و نقص آمد ازانجمله الفاظ ذکورت در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء انوثت و ازانجمله ضحک و تبشش و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا و ازانجمله است حیا بسبب انتفاء وقاحت و ازانجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القیاس اگر چه معنی حقیقیه این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمیدهند تا آنکه از کنیزی بی عقل بر اثبات مکان عالی قناعت کردند وقتی که پرسیدند که این اللّٰه فقالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت ائمه هم بیان فرموده اند قوة حفظ رجال اینفرقه است که بجای

اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولو العزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و عن این قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلطی قبیح پی باید برد که در دعاء صنمی قریش دیگر مثالب صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و این همه بسبب مساهلت و بی مبالا تی اینفرقه است در روایات دین که از هر کس و نا کس اخذ علوم دینی کردند و هر گز بر محک امتحان نه زدند تا سره از نا سره ممتاز قلب از خالص جدا می شد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الکلینی عن ابی عبد اللّه علیه السلام (ان یونس کان یقول فی سجوده أتَرَاكَ معذِّبِی و قد عفرت لك فی التراب وجهی اتراك معذبی و قد اظمأت لك هواجری اتراك معذبی و قد اسهرت لك لیلی اتراك معذبی وقد اجتنبت لك المعاصی قال فاوحی اللّه الیه ان ارفع رأسك فانی غیر معذبك فقال ان قلت لا اعذبك ثم عذبتنی كان ماذا الست عبدك و انت ربی فاوحی اللّه عز و جل الیه ارفع رأسك فانی غیر معذبك و انی اذا وعدت وعدا اوفیت) و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خُلف وعده کردن قبیح است از علامات نفاق و باری تعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس به این مسئله اعتقادی هم جاهل می بود مثل مسئله اولی پس از جناب باری تعالی جواب می آمد که مرا تعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله نمیفرمود بالجمله این خبر بلا شبهه از مفتریات رجال اینفرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش بادلّه قطعیه باطل و نا مسموع است و همین است حال روایات اینفرقه که لبطلانها منها علیها شواهد.

عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بر آن هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد اللّه یقول و هو رافع یده الی السماء رب

لا تكلني الى نفسي طرفة عين ابداً و لا اقل من ذلك فما كان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحيته ثم اقبل على فقال ابن ابی يعفور ان يونس بن مَتّی وكله اللّه عز و جل الی نفسه اقل من طرفة عين فاحدث ذلك قلت: فبلغ به كفرا اصلحك اللّه فقال لا و لكن الموت على تلك الحال كان هلاكا باید دانست که آنچه از نص قرآن در مقدمه حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید ایذا و تکذیب آنها نه نمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیراکه نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان ترسید که مرا ایذاء شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر اورا عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خودرا عامل کرده بر دیهی بفریسد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر دران دیه رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت او ندادند و احکام اورا قبول نداشتند بلکه در پی ایذاء او شدند و اورا مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود عرضی در خواست مدد و فوج موعود فرستاد خاوند بموجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیلی را بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعی ندارد ناگاه فوج او بی تاخت دیه مراجعت کرد و دیه را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود خایف شده زود از نواح آن دیه فرار کرده رفت

درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نا فرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خودرا در میان آنها میداشت تا بوسیله او توبه و استغفار می کردند اسلوب کار بهتر می شد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امری وراء این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید که (... **فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ** ...* **الآیة. الانبیاء: ۸۷**) وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی (**اَللّٰه یَبْسُطُ الرِزْقَ لِمَنْ یَشَاء وَ یَقْدِرُ** ... * **الآیة. رعد : ۲۶**) نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت (**فنادی فی الظلمات**) فرموده و تفریع این دعا وندا بر معنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما اورا تنگ نخواهیم کرد درعتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه بظلم حیث قال (...**اِنّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ** * **الانبیاء: ۸۷**) بنابر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنابر آنکه ترک اولی درحق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد درحق عوام الناس.

عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل السنة قوله تعالی (**ثُمَّ اجْتَبٰهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی* طٰه: ۱۲۲**) (**فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَابُ الرَّحِیمُ* البقرة: ۳۷**) (**اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحاً وَاٰلَ اِبْرَاهِیمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعَالَمِینَ* آل عمران: ۳۳**) امامیه در حق آن ابو الآباء عقوق شنیع بکار برند وکمال بی ادبی نمایند و اورا بحسد و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نا فرمانی خدا انگارند و آنچه ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدارا در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و بمیثاق ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بروی غضب فرمود

و همیشه در غضب ماند معاذ اللّه من ذلك روى محمد بن بابو یه فی عیون اخبار الرضا عن على بن موسى الرضا عليه السلام انه قال ان آدم لما اكرمه اللّه تعالى باسجاد الملائكة له و ادخاله الجنة قال فى نفسه انا اكرم الخلق فنادى اللّه عز و جل ارفع رأسك يا آدم فانظر الى ساق عرشى فرفع آدم رأسه فوجد فيه مكتوبا لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه علىّ ولى اللّه امير المؤمنين وزوجته فاطمة سيدة نساء العالمين و الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنة فقال آدم يارب من هؤلاء فقال عز و جل هؤلاء من ذريتك وهم خير منك و من جميع خلقى و لولاهم ما خلقتك و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض فاياك ان تنظر اليهم بعين الحسد فأُخْرِجُكَ عن جوارى فنظر اليهم بعين الحسد فسلط عليه الشيطان حتى اكل من الشجرة التى نهى اللّه تعالى عنها و ايضا روى ابن بابو يه فى معانى الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابى عبد اللّه قال لما اسكن اللّه عز و جل آدم و زوجته الجنة قال لهما (**كُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا وَلاَ تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ*** البقرة: ٣٥) فنظر الى منزلة محمد و علىّ و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمة من بعدهم فوجدا ها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال اللّه عز و جل ارفعوا رؤسكم الى ساق عرشى فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و علىّ و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمة مكتوباً على ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا يا ربنا ما اكرم هذه المنزلة عليك و ما احبهم اليك و ما اشرفهم لديك فقال اللّه جل جلاله لولاهم ما خلقتكما هؤلاء خزنة علمى و أُمَنَائى على سرّي اياكما ان تنظرا اليهم بعين الحسد و تتمنيا منزلتهم عندى و محلهم من كرامتى فتدخلا من ذلك فى نهيى و عصيانى فتكونا من الظالمين فوسوس اليهما الشيطان فدلاهما بغرور وحملهما على تمنّى منزلتهم فنظرا اليهم بعين الحسد فخذلا لذلك حالا در مضمون اين دو خبر عاقل را تامل بايد كرد كه در حق حضرت آدم چه قدر اهانت و تحقير است زيرا كه حسد مطلقا از مذمومات و قبايح است باجماع جميع اهل ملل و نحل خصوصا حسد اكابر و خيار عباد اللّه كبيره است از عمده كبائر و اينهمه را نسبت بحضرت آدم ميكنند خاصه بعد از تقيد و تأكيد تمام از جناب كبرياء الهى پس

در مذهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بد تر از کار ابلیس شد زیراکه ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگواران علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلك این است معامله آدم در مذهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم وذريته التی اخرجها من صُلبه (... **اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ... * الآية. الاعراف: ۱۷۲**) و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیاءه من بعده ولاة امری و ان المهدی انتقم به من اعدائی و اعبد به طوعا و کرها قالوا اقررنا و شهدنا و آدم لم یقر و لم یکن له عزم علی الاقرار به درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که اورا حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح خاص خودرا درو دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم وملایکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین و ایمان است و شریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود که مسمی بُغرر و دُرر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و شیوخ اورا از دائره ایمان بر آورده و للّه الحمد و عجب است ازینفرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانید و ازان خبر میداد تا دیگرانرا مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت وا می شد و از امثال این قبایح اجتناب می کردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عمده اورا انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پروانگی دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل این

معنی متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی (... **وَلَقَدْ عَهِدْنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ** ... * **الآية. طٰهٰ: ۱۱۵)** قال عهد الله الی آدم فی محمد و الائمة بعده فترك و لم یکن له عزم انهم هکذا و اصل حقیقت اینست که ابن صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جدّ او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسل او باقی ماند نهایت آنکه تستّر به تشیع می نمودند دلیل صریح برین آنکه ابن صفار روایاتی از ایمه می آرد که در حقیقت در حق ایمه نیز قدح میکنند مثل اخبار مذکوره که هر همه طوایف ملّیین از یهود و نصاری و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ایمه در عالم منتشر شود مردم قاطبة از حقیت امامت ایشان بلکه از حسن و دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلاء عظیم در اسلام راه یابد و مدعاء مجوس و آرزوی دلهاء ایشان براید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لته حیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده پس رو این شیوخ ضلالت گرداننده دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته اند و ایمان خودرا در راه متابعت این ابلیس آئینان در باخته **(... وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنْ هَادٍ ... * الآية. الزمر: ۲۳).**

عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رسالة استعفا ننموده و از اداء احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولو العزم از رسولان استعفا از رسالة نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها بیان کرده ازانجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون اورا حق تعالی بلا واسطه کسی خود ندا فرمود و ارشاد نمود که **(... أَنِ ٱئْتِ ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ * الشعراء: ۱۰)** قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیراکه من می ترسم از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قیل و قال آنها دل تنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در

تقریر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تقصیر دار آن قومم و یکی را از آنها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می بر آرند و از کلام الهی می فهمند حالانکه استعفا از رسالة متضمن ردّ وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا ازین امور معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عند التأمل ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده این همه خوش فهمی اینفرقه نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و ازانکه قتل کنند پیش از اداء رسالة و دل تنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنابر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمثابه آنکه پادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقاء خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهة قال و منال مذکور کند غرضش آنکه از حضور پادشاه باو مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر ردّ و دفع و در آیة **(وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي* هٰرُونَ أَخِي* أُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي* وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي* طٰهٰ: ۲۹ - ۳۲)** تفسیر این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خودرا مر رسالت بود نه مدافعت از خود و هارون را عوضی خود و همچنین **(اخاف ان یکذبون)** و **(اخاف ان یقتلون)** محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لاسیّما فی حق الانبیاء خصوصاً اولی العزم من الرسل.

عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافة در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه و سلم من عند الله نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود باو وحی نیاورده و در اداء رسالت خیانت نه کرده و نیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر

غلطی نه کرده و اشتباه اورا واقع نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و درینجا نصوص قرآنی و اخبار ایمه اهل بیت آوردن خالی از سماجتی نیست و مع هذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه از حیز اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را باو شرف حاصل است خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که دران کتب هم نعت محمد صلی الله علیه و سلم درج میکرد که آخر مرا باو سروکاری شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصاً توراة که یک دفعه ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد درانجا دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخه توراة که این عبارت ازانجا است نزد یهود است اهل اسلام را بدان دست نیست و نه دران جبرائیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفاء ثلثه مغلوب و خایف و مغصوب و مظلوم مانده وچون نوبت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیاً من بیتی اجریهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم ما امره به و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب کما هی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اتی فارقلیط روح القدس الذی یرسله أبی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو یذکرکم ماقلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الصحاح

السادس منه لکنی اقول لکم الآن حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلت به الیکم فاذا ما جاء هو یعبّد اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیئة و البرّ و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به و لکن اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یریدکم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را اصل زایل میکند فی الزبور و نسخته محفوظة عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیك من اجل ذلك ابارك علیك فتقلد السیف فان بهاءك و حمدك الغالب و بورکت کلمة الحق فان ناموسك و شرائعك مقرونة بهیبة یمینك سهامك مسنونة و الامم یجرون تحتك کتاب حق جاء به اللّه من الیمن و التقدیس من جبل فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملك الارض و رقاب الامم و فی موضع آخر من الزبور ایضا لقد انکسفت السماء من بهاء احمد و امتلأت الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمایل نبی آخر زمان و اخراج کفار قریش اورا از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکة ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را برو منطبق یافته بلکه منحصر درو شناخته پارهٔ در ربقه انقیاد در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضاء و قدر پیش دستی کرد و آنجماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات واستجابت دعوات و امداد ونصرتی که پی در پی از جناب الهی باو و اتباع او می رسید و برکات و انوار که ازو در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی تخصیص او کردند و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعین موحی الیه محض بر

نمودن تصویر او می شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه نمی توانست کرد و این همه شقوق بدیهیة البطلان اند و مع هذا مشابهت صوری در میان آنجناب و حضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرابیه و ذبابیه بطریق خرافات ادعا نمایند نعیق غرابی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود.

عقیده دهم آنکه آنجناب خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه بهمین قائلند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قایل اند بلکه ائمه را بهتر و بزرگتر از انبیا شمارند چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالا تر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلك ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال كنت عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان اللّه تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوّض امورهم الیهم یُحلّون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن و ما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد اللّه قال سمعته یقول ان اللّه تعالی ادب رسوله صلی اللّه علیه و سلم حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال (... مَآ اٰتٰیكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰیكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ...* الآیة. الحشر: ٧) فما فوض اللّه تعالی الی رسوله صلی اللّه علیه و سلم فقد فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیراکه حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهاء خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلك و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت اورا چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند تجسیم اورا که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر

صلی اللّه علیه و سلم سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آنست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خدا و نه شرکت درکار خانه خدائی آنچه خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ می کند و بس از طرف اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر می شد اورا عتاب چرا می شد حالانکه اورا مواضع بسیار مثل اخذ فدا از أُساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوك و غیر ذلك عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم در اثنای بیان حکم بتقریب سوال سایلی یا وقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا تخصیص فرموده مثل الا الاذخر و مثل تجزی عنك و لا تجزی عن احد بعدك و مثل لو قلت نعم لوجبت و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقه ارباب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم میفرمود و تشفی مسایل می نمود و اجتهاد نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که سائر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم برابر می شدند بهر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هریک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی شد و ارتکاب تکلفات دران نمی نمودند یا عمل بچیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم جایز نمی شد زیرا که هریکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا در جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید و اللوازم کلها باطلة عند الامامیة ایضا فکذا الملزوم ونیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می شد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد در جوانب حکم تا

آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه قاطبة روایت حلال و حرام از آباء خود میکردند و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و مع هذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقة و جمیع امامیه بآن قائلند.

عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النّبیّین صلی اللّه علیه و سلم و هیچ کس از اهل عصر شریک آنجناب صلی اللّه علیه و سلم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت به نصوص کتاب و عترت قوله تعالی (**سُبْحَانَ الَّذِيٓ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا ...* الآية. الاسراء: ۱**) و قوله تعالی (**وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى* النجم: ۱۳**) الی قوله تعالی (**لَقَدْ رَاٰى مِنْ اٰيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى* النجم: ۱۸**) و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات تمسک نمایند حالانکه نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لمحه از یمن بشام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بیشمار بران دلالت صریح میکنند قوله تعالی (**اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ* الأنفطار: ۱**) و (**اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ* الانشقاق: ۱**) و نیز خرق وقتی لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملایکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلام چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیاء صلی اللّه علیه و سلم انکار کنند و گویند که ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان صعود نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدای تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل بقریست که اورا حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود ازان

باز مدعی امامت برای خود شد و افتراها بست و امامیه با هم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر علیه السلام شریک معراج بود با جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر عرش دید سبحان الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آنجناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آنجناب تواند بود اگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم را مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شبکوری داشت که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه روایت ابن بابویه است فی کتاب المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض و لکنه رای من ملکوت السماء ما رآه النبی صلی الله علیه و سلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایة صحیحه دیگر نزد ایشان انَّ علیا کان علی ناقة من نوق الجنة و بیده لواء الحمد وحوله شیعته الی آخر ما سبق نقله و قد سبق انهما تعارضا فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در معراج حاصل میشود پس اولی و انسب همین است که این روایت را ترجیح دهند و امو یه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رضی الله عنه در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت حضرت هارون بموسی بود حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رضی الله عنه متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال.

عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه محمول بر معانی ظاهره اند سبعیه از اسماعیلیه و خطابیه و منصوریه و معمریه و باطنیه وقرامطه وزرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه درکتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوٰة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن

محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهاء دیگر که آنهارا جز امام معصوم نداند پس نزد اینفرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة عبارت از ناطق بحق که رسول الله صلی الله علیه و سلم است بدلیل (... **إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَآءِ وَ الْمُنْكَرِ ...* الآية. العنكبوت: ٤٥**) و زکوة عبادت از تزکیه نفس بمعارف حقه و کعبه نبی است و باب علی و صفا و مروه حسنین ومیقات مردم اند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه عبارت است از موالات ایمه سبعه که فیما بین نطقاء بالشرائع می باشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پا میدارند و احتلام عبارت از افشاء اسرار ایمه بسوی نا اهلان اگر بغیر قصد واقع شود وغسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدنست از تکلیفات شرعیه و نار مشقة تکالیف بر داشتن و عمل بظواهر نمودن وقرامطه و باطنیه نیز ازین قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بظواهر را دشمن اند و لهذا قتل حجاج در حرم و نهب اموال شان نمودند وحجر اسود را کنده بردند و اورا بر خاکریزی از خاکریزهاء کوفه انداختند و همه اینها به اباحت محارم و محرمات قایل اند و برقعیه اکثر انبیارا انکار کنند و لعن نمایند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روزه ماه رمضان بدعة عمر رضی الله عنه است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جنابیه گویند که فرایض مذکوره در شریعت نام مردانی است که مارا بدوستی شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدشمنی شان فرموده اند و منصوریه و زرامیه جنت را تاویل کنند بامام و نار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و معمریه گویند که جنت نعیم دنیا ونار آلام دنیا است دنیا را فنا نخواهد بود ودر زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت وعالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی (**وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَآصَّةً ...* الآية. الانفال: ٢٥**).

عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ملک را بر کسی برسم رسالت نفرستاد و وحی نازل نشده اگر چه بدون معاینه ومشاهده بلکه بمجرد سماع صوت باشد امامیه گو یند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وحی امیر رضی الله عنه همین بود که رسول صلی الله علیه و سلم ملک را مشاهده میکرد و امیر آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الکلینی فی الکافی عن السجاد علیه السلام ان علی بن ابی طالب کان محدثا و هو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصورة و این همه از اکاذیب و مفتریات این قوم است و مع هذا مناقض است بروایات دیگر از ایمه که در کتب ایشان موجود است ازانجمله آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود **(ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات)** و ازانجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبر زمان صلی الله علیه و سلم و آنجناب بامیر رسانید و امیر بحضرت امام حسن علیه السلام و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را ازان کتاب فک نماید و بمضمون آن عمل نماید و علم ایمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوانیدن آواز چرا افتد و عبث در کار خانه الهی محال است و طایفه از امامیه ادعاء مصحف فاطمه نمایند و گو یند که بحضرت زهرا بَعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم وحی می شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آتیه و فتن این امت دران مذکور است و ایمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و سبعیه از اسماعیلیه ومفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مرّ فی الباب الاول.

عقیده چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز

اسقـاط جـمـيـع تكاليف شرعيه نمايند بحكم امام وقت چنانچه ابو الخطاب كه نامش معـمـر اسـت جـمـيـع تـكـاليف را از تابعان خود اسقاط نمود و جميع محرمات را حلال گردانيد و بترک فرايض امر نمود و منصوريه گو يند که هر که با امام وقت در خورد از و جـمـيـع تكاليف خود بخود ساقط گشت هر چه خواهد كرده باشد زيرا كه جنت عبارت از امـام اسـت و بـعـد از وصـول بـجنت تكليفي باقی نمی ماند و جميريه گو يند که امر شـريـعـت مفوّض بحجة وقت است اسقاط تكاليف و زياده و نقصان دران بدست اوست حسن بن الهادى بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و اورا حجت وقت مـيـدانـسـتـنـد اسقاط تكاليف شرعيه را مصلحت دانسته حكم بتحليل محرمات و ترک فرايض نمود.

عـقـيـده پانـزدهـم آنـكه امام را نميرسد که حکمی از احکام شرعيه را نسخ و تـبـديـل نمايند اثنا عشريه بلكه ساير اماميه و حميريه بآن رفته اند که امام را نسخ جميع احـكـام مـيـرسـد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است زيرا كه امام نايب پيغمبر اسـت در ترو يج شريعت وتعليم آن اورا در تغير و تبديل احكام اگر دخلی باشد مناقض پـيـغـمـبـر و مخالف او بود نه نايب او و بديهى است که امام بلكه نبي نيز شارع نيست شـارع حـق تـعـالـى اسـت قـولـه تـعـالـى (**شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً ...* الآية. الشورى: ۱۳**) الخ (... **لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً ...* الآية. المائده: ۴۸**) و جا بجا در حـق كـسـانـي كه بعقل تحريم بحاير و سوايب و ديگر ماكولات و تحليل ميتة و امثال ذلـك كـرده بـودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مـجـيـد وارد است پس چون نـبـي را بخودی خود نسخ حكمى نرسد امام را چگونه این مـنـصـب حـاصـل تـوانـد شـد که شرکت در الوهيت است نه نيابت نبوت و تمسک اثنا عـشـريـه نـيـز درين باب بروایاتی چند است که اختراع و افترا بر ايمه نموده اند منها ما روی مـحـمـد بن بابو يه القمى عن ابى عبد الله انه قال ان الله تعالى آخى بين الارواح فـی الازل قـبـل ان يخلق الاجسام بألفى عـام فلو قد قام قائم اهل البيت ورث الاخ من الذين آخى بينهما فى الازل و لم يورث الاخ من الولادة دليل صريح بر كذب اين روايت

آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامّه ناس اند می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور حلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم بشری بدریافت آن تواند رسید و مؤاخاة ازلی که این میت معین را باکیست و مکان او کجاست و عدد اخوان کذای که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزیست که بوجه من الوجوه عقل آنرا در نمی یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند.

باب هفتم

در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتّباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و اورا در امور مشروعه ممد و معاون باشند زیرا که جبلیّ انسان است که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و لوازم اورا بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان خود متصدی تعین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف وشرایط ولوازم آن امور را که باعث صلاح عالم وحفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتی میکنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعین منکوحات که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که (... **فَاسْئَلُوٓا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ* النحل: ۴۳**) و تعین مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی برو منافی

شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهاء مکلفین از اقامت حدود وجهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و خمس و فی ترو یج احکام و غیر ذلك وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب بر انگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت وغلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سرسری آنرا باور میکند و بعد از تامل هرگز تجو یز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تأیید و اظهار و غلبه وکبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و چون تأیید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی از علماء امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف دادن او لطفی دیگر است و عدم تصرف ایمه از جهت فساد بندگانست که ایمه را باین مرتبه اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبرا اختیار نمود و غیر از نام ازو نشانی پیدا نیست و چون نصرت اورا بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می آید و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده اند پس درین جواب سراسر غفلت و

چشم پوشی است از مقدمات مأخوذه در اعتراض زیراکه معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند و الا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نه کرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیراکه هیچ یک از مؤرخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناؤسیه و افطحیه نه نوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ایمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیراکه ایمه باختیار خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ایمه بغیر از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفا ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی باختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بحدی در هم و بر هم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش.

و نیز گوئیم که اگر اختفا بنابر اخافت بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا واوصیائی که مستتر ومختفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی وامام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلك واگر واجب نباشد بلکه مندوب یامباح شود لازم آیدکه جماعه مختفی ومستتر ترک واجب که تبلیغ احکام واقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و هو افحش من الاول و اگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حق تعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هو ایضا باطل عند الشیعة و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود در حق ایمه لما مر من ان الائمة یموتون باختیارهم و اگر از ایذاء بدنی است لازم آید که ایمه فرار از

عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجزها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ایمه از اعاظم عُبّاد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که اورا بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهة از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمیکند تا مشقت ایذای ایشان بر دارد و چرا مخالفت میکند با ایمه ماضیین خصوصاً با امام حسین صابر که آنهارا ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و آنها نه ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه آنهارا طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداءً للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است درمیان صاحب الزمان ودر میان آباء کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی قایم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا ومنتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس اورا خوفی است که دیگران را نبود کلامی است شبیه بهذیان مجانین یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل البتة منتفی است لما مرّ مرارا و اورا به یقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم چسپانید و انتقام واجبی از اعداء خود و اعداء اسلاف خود خواهم گرفت و بعد ازین همه خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نمی آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که امام است البته علم ماکان و ما یکون حاصل خواهد بود والا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه

باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت اورا پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیراکه نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الآیات بعد المأتین یک هزار و دو صد از هجرت می باید بگذرد بعد ازان علامات قیامت شروع خواهند شد ونیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد بر آمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله ازان و اورا ابر سایه خواهد کرد نه سردابه مِنْ سُرَّ مَنْ رَأىٰ و مخرج او حرم شریف مکه است نه سُرَّ مَنْ رَأىٰ و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر ونه در اوان شیخوخت پس اگر درعلامات و امارات مذکوره خلاف کرده بر آید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات نماید یقین است که کسی متعرض حال او نخواهد بود لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند و از خدا این مراد را میخواهند و نیز اورا خبر رسیده باشد که باقریّه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناؤسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچکس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیافتاد و نه ترسانید اورا چرا می‌ترسانیدند و سید محمد جونپوری در هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکهن و راجپوتان خود را مهدویه لقب کرده اتباع او گردند و هیچکس آنهارا قتل و سیاست نه کرد خصوصا در تمام الف از هجرت خیر البشر که درعراقین و خراسان تسلط صفویه رو داد و در دکهن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلوّ تشیّع داشتند بهم رسیدند و در هند و سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران در همین مذهب غلوّ تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیاء خودرا محض بنابر توهم از خانان ما وراء النهر و قیاصره روم از فایده و لطف محروم داشت و اورا چه ضرور بود که اول بطریق ظفره در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نماید

که خوف این مردم باشد اینهمه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی میکرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیاء خود ظاهر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر اورا فاش نه کنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند کلامی است که نا واقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه ها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان در بغداد و سر من رای بر زبان خلایق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد غیر از علماء اثناء عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبییٔ چنین و چنان پیدا شد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و مع هذا غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته بودند و دولتها بر هم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آنوقت اورا تکذیب و تخویف نموده در پی ایذاء او افتاده جا بجا جاسوسان تعین کرده و یکی مر دیگری را وصی این کار ساخته باشد تاقرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر اختفاء و غیبت کبری مسموع می شد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از که تامه همه بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند

بتوهم چندی از او بباش تورانیه و رومیه این قدر جبن نمودن و هر گز خودرا ظاهر نه کردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبناء او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروریست پس این همه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصاً بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنوء و فیض آباد مفصل اورا معلوم خواهد بود و مقدار کشرت افواج و پلٹن های و ساختگی اینها با فرنگیان و ثونچانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف این همه خودرا مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل مرزا مظهر مرحوم کسی بدنما قصد کشتن من نماید گو مرا نتواند کشت که مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد و در هر امة و هر دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و انها تن به بلا کشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته و استتار و اختفا و فرار اختیار نه کرده قوله تعالی (**وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَآ أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ* آل عمران: ١٤٦**) حالانکه موت شان باختیار شان نبود و به طول عمر و غلبه و تسلط خود در کار یقین نداشتند و از عجایب امور دین است که شیعه قاطبةً حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود از دست کفار و هنوز بشارت (**... وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ...* الآية. المائدة: ٦٧**) بگوش هوشش نه رسیده محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حدود جبن آنطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند که چه میکنیم حزن چیزی دیگر است و خوف چیز دیگر و جبن چیز دیگر وراء این هر دو قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت ازو بحصول نمی انجامد اما حزین بلکه خایف را نیز از استحقاق امامت دور افکندن تشبیه بر پای خود زدن است روی

الاخباریون کلهم من الامامیة عن ابی حمزة عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علیّ رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزنك قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحك ثم قال یا علی هل رایت احداً خاف اللّه فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رایت احداً سأل اللّه فلم یعطه قلت لا ثم نظرتُ فلم ارقدامی احداً فعجبت من ذلك فاذا بقائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر و درین خبر چند فایده حاصل شد اول اینکه حزن و خوف اعدا امارت جبن نیست و الا حضرت سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم آنکه ایمه نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ایمه حاصل است پس افضلیت ایمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول است از انبیا یا مثل سائر انبیاست پس افضلیت ایمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استتار سیّد الابرار از خوف کفار دران مذکور کرده پس کلامی است بیموقع زیراکه استتار و اختفاء پیغمبر نه بنابر اخفاء دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرمود این تستر و اختفارا مقیس علیه آن تستر و اختفا گردانیدن بر چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اخفاء سفر کدام یک بر هم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتها بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت نشد و با قطع نظر ازینهمه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معندان بر کند و سواد موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبیرات

وحیل است که ارباب عزم و خروج در ابتداء امر بعمل می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح ازان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور سر دابه سر من رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند در خواست میکرد که من درین صورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت ودیگر مسلمین تحمل این شرایط هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت اینست که هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند وشهرهاء وسیع با فضا در دست اولیاء اوست که هر یکی ازانها رشک جا بر صبا و جا بلقا و حیرت مینووارم است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را اینقوت حاصل نیست بازهم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار پسند که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق میکند چها کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنابرین امور شیخ الشیعة المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که انما کان الاختفاء لحکمة استأثرها اللّه تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است در هر چیز که مناقض لطف باشد می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلك حکمة استأثرها اللّه تعالی فی علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام و غیر ذلك و بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام بر خواهم شد زیرا که مبنی ادله ایشان بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی اللّه تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مرد آزمای باید دید و ازانجا بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد و اللّه یحق الحق و هو یهدی السبیل.

عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل ونقل واقع شدند اما عقل پس برای آنکه غرض ازنصب امام اقامت حدود تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام و محافظه انتظام و اعلاء شعائر شرع و اسلام وتنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبه او وقهر او بر مفسدین و القاء رعب او در دلها و اقبال و دولت او میسر نمی شود و اگر این چیزها حاصل نشوذ پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانه خدای محال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را می دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از آنها نقل میکند.

بیت:

نزیبد بهر پهلوی تاج و تخت * بباید یکی شاه فرخنده بخت

که باشد برو فره ایزدی * بتابدُ ز گفتار او بخردی

الی اخر ما قال و اما نقل فمن الکتاب قوله تعالی (**وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ ...* الآية. النور: ۵۵**) الی قوله (... **وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً ...* الآية. النور: ۵۵**) و قوله تعالی (**اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ...* الآية. الحج: ۴۱**) پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضیّ و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعة و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقراء و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالی (... **ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ ...* الآية. البقرة: ۲۴۶**) معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب پادشاه است و قوله تعالی (**وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ...* الآية. السجدة: ۲۴**) معلوم شد که هدایت مردم و

مشقتهای مخالطت اینها کوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه است که الشئ اذا خلا عن مقصوده لغی و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشئ اذا ثبت ثبت بلوازمه ومن اقوال العترة ما صحّ عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال (لابد للنّاس من امام برٍّ او فاجر یعمل فی امره المؤمن و یستمع فیها الکافر و یبلغ فیها الاجل و یا من فیها السبل و یؤخذ به للّضعیف من القوی حتی یستریح برّ و یستراح من فاجر) کذا فی نهج البلاغة و این کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغة مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود.

عقیده سیوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه ازو شرط امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصرّ بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل بمعنی امتناع صدور که خاصه انبیاست شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترة است اما الکتاب فقوله تعالی (**... اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طَالُوتَ مَلِکاً ...* الآیة. البقرة: ۲۴۷**) پس طالوت امام مفترض الطاعة بود بنصب الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داود کرد در عدالت او قدح میکند چه جای عصمت و قوله تعالی (**... اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً ...* الآیة. البقرة: ۳۰**) پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی (**... وَعَصٰی اٰدَمُ رَبَّه فَغَوٰی* طٰه: ۱۲۱**) و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی (**ثُمَّ اجْتَبٰیهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَیْهِ وَهَدٰی* طٰهٰ: ۱۲۲**) و اما اقوال العترة فقد سبق آنفاً ما فی نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین لابد للناس من امیر برٍّ او فاجر الی آخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی است که حضرت امیر بیاران خود میفرمود که لا تکفوا عن مقاله بحق او مشورة بعدل فانی لست امن ان اخطی الی اخره و سیجئ نقله انشاء اللّه تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمی رسد که فرموده

حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیراکه حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت ونیز صاحب الفصول و غیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جزّ انفی کان احب الیّ مما فعله اخی و چون احد المعصومین دیگریرا تخطیه کند خطأ یکی از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین ونیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیحه نزد امامیه مرویست ثابت است قد ملك الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده محض بشبهات عقلیه است نا چار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبردار سازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیراکه محوج بنصب امام جواز خطا بر امت است درعلم و عمل پس اگر بر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام دیگر و هلّم جرّا الی غیر النهایة گوئیم لا نسلم که محوج جواز خطاست بل اغراض مذکوره اند اعنی تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون بر او و بر هر مقلد او در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلّمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسلة اخذه و اقتداءه سلّمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جایز باشد حفظ شریعت چه گونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفّذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت وابسته بوجود علما است قوله تعالی (... **وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا**

عَلَـيْـهِ شُهَـدَآءَ ...* الآيـة. الـمـائدة: ٤٤) و قوله تعالى **(... كُونُوا رَبَّانِيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَـابَ وَبِـمَا كُنْـتُـمْ تَـدْرُسُونَ* آل عـمـران: ۷۹)** و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست و همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن مطهر الحلی فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل باللّه فترة من الزمان الی وصی آخر حفظ اللّه تلك الوصیة برجال من المؤمنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بانکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهة امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هرشهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نایب جایز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصاً در حوادث یومیه و وقایع غیر قارّه که تا تدارک خطا کار شده میرود ثم علی الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیریکه مطلع هم شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود و مع هذا نایب را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنهٔ خطاست پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد.

عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را

از خود رئیس سازند پس تعین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکند و مثل مشهور را که نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت رو ندارد و طوعا وکرها مردم را از جاده شریعت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل می شد مثل سایر احکام محل مداهنت ومساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعین رئیس را بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می باید که امام منصوص باشد از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت واما نقل پس ازانجهت که حق تعالی جا بجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل وغیر ایشان میفرماید (وَ جَعَلْنَاهُم اَئِمَّةً ...* الآية. الانبياء: ۷۳) (وَنريد اَن ... نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ* القصص: ٥) و نیز می فرماید (... وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً وَآتٰيكُمْ مَالَمْ يُؤْتِ اَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ* المائده: ۲۰) و نیز می فرماید (هُوَالَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْاَرْضِ ...* الآية. فاطر: ۳۹) و در هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفاء آنفرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آنفرقها بعقل و تدبیر خود شخصی را بر ریاست مقرر میکردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد می درامدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت اینکار دارد امام عادل است و الا امام جائر.

عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت

شمو یل و حضرت داود موجود بودند و بلا شبهه ازو افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایط سرداری نه در امور دیگر آری بسا ولی کامل وعالم متبحر وسید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک خانه سرانجام نمی تواند شد درینجا فضیلتی دیگر می باید. باید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفاء ثلثه بزعم خود در عین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیراکه خلفاء ثلثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاراة مع الخصم ما این شرایط را نیز بالاستقلال ذکر نه کنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه این شرایط را از بیخ برکنیم لیکن چون این مسایل را در کتب امامیه اول همه شرایط گردانیده اند و دران کلام طو یل نموده نا چار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط کرده شد و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود.

عقیده ششم آنکه امام بعد از رسول بلا فاصله ابوبکر صدیق است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلا فاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع نمود و خود بران قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی با هم دارند در مابعد حضرت امیر دارند و اهل سنت گو یند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بود نه قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلی اللّه علیه وسلم داشت چنانچه خلفاء ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسن دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی

پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرائت امام بودند امام گویند وائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه امامت که مرادف خلافت است و در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضروریست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند وگاهی امامت بمعنی پادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیراکه پادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و اعیاد پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع اینهمه معانی بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز این معنی دارد امام است و چون پیشواء در دین در جمیع امور باشد ظاهراً و باطناً پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان مأخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را کو بظاهر تصرف نداشتند ائمه فرموده اند (**وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا ...* الآية. الانبياء: ۷۳**) و هر کس را تلقین این دعا فرموده (**... وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا* الفرقان: ۷۴**) و در خلافت هرجا قید فی الارض ذکر نموده (**... لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ ...* الآية. النور: ۵۵**) (**... وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ...* الآية. النمل: ۶۲**) (**وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ ...* الآية. الانعام: ۱۶۵**) الی غیر ذلك من الآیات.

و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معاویه و ترک خلافت با وجودیکه استحقاق این امر درانوقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر اینست که حضرت امام دانسته بود که زمان خلافت منقضی شده و وقت پادشاهی گزنده و دوره ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد

چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غصب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آنوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لایق ریاست آنوقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت وذلت وقوع نیافته زیراکه همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی های بودند و یک دل و یک رو در نصرت امام ساعی لیکن چون مدت خلافت که همگی سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که رؤساء لشکر امام با معاویه در ساخته بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که اینها اراده فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند افتراء محض است زیراکه خود امامیه در کتب خود خطبهٔ حضرت امام را روایت کرده اند که آنجناب فرمود انما فعلتُ ما فعلت اشفاقا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه و بین معاویة ان معاویة ان قد نازعنی حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمنی و تحاربوا من حاربنی ورایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها ولم ارد بذلك الا صلاحکم و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نه بود بلکه بنابر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی **(وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ ... الآية. البقرة: ١٩٣)** و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علماء امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جُزّ انفی کان احب الیّ مما فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید نیز دلیل صریح است برانکه تفویض و تسلیم بنابر لاچارگی و درماندگی نبود زیراکه حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که

الضرورات تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه مرو یست دلیل است بر آنکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی از و ظاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود هست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر بناخوشی ها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نه گردیده این دو فایده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هر گز از دست نباید داد که جاها بکار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گو یند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید امام معاو یه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که دروغ گو یم بر روی تو و الا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که **عقاید نامه فارسی** اهل سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین میداند که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر آنکه معاو یة بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر بغایت تفو یض حضرت امام حسن باو از بغاة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفو یض حضرت امام بدو از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنها اتباع اوامر و نواهی میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صو به داران پرور با سلاطین خود معامله میکنند یا مختار آن شاه عالم که اسمی سلطان عصر ماست بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجو یز امام و ارضاء او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت اورا اول ملوک اسلام گفته اند.

آمدیم بر این که چون اورا باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص آن

شخصی باغی هم مرتکب کبیره است اورا چرا لعن نمایند و متمسک ایشان درین باب هم کتاب اللّه و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی (... **وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ** ...* الآية. محمد علیه السلام: ۱۹) صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر بالشئ نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنّی ایمان دارد لقوله تعالی (**وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا** ...* الآية. الحجرات: ۹) الی آخر الآية پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل (... **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** ...* هود: ۱۸) و (**فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ*** آل عمران: ۶۱) لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء حکم نمی کند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که درو بوده باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی (**وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ*** الحشر: ۱۰) درین آیت هم طلب مغفرت را و ترک عداوة و بغض را مرتب بر محض ایمان بیٔ قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله معنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر می بر آید و اما العترة پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنابر آن بود که اهل شام مستحق لعن نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام بیاران خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت

منع وارد است برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبّابین اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر برای ما مکروه داشت ما اورا چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه اورا مکروه باید داشت وجه کراهیت را امام میداند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغة روایتی دیگر موجود است که شیعه ازان چشم پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد برانکه مانع از لعن بقاء شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و هو انّه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل و این روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد بزبان درازی و اصلاح ادب گفت وگو است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع جایز است اما مبلّغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن صفات ضرور می افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند ودیگرانرا که این منصب ندارند و زبان شان در لکام نمی ماند اگر بآن لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد نیز تکلم خواهند کرد کو مکروه و ترک اولی است که بطریق و ظیفه شباروزی لعن اللّه السارق و لعن اللّه شارب الخمر تلاوت میکرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانی که بتعین و تخصیص اشخاص شام را لعنت میکردند و از مانعیت ایمان غفلت می ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب اللّه موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب اللّه و کلام عترت و للّه الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافریست که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمیکند که بغاة را که مرتکب کبیره اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محار بین حضرت امیر است و محار بین حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعة و اهل السنة که جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربك

حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بناء کلام بر مشهور میکرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دورا کافر میگفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ایمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بشبوت رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماء ما بکنند و منکر را حکم بنجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت.

و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که آنجناب اهل العبا را فرمود **(انا سلمٌ لمَن سالمتم حربٌ لمن حاربتم)** و حرب رسول الله صلی الله علیه و سلم بلا شبهة کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ایمه نیز کفر باشد اهل سنت میگویند که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که آن محاربت اشدّ کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر بقاء ایمان و اخوّت اسلامی اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده فهم حضرت امیر بر غلط می شد معاذ الله من ذلك پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیراکه خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند که درین حدیث که بالا تفاق خبر آحاد است حرب حضرت امیر را حرب رسول گفته اند فقط و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوریرا حرب خدا و رسول هر دو گفته اند قوله تعالی **(فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ لاَ تَظْلِمُونَ وَلاَ تُظْلَمُونَ* البقرة: ۲۷۹)** در این آیت فهم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند ننماید و چرا سود خوری

را بی توبه از موجبات کفر نشمارد و از جمله کبایر تخصیص نه کند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق (**إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ ...* الآية. المائدة: ۳۳**) الخ یدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبائر شدیده و عظیمه محاربت خدا و رسول لازم می آید و ایمان نمیرود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطالت اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشأ اشتباه اینفرقه آنست که معاویة و من بعده من المروانیة و العباسیة خود را خلیفه میگفتند و از مردم دیگر هم میگویانیدند بنابر مشابهة صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علماء اهل سنت نیز این لقب را بنابر همین مشابهت صوری و بجهت آنکه القاب و اسماء هر فرقه موافق اصطلاح آنها می باشد دیگرانرا چه ضرور است که درین امور پرخاش نمایند اطلاق می کردند چنانچه حالا هر که در کربلا معلی رفته از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شرایع را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود علی هذا القیاس دران زمان لفظ خلیفه ابتدال پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق میدانند این همه غلط فهمی هاء خود است و الا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح (**الخلافة بعدی ثلاثون سنة**) ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون اورا گفتند که مروانیان نیز خودرا خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزّرقاء انما هم ملوک من شر الملوک و ابوبکر بزار که عمده محدّثین اهل سنت است بسند حسن از ابوعبیدة بن الجراح روایت کرده قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم (**ان اول دینکم بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم یکون ملکا و جبریة**) الی آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاول درسنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التأخیر دران راه نیافته.

پس بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب **(ازالة الخفا عن خلافة الخلفا)** [۱] هزاران دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریبی و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متبحران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزهٔ از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بار ها بزیارت او مشرف شده و از کلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا اما آنچه در خور این رساله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت اینفرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة و التوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی **(وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ* النور: ۵۵)** حاصل معنی این آیت آنست که حق تعالی وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود که در حق ایشان **(يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ...* الآية. ص: ۲۶)** و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که اینها را بدل خوفی که دران وقت داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی اند و الا خُلف در وعده حق تعالی لازم آید

---

(۱) (ازالة الخفا عن خلافة الخلفا) کتابی است فارسی معتبر منسوب بشاه ولی الله دهلوی متوفی سنة ۱۱۷۶ هـ. بدهلی.

و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفاء ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی در وقت نزول این سورة بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگر چه دران وقت موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا و الایمه شریف مرتضی تصریح نموده است بآنکه حضرت امیر رضی الله عنه و شیعه او همیشه دین خودرا اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفین گذرانیده و امن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان را بلاد کثیره و اقطار طویله مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق عُمّال و لشکریان آنجناب ماند و مع هذا حضرت امیر رضی الله عنه یکفرد است ازانجماعه و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل سه کس می بایند تا الفاظ جمع درست افتد و از ایمه دیگر که بعد از حضرت امیر علیه السلام پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن وقت حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نه شده و هم امن نداشتند بلکه همیشه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفاء ثلثه از جانب الهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است وملا عبدالله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده (... **عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُهْلِكَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ ...* الآیة. الاعراف: ۱۲۹**) و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بعد از تحقق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما کی گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را

حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغو یه و الا تمام شریعة بر هم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم برین که این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی است یا مستحدث مولفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحدیث **(انت منی بمنزلة هارون من موسی)** که بانضمام اخلفنی فی قومی بر صحت خلافت حضرت امیر رضی‌الله عنه صورت میگیرد و تمسک ایشان بحدیث **(یا علیّ انت خلیفتی من بعدی)** بر همین مدعا بر قرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقت الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دو سه آیت قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل **(... فَقَاتِلُوٓا اَئِمَّةَ الْكُفْرِ...* الآية. التوبة: ۱۲)** **(وَ جَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ...* الآية. القصص: ٤١)** از لفظ امام معنی فاسد کنند جواب آنها چه خواهد شد و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هر گز بمعنی رئیس عام مستعمل نه شده بلکه بمعنی نبی و مرشد وهادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرونست و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفاء ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست تا جاء این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علماء شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان وتصرف دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبد الله ازین همه در گذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغو یست باز چه فایده که مدعاء ملا حاصل نمیشود بلکه رخنه فراختر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است و خلفاء ثلثه نزد ملا ایمان و

عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیة سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لیکن قید و عملوا الصالحات لغوی افتد زیراکه توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوبتر بلکه قید ایمان هم عبث است زیراکه کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ایمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله در این آیة استخلاف و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادت خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنه بقاء امت این امور واقع نیستند پس ناچار تعین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضایع ولغوی افتد پس اهل سنت در تعین مصداق این آیة که متضمن وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مشکل کشای دارین یعنی جناب ابو الحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغة که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجایب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که آن جماعه خلفاء ثلثه و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت **در نهج البلاغة مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب خود رفتن برای قتال اهل** فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه **(وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ**

فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً ...* الآیة. النور: ٥٥) و الله منجز وعده و ناصر جنده و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز فان انقطع النظام تفرق و ربّ متفرق لم یجتمع و العرب الیوم و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام غزیرون بالاجتماع فکن قُطباً و استدر الرحی بالعرب واصلهم دونك نار الحرب فانك ان شخصت من هذه الارض تنقصت علیك العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءك من العورات اهمّ الیك مما بین یدیك ان الاعاجم ان ینظروا الیك غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلك اشدّ لکلبهم علیك و طمعهم فیك فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منك وهو اقدر علی تغییر ما یکرهه و اما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصر و المعونة انتهی بلفظ المقدس و ازین عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین تمام حاصل گشت و صدق وعده الهی بوضوح انجامید و الحمد لله و قوله تعالی **(قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الْاَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ اُولِی بَاْسٍ شَدِیدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ اَوْیُسْلِمُونَ فَاِنْ تُطِیعُوا یُؤْتِکُمُ اللّٰهُ اَجْراً حَسَناً وَاِنْ تَتَوَلَّوْا کَمَا تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ یُعَذِّبْکُمْ عَذَاباً اَلِیماً* الفتح: ١٦)** مخاطب درین آیة بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم وجهینه و مزینه و غفار و اشجع که در سفر حدیبیّه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از نزول این آیة قتالی در زمان آن سرور واقع نشده که دران اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درین آیة مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که

واجب الاطاعت بود امام است ودرین آیة شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیراکه در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه گوئیم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را بر این امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است بسوی قتال ناکثین و قاسقین ومارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیراکه قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود و در عرف قدیم و جدید هر گز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت اورا کفر گویند و معهذا خود شیعه بروایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق حضرت امیر فرمود **(انك یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله)** و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین و قبول تنزیل قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام جمع نمی تواند شد و هو ظاهر جداً و قوله تعالی **(يَآ اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهٖ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهٗٓ اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ* المائدة: ٥٤)** درین آیة مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها باخدا که یحبهم و یحبونه پس محبوب و محب الهی شدند دوم معاملت آنها با مومنین سیوم معاملت آنها با کافرین چهارم معاملت آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکور پسندیده

خدا شد وراست بر آمد امام بحق شد و لهذا در آخر آیة آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند (... ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * المائدة : ٥٤) و مقاتله مرتدین بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متبنّی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را برو فرستاد و او ازدست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینة بن حصن دوم غطفان قوم قرة بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به نصاری ملحق شدند و هر یک از فرقه هاء مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن بر کند و در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اُبتُلِيتُ بقتال اهل القبلة كما رواه الامامية فى كتبهم و اگر امامیه آنها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند.

گویم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزیرا از عقاید اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه قوم دون قومی و مع هذا لفظ عن دینکم صریح است در آنکه انکار ایشان تمام دین و اصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علماء شیعه از ضروریات دین نیست که به

انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نه شده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن بود از دوستی زر و بخل ادا ننماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تاویل دور ازکار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیح مرویست کما یجئ انشاء الله تعالی فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل و نیز حضرت امیر از سبّ مقاتلین خود اشدّ منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة وسبّ مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلیفه اول را هم مقاتلی و دافع بود و آن مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به یثبت المدعا و قاعده اصولیه مقرره است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثال من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیة هر که مرتد شود برای او قومی موصوف باین صفات پیدا شوند و چون در

زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خُلف در وعده الهی لازم آید از تعیین آن قوم دران زمان سخن میرود که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شبهه بمدافعه آنها و اینها نتوانست قیام نمود لابد دیگری خواهد بود و نیز یاران و رفقاء و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغة منقول شده و اگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در نهج البلاغة بیاریم مناسب است تا این رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را بسماع آن عبارات هدایت اشارات فائده پر فائده دست دهد.

بیت:

هو المسك ما کررته یتضوع

در نهج البلاغة مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت از یاران خود وآنکه آنها قبول دعوت آنجناب نمی کنند و نصیحت و موعظت اورا بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرمود اما و الذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لا انهم اولی بالحق منکم و لکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم و ابطائکم عن حقی و لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها و اصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم سرّا و جهرا فلم تستجیبوا و نصحتُ لکم فلم تقبلوا شهود کغُیّابٍ و عبید کار باب اتلو علیکم الحکم فتنفرون و احثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا تاؤون الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة و ترجعون الی عشیّة کظهر الحنیة عجز المقوم و اعطل ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواءهم المبتلی بهم امیرهم صاحبکم یطیع اللّه و انتم تعصونه و صاحب اهل الشام یعصی اللّه و هم یطیعونه لوددت و اللّه ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدراهم و اخذ منی عشرة منکم و اعطانی رجلا

منهم و نیز چون هر دو عامل آنجناب عبید الله ابن عباس و سعید ابن عمران بر گشته آمدند و تسلط بسر بن ارطاة که از امراء معاو یه بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را بر این امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان بر خاسته آمدند میفرماید انبئتُ ان بُسرًا قد طلع الیمن و انی و الله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل و بادائهم الامانة الی صاحبهم و خیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم فلو ایتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم و ملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرًا منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء لوددت و الله لو ان لی بکم الف فارس من بنی فراس ابن غنم لو دعوت اتاك منهم فوارس مثل ازمنیته الحمیم و نیز در خطبه دیگر که پاره ازان سابق در باب سیوم گذشت میفرماید دایم الله لاظن بکم لو حمش الوغی و استحث الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الراس و نیز در خطبه دیگر میفرماید احمد الله علی ما قضی و قدر من فعل و علی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرتُ لم تطع و اذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام و انی لصحبتکم قال و بکم غیر کثیر و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاو یه شهر انبار را غارت کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولت خانه روان شد و تا بموضع نخیله که بیرون شهر کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دو یدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم پس فرمود و الله ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیرکم ان کانت الرعایا لتشکوا حیف رعاتهم فانی اشکو حیف رعیتی کاننی المقود وهم القادة انی الموزوع وهم الوزعة فتقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املك الا نفسی و اخی فمرنا بامرك ننفذ له فقال و این تقعان مما ارید و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در حاشیه نهج البلاغة که نزد شیعه اصح الکتب و متواتر است موجود هیچکس را ازینها جای انکار نیست و ازین کلام

صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خائن وسارق بودند و (... **اِنَّ اللّٰهَ لاَ یُحِبُّ الْخَآئِنِینَ* الانفال: ۵۸)** و مفسد بودند و (... **اِنَّ اللّٰهَ لاَ یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ* القصص: ۷۷)** و اتباع اولو الامر و اطاعت اوکه نتیجه محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی (**قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ ...* الآیة. آل عمران: ۳۱)** نمی نمودند پس کلمه (... **یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ ...* الآیة. المائدة: ۵۴)** اصلا در حق ایشان راست نمی آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم می ورزیدند و رنج و ایذا میدادند پس اعزة علی المؤمنین بل علی یعسوب المؤمنین گشتند و از بغاة و خوارج می ترسیدند پس اذلة علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند و از مضمون (... **یُجَاهِدُونَ فِي سَبِیلِ اللّٰهِ ... * الآیة. المائدة: ۵۴)** بمراحل دور افتادند و بجای (... **لاَ یَخَافُونَ لَوْمَةَ لاَئِمٍ ... * الآیة. المائدة : ۵۴)** لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس اوصافی را که حق تعالی درین آیة یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که به سعی این قوم فتنهٔ مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت زیراکه سوق آیت برای تسلیه وتقویه مؤمنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقالات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه گشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد دین در ترقی ماند این سه آیة ناطقه از کتاب اللّٰه حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را به نهجی ارشاد میفرمایند و تقییدات و تخصیصاتی دارند که هر گز احتمال غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علماء شیعه بنابر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیراکه کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر که را تفصیل این استدلالات وتکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفا باید دید که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و محذرات معانی کتاب اللّٰه را خلعت ظهور پوشانیده للّٰه درّ مصنفها و چون درین مقام

مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیة و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة بر همین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مرو یست خارج از حد حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درینباب در کتب معتبره و مرویات صحیحه ایشان موجود است به قلم می آید منها ما اورده الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبه الی معاو یة و هو اما بعد فان بیعتی یا معاو یة لزمتك و انت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر وعمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد و انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین و ولاّه اللّه ما تولی واصلاه جهنم و ساءت مصیرا باید دانست که منتهاء گوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست که گو یند هو من باب محارات الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلّمه خصم کو عند المستدل مسلم نباشند و درین تأو یل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیوت میفرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل و سموه اماما الی آخره است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر ز بان آرد و آن هم بر خدا که کان اللّه رضی واصلاه جهنم و ساءت مصیرا بکمال نشاط و تحسین و تأکید و تکریر معاذ اللّه من سوء الظن و اگر ازینهمه در گذریم دلیل الزامی را می باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاو یه کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد وتسلیم نماید نامه های معاو یه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر اجو به حضرت امیر منقول و مذکور اند مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین

باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و بهمین جهت ادعاء امامت خود میکرد بعد از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و اورا من بین الناس اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمی کرد و امامت ایشان را منکر میشد بنابران بود که آنجناب را متهم میکرد به سعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر درء مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت است نمیفهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاو یه پوشیده نبود اگر بجوی می شمرد چرا قدحیات حضرت امیر در مجالس و مکاتبت خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طنز و تعریض نمود پس ذکر بیعت مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد و منها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر فاحد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادّی الی اللّه طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال و یستیقن المهتدی درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة که شریف مرتضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابو بکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف مذکوره صریح تعین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از امامیه در تعین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابو بکر است و بعضی گفته اند عمر است و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین

عبارت سراسر بشارت ابوبکر را بده وصف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاک دامن رفتن ازینجهان و قلت عیوب او و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای اطاعت الهی و تا آخر حق تقوی بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمد شیعه درین عبارت دست و پاگم کنند و مضطر بانه بتوجیهات رکیکه دست اندازند که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنابر استجلاب قلوب ناس و استمالت رعایاء خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان می فرمود و این عبارت هم ازان وادیست لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که ده دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس ازو حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که اینقسم فراعنه و جبابره را که صریح عصیان رسول صلی الله علیه و سلم بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح **(اذا مدح الفاسق غضب الرب)** شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین ودیانت و عقل وکیاست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی این همه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنابر مصلحت اسهل منظور هم می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر می فرمود که لله بلاد فلان قد جاهد الکفرة و المرتدین و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة و بنی المساجد ولم تقع فی خلافته فتنة و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم نمی آید که باطل را باینمرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازدو چیزی که

موجب قدح در خودش باشد از مدح کفره فجره و حکم به قرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود که قوادح و معائب و مثالب آن جماعه را بر ملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا بایشان و حسن ظن نسبت بایشان باز مانند و در ورطه ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح **(اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس)** و اگر این قسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوش آمد و مدح مفسدان میشوند و در میان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این غرض فاسد لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است از جمله صحابه رسول صلی اللّه علیه و سلم که در زمان آنسرور صلی اللّه علیه و سلم فوتیده و قبل از وقوع فتنه ازینجهان گذشته و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده درینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس باید کرد که بران شخص منطبق می توانند شد یا نه در زمان آنسرور صلی اللّه علیه و سلم که وحی نازل می شد و پیغمبر موجود بود مداواة علل و تقویم او و اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمی شد و کدام عاقل تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد و مردم امت را در راههاء پراکنده که موجب حیرت گمراهان و استیقان اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر صلی اللّه علیه و سلم هنوز درانها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض براو بود که او بر سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه پوچ تر از هر دو توجیه سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل میشد که در وی این ده دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکه اگر سیرت شیخین محمود بود پس امامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سیوم آنکه مخالفت عثمان بر سیرت شیخین را هر گز درین عبارت مذکور

نیست لا صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبه هاء کوفه ارشاد شده دران وقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا بلکه ظاهر کلام تحسر است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود و غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دست بسته بی غلّ و غشّ از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می بود چرا صراحة نمیفرمود که عثمان چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان درانزمان غیر از مخالفت اهل شام که خودرا ناصر عثمان می گفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز در تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآنجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل و منها ما رواه الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علیّ النبی صلی اللّه علیه و سلم لما بعث اللّه موسی بن عمران و اصطفاه نجیّا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوریة و الالواح رای مکانه من ربه عزّ وجلّ فقال یارب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا من قبلی فهل فی انبیائك عندك من هو اکرم منی فقال اللّه تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندك من جمیع خلقلك فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلی قال عزّ و جلّ اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندك کذلك فهل فی صحابة الانبیاء عندك اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندك من امتی ظلّلت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن و السلوی و فلقت لهم البحر فقال اللّه یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی وازین روایت امام همام بدو وجه حقیت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی (... **إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ ...* الآية. التوبة: ٤٠**) و المراد ابو بکر

بالاجماع ونیز صحبت مستمرّه او ومحرمیّت او وخصوصیت او بحدی مشهور است که هر مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد ولا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد وهر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت وخلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لایق این کار گذشته اند مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن بَرْخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق این کار بود و اگر ازین همه در گذشتیم لا اقل جور و غصب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وی بصدور نخواهد آمد و الا افضلیت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان نه خواهند کرد زیرا که هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درینمقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد بغایت دلچسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که (... **يَآ اَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لاَ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٰنُ وَ جُنُودُهُ وَهُمْ لاَ يَشْعُرُونَ*** النمل :۱۸) یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در ائید مبادا لشکریان سلیمان شمارا نا دانسته پایمال سازند پس این قدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بیصرفه و بیدریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده اند و صحبت سر سری نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هر گز نه فهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم

آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر درانها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسه هاء پیغمبر صلی الله علیه و سلم را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و برانها ظلم کردند و خانه آنها را سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پیٔ ایذاء او شان بودند معاذ الله من ذلك .

و منها ما نقله علی بن عیسی الاردبیلی الامامی الا ثنا عشری فی کتابه (کشف الغُمَّه عن معرفة الائمة) انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلّی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة فقال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخرة و از قواعد مقرره منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیة (... **فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا* النساء :٦٩**) و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی (**مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ ... وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ ...* الآية. المائدة: ٧٥**) و قوله تعالی (**وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ ...* الآية. الحديد: ١٩**) و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از آیات بسیار و احادیث بیشمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالا تر از شهید و صالح قوله تعالی (**يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ ...* الآية. يوسف: ٤٦**) و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده که انا الصدیق الاکبر بلکه درخود منحصر ساخته به نسبت کسانی که بعد از و بوجود آمدند پس در حق ایمه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ایمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی

درین امت گذشته است که معروف باین لقب است و صدیقیت او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر بفهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابو بکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که اورا امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت اورا بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد نعوذ باللّه من ذلك و چون مطارحه این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل صریح معلوم میشود که شیعی بود لیکن این قدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمّه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته مکذب او خواهند بود آری قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند و بجهت خست شرکا اگر متورعین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور روی الدارقطنی عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابابکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلك فلا نالنی شفاعة محمد صلی الله علیه و سلم یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلك من اجلی و این سالم ابن ابی حفصة شیعی بود چنانچه جمیع محدثین اورا بتشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت میشود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازین جهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درینباب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از

شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا ترددی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدارقطنی عن عروة ابن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا بأس فقد حلی ابو بکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صُدّق قوله فی الدنیا و الآخرة و روی ابن الجوزی فی صفوة الصفوة و زاد فوثب وَثبةً و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق الخ. و درین روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز دعاء بد واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابو جعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال فلله ثکلتك اُمُّك قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم و المهاجرون و الانصار و من لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخرة اذهب فاحب ابابکر و عمر رضی الله عنهما چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تألیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که بادنی تامل باینمطلب میرسانند ذکر کنیم **اول** آنکه حق تعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابو بکر رضی الله عنه حاضر بودند و اورا در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرموده جای گفته (... **أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ* التوبة: ۲۰**) و جای فرموده (... **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...* الآية. التوبة: ۱۰۰**) وجائی بوعد جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جائی بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشان را بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم و نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب الله تعالی کذب

لازم آید **دوم** آنکه حق تعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که (... **حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِى قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ...* الآية. الحجرات: ۷**) و جماعه که حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قِسم کفر وفسوق وعصیان را بهیئة اجتماعیه ارتکاب نمایند وسالها بلکه طول الحیات بران مصر باشند **سیوم** آنکه حق تعالی در آیة تقسیم فَیْ بعد از ذکر فقراء مهاجرین میفرماید (... **اُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ* الحجرات: ۱۵**) و جمیع مهاجرین ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص **چهارم** آنکه با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جماعهٔ که اصلا در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و آنها را برای دین کشتند و سرها بریدند و بر مشقتهای جهاد صبر کردند و محنت ها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیر المؤمنین برای ایشان نیز شهادت این معنی در خطبه های خود داده کما سیجئی نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود **پنجم** آنکه اتفاق جماعه صحابه رضی الله عنهم بر خلافت ابوبکر رضی الله عنه واقع شد و هر چه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغة که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المؤمنین رضی الله عنه روایت نموده فی کلام له الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغة که تصنیف امامیه اند نوشته اند مما صحّ عن امیر المؤمنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی مَنْ خالفها فنفسك نفسك قبل حلول الغضب و قد اورد الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی الفرقة فروی آخره و هو قوله واتق الله فیما لدیك و انظر فی حقه علیك و ایضا فی شروح نهج البلاغة للامامیة و المعتزلة مما کتب الی معاویة ما کنت الا رجلاً من المهاجرین اوردت کما اوردوا و

اصدرت کما اصدروا و ما کان الله لیجمعهم علی الضلال این کتاب را هم رضی ابتر کرده پارهٔ را در نهج البلاغة آورده و هو اما بعد فقد ورد علیّ کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه و لا قائد یرشده لیکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و این رضی را همین قاعده است که نامه ها و خطب جناب امیر رضی الله عنه را بمراعات مذهب خود ابتر می سازد و بسبب تقدیم و تاخیر محرّف میکند **ششم** آنکه جناب امیر المؤمنین رضی الله عنه را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود و گفت کانوا اذا ذکروا الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة و نیز بار دیگر در حق آنها فرمود کان احب اللقاء الیهم لقاء الله و انهم یتقلبون علی مثل الجمر من ذکر معادهم و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم از محالات است **هفتم** آنکه خلافت صدیق رضی الله عنه به بیعت جماعه ثابت شده که حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز بندگان خاص اوست آنها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعان آن جماعه نیز دعای طویل میکنند باین لفظ اللهم و اوصل علی التابعین لهم بالاحسان الذین (... **يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ...* الآية. الحشر: ۱۰**) خیر جزائك الذین قصروا سمتهم و تحروا وجهتهم و مضوا فی قفّوا آثارهم و الایتمام بهدایة منارهم یدینون بدینهم علی شاکلتهم لا یتهم ریب فی قصدهم و لم یختلج شك الی آخر ما قال و کسی را که امام معصوم باینمرتبه ستایش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر و الخفیات که احتمال تقیه را در آن وقت گنجایش دادن صریح کفر است اصرار بر باطل و اخفاء حق و رواداری ظلم و غصب بر خاندان رسول صلی الله علیه و سلم از وی محال و ممتنع است **هشتم** آنکه در کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده اند قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان للایمان درجات و منازل یتفاضل المؤمنون فیها عند الله قال نعم قلت صفه لی

رحمك الله حتى افهمه قال عليه السلام ان الله سبق بين المؤمنين كما يستبق بين الخيل يوم الرهان ثم فضلهم على درجاتهم فى السبق اليه فجعل كل امرء منهم على درجة سبقه لا ينقصه فيها من حقه و لا يتقدم مسبوق سابقا و لا مفضول فاضلا تفاضل بذلك اوائل الامة و اواخرها و لو لم يكن للسابق الى الايمان فضل على المسبوق اذاً للحق آخر هذه الامة اولها نعم و لتقدموهم اذا لم يكن لمن سبق الى الايمان الفضل على من ابطأ عنه و لكن بدرجات الايمان قدم الله السابقين وبالابطاء عن الايمان اخر الله المقصرين لا تجد من المؤمنين من الآخرين من هو اكثر عملا من الاولين و اكثرهم صلوة و صوما و حجا و زكوة و جهادا و انفاقا و لو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله لكان الآخرون بكثرة العمل مقدمين على الاولين و لكن ابى الله عز و جل ان يدرك آخر درجات الايمان اولها و يقدم فيها من اخر اللّه او يؤخر فيها من قدم الله قلت اخبرنى عما ندب الله عزّ و جلّ المؤمنين اليه من الاستباق الى الايمان فقال قول الله عزّ و جلّ (**سَابِقُوا اِلٰى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ ...* الآية. الحديد: ٢١**) و قال (**وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ* الواقعة: ١٠-١١**) و قال (**وَ السَّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْاَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ...* الآية. التوبة: ١٠٠**) فبدأ بالمهاجرين على درجة سبقهم ثم ثنّى بالانصار ثم ثلث التابعين لهم باحسان فوضع كل قوم على قدر درجاتهم و منازلهم عنده ثم ذكر ما فضّل الله به اولياءه بعضهم على بعض فقال عزّ و جلّ (**تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ ...* الآية. البقرة: ٢٥٣**) الى آخر الآية. و قال (**...وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ ...* الآية. الاسراء: ٥٥**) وقال (**اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ وَ لَلْاٰخِرَةُ اَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ اَكْبَرُ تَفْضِيلاً * الاسراء: ٢١**) الى آخر الحديث و قال فى آخره فهذا ذكر درجات الايمان و منازله عند الله عز و جل پس ازين حديث صريح معلوم شد كه مهاجرين و انصار رضى الله عنهم در درجه اعلى بوده اند از درجات ايمان و هر گز بعد از ايشان كسى بآن درجه نرسيده چنانچه آيات قرآنى نيز بران ناص اند قوله تعالى (**أُولٰئِكَ**

هُـمُ الْـمُـؤْمِـنُـونَ حَـقاً ...* الآية. الانفال: ٤) و قوله **(... اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ ...* الآية. التـوبـة: ۲۰)** و قـوله **(... لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ ...*الآية. الحديد: ۱۰)** وشـخـصـی کـه بـاعـلـی درجـه ایـمـان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه بـاجـتـماع و اتفاق از قبیل محالات است **نهم** آنکه شراح نهج البلاغة نامه حضرت امير رضـی الـله عنه را که بسوی معاو یه در جواب او ارقام فرموده اند منقول نموده اند و دران نـامـه بـعـد از ذکـر ابـو بـکـر و عمر رضی الله عنهما این عبارت مندرج است لعمری ان مـکـانهما من الاسلام لعظیم و ان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله و جزاهـمـا باحسن ما عملا و این مدح و دعاء در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشـان چه قسم از زبان معصوم تواند بر آمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لیکن درانجا داد تحریف داده مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم نموده و آنـچـه مـنـافـی مـذهـب خـود یـافـتـه ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعـتـراف نـمـوده انـد بآنـکـه رضی را در نقل این نامه عجب رقص الجمل واقع شده که عـبـارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اغلاق پیدا کرده که شراح از توجیه و ترکیب آن عـبـارت عـاجـز شـده انـد و آخـر الامـر بنا چاری اصل نامه را نقل کرده متوجه بشرح آن گردیده اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلایل بـسـیـار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که اکـثـر آنـهـا در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل ایـن اجـمـال آنـکـه دلایـل ایشان درین مطلب سه قسم اند **اول** آیات و احادیث داله بر فـضـایـل حـضـرت امیر و اهل بیت و آن دلایل همه بر آورده اهل سنت اند که در مقابله خـوارج و نـواصـب که در جناب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت بـرای خـود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان بنابر ساده لوحی خـود آن دلایـل را در مـقـابـلـه اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نـمـودنـد و چون متاخرین ایشان که بآموختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانـشـمـنـدی پـیـش گرفتند و بر صانع بودن آن دلایل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی

تغیری یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نیست بعمل آورده بزعم خود آن صانعات را بکار آوردند اکثر دلایل اینقوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل صانعه تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن پر نالایق است بار خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود **دوم** دلایل داله بر استحقاق امامت مر حضرت امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه بر حق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه ازان دلایل مستفاد می شود همین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی تعین وقت و زمان و بی تنصیص بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب شان و خلاصه مطلب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه هر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که دران دلایل افزوده اند و بزعم خود تقریب تمام کرده **سیوم** دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب شیعه و آنچه متفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و مخدوش المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق و دو شاهد عادل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبر دار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیراکه غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت است و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود شیر غران است روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا

دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمه طرفین یا از مطاعن خلفاء ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از آنها می آرند و چون باب مطاعن علی حده معقود خواهد شد اقسام ثلثه را درین باب آورده شود.

اما الآیات فمنها قوله تعالی (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ* المائدة: ۵۵**) گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر نازل شده وقتی که انگشتری خودرا در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوی امامت است بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد گشت و هو المدعی **جواب** بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمه متقدم از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه متاخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمة امام نه باشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نماند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت مفید شود بر کلمه حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که باتفاق امام است دیگری امام نماند.

بیت:

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی * کو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

و اگر جواب ازین نقض باینطریق دهند که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی

بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم فمرحبا بالوفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه درانجناب فی بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آن جناب است نه پیش از آنکه زمان امامت خلفاء ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آمد بخلاف وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجمیع الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال بآیت نماند زیراکه مبنای این استدلال بر دو مقدمه است **اول** آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن و لو فی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را به هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده می شوند این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال پرخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود فبطل الاستدلال الذی فررتم الیه بجمیع المقدمات **جواب دوم** حضرت شیخ ابراهیم کُردی علیه الرحمة ودیگر اهل سنت نوشته اندکه ولایت (**...اَلَّذِينَ آمَنُوا...* الآية. البقرة: ۱۵۳**) در زمان خطاب البته مراد نیست بالاجماع زیراکه زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخر را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعای شیعه یعنی امامت بلا فصل حاصل نگشت واگر نظر تفصیلی در

مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علماء تفسیر را در سبب نزول این آیة اختلاف است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نزلت فی المهاجرین و الانصار گوینده گفت که ماشنیده ایم نزلت فی علی ابن ابی طالب امام فرمود هومنهم یعنی آنجناب نیز درمهاجرین و انصار داخل است و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که دریقیمون و یؤتون و هم راکعون آمده است و جمعی ازمفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شانِ ابی بکر ومؤید این قول ما سبق آیت است که درقتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابی طالب وروایت قصه سایل و تصدق به انگشتری درحالت رکوع فقط ثعلبی بآن متفرد است و محدثین اهل سنت قاطبة ثعلبی را و روایات اورا بجوی نمی شمارند و اورا حاطب لیل خطاب داده اند که دررطب و یابس تفرقه نمی کند و بیشتر روایات او درتفسیر ازکلبی است عن ابی صالح و هی اوهی ما یروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفته است که کان کلبی من اصحاب عبد الله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابی طالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا وبعضی از روایات ثعلبی منتهی می شوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و اورا سلسله کذب و وضع دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که درشان عبادة بن الصامت نازل شده وقتی که ازخلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود برخلاف عبد الله بن اُبیّ که او تبرا نکرد و ازحمایت و خیرخواهی آنها دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد با سیاق آیة زیراکه بعد ازین آیة (**... لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ ...* الآية. المائدة: ۵۷**) و (**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ ...* الآية. المائدة: ۵۱**) وارد است و جماعه ازمفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که ازاحبار یهود بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیله او اورا ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود او شکایت این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس این آیت نازل شد و باعتبار فن

حدیث این قول اصح الاقوال است **دوم** آنکه لفظ اولی مشترک است در معانی بسیار المحب و الناصر و الصدیق و المتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی متعین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سباق یعنی ما سبق مو ید معنی ناصر است زیراکه کلام در تقویت قلوب و تسلیه مؤمنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است و قرینه سباق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله تعالی **(يَآ أَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُواً وَلَعِباً مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ اَوْلِيَآءَ ...* الآية. المائدة: ۵۷)** زیراکه یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیگرفت و نه باهم دیگر بعض بعض را امام میگرفتند وکلمه انما که مفید حصر است نیز بهمین معانی را می خواهد زیراکه حصر در جای میشود که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت وولایت تصرف نبود بلکه در نصرت ومحبت بود **سیوم** آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعة والسنی پس مفاد آیة حصر ولایت عام در اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز درانها داخل است زیراکه صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم ما مساوق الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق است زیراکه تصدق بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین آیة این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم راکعون جمله ایست معطوف بر جمله هاء ما سبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون با حال است از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی آن در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قوله تعالی **(... وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ* آل عمران: ۴۳)** حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی **(... وَ**

خَرَّ رَاكِعًا ...* الآية. ص: ۲٤) و پر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بران معنی بلا ضرور نیز جایز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوئیم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة مو ید ما است که تکرار لازم نیامد و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف شما که درعرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد ازان زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنم باز هم حال از یقیمون الصلوة است و عام مر جمیع مؤمنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و درین صورت نهی از موالاة یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپانست و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة قصور می آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامة صلوة البته قصوری می آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روانیست و مع هذا این قید را بالاجماع دخلی نیست لا طردا و لا عکسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغو یت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گو یند قابل پادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازینهمه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز تمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما نتمسك به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء ثلثه سابق تحریر نموده شد و ازعجایب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجودیکه نسبت بامثال خود فهمی دارد خیلی بی مغز واقع شده اند بنابر نمونه دانشمندی ممتازان اینفرقه درینجا نقل کرده شود و جائیکه اورا غلط افتاده بیان کرده آید ازانجمله آنکه ملا عبد

اللّه گفته که امر بمحبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر بمحبت و ولایت مؤمنین متصف بصفات مذکور نیز می باید که بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی ازان واجب و بعضی ازان ندب نمی تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس بمقتضی و مفاد آیة واجب میشود ولایت و مودت مؤمنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی وجهتی پس مراد ازان مؤمنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف بصفات مذکوره است نمی شود چراکه بر هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان وگاه باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علماء اینفرقه ظاهر گردد موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی وجهتی که در حقیقت موالاة ایمان است و اگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالاة ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را درین مسئله حکم میکنم که بجهت تشیع با همدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی وجهتی و مع هذا بابت معاملات دنیوی با هم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود می ماند و اگر ازین آیة این معنی را محذور و محال دانسته نفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی **(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ...* الآية. التوبة: ۷۱)** و اگر موالاة ایمانی با جمیع مؤمنین عام از آنکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید آری محذور آنست که هر سه محبت دریک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالة است و محبت رسول بالتبع و محبت مؤمنین و عامه بتبع تبع با هم مساوات

نماند و اتحاد قضیه در موضع و محمول در اینجا متحقق نیست ملای مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا اورا منطقی گمان بُرده از قدح در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لیکن این قدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیراکه عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب و الجوهر و العرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهة وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی **(قُلْ هٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَاْ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي ...* الآية. یوسف: ۱۰۸)** حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازینهم در گذریم پس پر ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست و آنچه محذور است اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مؤمنین را من حیث الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حالانکه هیچ کثرتی نیست که ملاحظ آن بعنوان وحدت نتوان کرد ولو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوئیم کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد ومراتب اعداد بلا شبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد برجمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف وافراد پس ملا را هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان می نمایند خبر نیست و فرق در عنوان و معنون نمی کند و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع قبول اصغا ننمایند از مسلمات دینیه خواهم پرسید و خواهم گفت که ترک موالاة بلکه عداوت کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت

خواهند نمود و آبات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیازی فرقه مؤمنین را حاصل میشود و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص آنها و نیز منقوض است بوجوب موالاة علو یه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص واعداد علو یه با وجود انتشار ایشان در مشارق ومغارب زمین در تعذرکم از عامّه مؤمنین نیست و ازانجمله آنکه گفته است که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم التماس استخلاف نمودند فی **(المشکوة)** عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال **(لو استخلفت علیکم فعصیتموه عُذّبتم و لکن ماحدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه)** رواه الترمذی و همچنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدك قال **(ان تؤمروا ابابکر تجدوه اَمِیناً زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة و ان تؤمروا عمر تجدوه قو یا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم و ان تؤمروا علیا ولا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یأخذ بکم الصراط المستقیم)** رواه احمد این التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول انما باطل نشد انتهی کلامه درینجا هم غور درکار است محض سؤال و استفسار وقوع تردد را نمی خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم مشوره این کار میکردند و یکی با دیگری در تعین ولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق می شد و مجرد سؤال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در مؤکدات اسناد این بحث مذکور است که این مقام استعمال انّ است نه انما پس نزد ملا هنوز در انّ و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر میشد از کجا توانستم دانست که قبل از نزول آیت بود یا بعد ازان و اگر قبل از نزول آیت بود متصل بود یا منفصل واگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سبب نزول هم شده باشد همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعین اسباب نزول مسموع نمیشود زیراکه امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمی توان کرد بلکه هیچ کس

از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نه کرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بهر تقدیر مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافاة صریح دارد با کلمه انما زیرا که جواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ما حصل او آن است که استحقاق خلافت هر یکی را ازین اعزهٔ کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشارة بتقدیم در حقیت شیخین نمود پس سؤال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافاة دارد بآنکه انما در آیت برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیت مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آمد و اگر آیة مؤخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعاء نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش نیست لان الحدیث و کذا الآیة من باب الاخبار و الاخبار لایحتمل النسخ و مع هذا چون تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیة موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیة نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده پس اگر آیت (**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ ...* الآية. المائدة: ٥٥**) دلالت بر استخلاف بکند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است باین آیت درین باب اینست حال عمده سخنان این گروه که اجله علماء اینها بتزجر تمام بر می آرند و دیگر سخنان اینها را که مثل ضرطات البعیر بیصرفه ازینها سر می آرند اگر نقل کنیم تطویل لا طایل لازم خواهد آمد و منها قوله تعالی (**... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا* الاحزاب: ٣٣**) گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام و غیر المعصوم لا یکون اماما درینجا هم مقدمات همه محذوش اند اول

اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت میکند که انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ابن جریر از عکرمه روایت میکند که انه کان ینادی فی السوق ان قوله تعالی (... اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ ... * الآیة. الاحزاب : ٣٣) نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه و سلم و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیة هم همین است زیراکه از ابتداء (یَا نِسَآءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَاَحَدٍ مِنَ النِّسَآءِ ...* الآیة. الاحزاب: ٣٢) تا قوله (... وَ اَطِعْنَ اللّٰهَ ...* الآیة. الاحزاب: ٣٣) بلکه تا (... وَالْحِکْمَةِ ...* الآیة. الاحزاب: ٣٤) خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله را ازان پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج درین قول که (وبیوتکن) نیز دلالت دارد برانکه مراد از اهل بیت درین آیت ایشانند چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوتی که ازواج در او باشند نمی تواند شد ملا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن بافراد بیت در اهل البیت و آل است بر آنکه بیوت ایشان غیر بیت نبوت است و اگر ایشان اهل بیت می بودند (... وَاذْکُرْنَ مَا یُتْلٰی فِی بُیُوتِکُنَّ ...* الآیة. الاحزاب: ٣٤) واقع میشد انتهی کلامه بانصاف باید دید که چه حرف بیمغز است زیراکه افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جایز باعتبار اضافت بیت بآنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که اینها متعدد اند و آنچه ملای مذکور گفته که لایبعد ان یقع بین المعطوف و المعطوف علیه فاصل و ان طال چنانچه درین آیت کریمه واقع شده (قُلْ اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّمَا عَلَیْهِ مَا حُمِّلَ ...* الآیة. النور: ٥٤) ثم قال بعدتما و هذه الآیة (وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ اٰتُوا الزَّکٰوةَ ...* الآیة. النور: ٥٦) قال المفسرون و اقیموا الصلوة عطف علی اطیعوا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیراکه وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف علیه بامر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلا شبهه جایز است لیکن بما ضرر ندارد زیراکه در ما نحن فیه اجنبیة و مغایرت باعتبار موارد

آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت اینست نه آن و آنچه از بعضی مفسرین نقل کرده (**وَاَقِيمُوا الصَّلٰوةَ**)معطوف بر (**اَطِيعُوا الرَّسُولَ**) است صریح الفساد است زیراکه بعد از اقیموا الصلوة باز لفظ و اطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشیٔ علی نفسه لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته است که مُضحک صبیان کافیه خوان می تواند شد میگوید که بین الآیاَت مغایرت انشائی و خبریست چه آیت تطهیر که جمله ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که امر و نهی است انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیت تطهیر حرٰف عطف کجاست بلکه تعلیل است برای امر باطاعت فی قوله (**... وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ...* الآية. الاحزاب: ٣٣**) و انشائیه را معلل بخبریه کردن در تمام قرآن واحادیث کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اضرب زیدا انه فاسق یا اطعنی یا غلام انما ارید ان اکرمك و اگر عطف واذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او واطعن و قرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علماء ایشان توان فهمید و باوصف این قصور بین که در نحو و صرف دارند میخواهند که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر موشی بخواب اندر شتر شد و ایراد صیغه مذکور در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون چیزیرا که فی الحقیقة مؤنث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهند که بآن لفظ ازو تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مؤنث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لسارة علیها السلام (**... اَتَعْجَبِينَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ رَحْمَتُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ* هود: ٧٣**) و آنچه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چهار کس را نیز در کسائی گرفت و دعا فرمود که (**اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا**) و ام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمودکه انت علی خیر وانت علی مکانك دلیل صریح است بر آنکه نزول آیة در حق ازواج بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چهار کس را نیز بدعای خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چرا تحصیل حاصل می‌فرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا

شریک نه کرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت برانند که چند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا بخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت بازواج از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد و لهذا در روایت صحیحه بیهقی مثل این معامله باحضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعاء آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شده داخل سازند مانند آنکه پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را حاضرکن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عالی همت همه متوسلان خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا درخلعت و نوازش پادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للعباس بن عبد المطلب **(یا ابا الفضل لا ترم منزلك انت وبنوك غداً حتی آتیکم فان لی فیکم حاجة فانتظروه)** حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم و قال **(السلام علیکم)** فقالوا و علیك السلام و رحمة الله و برکاته قال **(کیف اصبحتم)** قالوا اصبحنا بخیر نحمد الله فقال لهم **(تقاربوا)** فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائته ثم قال **(یا رب هذا عمی و صنوُ ابی وهؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری اياهم بملاءتی هذه)** قال فامنت اسکفة الباب و حوایط البیت و قالت آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصراً روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت لغة شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اماء ازواج که مسکنی در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق مراد نیست پس مراد ازینها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیراکه اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری که لازم می آید همان عموم

عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیة با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمة واسعه الهی را تنک کردنست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد ازانجهت نخواهد بود که قرائن داله از آیات سابقه و لاحقه تعین مراد میکنند و نیز عقل هم تخصیص می نماید این لفظ را درعرف به کسانی که در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل درانها عادةً جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نه خدمتکاران وکنیزکان و غلامان که عُرضه تبدل و تحول اند بانتقال ازملکی بملکی و اعتاق وهبه و بیع و اجاره و تخصیص بکساء وقتی دلالت برتخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا فائده اش دفع مظنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بآنکه مخاطب ازواج اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شرشتری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علماء ایشان هزارجا دیده شد و این لقب ظاهر است که ازآیت تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بیشک و بیدغدغه بر زبان منصفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر بتطهیر ازواج است رک کردن بر داشته به بحث و جدال می آو یزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیة بر عصمت مبنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه **(... لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ ...* الآية. الاحزاب: ٣٣)** در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای **(يريد)**است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند و درین هر سه مقام گفتگوبسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد اللتیا و التی اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم دلالة این آیت بر عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیراکه چیزی که پاک شد اورا نمی توان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن

این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لیکن آنهم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا چیز ها که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می بود میفرمود (ان الله اذهب عنكم الرجس اهل البيت و طهّركم تطهيرا) و این پر ظاهر است اغبیا هم این را میفهمند چه جای اذکیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت می شد بایستی که همه صحابه رضی الله عنهم علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبة معصوم می شدند زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند قوله تعالی (... **وَلٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ* المائدة: ٦**) و قوله تعالی (... **وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ ...* الآية. الانفال: ١١**) و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زائد شد به نسبت آن دو لفظ و ادلّ واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و تخصیصاتی که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت درینجا هباء منثوراً گشت سیوم آنکه غير المعصوم لا يكون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع وکتاب و اقوال عترت تکذیب آن میفرمایند سلّمنا لیکن ازین دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلا فصل او بود پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لا قائل به تمسک کردن دلیل عجز است اذ المعترض لا مذهب له **ومنها** قوله تعالی (... **قُلْ لَآ اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى...* الآية. الشورى: ٢٣**) فانها لما نزلت قالوا يا رسول الله من قرابتك الذين وجبَت علينا مودتهم قال **(على وفاطمة وابناهما)** باید دانست که این آیت دلیل اهل سنت است در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانکه قرطبی و دیگر علماء اهل سنت که با نواصب شام و مغرب مناظره ها داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اهل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلثه گردانیده اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت اند و هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است پس واجب

الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت هم نباشد **جواب** ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیراکه این سوره یعنی سوره شوری بتمامها مکی است و درانجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی که از محدثین آن شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنابر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده ودران این لفظ واقع است که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم قرابة و قتاده وسدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند بآنکه معنی آیت اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجریرا لیکن سوال میکنم از شما دوستی را باخود بجهت قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و بتفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آنحضرت صلی الله علیه و سلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند و ادای حقوق آن قرابت لا اقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیراکه معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمه طالبان دنیاست که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر داشته باشند درمیان ایشان و درمیان دنیا داران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی **(قُلْ مَا سَاَلْتُكُمْ مِنْ اَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ اِنْ اَجْرِيَ اِلاَّ عَلَى اللّٰهِ ...* الآية. سبأ: ٤٧)** و قوله تعالی **(اَمْ تَسْئَلُهُمْ اَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ* الطور: ٤٠)** الی غیر ذلك و نیز در سوره شعراء از زبان

جميع انبيا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع **جواب دیگر** لا نسلم که هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لا نسلم هر که واجب الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامّه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیراکه شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمة بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هریک ازین چهار امام باشد در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است زیراکه شمویل علیه السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قرآن (**... إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً ...** * **الآية. البقرة: ٢٤٧**) **جواب دیگر** لا نسلم که وجوب محبت منحصر است در چار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود و روی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم (**حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی**) و روی ابن عساکر عنه نحوه و من طریق آخر عن سهل ابن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عمر بن محمد بن خضر المُلاّ فی سیرته عن النبی صلی اللّه علیه و سلم انه قال (**ان اللّه تعالی فرض علیکم حُبَّ ابی بکر و عمر و عثمان و علی کما فرض علیکم الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج**) و روی ابن عدی عن انس عن النبی صلی اللّه علیه و سلم انه قال (**حبّ ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما نفاق**) و روی ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی اللّه علیه و سلم قال (**حب ابی بکر و عمر من الایمان و بغضهما کفر**) و روی الترمذی انه اتی بجنازة الی رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فلم یصلّ علیه وقال (**انه کان یبغض عثمان فابغضه اللّه**) هر چند این روایات در کتب اهل سنت است لیکن چون شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه

جميع روايات ايشان اين مقصود حاصل نميشود و بيک روايت ايشان الزام نمی خورند و اگر شيعه اهل سنت را تنگ نمايند از كتاب اللّه و اقوال عترت وجوب محبت خلفاء ثلاثه ثابت می توانند كرد قوله تعالى (... **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ...* الآية. المائدة: ٥٤)** بالاجماع اين لفظ در حق مقاتلين مرتدين واقع است و اينها سرگروه مقاتلين مرتدين بودند و كسی را كه خدا دوست دارد واجب المحبت است و على هذا القياس **و منها آية المباهلة** و طريق تمسک شيعه باين آية اينست كه چون (... **فقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَآءَنَا وَ اَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ ...* الآية. آل عمران: ٦١)** الى آخرها نازل شد آنحضرت صلى اللّه عليه و سلم از خانه بر آمد و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام را همراه گرفت پس معلوم شد كه مراد از ابناءنا حسن و حسين اند و مراد از انفسنا حضرت امير و چون حضرت امير نفس رسول شد و ظاهر است كه معنى حقيقى نفس بودن درينجا محال است پس مراد مساوى خواهد بود و هر كه مساوى پيغمبر زمان باشد بالضرور افضل و اولى بتصرف باشد از غير خود لان المساوى للافضل الاولى بالتصرف افضل و اولى بالتصرف فيكون اماما اذ لا معنى للامام الا للافضل الاولى بالتصرف و اين تقرير منتظم اكثر علماء شيعه را درين آية بهم نرسيده و اين حق اين رساله است بر ذمه ايشان كه اكثر دلايل غير منتظمه ايشان را بترتيب اينق و تقرير رشيق تهذيب و تصوير داده و اگر كسی را در صدق اين مقال ترددی باشد در كتب ايشان نظر كند كه چه قدر كلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانيده و اين آية در اصل از دلايل اهل سنت است كه در مقابله نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ايشان پر ظاهر است كه حضرت امير و اين بزرگانرا همراه بردن و تخصيص فرمودن وجهی و مرجحی ميخواهد و آن از دو چيز بيرون نيست يا براى آن بود كه اين بزرگواران را نهايت عزيز ميدانست و چون اينها را در مقام مباهله كه دران بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفين را جد تمام و اعتماد و وثوق قوى بر صدق نبوت خود و حقيت خلقت حضرت عيسى كه ازان خبر ميداد ازانحضرت صلى اللّه عليه وسلم يقين شود زيرا كه هيچ عاقلى تا جازم نباشد بصدق دعوى خود خودرا واعزه خود را

در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و برانها قسم نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیة عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس این معانی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابله آنها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آنجناب را بتامین خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب بآمین گفتن ایشان مستجاب شود و چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و اینهم در مقابله نواصب مفید است و آنچه نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که این همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنابر وجه اول بود و نه بجهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بما هو مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک آنها قسم نخورند آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود وظاهر است که اقارب و اولاد هر چون که باشند باعتقاد مردم عزیز تر می باشند از غیر اقارب و اولاد کو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم می بود در شریعت نیز وارد می شد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر سازند و قسم برانها بخورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیراکه هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود ازان بالا تر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشقتها رو داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نه خواسته و متفق علیه است که دعاء پیغمبر در مقابله کفار و معارضه آنها البته مستجاب میباشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق می تواند شد که

استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت قلع و قمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالت متعرض آن نشده بالجمله این آیة در اصل دلیل این مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند

بیت:

کس نیاموخت علم تیر از من * که مرا عاقبت نشانه نکرد

و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته **اول** آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است وآنچه علماء ایشان در ابطال این احتمال گفته اند که الشخص لا یدعو نفسه کلامی است شبیه بکلام حجامی که از دیهی آمده بود عالمی ازو پرسید ای فلانی دران دیه جواز رانی هم میکنند و جوازها هم میگردد گفت ای آخون سخن فهمیده کو جواز را نمی رانند و جواز نمی گردد نر گاو را میرانند و نر گاو میگردد در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسي الی غیر ذلك من الاستعمالات الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند اذ لا معنی لدعوة النبی صلی الله علیه و سلم آباءهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر در ابناؤنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند و لان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبة فی ذلك و نیز نفس بمعنی قریب و هم نسب و هم دین و هم ملت آمده قوله تعالی **(یخرجون انفسهم من دیارهم)** ای اهل دینهم **(... وَلاَ تَلْمِزُوٓا اَنْفُسَكُمْ ...* الآية. الحجرات: ۱۱)** و **(لَوْلاَ اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَيْرًا ...* الآية. النور: ۱۲)** پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و

ملت و کثرت معاشرة و الفت بحدی بود که **(علیّ منی و انا من علی)** در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم المساواة کما لا یلزم فی الآیات المذکورة **دوم** آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگرمساوی در بعض مراد است فائده نمی کند زیراکه مساوی در بعض اوصاف با افضل واولی بالتصرف افضل و اولی بتصرف نمی باشد و هو ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هو باطل بالاتفاق و اگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مقید مدعی نخواهد بود زیراکه اهل سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تعالی **(... اِنَّمَآ اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ* الرعد: ٧)** ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال **(انا المنذر وعلی الهادی)** و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرو یات او با چندان اعتباری نیست و این آیة نیز بدستور ازان آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلا و قطعا ندارد زیراکه هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمیشود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهل سنت که بمعنی پیشواء دین است خواهد بود و هو غیر محل النزاع قال الله تعالی **(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ...* الآیة. السجدة: ٢٤)** و قال **(وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَيَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...* الآیة. آل عمران: ١٠٤)** الی غیر ذلك **و منها** قوله تعالی **(وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ* الصافات: ٢٤)** گو یند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شد انه قال **(وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)** عن ولایة علی بن ابی طالب و در حقیقت این تمسکات بروایات اند نه بآیات و حالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت اعتبار ندارند

خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است و آن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاهیل بسیار در میان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما فی امثال هذه المطالب الاصولية و مع هذا نظم قرآنی مکذب این روایت است زیراکه این خطاب در حق مشرکین است بدلیل (... **وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ ...* الآية. الفرقان: ١٧**) و مشرکین را اول سوال از شرک و عبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب ونیز نظم قرآنی دلالت میکند بر آنکه سوال از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تناصرون است برای توبیخ و تغییر نه از چیز دیگر و لهذا قرّاء اجماع دارند بر ترک وقف بر مسؤلون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است و درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود زیراکه مفاد آیة وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة و الجماعة و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و دران وارد است که عن ولاية علی و اهل البیت و ظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه نبوده اند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیراکه ولایت لفظ مشترک است و بقراین خارجیه احد المعنیین متعین میشود بالجمله سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قایل اند بآن بحث دران میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود و غیر او هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیة بهیچ وجه با این مدعا مساس ندارد **و منها** قوله تعالی (**وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ* الواقعة: ١٠ - ١١**) روی عن ابن عباس مرفوعا انه قال السابقون ثلثة فالسابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون و السابق الی عیسی علیه السلام صاحب یاسین و السابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و این تمسک هم بحدیث است بآیة نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردو یه از ابن عباس رضی الله عنه و دیلمی از عایشه ثابت شده لیکن مدار اسناد او بر ابو الحسن اشقر است که بالاجماع ضعیف است قال

العقیلی هو شیعی متروک الحدیث و لا یعرف هذا الخبر و هو حدیث منکر بلکه امارات وضع نیز درین حدیث یافته میشود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول من آمن برسل عیسی علیه السلام است کما یدل علیه نص الکتاب و هر حدیثی که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است کما هو المقرر عند المحدثین و نیز انحصار سُبّاق در سه کس غیر معقول است زیرا که هر نبی را سابقی خواهد بود و بعد اللتیا و التی چه ضرور است که سابق صاحب زعامت کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیة گردد زیرا که در حق سابقین فرمود (ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ* وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ* الواقعة: ١٣-١٤) و ثلة بمعنی جمع کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیة سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است بدلیل آیة دیگر (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ...* الآية. التوبة: ١٠٠) و القرآن یفسر بعضه بعضا و نیز باجماع شیعه و سنّی اول من آمن حقیقة حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رضی الله عنها نیز قابل باشند و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد و هو الانوثة گوئیم در حضرت امیر نیز مانع متحقق شده باشد قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد وآن مانع وجود خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم که اصلح بوده اند در حق ریاست نسبت با او رضی الله عنه نزد جمهور اهل سنت یا بقای آنجناب بعد از خلفاء ثلاثه و موت ایشان قبل از و نزد تفضیلیه فانهم قالوا لو کان اماما عند وفاة النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامامة و ماتوا فی عهده و قد سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت بالجملة تمسکات شیعه بآیات از همین جنس است و صاحب الفین بهمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال اولی و اقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کلیه آنکه تقریر اکثر استدلالات ایشان بآیات تمام نمیشود و احتمالات مسدود نمیگردد الا بضم مقدمات

مخترعه مخدوشه ممنوعه و روایات متروکه مردوده و باینوجه استدلال لطفی ندارد لیکن چون غشاوة تعصب بر بصر بصیرت می تند قبیح از حسن متمیز نمیگردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید.

و اما احادیث که بآن درین دعا تمسک کرده اند پس همگی دوازده روایت است **اول حدیث غدیر خمّ** که بطمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور میشود و آنرا نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آنکه بریدة بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غدیر خُمّ که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرمود خطاب کرد که (یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم) قالوا بلی قال (من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال مَنْ والاه و عاد من عاداه) وگو یند که مولی بمعنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیة قاطبةً انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الاّ ابو زید لغوی که این را تجویز نموده ومتمسک او قول عبیده است در تفسیر هی مولیکم ای اولی بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجو یز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر اینقول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منك مولی منك گو یند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم و مصیرکم و الموضع اللایق بکم نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صله اورا بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد وچه لازم که هرجا لفظ اولی بشنو یم مراد اولی بالتصرف گیریم قوله تعالی (**إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرٰهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ اٰمَنُوا ...* الآية. آل عمران: ٦٨**) و پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم علیه السلام اولی بتصرف دران جناب نبوده اند سیوم آنکه قرینهٔ ما بعد

صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده میشود بمعنی محبت است و هو قوله (اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه) و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف می شد توقع این بود که میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد دوستی و دشمنی اورا ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة و السلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه بس عمده اگر بر مثل اینکلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت عرب آن معنی ازو بر نتوان داشت در حق نبی قصور گو یائی و بلاغة بلکه مساهلة در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است و العیاذ باللّه پس معلوم شد که منظور آنجناب افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را ابو نعیم از حسن مثنی ابن حسن السبط رضی اللّه عنهما آورده که از وی پر سیدند که حدیث من کنت مولاه ایا نص است بر خلافت علی رضی اللّه عنه گفت اگر پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و سلم بدان خلافت را اراده میکرد و هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم افصح الناس و واضح گوترین مردم بود هر آئینه میگفت یا ایها الناس هذا والی امری و القائم علیکم بعدی فاسمعوا له و اطیعوا بعد ازان گفت قسم خدا است اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمی فرمود هر آئینه بسبب ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سیّد الوری اعظم الناس از روی خطایا می بود شخصی گفت آیا نگفته است رسول خدا

صلى اللّه علیه و سلم من کنت مولاه فعلی مولاه حسن علیه السلام گفت آگاه باش قسم خدا است اگر اراده میکرد پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم خلاف را هر آئینه واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود یا ایها الناس ان علیّا والی امرکم من بعدی و القائم فی الناس بامری و نیز درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقئید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای تسو یه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه پر ظاهر است و پیدا است که شرکت امیر با آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم در تصرف در حین حیات آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است و ان قیدناه بما یدل علی امامته فی المآل دون الحال فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قائلون بذلك فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت مرتضی علیه السلام این خواهد بود که آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی علیه السلام بغی و فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علماء ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله الست اولی بالمؤمنین من انفسهم باز همان سخن است که هرجا لفظ اولی می شنوند اولی بتصرف مراد میگیرند چه ضرور است که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا هم مراد همین است که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبة بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است یعنی الست احبّ الی المؤمنین من انفسهم تا ملایم اجزاء کلام و تناسب جمل متسقة النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمان مقرر است که مرا از جان خود دوستر میدارید پس هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد بارخدایا دوست دار کسی را که دوست دارد اورا و دشمن دار کسی را که دشمن دارد اورا عاقل را باید که درین کلام مربوط غور کند و حسن

انتظام اورا دریابد واین لفظ پیغمبرکه (الست اولی بالمؤمنین من انفسهم) ماخوذ ازآیة قرآنی است و از همین راه اورا از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرمود و درقرآن این لفظ جائی واقع شده که معنی اولی بالتصرف درانجا اصلا مناسبت ندارد و هو قوله تعالی (النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ ...* الآية. الاحزاب: ٦) پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی است و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیراکه نسبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجمیع مسلمان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت احق و اولی می باشند ازغیر ایشان اگرچه شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد پس مدار نسبت برقرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیراکه دران صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که ایا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند اورا بآنچه منظور دارد بفرماید تا بحکم پدری و پسری قبول نماید و بر طبق آن عمل کند پس الست اولی بالمؤمنین درین مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت یک لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و درخواستن کمال سفاهت است تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافی است و ازین طرفه تر آنکه بعضی ازمدققین ایشان بر نفی معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن آیة (وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ ...* الآية. التوبة: ٧١) ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همین معنی نماید لغو باشد ونفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است و ایجاب

دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر رضی الله عنه بشخصه منظور افتاد و در آیة دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیة و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده باشد خصوصا هر گاه وهنی و سستی از مکلفین و عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی (**وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ* الذاريات: ٥٥**) و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیة تأکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تأکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام پوچ نخواهد گفت و الا تأکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تأکید کردن همه لغوی و بیهوده خواهد بود معاذ الله من ذلك و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور افتاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیراکه جماعه از صحابه که در مهم ملک یمن با آنجناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نام داران هنگام مراجعت ازان سفر شکایتهاء بیجا از حضرت امیر بحضور صلی الله علیه و سلم عرض نمودند چون جناب رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخوهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمهٔ که منصوص است در قرآن الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی هر چه میگویم از راه شفقت و خیر خواهی میگویم محمول بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را آورده اند.

حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول اللّه أتخلفنی فی النساء و الصبیان پس پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم فرمود **(اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الاّ انه لا نبی بعدی)** گویند که منزلت اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را لصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استثناء فرمود جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده می بود زیرا که در حال حیات حضرت موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه ازو زایل می شد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست زیراکه اهانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت باشد و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیراکه ازین حدیث مستفاد میشود و استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمیشود هر چند نواصب خذلهم اللّه در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیراکه باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر داری اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور مستورات است لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای اینکار متعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل اللّه تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهاء دندان کش در کتب خود داده اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان

است و الا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراکنده درین تمسک ذکر کرده اند و بمطلب نرسیده و هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایب الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه میتواند گفت کسی در مثل رَکِبْتُ فرس زید و لَمَسْتُ ثوب زید ورأیت ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله أتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوة تبوک و استخلافی که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد درینجا استثنا منقطع است بالضرورت لفظا ومعنیً اما لفظا پس ازان جهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و اورا از منازل هارون مستثنی نمی توان کرد و بعد از تأویل جمله بمفرد بدخول ان حکم الاعدام النبوة پیدا کرد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنای او صحیح باشد و اما معنًی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سنّ اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیراکه اگر هاورن بعد از موسی زنده می ماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زایل نمی شد و با خلافت منافات دارد زیراکه خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر هرگز راست نمی آید سیوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون

زایل می شد لازم آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیراکه پادشاهان درحین بر آمدن خود از دار السلطنة نایبان و گماشتگان خودرا خلیفه خود میگذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع میشود و هیچکس آنها را معزول نمیدادند و نه درحق آنها اهانت میفهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون میرسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن می شد که نایب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوقنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول صلی اللّٰه علیه و سلم واقع شود آنرا بر تشبیه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتی است و العیاذ باللّٰه و اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفاء ثلا ثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت میشود و لو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنة.

حدیث سیوم روایت بُریده مرفوعا انه قال (ان علیا منی وانا من علی وهو ولی کل مؤمن من بعدی) و این حدیث باطل است زیراکه در اسناد او اَجْلَح واقع شده و او شیعی است متهم در روایت خود و جمهور اورا تضعیف کرده اند پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور است که اولی بتصرف مراد باشد و نیز غیر مقید است بوقت و مذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض الطاعة بود بعد از جناب پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم.

حدیث چهارم روایت انس ابن مالک انه کان عند النبی صلی اللّٰه علیه و سلم طائر قد طُبخ له او اُهدی الیه فقال **(اللهم ایتنی باحب الناس الیك یأکل معی هذا الطیر)** فجاءه علی [۱] واختلفت الروایات فی الطیر المشوی ففی روایة انه النحام و فی روایة انه حباری و فی روایة انه حجل واین حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند و ممن صرّح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری و قال امام اهل الحدیث شمس الدین ابو عبد اللّٰه محمد بن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمنا طو یلا اظن ان حدیث الطیر لم یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت هذا الکتاب رأیت القول من الموضوعات التی فیه و مع هذا مفید مدعا هم نیست زیراکه قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الی اللّٰه در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبهه حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیراکه همکاسه شدن فرزند یا کسی که در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیراکه احب الخلق الی اللّٰه چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بسا اولیاء کبار و انبیاء عالی مقدار که احب الخلق الی اللّٰه بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شمو یل که در زمان ایشان طالوت بنص الهی ریاست عام داشت و نیز محتمل است که ابو بکر دران وقت در مدینه منوره حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نه بغائبین بدلیل این قول اللهم ایتنی زیراکه غایب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحه که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور است و انبیا خرق عادت ازحق تعالی طلب نمی کنند مگر در وقت تحدّی با کفار و الا جنگ و قتال و تهیه اسباب ظاهر نمیکردند و

---

(۱) **ترجمه حدیث شریف:** بدرستی که بود نزد نبی صلی اللّٰه علیه و سلم جانوری که پخته شده بود برای او وهدیه آورده شده بسوی او پس فرمود بار خدایا بیار پیش من دوسترین مردم را که بخورد همراه من این جانور را پس آمد پیش آنحضرت صلی اللّٰه علیه و سلم علی و مختلف است روایات دران جانور بریان پس دریک روایت اینست که که او نحام بود و دریک روایت آنکه حباری بود و دریک روایت آنکه کبک بود.

بخرق عادت کار خود از پیش می برند و یحتمل ان یکون المراد بمن هو من احب الناس الیك و این استعمال بسیار رایج و معروف است کما فی قولهم فلان اعقل الناس و افضلهم و نیز تقدیریکه دلالت بر مدعا میکرد مقاوم اخبار صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابو بکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و غیر ذلك

حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال **(انا مدینة العلم و علیّ بابها)** و این خبر نیز مطعون است قال یحیی ابن معین لا اصل له و قال البخاری انه منکر و لیس له وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النووی و الحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علماء شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده منادی در شهر گرداند که فلان نوکر را بامن سروکاری نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دَیْن نمود و زر معامله ازان شخص در خواستن آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و مع هذا مفید مدعا هم نیست زیراکه اگر شخصی باب مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلا فصل بعد از پیغمبر غایة مافی الباب آنکه یک شرط از شرایط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط یا زیاده ازان شرط در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل **(ما صبّ الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر)** و مثل **(لو کان بعدی نبی لکان عمر)** اگر روایات اهل سنت را

اعتباری است در هرجا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند.

حدیث ششم حدیثی است که آنرا امامیه روایت می کنند مرفوعا انه قال لمن اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی بطشه و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب طریق تمسک آنکه ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علیّ افضل من غیره و الافضل متعین للامامة دون غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر است اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو ازان اثری موجود نیست بافترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقرره اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیراکه جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متأخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسانرا متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی درانها نمانده مایل شدند بجمع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون تا بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر تأنی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سر انجام نشد اما متأخرین که از ایشان بُعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علی حده نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را و اشکاف گفته اند با وجود

علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشم احتجاج بآن حدیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده است بهمین غرض که بعد از جمع و تألیف درانها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود ازان قسم هم نیست که درهیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیا مذکورین و تشبیه چنانچه باداة متعارفه تشبیه میشود و مثل کاف وکانَّ و مثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه درعلم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور را که

بیت:

لا تعجبوا من بلی غلالته * قد زُرّ اَزْرارَهُ علی القمر

و این دو بیت متنبی را که

شعر :

نشرت ثلث ذوایب من خلفها * فی لیلة فارت لیالی اربعا
و استقبلت قمر السماء بوجهها * فارتنی القمرین فی وقت معا

داخل تشبیه ساخته اند و اگر ازین همه در گذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است در اشعار رایج و مشهور است که خاک صحن بادشاهان را بمشک و سنگریزهاء آنجا را بمروارید و یاقوت تشبیه میدهند و هیچ کس مساوات نمیفهمد قال الشاعر

شعر :

اری بارقا بالابرق الفرد یومض * فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض
کانّ سلمی من اعالیه اشرفت * تمدُّ لنا کفا خضبا و یقبض

و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجه حنای سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابو بکر بابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابو ذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هر گز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل نه نموده مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلک مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گو بآن مرتبه نباشد عن عبد اللّه بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی اللّه علیه و سلم مع ابی بکر و عمر فی أُساری بدر قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم **(ما تقولون فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم)** **(وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا* نوح: ٢٦)** و قال موسی **(... رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ اَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ ...* الآية. يونس: ٨٨)** و قال ابراهیم **(... فَمَنْ تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* ابراهيم: ٣٦)** و قال عیسی **(اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ* المائدة: ١١٨)** رواه الحاکم و صححه و عن ابی موسی ان النبی صلی اللّه علیه و سلم قال له **(یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود)** رواه البخاری و مسلم و قال رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم **(من سرّه ان ینظر الی تواضع عیسی بن مریم فلینظر الی ابی ذر)** کذا فی الاستیعاب و رواه الترمذی بلفظ آخر قال **(ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم)** یعنی فی الزهد سیوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیراکه آن افضل را صفات دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفاء ثلثه و قتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دون هذا النفی خرط القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث داله بر تشبیه با انبیاء که در حق شیخین مروی و ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت

بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت و لهذا کار انبیاء که جهاد با کفار و ترو یج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوبتر سر انجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر عوایل نفس و ترغیب بزهد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال مختصه بآن ملکات می توان کرد مثلا اگر شخصی در هر معرکه ثبات میکند و در مقابله اقران و صنعت سیف و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجا و دیگر امور باطنیه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخصی که ایا از قسم کمال انبیا است یا از جنس کمال اولیا بجارحیه او در یکی ازین دو کار خانه عمده حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انك یا علی تقاتل الناس علی تاو یل القرآن کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیراکه مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گو یا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و ازینست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلمذ فقهاء شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نوّاب ایشان مثل عبد الله بن مسعود ومعاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد ورشحهٔ از علوم ایشان میگیرد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگریرا وصی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از ایمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان بر گزیده خود را بآن فیض خاص مشرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه بیفهم آنهمه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازینست که حضرت امیر و ذریة طاهره اورا تمام است بر مثال

پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات و نذر و منت بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمیکند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمیداند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیاء مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیراکه کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآت ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی می تواند کرد و انبیا و وارثان کمالات شانرا غیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل نیست و باینجهت آنها را مرآت ملاحظه او تعالی نمی توانند کرد.

حدیث هفتم روایت ابو ذر غفاری که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر و این حدیث را اصلا در کتب اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث باخطب خوارزم کرده و ابن المطهر در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و مع هذا در کتاب او که مناقب امیر المؤمنین است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج واگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفاء ثلا ثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلي الله علیه وسلم اورا وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و بنابر همین وصیت در زمان خلفاء ثلا ثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المؤمنین هرگز نزع خلافت از دست او قصد نه

کردند بلکه طلب قتله عثمان رضی الله عنه ازو رضی الله عنه و تنفیذ حکم قصاص در خواستند رفته رفته منجر بقتال و جدال شد. بی قصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر وخطب امیر المؤمنین بر این امر گواه اند سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت است و خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالا تر ازان نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیراکه خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و این معنی در زمان خلفاء ثلاثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لیکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیة استخلاف کافر فرموده اند و بدان آیة شریفه را ختم نموده قوله تعالی (... **وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * النور: ٥٥**) ای و من انکر خلافة الخلفاء بعد ذلك ای بعد سماع هذه الآیة و العلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئك هم الکاملون فی الفسق و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب زیدی همه از مجاهیل و ضعفا است و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقهاء اهل سنت بمرو یات او احتجاج ننمایند و لهذا اگر از علماء اهل سنت نام اخطب خوارزم بپرسند کسی نخواهند شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایة زیدی کذائی شبیه است بآن قصه که سُنّی پیری در راه میگذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا و این پیر فرتوت قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد فریاد بر آورد که ای شیعی بحق عثمان رضی الله عنه این مار را بکش شیعی فریاد بر آورد که مسلمانان داد ازین سنّی خرف که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر میفرماید.

حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود (کنت انا و علی ابن ابی طالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم علیه السلام باربعةعشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور جزأین فجزء انا و جزء علی بن ابی طالب) و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناده محمد ابن خلف المروزی قال یحیی بن معین هو کذاب و قال الدارقطنی متروك و لم یختلف احد فی کذبه و یروی

من طریق آخر و فیه جعفر ابن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا وضاعا و کان اکثر ما یضع فی قدح الصحابة و سبّهم و بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است و در استناد او متهمین بالوضع و الکذب واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی رحمة الله علیه باسناده الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال (**کنت انا و ابوبکر و عمر و عثمان و علی بین یدی الله قبل ان یخلق آدم علیه السلام بالف عام فلما خلق اسکننا ظهره و لم نزل ننتقل فی الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب عبد اللّه و نقل ابابکر الی صلب ابی قحافة و نقل عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفان و نقل علیّا الی صلب ابی طالب**) و مو ید این روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است (**الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف**) و بعد اللتیا و التی دلالت بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود ملازمت درین هر دو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشیند و دونه خرط القتاد در قرب نسب حضرت امیر به آنجناب بحثی نیست اما کلام درین است که این قرب موجب امامت بلا فصل است یا نی و اگر مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اولی می بود بامامت و خلافت لکونه عمّه وصنو ابیه و العم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا و اگر گو یند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابو طالب دیگر پسران اورا نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است پس حسنین اولی و احق باشند بامامت از حضرت امیر بهر دو جهت قوت و کثرت اما قوت پس ازانجهت که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم رسید از همان حصه انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود نه در حصه پیغمبر و پر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نور اقو یست از حصه غیر او و اما کثرت پس ازانجهت که حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی و الا ثنان اکثر من الواحد قطعاً.

حديث نهم روايت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یوم خیبر [١] **(لاعُطِینَ الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله ویحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه)** و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایة است و أهل سنت آنرا علی الرأس و العین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لیکن مدعاء شیعه ازین حاصل نمی شود زیراکه در میان محبت خدا و رسول صلی الله علیه و سلم و محبوبیة هر دو در میان امامت بلا فصل ملازمتی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخص در کلامی نفی آن دو از دیگران نمیکند کیف و قد قال الله تعالی فی حق ابی بکر رضی الله عنه و رفقائه **(... یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ...* الآیة. المائدة: ٥٤)** و قال فی حق اهل بدر **(إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ * الصف: ٤)** و لا شك ان من یحبّه الله یحبه رسوله و من یحب الله من المؤمنین یحب رسوله و قال فی شأن اهل مسجد قبا **(... فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ* التوبة: ١٠٨)** و قال النبی صلی الله علیه وسلم لمعاذ **(یا معاذ انی احبك)** فقال ولما سئل من احب الناس الیك قال **(عائشة)** رضی الله عنها قیل و من الرجال قال **(ابوها)** اگر شیعه گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نماند و لابد درینجا تخصیصی باید گوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه بفتح الله علی یدیه و چون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت امیر شد کو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شوند و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته دارد بس عمیق و آن آنست که **(ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر)** حدیث صحیح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمیشد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود **جواب دیگر** از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوایف

---

(١) اینکه نبی صلی الله علیه وسلم فرمود روز خیبر البته خواهم داد نشان لشکر فردا مردی را که دوست دارد خدا و رسول اورا و دوست میداردش خدا و رسول او فتح خواهد داد خدا بر دست او .

پیشتر تمهید کنند بچیزی و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیه است فقط پس درینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است و رجلا و یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله محض تمهید است.

حدیث دهم [١] **(رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار)** اینحدیث را نیز اهل سنت علی الرأس و العین قبول دارند لیکن با مدعاء شیعه که امامت بلا فصل است مساسی ندارد در حق عمار ابن یاسر نیز آمده **(الحق مع عمار حیث دار)** و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده **(الحق بعدی مع عمر حیث کان)** بلکه در حدیث عمر اخبار است بملازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا است باداره حق همراه او و در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصا بر طبق قرار داد شیعه که استجابت دعاء نبی را لازم نمی دانند روی ابن بابو یه القمی ان النبی صلی الله علیه و سلم دعا ربه ان یجمع اصحابه علی محبّة علی الی آخر ما سبق و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوئی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که اورا عمر امام داند ازان شمیده میشود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند و الا بر مذاق شیعه اینحدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درین مقام تمسک بروایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از ظرفاء اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث ادر الحق معه حیث دار تمسک نموده اند برصحت خلافت ابو بکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع و الجماعات و نصحهم فی امور یتعلق بریاستهم پس قیاس مساوات درست میشود که **(الحقّ مع علیّ و علیّ مع ابی بکر و عمر)** و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن مقارن و فی الحقیقة این استدلال بغایت متین و استوار است کو قایل آن در مقام ظرافت

---

(١) بگردان حق را همراه او یعنی علی هر جا که بگردد.

مذکور کرده باشد زیراکه موافق روایات شیعه در نهج البلاغة که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب با امیر مشوره نمود این فرمود که ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله تعالی الذی اظهره و جنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله و الله مُنجزُ وعده و ناصر جنده قال الله تعالی **(وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)** الی قوله **(اَمْناً ...﴿ الآية. النور: ٥٥)** و مکان القیّم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و یضمه فان انقطع النظام تفرّق و ذهب ثم لم یجتمع ابدا و العرب و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحی بالعرب و اصلهم دونك نار الحرب و انك ان شخصت من هذه الارض انقضت علیك العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءك من العورات اهم مما بین یدیك و ان الاعاجم ان ینظروا الیك غدا یقولون هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلك اشد لکلبهم علیك و طمعهم فیك کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح امین عمر بن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاقی فیما بین می بود ازین بهتر وقتی نبود که عمر بن الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم میداد و چون او و لشکریانش در چنگ می آو یختند یا شکست برانها می افتاد در حجاز که دار السلطنة اسلام بود متصرف می شد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابو بکر و عمر داخل میدانست ازینجا میگفت و نحن علی موعود من الله و نیز در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزو الرّوم متی تسیر الی هذا العدو بنفسك فتکسر و تنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم و لیس بعدك مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا مجربا و احضر معه البلاغة و النصیحة فان اظهره الله فذاك ما تحمد و ان تکن الاخری کنت ردء الناس و مثابا للمسلمین و طرفه آنست که

شیعه اینقسم روایات را که در اصح الکتب به تواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بروایات موضوعه افترائیه چندی کذابین از گمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پاگم میکنند گاهی میگویند که این همه متابعت و مبایعت آنجناب با شیخین محض بنابر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم میشوند بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند چنانچه این روایت روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن غیره ان عمر قال لعلی و الله لئن لم تبایع ابابکر لنقلتك قال له علی لولا عهد عهده الی خلیلی لست اخونه لعلمت ایُّنا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنابر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة حق ابی بکر بلا فصل ثم حق عمر و در آنجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قایم است که عهد مذکور همین بود زیراکه اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اورا وصیت بترک منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم می آید که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلك قال الله تعالی (**يَآ اَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ ...* الآية. الانفال: ٦٥**) در زمانی که یک مسلمان و ده کافر با هم مقابل می شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت همچو شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله وتبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی (... **اَيَاْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ* آل عمران: ٨٠**) و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفاء ثلا ثه محض بنابر اقتدا بود بافعال الهی که تانی و ترک عجلت است و این توجیه را ابن طاؤس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و

دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که سر دین ندارد زیرا که اقتدا بافعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی در کار است الله تعالی در بعضی اوقات کافران را نصرت میدهد و مسلمان صالح را می میراند و هیچ کس را نصرت کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول نماید و موافق آن کار کند نه آنکه اقتدا بافعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تانی و ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان هرگاه بتعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی (وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ ...* الآية. النساء: ٧٢) و قوله تعالی فی مدح عبادة المستعجلین (أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ* المؤمنون: ٦١) و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانّی جایز باشد که ازو درین تانّی واجبات کثیره فوت میشوند و نیز تانی را هم حدّیست بیست و پنج سال کسی در تانّی نمیگذارند و اگر گویند تانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوئیم پس معلوم شد که امامت حضرت امیر دران وقت متحقق نبود و الا نصب امام و اورا امر کردن بتانی و ترک ادای لوازم امامت با هم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضاء خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده و هر گز در میان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی نه کرده است بعد بیست و پنج سال قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمائیم تناقض صریح و تقویت غرضی که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا بتانی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و اگر بنابر حفظ دین

و دنیا خود کار روائی مهمات خود درین مدت دیگریرا نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود اذ (... لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا ...*الآية. البقرة: ۲۸۶).

حدیث یازدم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی **(انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله)** و این خبر با مدعا مساس ندارد زیراکه مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که ملازمتی نیست در مقاتله بر تأویل قرآن و در امامت بلا فصل بداهة بوجه من الوجوه پس این حدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند تواند شد زیراکه ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تأویل قرآن خواهد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان ازکمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف می شوند زیراکه بر خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تأویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی اظهار قرآن را کسی انکار کند بنابر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی خفی را که تأویل همان است انکار کند و عقیده ایشان اینست که محار بوه کَفَرَةٌ چنانچه در تجرید العقاید طوسی موجود است.

حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی اللّٰه علیه و سلم **(انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلّوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب اللّٰه و عترتی)** و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیراکه لازم نیست که متمسک بر صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن این حدیث هم صحیح

است **(علیکم بسنتي و سنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدى تمسكوا بها و عضّوا عليها بالنواجذ)** سلمنا لیکن عترت در لغت عرب بمعنى اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه و سلم ائمه باشند واجب الاطاعت على الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفيه و زید بن علی و حسن مثنى و اسحاق ابن جعفر صادق و امثال ایشان از اهل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است **(خذوا شطر دینکم عن هذه الحميراء)** و اشاره بعائشة فرمود و **(اهتدوا بهدى عمار)** و **(تمسكوا بعهد ابن ام عبد)** و **(رضيت لكم ما رضی لکم ابن ام عبد)** و **(اعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل)** و امثال ذلك كثيرة خصوصا قوله **(اقتدوا بالذين من بعدى ابي بكر و عمر)** که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است **(انما الشورى للمهاجرين و الانصار)** چگونه درست شود و همین قسم حدیث **(مثل اهل بيتى فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجي و من تخلف عنها غرق)** دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتّباع ایشان موجب هلاک و این معنى بفضل الله تعالى محض نصيب اهل سنت است و پس از جمیع فرق اسلامیه و خاص است به مذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیراکه ایشان متمسک اند بحبل و داد جمیع اهل بیت و بر قیاس کتاب الله که (... **اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ ...* الآية. البقرة: ٨٥**) و در رنگ ایمان بالانبیاء که (... **لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ ...* الآية. البقرة: ٢٨٥**) با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند بخلاف شیعه که هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندار و بعضی یک طایفه را محبوب می سازند و بقیه را مبغوض میدارند و بعضی طایفه دیگر را و همین است حال اتباع که اهل سنت یک طایفه را خاص نمیکنند از هر همه روایات دین خود می آرند و بدان تمسک می جویند چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب است و درین مقام بعضی

از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و حل آن تزو یر نموده آمد گفته است که تشبیه اهل بیت درین حدیث بسفینه اقتضا می نماید که محبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیراکه اگر شخصی در یک گنج کشتی جا گرفت بلا شبهه از غرق اورا نجات حاصل شد بلکه دوران در تمام کشتی و گاهی بگنجی نشستن و گاهی بگنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون متمسک ببعض اهل سنت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می نمایند دفع شد و الحمد لله اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را گمراه ندانند و ناجی و مفلح انگارند زیراکه هریکی ازین فرق مذکوره و امثال ایشان گنجی ازین کشتی وسیع گرفته و دران گنج جای خود ساخته و یک گنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درین صورت تعین ائمه اثنا عشریه نیز مخدوش گشت زیراکه هر گنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا کافی است و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه بر هم شد و اگر این کلمه را زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد پس تعین مذهبی برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند و صواب انگارند حال آنکه در میان مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را حق دانستی در غیر اجتهادیات قایل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحالة است دوم بطریق حال آنکه جا گرفتن در یک گنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق در یاست که در گنج دیگر ازان کشتی رخنه نکنند و چون در یک گنج نشست و در گنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلا شبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک گنج این کشتی نشسته و در گنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در گنجهاء مختلفه سیر و دور می نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ گنج رخنه نکرده اند تا ازان طرف موج دریا در

آید و غرق کند و الحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداهة محال است زیراکه اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده آید و بلا شبهه درعقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امة مکلف باشد بجمع بین النقیضین و هو محال بالبداهة و اگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا بتعین خواهد بود یا بغیر تعین در شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعین حق بجانب خود نیز اینها را اختلاف واقع است باز همان اش اجتماع النقیضین در کاسه می آید با ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرایع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع حالانکه (... **لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ...* الآية. المائدة: ٤٨**) صریح مخالف این تجویز است و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این خدشه آن اشقیا نمی تواند بر آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند.

اما دلایل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفای آن دلایل است اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی چنانچه دلیل پنجم از آنچه درین رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات آن نقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاح وراء اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد مأخوذ اند از شرایط امامت یا موانع آن یا طریق تعین آن پس اصل این همه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است زیراکه نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیراکه نبوت رسالت خدا است پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث بر هم کرده شد بمخالفت کتاب و عترت و

عقل گویا دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلایل بسیار مأخوذ است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصلش آنست که نصب الامام واجب علی اللّه و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب علی اللّه و اصل این اصل اصل آنکه التکلیف واجب علی اللّه تعالی واصل این اصل اصل اصل آنکه اللطف واجب علی اللّه تعالی و چون در هر چهار مبحث مذاهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات و المواد عاقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبه اطفال و بدستور شیر قالین پایمال هر پیر زال است و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغناء کلی حاصل است اما چندی از دلایل ایشان را که بزعم خود عروة الوثقی و عمده اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی از بسیاری و مشتی نمونه خرواری باشد و حال بقیه دلایل ایشان که بزعم خود ایشان باین مرتبه قوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش دلیل است.

دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری هردو ممنوع اند اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه (انما الشوری للمهاجرین و الانصار) الی آخره و بدیهی است که در آنجماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة فرمود که لابد للناس من امیرٍ برٍّ او فاجرٍ الی آخره کذا فی نهج البلاغة سلمنا لیکن علم بآنکه این شخص معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیراکه اسباب علم همگی سه چیز است حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور ذنوب و قبایح در حسّی نمی آید و عقل

نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال بافعال وآثار لیکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود است زیراکه اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن می تواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغواء نفس و قرناء سوء دم بدم در تغیر است یصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا قصه بر صیصیا و بلعم باعورا درین باب برای عبرت کافی است و دعاء مأثور **(یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینك و طاعتك)** از مرض اشتباه درین امر دواء شافیٰ و اگر این همه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است و این قدر در حصول عصمة کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول ظاهر است که متواتر را درینجا دخلی نیست زیراکه انتهاء متواتر بحس شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات مثل ما نحن فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و احد الخبرین نزد مارسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی الارادة نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان بر خاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصولی خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیراکه عصمت اورا بهمین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشئ علی نفسه است و در شق ثانی حرف است زیراکه هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح

خف و غسل رجلین در وضوء و (...اِلَى الْمَرَافِقِ...* الآیة. المائدة: ٦) (... وَاُمَّةٌ هِىَ اَرْبٰى مِنْ اُمَّةٍ...* الآیة. النحل: ٩٢) فى الفاظ القرآن و صیغة التحیات فى قعدة الصلوة و امثال ذلك پس لابد تواتری خاص را تعین باید کرد و آن هم غیر مفید زیراکه حصول علم قطعی از تواتر محض بنابر کثرت ناقلین بود چون در یکدوماه کذب بر آمد اعتماد از همه اقسام او بر خاست.و اما کبری پس برای آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بیاران خود فرمود لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطئ و لا آمن من ذلك فى فعلى كذا فى نهج البلاغة و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان یلقی الله فی نفسی ما هو املك به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیراکه معصوم را حق تعالی مالک نفس خودش میگرداند چنانچه در حدیث وارد است که (کان املککم لِاَرَبِهِ) و نیز در دعای حضرت امیر مرو یست اللهم اغفر لى ما تقربت به الیك ثم خالفه قلبى كذا اورده الرضى فى نهج البلاغة.

دلیل دوم امام باید که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تعالى (... لَا يَنَالُ عَهْدِى الظَّالِمِينَ* البقرة: ١٢٤) و الكافر ظالم لقوله تعالى (... وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ* البقرة: ٢٥٤) و لقوله تعالى (... اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ* لقمان: ١٣) و غیر امیر رضی الله عنه همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر رضی الله عنه امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت **جواب** آنکه این شرط در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه ننوشته آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلا ثه علماء شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیة و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد پشت او در اسلام گذشته برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیة (... لَا يَنَالُ عَهْدِى الظَّالِمِينَ* البقرة: ١٢٤) درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیراکه مفاد آیة اینست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیراکه عدالت در جمیع مناصب شرعیه از

امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلك شرط است تا فائده آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم و در میان امامت تنافی است و متنافیین در یک وقت جمع نشوند نه در یکذات فی وقتین و همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نه کرده باشد و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هر گز در لغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدأ فی الحال حقیقة و فی غیره مجاز و مجاز هم مطّرد نیست جای که متعارف شد همانجا باید گفت کما تقرر فی محله ان المجاز لا يطّرد و الا لجاز نخلة لطویل غیر انسان و صبی بشیخ و هو سفسطة قبیحة و کذا النائم للمستيقظ و الفقير للغنی و الجائع للشبعان و الحی للميت و الميت للحی و قد روی القاضی ابو الحسن الزاهدی من الحنفية فی (معالی العرش الی موالی الفرش) فی حديث طويل ان ابابكر رضی الله عنه قال للنبی صلی الله عليه وسلم بمحضر من المهاجرين و الانصار و عيشك يا رسول الله انی لم اسجد لصنم قط نزل جبرئيل عليه السلام و قال صدق ابو بكر و اهل سير و تواريخ نیز در احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحت ابی بکر رضی الله عنه بملاحظه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله.

دلیل سیوم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد و نص در غیر حضرت امیر رضی الله عنه یافته نمیشود پس غیر او امام نباشد درینجا هم صغری و کبری ممنوع اند اما صغری فلما مر عن امیر المؤمنين رضی الله عنه انه قال انما الشوری للمهاجرين و الانصار فان اختاروا رجلا و سموه اماما كان لله رضی و اما الكبری فلانه لو وجد النص فی علیّ فاما فی القرآن او الحديث و قد مرّ الامران جميعا و لانه لو وجد النص لكان متواترا اذ لا عبرة بالآحاد فی الاصول و لا اقل من ان يعرفه اهل بيته و هم قد انكروه و

لانه لو وجد النصّ فی الامام لوجد فی کل الائمة و قد اختلف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی الامامة ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بینهم و لانه لو وجد النص فاما ان یبلغه النبی صلی اللّٰه علیه و سلم الی عدد التواتر او لا و علی الاول اما ان یکتموه عند الحاجة الی اظهاره او یظهروه لا سبیل الی الثانی بالاجماع و الاول یرفع الامان عن التواتر و یستلزم کذب المتواترات و ان لم یبلغه النبی الی عدد التواتر لم یلزم الحجة فیه علی المکلفین فینتفی فائدة النص بل یلزم ترك التبلیغ فی حق النبی صلی اللّٰه علیه و سلم.

دلیل چهارم آنکه حضرت امیر رضی اللّٰه عنه همیشه متظلم و شاکی از خلفاء ثلاثه ماند و خود را مظلوم و مقهور بیان نمود و ما ذلك الاّ لغصب الامامة عنه فیکون الامامة حقه دون غیره اذ امیر المؤمنین صادق بالاجماع **جواب** ازین دلیل منع صحت این روایات است زیراکه نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق همدگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود حین الحیات و مشوره نیک میداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی اللّٰه عنه از نهج البلاغة منقول شده و نیز بعد موت بر ایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را و شهادت بخیریت و نجات داد چناچه للّٰه بلاد ابی بکر الی آخر الخطبة نیز از نهج البلاغة منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند ومختلف فیه راکه محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رُواة ایشان روایت میکنند طرح کردند لان العاقل یأخذ بالمتفق علیه و یترك المختلف فیه روایات شیعه درین باب از نهج البلاغة و کشف الغمة و صحیفه کامله بتفصیل تمام سابق گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد و حصر و قیاس است کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایت ازین کتاب در حق ابوبکر رضی اللّٰه عنه که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق نمونه

بیاریم و اگر ماهری درعربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نهج البلاغة ازانجناب مروی است موازنه نماید و حکم بتفاوت کند ذمه داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمی تواند کرد لیکن مهارت درعربیت و سلیقه شناسی هرمتکلم شرط است نه آنکه لغات غریبه وحشیه را بی تأمل درمواقع بلاغة شنیده فریفته گردد و ما به تفرقه و تمیز نداشته باشد روی الحافظ ابوسعد ابن السمان و غیره من المحدثین ایضا عن محمد بن عقیل ابن ابی طالب انه لما قبض ابوبکر الصدیق رضی اللّه عنه و سجّی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فجاء علی رضی اللّه عنه باکیا مسترجعا و هویقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر مسجّی فقال (رحمك اللّه ابابکر کنت اِلْف رسول اللّه صلی علیه و سلم و انیسه ومستروحه و ثقته و موضع سرّه و مشاورته کنت اول قومه اسلاما و اخلصهم ایمانا و اشدهم تقیة و اخوفهم للّه و اعظمهم عناء فی دین اللّه عزّ و جل و احوطهم لرسوله و اشفقهم علیه و احدبهم علی الاسلام و ایمنهم علی أصحابه و احبّهم صحبة و اکثرهم مناقب و افضلهم سوابق و ارفعهم درّجة و اشبهھم برسول الله صلی الله علیه و سلم هدیًا و سمتًا و رحمةً و فضلاً و خُلقًا و اشرفهم عنده منزلة و اکرمهم علیه و اوثقهم عنده جزاك اللّه عن الاسلام و عن رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم و عن المسلمین خیرًا کنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم حین کذّبه الناس فسماك اللّه تعالی فی تنزیله صدیقا فقال عزّ من قائل (**وَالَّذِی جَآءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُولَٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ* الزمر: ٣٣**) فالذی جاء بالصدق محمد صلی اللّه علیه و سلم و صدق به ابوبکر رضی اللّه عنه و آسیته حین بخلوا و قمت معه عند المکاره حین عنه قعدوا و صحبته فی الشدّة احسن الصحبة ثانی الاثنین و صاحبه فی الغار و المُنزل علیه السکینةُ و رفیقه فی الهجرة و خلیفته فی دین اللّه عزّ و جلّ و امته احسنت الخلافة حین ارتدّ الناس و قمت بالامر ما لم یقم به خلیفةُ نبیّ نهضت حین وهن اصحابك و برزت حین استکانوا و قویت حین ضعفوا و لزمت منهاج رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم فی اصحابه اذ کنت خلیفته حقا و لم تنازع و لم تُقْدَعْ

برغم المنافقين و كبت الكاذبين و كره الحاسدين و صغر الفاسقين و زيغ الباغين قمت بالامر حين فشلوا و نطقت حين تعيّوا و مضيت نفوذا اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا و كنت اخفضهم صوتا و اعلاهم فوتا و اقلهم كلاما و اصوبهم منطقا و اطولهم صمتا و ابلغهم قولا و اكبرهم رأيا و اشجعهم و اعرفهم بالامور و اشرفهم عملا كنت و الله للدين يعسوبا اولا حين تفر الناس عنه و آخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابًا رحيمًا اذ صاروا عليك عيالا تحملت اثقال ما ضعفوا عنه و رعيت ما اهملوا و حفظت ما اضاعوا و علوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادركت اوطار ما طلبوا و رجعوا ارشدتهم برأيك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا و جلّيت عنهم فابصروا كنت على الكافرين عذابا صبا و للمؤمنين رحمة و انسا و خصبا فطرت و الله بعبابها و فزت بجنابها و وهبت بفضائلها و ادركت سوابقها لم تغلل حجتك ولم تضعف بصيرتك و لم تجبن نفسك و لم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف و لا يزيله القواصف و كنت كما قال رسول الله صلى الله عليه و سلم (**امن الناس عليه فى صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا فى بدنك قويا فى امر الله متواضعا فى نفسك عظيما عند الله جليلا فى اعين المؤمنين كبيرا فى انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولقائل فيك مهمز ولا لاحدٍ فيك مطمع الضعيف الذليل عندك قوى عزيز حتى تأخذ بحقه والقوى العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تأخذ منه الحق القريب والبعيد عندك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله واتقنهم له شأنك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وجزم وامرك حلم وحزم ورأيك علم وعزم فابلغت والله بهم السبيل وسهلت العسير واطفأت النيران واعتدل بك الدين وقوى الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقا بعيدا واتعبت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكاء وعظمت زريتك وهدت مصيبتك للانام فانا لله وانا اليه راجعون**) این یک خطبه آنجناب است درمنایش ابوبکر اگر جیمع خطب و کلمات طیبات آنجناب را که درشان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق موثقه و معدله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه باید پرداخت و دفتری بالاستقلال مقابل نهج البلاغة رضی باید ساخت.

سوال اگر گوئی که روایات شیعه درباب شکایت و تظلم که در کتب اینها مرویست اگر همه موضوع و مخترع رؤساء اینها باشد دور از عقل می نماید که این همه گروه کثیر اجماع بر افترا بر جناب امیر نموده باشند پس لابد اینها را منشأ غلطی خواهد بود آن منشأ غلط ایشان چیست.

جواب سابق مذکور شد که رواة ایشان بیصرفه در روایات تجسیم و بدا و غیر ذلك دروغ بر أیمه بسته اند و أیمه آنها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقاید الهیه بسیار دور است از رتبه اعتقاد صحابه غایت ما فی الباب آنکه مکذّب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر بایشها رسیده و روایات مطاعن صحابه را مکذبی از طرف شیعه بایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایات نه کرده چنانچه از صحیفه کامله و نهج البلاغة منقول شده و چون همه اینفرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روایات را چرا روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ اوایل خود هر همه را منظور افتاده ازین جهت این دروغ اجماعی این فرقه گردیده ودروغهای دیگر را مثل تجسیم و بدا بعضی روایت کند و بعضی تکذیب نمودند و مع هذا در اصل منشأ غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغة رضی آنها را جمع نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه درستایش ابو بکر گذشت شکایت قریش بیان میفرماید و دعای بد بر ایشان میکند اینفرقه بنابر سوء ظن خود میفهمند که مراد ازان خلفاء ثلا ثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اوّل و ثانی را هم در سنّ تمیز و شعور نه دریافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المؤمنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المؤمنین شکرنجها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونة آنجناب واطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و

تکاسل ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهاء او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتکان حرب جمل سیر فرمود و عبد الرحمن بن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المؤمنین رضی الله عنها مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر رضی الله عنه را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از رؤساء ضلال فرا گرفته اند حمل می نمایند بلکه آیات و حدیث را نیز بهمین طریق میفهمند و این دائی عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصف ایشان میفرماید (... **اَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوٰى وَ كَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَ اَهْلَهَا** ...* الآية. الفتح: ٢٦) و نیز در حق شان میفرماید (... **اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ** ...* الآية. الفتح: ٢٩) و نیز میفرماید (... **حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِى قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ** ...* الآية. الحجرات: ٧) مصدر این قسم مخالفت رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله.

دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و بر داشتن صخره عظیمه ومحاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم لیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت متقدمات زیرا که اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرفست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلك و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او بامت ثابت

می شوند و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و بمعجزه اثابت دعوی نماید هر گز در شرع معتبر نخواهد شد زیراکه طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و بیّنه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته بتعین پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا باختیار اهل حل و عقد گردید معجزه دران دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعاء امامت در خلافت خلفاء ثلا ثه کذب محض و افتراء بحت است که روایات امامیه هم مکذّب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن و اینهمه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السماء ثابت اند سیوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات ازان جناب مسلم الثبوت است لیکن ازخلفاء ثلا ثه وصحابه دیگر و صلحاء امت نیز متواتر ومشهور است و قلع باب خیبر در زمان جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود امکان دعوی امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محار به جن پس در کتب اهل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شدند و میخواهند که بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم امیر را فرستاد و امیر آنها را بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر رضی الله عنه و چون در وقت امامت نبود شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه بادعوی شرط است بالاجماع و علی بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محار به بامر پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه دیده شد اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یارانرا تشنگی بهمرسیده و آب نایافت شد پس امیر رضی

الله عنه فرمود تا موضعی را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی می بود پس در اثناء کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از ثقل آن سنگ عاجز شدند و خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت و تا مسافت دراز پرتافت و زیر آن سنگ چشمهٔ آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره را خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت درینجا مذکور نیست و نه در مقابله اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدّی اهل شام این قسم معجزها ظاهر می شد موجب برخنگی چشم اهل سنت میگردید و با مدعای شیعه مساسی نداشت زیراکه درین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و اما ردّ شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعاء آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آن وقت دعوی امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام.

دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر رضی الله عنه که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و درین دلیل طرفه خبطی واقع است زیراکه کسانی که بامامت خلفاء ثلاثه قایل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نه کرده اند آری شیعه بسبب بغض و عنادی که با خلفاء ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و

اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهند بود بلکه اگر کتب شیعه را اگر کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدر کافی ازان در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند که در حضرت امیر رضی الله عنه هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نه کرده خبطی دیگر است زیراکه اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیراکه اهل سنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود دفاتر طو یله وطوامیر کثیره مثل چهرهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله هر چند سوء ادب است اما بنابر ضرورة نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل می کند باید دانست که مطاعن حضرت امیر رضی الله عنه در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته می شود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایة آن و اهل سنت و شیعه که محبین آنجناب اند انکارآن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیراکه افتراء و بهتان آنهاست الزام بآن عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول (... **وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ* النور: ١١)** قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیحه ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی درتنزیه الانبیاء و الائمه از علماء شیعه و ابن حزم در کتاب الفیصل از علماء اهل سنت بسیاریرا ازان مطاعن دفع نموده اند ازانجمله آنکه سلاح و مال عثمان رضی الله عنه را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود و هر چند وارثان او طلبیدند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است.

شعر:

الا ما لليلى لا تغور كواكبه * اذا غار نجم لاح نجم يراقبه

بني هاشم ردوا سلاح ابن اختكم * و لا تنهبوه لا تحل مناهبه

بنی هاشم لا تعجلونا فانه * سواء علینا قاتلوه و سالبه
و انا و ایاکم و ما کان منکم * کصدع الصفا لا یُرابُ الصدع شاعبه
بنی هاشم کیف التعاقد بیننا * و عند علی سیفه و حرائبه
لعمرك لا انسی ابن اروی و قتله * و هل ینسین الماء ما عاش شاربه
و هم قتلوه کی یکونوا مکانه * کما فعلت یوما بکسری مرازبه

ازانجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهة با ایشان بحث کرد و گفت که رأیك فی الجماعة احب الینا من رأیك وحدك حالانکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعة و غضب الله علی من خالفها و نیز در قرآن موجود است (**وَمَنْ ... يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ ...* الآية. النساء: ١١٥**) پس صریح مخالفت اجماع نمود و ازانجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفة فرمود و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است که من اراد ان تنقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد و از آنجمله آنست که در بخاری است انَّ علیا اتی بزنادقه فحرقهم بالنار و ابن عباس رضی الله عنه برین مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر رضی الله عنه را نیز بران ندامت فرمود وقصه احراق بنار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که ان علیّا حرق رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار و از آنجمله آنست که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و چون آن شخص بمرد دیت او داد گفت که انما ودیته لان هذا شئ فعلناه برأینا حالانکه خود در عهد عمر رضی الله عنه در حد خمر بعمر مشوره داد که هشتاد تا زیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس در اجتهاد خود شک داشت و ازانجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مداهنت کرد در

حد الهی برد داری عثمان رضی اللّه عنه که ولید بن عقبه قرابت باو داشت و ازانجمله آنست که شخصی که اقرار بحد یا بقصاص نموده بود قصاص ازو معاف فرمود این خلاف حکم شرعست که النفس بالنفس و ازانجمله آنست که مولاة حاطب را رجم نمود حالانکه او کنیز بود بر کنیز رجم نیست و ازانجمله آنست که زید بن ثابت اورا الزام صریح داد درباب مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم و مذهب امیر رضی اللّه عنه این بود که هو بقدر ما ادّی حرّ و بقدر ما لم یؤدّ عبد کما هو منقول فی الصحاح ازانجمله آنست که اول تحکیم حَکَمَیْن کرد بعد ازان میفرمود لقد عثرتُ عَثِرة لا أُجبرها و لسوف البس بعدها جلد النمر حالانکه نقض تحکیم جایز نیست و ازانجمله آنست که شعبی روایت کرده که ان علیّا قطع ید السارق من اصول الاصابع پس اقامة حد سارق ندانست وجاهل باقامة حدود لایق امامت نیست وازانجمله آنست که شهادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمود حالانکه بالبداهة گفته صبیان را اعتباری نیست و خدای تعالی میفرماید (... وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ ...* الآية. البقرة: ٢٨٢) و ازانجمله آنست که اخذ نصف دیة چشم از قصاص گیرنده اعور مقرر فرمود حالانکه صریح خلاف شرع است العین بالعین و ازانجمله آنست که حد سارق بر صبی نا بالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حالانکه خود روایت فرمود رفع القلم عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ الخ و ازانجمله آنست که روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه انه جاء رجل الی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرّ بالسرقة اقرار یقطع به الید فلم یقطع یده و مداهنة در اقامت حدود کبیره است وازانجمله آنست که چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند در ماه رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی و زیادت در حد الهی جایز نیست و ازانجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمة آورده که انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی یجیئ عطاء غنی و باهله حالانکه مهور بغایا سحت و حرام صرف اند و ازانجمله آنست که در دراهم سود صریح مخالف امر رسول حکم فرمود و هو قوله صلی اللّه علیه و سلم (لا تبیعوا الدرهم بالدرهم) و ازانجمله آنست که تکلم نمود بآنچه شعر

است بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلك فی خطبة البیان رواها عنه اصبغ ابن بنانة من رجال الشیعة انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی لهم (... **اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ...* الآية. الاعراف: ١٧٢**) و کذا قوله انا منشی الارواح و قوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور و قوله انا حیّ لا یموت انا جاوزتُ بموسی البحر و اغرقتُ فرعون وجنوده انا ارسیتُ الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذلك النور الذی اقتبس موسی منه الهدی و ازانجمله آنست که اقارب خود را در یمن و عراق و عمان منصوب ساخت و راضی نشد بامارت طلحه و زبیر بر کوفه و بصره حالانکه اینها احق و اولی بودند بتولیت امارت و ازانجمله آنکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رضی الله عنه حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود ازانجمله آنکه اهانت نمود ابو موسی اشعری را و نهب اموال و احراق دار او فرمود و نیز اهانت نمود ابو مسعود انصاری را و ازانجمله آنکه در قصه افك از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که و کان علیا مسلّما فی شانها حالانکه خدای تعالی میفرماید (**لَوْلاَ اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ ...* الآية. النور: ١٢**) پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد و ازانجمله آنکه از قتل عثمان یک بار تبری نمود و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله و انا معه و این لَیّ لسان است که خلاف صدق و اخلاص است باین قماش است مطاعن نواصب در علم و دیانت آنجناب **واما شبهات** آن اشقیا در ابطال امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبة باطناب میکشد و مع هذا ازموضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است و جواب اجمالی از این مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت پر ظاهر است زیراکه سلاح و مال عثمان رضی الله عنه که حضرت امیر آنرا تصرف نمود ازان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بودکه هر که خلیفه شود متصرف برو گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمان ما نه خاص ملک عثمان و این

سال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفهمیده بودند درخواست میکردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی بمذهبی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده واجماعی که در عهد عمر بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت می توان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقاء اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیّت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت با هم اختلافها دارند و در عهد عمر بن الخطاب درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آنچه فرموده است که من اراد ان ینقحم الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قایم اند و نصی درین باب وارد نشده پس هر که با وجود این همه قول جازم نماید بی باک و بی احتیاط است و همین است شان محتاطین از علماء راسخین که در اجتهادیات مختلف فیها جزم باحد الطرفین نمی کنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود چون خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیرة بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبول کرد حالانکه ابو بکر باجماع نواصب و خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر نیز بنابر احتیاط بود نه بنابر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و تورع است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را ازانجهت اکتفا بر چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیراکه یک شاهد او شهادت بر شرب خمر داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان این شبهه را در درء حد معتبر نداشت و فرمود که ما تقیاها الا و قد شربها اما حضرت امیر بنابر

احتیاط اکتفا بر اقل حدّین فرمود و معاذ اللّه که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید حالانکه عثمان را بکمال تأکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنة بران دلالت دارند و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشوره حضرت امیر زیراکه این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهاء او نیز بخون رنگین بود چون بحضور حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هر چه حکم شرع باشد تابع آنم زیراکه لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ما جرا مطلع شد و خود دو یده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المؤمنین کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المومنین من در خانه خود گوسفندیرا ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ما جرا اطلاع نبود و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک میکردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضاء حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کُشته افتاده است ترسیدم و ازان خرابه بر آمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده میخواستم که بخانه خود روم و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجود اند غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آورد و آن قاتل مقر را ستایش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی رسیدی و اقرار نمی کردی این بی گناه مفت کشته می شد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء مقتول چون

این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست و رجم مولاة حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد یا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتّباع حق شان اینقسم اولیاست از خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب نیز منقول است که بگفته یک زن قایل شده و فرموده کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم می آمد که هر دو حَکَم بفکر و تامل چیزی قرار می دادند و انفصال میکردند چون یک حکم از جانب معاو یه بود حکم دیگر را بمکر و فریب از جا برد و اورا فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع بخطاء جلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت صبیان بعض بر بعض در اموری که فیما بین آنها جاری میشود هنوز هم نزد امام مالک مقبول است و آیة فاستشهدوا مخصوص است بغیر امور صبیان زیرا که حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض المجتهدین و اخذ نصف دیة چشم اعور بنابر وقت فقهیه است زیراکه عین اعور منحصر در یک فرد است پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد اورا که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گو یا یک عین زاید را از حق خود کور کرد و دیت برو لازم آمد. اما بجهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص گرفتنش روا باشد پس درینجا عمل بالحقیقة و الشبهة هر دو متحقق گشت اگر چه مذهب کسی از مجتهدین نیست اما از نظیر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زاید بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بیصرفگی است و استیفاء حد سرقه از صبی نا بالغ اگر صحیح باشد بنابر سیاست خلافت بود نه بنابر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است لیکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح (**اضربوهم علیها وهم ابناء عشر سنین**) و روایة محمد بن بابو یه در درء

حد از سارق مقر بسرقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیر را توجیه توان کرد که این افزودن بجهة سیاست بود نه زیادت بر حد مقرر و روایت مهور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه روایت خلاف آن در کتب ایشان صحیح است فی الاستیعاب روی ابو سلمة موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانه عن مغیرة عن ثابت ابن هرمز انه قال حمل المختار مالا من عند عمه بالمداین الی علی ابن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور الموسات فقال علی و یلك ما لی ولا جور الموسات ثم قام المختار وعلیه مقطعة له حمراء فلما سلم قال علی ما له قاتله الله لو شق عن قلبه الآن لوجد ملآن من حب اللات والعزی انتهی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساخته و پرداخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده و رفته رفته منتشر شده و در دراهم سود که غش بران غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زایل میشود حالا هم نزد شافعیه تفاضل جائز است و حرمت ندارت شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از درهم در حدیث رسول صلی الله علیه و سلم درهم فضّه خالصه است یا درهم رایج که ثمنیت دارد و خطبة البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة آنها از امامیه نیز کذابین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را رو می‌دهد و از زبان حقیقة الحقایق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند در حدیث صحیح توبه واقع است که (**... انت عبدی و انا ربك اخطا من شدّة الفرح**) و نیز این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقنی قال لا تسئلینی و اسألی من یدقنی و مثله فی الحدیث (**هل تدرون ماذا قال ربکم**) ای بلسان الاشارة والا فالاطلاع علی لسان العبارة للامة غیر ممکن حتی

یستفهم عنهم و تفویض امارت و ایالت باقارب خود که تن باطاعت واجبی دهند بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعمل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهة عدم تعین قاتل بود وتفتیش قاتل بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه وارثان مقتول است و ابو موسی را مالك اشتر و غلامان او اهانت کردند بی فرموده حضرت امیر در کوفه و خانه اورا سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و اهانت ابو مسعود انصاری بجهة آن بود که طرفداری بغاة میکرد و تسلیم درشان عایشه قبل از نزول براءت او بود که محذوری نه دارد لان الخبر یحتمل الصدق و الکذب و عبارت قتله الله و انا معه از قبل توریه بود که بنابر ضرورت بعمل آورد مثل هذه اختی در حق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سرزد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا که عین آرزوی آن لعین است دوانیده کار خود را از دست ایشان میگیرد. **بیت:**

هر کرا خواهد خدا پرده درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان نهد

و العیاذ بالله.

تتمة لبحث الامامة قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلا فصل و امامت خلفاء ثلثه باطل است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان مبین شد و مخالفت اینفرقه بجمیع فروعها و اغصانها با نصوص کتاب و اقوال عترة طاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است وبعضی ایشان مر بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند (... **وَ كَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ...* الآية. الاحزاب: ٢٥**) درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن این

اختلافات ضروری نیست و نه ازان اختلافات اهل سنت را ضرری که گوشت خر و دندان سگ لیکن بنابر آنکه کثرة الاختلاف فی شئ دلیل کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعین ایمه و عدد آنها منظور افتاده تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیراکه اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده اند و در اصول متفق مانده قوله تعالی (**شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا ...* الآية. الشورى: ١٣**) پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت و اجراء احکام و اوامر و نواهی است و شانی است از شیون الوهیت و غیر غلاة گو یند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبة عصمت را در امام شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انگارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و بر این مطالب دلایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند و نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گو یند که امام غیر مکلف است بفروع و آنچه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه اورا جایز است و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبد الله محمد بن النعمان بغدادی ملقب بمفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابو الحسن هارونی در اول اعتقاد مذهب شیعه داشت و قایل بامامت بود و آخر ها چون بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدة مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر ازو متلمذ و مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود بر گشتند و ازین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است نا چار ترک آن نماید و بمذاهب دیگر رجوع کند

تفصيل اين اجمال آنكه اينها از ايمه خود روايات متعارض بسيار دارند از هر امام مخالف امام ديگر و مخالف كتاب الله و سنت رسول الله صلى الله عليه و سلم روايت كنند و احتمال نسخ در اينجا منتفى است زيراكه ناسخ كلام نبى جز نبى ديگر نمى باشد و امام را نمى رسد كه نسخ احكام الهى يا سنت پيغمبر نمايد و الا امام امام نباشد چه ظاهر است كه امام نايب پيغمبر است نه مخالف او ونبى مستقل و نيز اگر بنسخ قايل شويم لابد امام متاخر را ناسخ كلام امام متقدم خواهيم گفت پس مدار عمل بر روايات امام متاخر باشد حال آنكه در جاى ها بسيار اجماع فرقه بر روايت متقدم است و نيز نسخ در احكام موبّده جايز نيست و الا تكذيب معصوم لازم آيد حال آنكه در احكام موبّده نيز اختلاف روايت ايشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالكليه زايل گشت و وجوه ترجيح احد الخبرين على الآخر بجهة توثيق رواة ايشان مطلقا نيند زيراكه كتابى چند را كالوحى المنزل من السماء قرار داده اند و آنچه يكى مى آرد ديگرى اورا برابر خاک مى شمارد پس اگر باعتقاد عوام ايشان همه را موثوق داريم ترجيح يكى بر ديگرى نمى تواند شد و اگر گفته بعض اخباريين در حق بعض ديگر قبول داشته طعن و جرح شروع كنيم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هيچ سبيل ترجيح پيدا نشد ناچار تساقط روايات لازم آمد و منجر بتعطيل احكام گرديد و اين همه در روايات يكفرقه ايشان است كه اثنا عشريه باشند مثلا كه هر عالمى از ايشان روايتى دارد مخالف روايت ديگر مثلا جمعى باسناد صحيح روايت كرده اند كه المذى لا ينقض الوضوء و جمعى ديگر باسناد صحيح روايت ميكنند كه ينقض الوضوء و جماعتى گويند كه سجده سهو در نماز واجب نمى شود و جمعى روايت ميكنند كه واجب ميشود و ايمه هم سجده سهو كرده اند و بعضى روايت كنند كه شعر خواندن وضو را مى شكند و جمعى روايت كنند كه نمى شكند و جمعى روايت كنند كه اگر در حالت نماز مصلى بريش خود يا بديگر اعضاء خود بازى كند نماز تباه مى شود و جمعى روايت كنند كه اگر بخايه و ذكر بازى كند نيز نماز جايز است و مثل مشهور است كجا ريش و كجا خايه و اينحالت در جميع اخبار ايشان يافته ميشود نه در

یک دو خبر چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص و بیص در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علماء ایشان که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و منتهی سعی این مرد همین است که حمل بر تقیه میکند حال آنکه در بعضی جاها چیزیرا حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک دو کس بیش آنمذهب را اختیار نه کرده و ظاهر است که ایمه عظام این قدر هم جبان و خایف نبودند که بتوهم آنکه شاید کسی این مذهب داشته باشد و این وقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة و الاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ایمه را بی عقل اعتقاد می کنند معاذ الله من ذلك مثالُهُ خبر علیّ رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم امره بغسل الوجه مرتین و بتخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است نه مذهب سنیان که اجماع بر سنیه تثلیث دارند پس جمع لازم آمد درمیان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاو یلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغة بحد کجمج سوقیان انداخته ازانجمله است تاو یل ایشان کلمه حضرت سجاد را که در دعا میفرمود الهی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از ایمه دیگر هم در کتب صحیحه ایشان مرو یست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و الخفیات گو یند که مراد حضرت ایمه اینست که الهی ان شیعتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعة و رضوا بنا ائمة فحالنا حالهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد درمیان شیعه و ایمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه بایمه سرایت کرد و

طاعت و عدل و عبادت و قنوت ایمه در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ایمه غالب آمد و احکام ایمه مغلوب شد معاذ الله من سؤ الاعتقاد و هر گز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری و مثالی یافته نمیشود و رکاکتها نحوی که درینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل تاء متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافة متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بیعلاقه سببیّة و امریة و مثل این کلام فاسد را بکسانی که در مرتبه قصوای از بلاغة بودند نسبت میکنند و باعث چه شد که حضرت ایمه صریح نسبت ظلم و عصیان بشیعه خود ننمودند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکران عصمت را دست آو یز محکم و عروة الوثقی عنایت ساختند و باعث گمراهی جمع کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند دیگر آنکه پر ظاهر و هو یدا است که در مسایل فروعی در قرون اولی سخت اختلافها واقع شده اهل سنت هم بایکدیگر دران مسایل اختلافها دارند و اختلاف فروعی را نقصانی نمی انگارند و نه یکدیگر باهم مطاعنه و معاتبه درین باب می نمایند بلکه مناظره و محاجّت در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلایل بران می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این برد ومات و زد و خورد در میان مانده بی دغدغه و بی وسوسه اجتهاد و استنباط وترجیح اقوال خود و تضعیف دلایل خصم بعمل می آوردند حضرات ایمه را چه باعث بود که در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم مُنْزَل ننمایند حال آنکه حضرت امیر رضی الله عنه در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث رضی اللّه عنهما در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظره ها فرموده و از جانبین بعنف و خشونت نوبت رسیده و هیچ کس دم نزده علی الخصوص خلیفه ثانی رضي الله عنه که بزعم شیعه هم درین باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر میکرد قایل می شد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد او قائل شد و گفت که کل الناس افقه من عمر رضی الله عنه حتی المخدرات فی الحجال و این قصه را شیعه در مطاعن او شمرده اند پس چرا حضرت امیر رضی الله عنه دران وقت در مسایل فروعی تقیه نماید واظهار حکم

منزل من الله که بر ذمه او واجب بود ترک دهد ونیز ایمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا همه مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده اند که علماء ایشان مثل زهری و امام ابو حنیفه و امام مالک تلمذ ازانجناب کرده اند و صوفیه آنوقت مثل معروف کرخی و غیره ازانجناب فیض اندوخته و مشایخ طریقت سلسله آنحضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت ازان بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده چه احتمال است که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیه باشد از رجال شیعه احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن دران بود که امامیه وسایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رضی الله عنه اختلافی است که حدی ندارد و منجر شد باختلاف روایات باز بر سر مطلب رو یم باید دانست که امامیه قایل اند بانحصار ایمه در عددی مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گو یند پنج اند و بعضی گو یند هفت و بعضی گو یند هشت و بعضی گو یند دوازده و بعضی گو یند سیزده و غلاة گو یند که ایمه الهه اند اولهم محمد صلی الله علیه و سلم الی الحسین علیه السلام ثم من صلح من اولاد الحسین علیه السلام الی جعفر بن محمد رضی الله عنه و هو الاله الاصغر وخاتم الآلهة ثم بعده نوّابه و هم مَنْ صلح مِنْ ابناء جعفر و فرقه از غلاة بآن رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی رضی الله عنه و باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی رضی الله عنه و حلولیه گو یند که امام کسی است که اله در وی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گو یند که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه و مختاریه از جمله کیسانیه گو یند که بعد از علی حسن علیه السلام و بعد ازو حسین علیه السلام و بعد ازو محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گو یند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعاء امامت نمود و پدر او بر امامت او نص

فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعاء امامت از محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه واقع شده و خوارق بسیار بر وفق دعوی او روایت کنند و امامیه قاطبة گویند که آری بعد از شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لیکن آخرها رجوع کرده بامامت برادر زاده خود امام زین العابدین رضی الله عنه اقرار آورد راوندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المعز حمید بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنفیه الی علی بن الحسین علیه السلام فقال یا علی الست تُقر انی امام علیك فقال یا عم لو علمت ذلك ما خالفتك و انّ طاعتی علیك و علی الخلق مفروضة یا عم اما علمت انی وصی و ابن وصی و تشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین رضی الله عنهما بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوك

الی الناس و تدعونی الی حجر لا یتکلم فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یأتی یوم القیامة و له عینان و لسان و شفتان یشهد علی من اتاه بالموافات فندنوا انا و انت فندع الله عز و جل ان ینطقه الله لنا اینّا حجة الله علی خلقه فانطلقا و صلّیا عند مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبك الی ما دعوتنی الیه انك اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانك اسن منی فقال محمد للحجر اسالك بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة کل مؤمن ان کنت تعلم انی حجة علی علیّ بن الحسین الا نطقت بالحق و بیّنت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاساله فتقدّم علیّ فتکلم بکلام خفیّ ثم قال اسالك بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر المؤمنین علی و بحرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد ان کنت تعلم انی حجة الله علی عمی الا نطقت بذلك و بیّنت له حتی یرجع عن رأیه فقال الحجر بلسان عربی مبین یا محمد بن علی اسمع و اطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علیك و علی جمیع خلقه فقال ابن الحنفیه عند ذلك سمعت و اطعت و سلّمت و کیسانیه این دعوی را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت بالعکس واقع شد و

حجر اسود بدعای محمد بن الحنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قایل بامامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاهد صادق برین امر آنست که بعد ازین واقعه هر گز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قایل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه در مقاتلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسایل شروع کرد و همه باو رجوع آوردند نه بعلی بن الحسین با وجودی که هر دو دریک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی میرسید و هر گز بعلی بن الحسین نمی رسانیدند و نه او ایشان را بخود می خواند و قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه اورا تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود بر نگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه مارا بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان رو گردان شدند پس سلیمان به شیعه خود گفت که اگر می خواهید از قتل محمد بن الحنفیه بیرون آئید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه درین عبارت وروگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت بران است که محمد بن الحنفیه از معتقد خود بر نگشته بود و نیز قاضی از ابو الموید خوارزمی که زیدی است نقل می کنند که مختار سرهای امراء شام را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و او بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا رؤس شامیان بیاو یزند و ابن زبیر اورا ازین مانع آمده فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنابر آنکه هیچ خوفی و ترسی ازو نداشت تا بدل معتقد

امامت حضرت سجاد باشد و بنابر ضرورت تقیة بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید ومدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلّی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند اورا بذم و شتم تناول می نمودند و حضرت امام باقر بران معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که اوکشندگان مارا کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور درکار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت موجب بد گفتن درحق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد وجهاد اعداء الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمة الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که ازان شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب اهل سنت درحق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول الله صلی الله علیه و سلم محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریبا کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شواهد قایل نمی شوند برجوع محمد ابن الحنفیه از دعوی امامت و الله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس عقل روایت کنند و متواتر انگارند و گویند که بعد ازو پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قایل نشوند زیراکه خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرد و در بعضی آن روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این را انکار روایت کرده اند و قد سبق نقله عن الکلینی فی قصة هشام بن

الحكم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا یموت و مختفی اعتقاد کنند و ناؤسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند ونص صریح متواتر ازانجناب درین باب روایت کنند و هو قوله علیه السلام **(لورأیتم رأسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السنین)** و مهدو یه از اسماعیلیه در حق اسماعیل بن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق بتواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهة و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گو یند که انکار نص متواتر نمود مثل ابو بکر در حق علی و قرامطه گو یند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد اللّٰه بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتّی و مادر اسماعیل و عبد اللّٰه فاطمه بنت الحسین ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب سید حسینی بودند و موسو یه گو یند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و ممطوریه گو یند که او حی لا یموت است و قایم منتظر اوست و از حضرت امیر المؤمنین نص متواتر درین مدعا روایت کنند که فرمود سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه تا حضرت امام عسکری باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر ابن علی قایل اند و گو یند که امام حسن عسکریرا ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت است و اگر اورا ولد می بود میراث او به جعفر نمی رسید و بعضی گو یند که امام حسن عسکریرا ولد بود صغیر که در حیات پدر مرد و روی الکلینی عن زرارة ابن اعین عن ابی عبد اللّٰه علیه السلام انه قال لابد للغلام من غیبة قلت و لم قال یخاف قلت و ما یخاف فاومأ بیده الی بطنه بعضی اثنا عشریه معنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که در حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لیکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت

امام بشکم خود در جواب بایخاف ازین مِعنی صریح ابا میکند زیراکه بچه شکم را خوف نمی باشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود بلکه بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان و ادعاء تواتر هر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افتراء ایشان است اگر خبر یک فرقه هم متواتر می شد هر گز این اختلاف نمی افتاد خصوصا محمد بن الحنفیه را با امام زین العابدین منازعت نمی شد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیر سید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را بامام محمد مهدی که اهل البیت ادری بما فیه از همینجا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برد و بداند که این همه افتراءات این فرقه است که بمصلحت وقت خود امامی را بزعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت می نمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیاز و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متأخرین ایشان اوایل خود را بیدلیلی تقلید نموده در ورطه ضلالت افتادند (**إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ* فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ* الصافات: ٦٩ - ٧٠**).

باب هشتم

در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین در عقاید متعلقه به معاد فرق کثیره از شیعه مثل زرامیه و کاملیه و منصوریه و حمیریه و باطنیه و قرامطه و جناحیه و خطابیه و معمریه و میمونیه و مقنعیه و خلفیه و جنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقا و ارواح را نیز غیر این عالم مقرّی نیست بلکه در همین عالم متناسخ می شوند و انتقال می کنند از بدنی به بدنی و مخالفتِ این عقیده با کتاب و با نصوص انبیا و رسل و ائمه پر ظاهر است حاجت بیان ندارد قال الله تعالی (... **فَاِذَا هُمْ مِنَ الْاَجْدَاثِ اِلٰى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ*** يسٓ: ٥١) (... **فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِى فَطَرَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ** ...* **الآية. الاسراء: ٥١**) (**وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِىٓ اَنْشَاَهَآ اَوَّلَ مَرَّةٍ** ... * **الآية. يسٓ : ٧٨ - ٧٩**) (... **ثُمَّ اِلٰى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ** * **السجدة : ١١**) (... **وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ* يونس: ٥٦**) (... **قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّىٓ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلاَّ اِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا وَمِنْ وَرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُونَ* المؤمنون: ٩٩ - ١٠٠**) و درین عقیده فاسده خود تمسک اینفرقه ها بچیزی است که از فلاسفه فرا گرفته اند و در شرع آن امور باطل اند و اصلی ندارند مثل کرویة آسمان و امتناع خلا و غیر ذلك گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کرۀ خواهد بود و دو کره متماثل با یکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هر دو و در صورت وقوع فرجه خلا لازم می آید و درین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرور است که عالم بتمامه کره باشد زیراکه دلایل هندسیه که بر کرویة قایم شده اند مقتصر اند بر کرویة افلاک متحرکه و جایز است که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم آنکه امتناع خلا ممنوع است ودلایلی که برامتناع آن قایم کرده اند همه مقدوح اند سیوم آنکه اگر دو کره را بالای یکدیگر یا پهلوی دیگر بنهیم البته وقوع فرجه ضرور است و اگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد و قطر او

مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن و قطر او زاید باشد بر ثخن و قطر هر دو چنانچه تداو یر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمی آید زیراکه محل فرجه مملو است از ثخن آن کره محیطه و خود فلاسفه گفته اند که قطر تدو یر مریخ اعظم است از قطر ممثل شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر و همچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر همه مستحیل بناریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم و مواد فلکیه و عنصریه او رنگ دیگر و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر آسمان بهشتی گردد و همچنین زمین دوزخ شود قوله تعالی (**یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمٰوَاتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ* ابراهیم: ٤٨**) و وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد آنها نیست دران وقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد.

عقیده دوم بر خدای تعالی بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلی آری موافق وعده او بعث و حشر و نشر شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل اند بوجوب بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند بر آنکه بعث و معاد وابسته بوعده الهی است و در آخر آن آیات (**... اِنَّ اللّٰهَ لاَ یُخْلِفُ الْمِیعَادَ* آل عمران: ٩**) و امثال این عبارات واقع اند صریح مکذّب این عقیده ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیه درین باب عقلیات ناقصه خود است گو یند که هر گاه تکلیف بندگان باوامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمی تواند شد پس بعث نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک متصور نیست چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم

آنکه از کسی که ظلم متصور است مثل مالکان مجازی ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش اوست همه بدهد و اورا تکلیف دهد بکاری که مقدار طاقت اوست و او آن کار را سرانجام دهد هیچ اجر و مزدوری بران شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی اورا در ترک اثابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است و از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال نماید بغایت سفیه باشد و سابق در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حق تعالی عابد ترین بندگان خودرا بعذاب اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آن همه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را درینجا بدستور سایر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیموده بر ذمه خدا بعث و معاد را واجب ساخته اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند و متمسک هر دو گروه عقلیات ناقصه خود است چنانچه خرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه میگو یند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مؤمن صالح کُلاّ او بعضا و تنعیم اجزاء بدن کافر کُلاّ او بعضا و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه او از اجزاء مأکول پیدا شد و ازان پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهند بود یا منعّم اگر معذب اند اجزاء مأکول در ضمن او معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن مأکول منعم شدند کو آن مأکول مستحق تعذیب نباشد در صورت اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت از تخلل محفوظ دارد و تا وقتی که اجزاء مأکول بتمامها فضله شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم سازد و نطفه ازو متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و ازان ولد متعلق نه گردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان می خورده باشد و از وی پسری بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمیکند لان الدلیل معارضه و المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال و الوقوع ممنوع این است طریق

جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان مأکول نمی تواند شد و آن روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و دران بنوعی تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از مأکول قبل از اکل بتخلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک ازان اجزاء ممتاز است در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوائی عقد و ربط داده بدنی قایم خواهند کرد و خلاصه کلام آنست که معذب و منعم روح است زیراکه متالم و ملتذ اوست اما بواسطه بدن و بدن را که بدون روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت میکند پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او محذوری لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه ابتداء خواه آنچه از بدن او متخلل شده بود قبل از اکل آکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیراکه تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان بزیاده و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآن نیز منصوص (... **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ...* الآية. النساء: ٥٦)** و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده بود و مصدر خیانت شد و دران حالت گرفتار آمد اورا در همان لباس تعذیب میکنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام اورا عریان گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت اورا پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد نسبت بشخص.

بیت:

دم بدم گر شود لباس بدل * شخص صاحب لباس را چه خلل

ولهذا در عرف از ابتداء سنّ طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تخلل آن در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی می ماند و اختلاف شخصی هر گز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل برو جاری می

نمایند بلا نکیر و بعضی امامیه درین مقدمه تمسک میکنند بآیات داله برانکه دار آخرت جزاء اعمال است کقوله تعالی (... جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ* السجدة: ١٧) و قوله (اَلْيَوْمَ تُجْزٰى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لاَ ظُلْمَ الْيَوْمَ ...* الآية. المؤمن: ١٧) و قوله (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* الزلزال: ٧) و گو يند ازين آيات مستفاد می شود که عمل سبب جزا است پس اثابت مطيع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال می کند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی شخصی اجیر نگرفته بود و قول و قرار نه کرده بر خدمت او یا بر تقصیر او اورا انعامی کند یا سیاستی نماید می توان گفت که این انعام جزاء خدمت بود و این سیاست جزاء تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی ازین هر دو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب می شد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب می شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست وقوعا فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالی (اِنَّ اللّٰهَ لاَ يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَآءُ ...* الآية. النساء: ٤٨).

عقیده سیوم آنکه عذاب القبر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات بسیار دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر میکنند قوله تعالی (مِمَّا خَطِيٓـَٔاتِهِمْ اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نَارًا ...* الآية. نوح: ٢٥) و الفاء للتعقيب بلا مهلة و الصيغة للمضى پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله (اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا ...* الآية. المؤمن: ٤٦) درین آیة عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ایمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است منها قوله تعالی (وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِى سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ* آل عمران: ١٦٩) و منها قوله (... يَا لَيْتَ قَوْمِى يَعْلَمُونَ* بِمَا غَفَرَ لِى رَبِّى وَجَعَلَنِى مِنَ الْمُكْرَمِينَ* يٰسٓ: ٢٦ - ٢٧) فانه قبل يوم القيمة بيقين زيراكه روز قيامت هر همه را حال او و مغفرت و اكرام

او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالی (لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ ...* الآية. الدخان: ٥٦) پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة بالاجماع پس دو موت می چشیدند نه یک موت جوابش آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقة نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا می شود که تغذیه و تنمیه بدن همراه آن نمی باشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است بتعلق عاشق به معشوق یا مالك بمملوك یا صاحب خانه بخانه که آلت تعذیب و تنعیم می تواند شد و این هم در صورتی است که آن بدن قایم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح راست که نفس مجرد است و بدن حقیقی او روح هوائی است و روح هوائی را تعلیق میکنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای جمادات بهیئتی و شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا که حقیقة تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه و تنمیه و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذیذ چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است که شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی فی کتاب تهذیب الاحکام بسند خود روایت میکند از علی بن مهریار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن طبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالسا فقال ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیرٍ خضرٍ فی قنادیل تحت العرش فقال ابوعبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیّر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلك الصورة التی کانت فی الدنیا وعنه عن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا عبد الله عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رایته لقلت فلان انتهی نقلا عن الطبرسی و از بسکه در عرف تعلق روح را ببدن مطلق ازین نوع باشد یا ازان نوع حیات میگویند در بعضی آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق را در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی(... رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ

اَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ ...* المؤمن: ١١) این هم در صورتی است که از موته اولی بکفر و موت مراد باشد محتمل است که مراد از موته اولی جنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دو بار پس درین صورت تمسک ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لایخلو من تدبیر اجسام لها و الاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا من غیر واسطة و قسم تتصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض بواسطة جسم آخر قبله و القسم الاول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهرة لانه غابت عنها لانها انما یحس بالاجسام التی هی من جنس ما یحملها من هذه الاجرام التی کالقشور و یؤثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء و الهواء او مرکبة کالموالید و سواء کانت لطیفة کارواح البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة و الاجساد النباتیة فان جمیعها ما یستعملها النفوس و یتصرف فیها الا بواسطة و اما القسم الاول المتصرف فیه النفوس فهو من الاجسام النوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت و هی اجل رتبة من هذه الاجسام المشفّة التی یوجد ههنا و من الروح التی تسمی بالروح الحیوانی فانه من الدنیا و ان کان شریفا لطیفا بالاضافة التی غیره و لهذا یستحیل و یضمحل سریعا و لا یمکن حشره الی الآخرة و الذی کلامنا فیه من اجسام الآخرة و هی تحشر مع النفوس و تتحد معها و تبقی ببقائها انتهی و اما عقل پس گویند که سؤال و جواب و تکلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حیات اند و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت باین معنی بدنست نه روح و فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تألم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالی و رای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوای نباتی ازو جدا می شوند نه قوای نفسانی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یابقاء مشروط باشد بوجود قوی نباتی و مزاج لازم آید که ملایکه را شعور و ادراک حسی و حرکة و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملایکه است

که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعالی حیوانی و نفسانی میکردند بی آنکه نفس نباتی همراه داشته باشند فرق همین است که ملایکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند ما می بینیم که شخصی را که مرده بر زمین افتاده است یا مصلوب بر جذع مدتی بران جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزاء او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سؤالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور در یافته شده بلکه بر سینهٔ او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی یابیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بعذری که ادراک و تألم و تلذذ ازو حاصل شود ببدنی از ابدان عنصریه موجوده یا مثالیه مخترعه متعلق می سازد و این کار سرانجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملایکه و جن را بحواس ادراک نمی کنیم چه جای حرکات و مع هذا واقع اند بلا شبهه عند المليين و نیز نائم در خواب خود را می بیند که با زنی خوش شکل جماع میکند و معانقه و بوس و کنار بعمل می آرد حتی که انزال و احتلام هم می شود و تلذذ هم بر میدارد و اثر این امور اصلا دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه باعانت روحانیات کواکب و حرکات آنها قایل اند و هیچ کس را محسوس نمی شود چنانچه از ثابت ابن قره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدای تعالی قادر است بر آنکه دانهاء خردل را بر هیئة خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار استبعاد است و هو (**لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ** * **الغاشية: ٧**) چون شئ در حیز امکان عقلی آمد و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال ولایات سرد سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که

هر که از دنیا بی ایمان رود اورا بآتش می سوزند خلیفهٔ ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرهاء پدر و برادر و مادر من است دست خودرا بر آن بنه و اثر سوزش ازان در یافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نه هردو سرداند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار میکنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق اینست که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر بوجهی کمون آتش است که اصلا در یافت نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه می توانند گفت کسی در حق مریضی که بخارات حارّه یا ماده ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضاء او سوزش میکند چنانچه صاحب داحس و امثال او را می باشد و هر گز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار اسرار او نمودن و کشف امر او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و دار التکلیف را که مبناء او بر امتحان عقل است نه بر عیان حسّ مضاد و مناقض و مع هذا برای تنبیه مکلفین احوال قبرهم گاه گاه بر مردم منکشف می شود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقن و مقطوع به است و ازینست که هر فرقه از هندو و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا ازان عالم ندارند این همه برای چیست.

عقیده چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سؤال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهاء حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست مأوّل بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و نار حق است و موجود است و

تفاصيل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور و فواکه و ثمار و عقارب وحیّات و اودیه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه بر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند و آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس است.

عقیده پنجم آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم گویند که ارواح تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعات انتقال میکنند ببدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب عافیت و صحة مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم و احزان است و گاهی تنازل میکنند بابدان حیواناتی که مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه برای مکاره و غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاؤس برای خود دار و معجب و این عقیده در اصل ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآنی را بتحریف لفظی و معنوی بران حمل می نمایند مثل (**وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَآئِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ ...* الآية. الانعام: ٣٨**) حالانکه معنی آیت اینست که جانوران چرنده و پرنده انواع جدا گانه اند مثل بنی آدم در آنکه هر یک را خواص و احکام و ارتفاقات مناسبة الخلقت او داده اند و اگر مراد معنی تناسخ باشد لازم آید که هیچ کس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور شده اند حال آنکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل (**... كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا ...* الآية. النساء: ٥٦**) که در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حق ارواح منتقله در دنیا و مثل (**... كُلَّمَآ أَرَادُوٓا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَآ أُعِيدُوا فِيهَا ...* الآية.**

السجدة: ۲۰) که صریح ضمیر راجع بنار اخروی است و همچنین احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفه با مدعای ایشان مساسی ندارد زیراکه حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح از بدنی ببدنی واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث دلالت برین دارد نه بران و نیز تناسخ اینست که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزا و مع هذا ادله قطعیه قایم اند بر آنکه جزاء اعمال بتناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هر دو محال درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید کرد مثلا پس روح او اگر بعد از موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است و هم مجزی زیراکه هر فرد انسانی مهمل و بی تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این بدن منتقل خواهد شد ببدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و اورا تنعم و تالم دران بدن در پیش خواهد آمد پس دران حالت مجزی خواهد شد حال آنکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در مقابله عمل نیست پس طریق جزا طریق جزا نماند زیرا که جزا برای عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را هم در پیش آمد آنچه گناهکاران را در پیش می آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دار العمل مختلط و ملتبس گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مؤمنین و صالحین بلکه انبیا و ایمه را در ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت به شقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ایمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی یا زاید و مع هذا کلهم متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هر چند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام خالی

نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلك پس تعذیب مطیعین و انبیا و ایمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح ببدن هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد و لوفی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلوّ مکلف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو جزا از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاعین و اگر گو یند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در آخرت جزا یابند گوئیم جزاء اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود جزاء اعمال واقعه در بدن اخیر جزا ابدی و دایم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و همچنین اگر گو یند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود نه بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر ظلم شد زیراکه از تنعم ابتدائی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و درین مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است.

عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیه قاطبة و بعضی فرق دیگر هم از روافض برجعت بعضی اموات قایل اند و گو یند که پیغمبر و وصی و سبطین و اعداء ایشان یعنی خلفاء ثلثه ومعاو یه و یزید و مروان و دیگر ایمه و قاتلان ایمه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه دجال هر همه ازین تقصیر داران را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند باز بمیرانند و در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلك قوله تعالی (... **قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّيٓ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّاۜ اِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَٓائِلُهَا وَمِنْ وَرَٓائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُونَ*** المؤمنون: ٩٩-١٠٠) و تمسک باین لفظ است که (... **وَمِنْ وَرَٓائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُونَ*** المؤمنون: ١٠٠) پس جای گفتن شیعه نیست

که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجراء حد و تعزیر محال نیست زیراکه آخر آیة منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که برین بیچاره ها ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد و طرفه این است که در این دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدماء این فرقه است گوید که امیر المؤمنین رجوع خواهد کرد بدنیا و دابة الارض که در قرآن واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب و زیدیه قاطبة منکر رجعت اند و انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان بروایات ایمه ردّ این عقیده بوجهی مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند (... **وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ ...* الآية. الاحزاب: ٢٥**) و قد قال الله تعالی (**وَهُوَ الَّذِيَ اَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ...* الآية. الحج: ٦٦**) (**... ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ* البقرة: ٢٨**) و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا آنها را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را تخفیفی عظیم از عذاب مستمر و دایم و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی شدت خیانت و عظم جرم است قال الله تعالی (**... وَلَعَذَابُ الْاٰخِرَةِ اَشَدُّ وَاَبْقٰى* طٰهٰ* ١٢٧**) و نیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذاء ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فالاحیاء عبث و العبث قبیح یجب تنزیه الله عنه و اگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی و احق باین اظهار کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و ممد و ناصر و معین ایشان پس دران وقت حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی داد تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد و از کردهٔ

ایشان بیزار می شدند این قدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت و صلاح است پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش این همه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند و هر همه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت نشد و در آخرت که مجمع عظیم است اینها را پاک وصاف کرده خواهند بر داشت اگر چندی از حضار آنوقت که دم آخرین دنیاست بر خیانت و گناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهد فهمید و عبرت نخواهند گرفت و نیز اگر اینها را درانوقت زنده کنند کیست که ابو بکر را از عمر وعمر را از معاو یه تفرقه نماید و امتیاز بدهد هر همه را همین احتمال خواهد بود که چندی را با این نام مسمی کرده مثل یزیدی و شمری که در ایام عاشورا می سازند و می کشند توطیه بسته اند برای تشفی خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ایمه درین باب کافی باشد که فلانی ابو بکر است و فلانی عمر است پس چرا گفته ایشان در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت باحیاء اموات افتد و نیز درین صورت پیغمبر و وصی و ایمه را زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل عبث حق تعالیٰ کی روا میدارد و نیز چون اینها را زنده کنند و بقراین در یابند که مارا برای تعذیب و حد و قصاص زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ایمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص تو به نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز درین صورت اهانت حضرت امیر و سبطین لازم آید که اینها باینمرتبه نزد حق تعالی زبون و ذلیل بودند که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نه گرفت و اینها را قدرت نداد چون بعد از هزار و صد و چند سال امام مهدی پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده ازان است که در تحریر گنجد و اول کسی که قول برجعت آورد عبد الله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائة ثانیه برجعت حضرت امیر نیز قایل شد اما موقت بوقت نه کرد امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در

منزل جابر جعفی درآمدیم از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه برما افتد و امام ابوحنیفه گوید که ما رأیت اکذب من جابر و لا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل مائة ثالثه از روافض رجعت جمیع ایمه و اعداء ایشان نیز برای تسلّی خاطر خود قرار دادند.

عقیده هفتم آنکه حق تعالی هر کرا خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد پاس هیچ فرقه اورا نخواهد بود قوله تعالی **(يُعَذِّبُ مَنْ يَشَآءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَآءُ ...* الآية. العنکبوت: ٢١)** و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه بهیچ گناه صغیره و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و نه درعالم قبر واین عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه‌است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند واین عقیده را مدلل کنند بآنکه حبّ علی کافی است در خلاص و نجات این نفهمیده اند که حبّ خدا و حبّ پیغمبر هر گاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافیٔ خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی ازو پرسید که آغا نام شما چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکردید که نوبت بکلب علی رسید گفت باین نیت که شاید سگ دروازه علی دانسته به بهشت درآرند حمامی گفت نَخَیْر سگ خدا را در بهشت در آمدن نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است و هم خلاف روایات ایشان لیکن چون دست آو یز اباحت طلبی و بهانه ترک طاعت و تکلیف کشی است آن را تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان درینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس ازانجهة که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی اورا عقاب نکند ترک واجب بر ذمه او تعالی لازم آید زیراکه عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجب است چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و اما مخالفت روایات پس ازانجهة که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ایمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا و بحرمة

رسول و قرآن و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرو یست و چون این بزرگواران باینمرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بودن و بران تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است و (...
قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّآ اَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ* فَكَيْفَ اِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لاَ رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ* آل عمران: ٢٤-٢٥) و عمده متمسکات ایشان درین باب روایات چندی است که رؤساء ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کرده اند ازانجمله روایة ابن بابو یه قمی است و اکثر این جنس نقد قلب از کیسه همین بزرگ می بر آید روی فی علل الشرائع عن المفضل بن عمرو قال قلت لابی عبد الله بم صار علیٌّ قسیم الجنة و النار قال لان حبه ایمان و بغضه کفر و انما خلقت الجنة لاهل الایمان والنار لاهل الکفر فهو قسیم النار و الجنة لا یدخل الجنة الا محبوه و لا یدخل النار الا مبغضوه و دلیل کذب این روایت آنست که حضرات ایمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند والاّ تکذیب خود و تکذیب آباء خود کرده باشند و درین روایت بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم نمی آید که او قسیم جنت و نار باشد زیراکه سائر انبیا و مرسلین و ایمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة و النار نیستند دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ایمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلك و چون تمام ایمان نشد یک جزئی از اجزاء ایمان کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد و این پر ظاهر است سیوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود در دوزخ نخواهد رفت زیراکه مبغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکه اگر اینهمه مسلم داشتیم باز هم با مدعا مساسی ندارد زیراکه لا یدخل الجنة الاّ محبوه مقتضی اینست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون بر صبیان هم واضح است پنجم آنکه اگر

ازین همه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناؤسیه و افطحیه و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون این روایت بر مقصد ننشست و بهدف نرسید شیخ ابن بابو یه روایت دیگر کردند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (جاءنی جبرئیل و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئك السلام و قال محمد نبیی و رحمتی و علی حجتی لا اعذب من والاه و ان عصانی و لا ارحم من عاداه و ان اطاعنی) دلیل کذب این روایت آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی ثابت شد زیراکه حبط طاعت خاصه منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیراکه مرتبه حجت بودن اورا ثابت نیست زیراکه منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را بحب علی از عصیان خوفی نیست و مطیع را با بغض علی از طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و رزوه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبایر نیز بدستور هباء منثورا غیر از حب علی و بغض او مدار جزاء نیک و بد نماند و لازم آمد که قرآن مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود واصلا حرف هدایة دران نبود در تمام قرآن سخنی که بکار است یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معما فهمیدن را هر کس متحمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت و ملال ازان حاصل میشود و چیزی که در آخرت بکار آید ازان بوی نداده اند معاذ الله من ذلك كله و نیز مثل اینکلام اغرا و دلیر کردنست و امداد است نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سدّ مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالا روایت دیگر درین باب از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقضی و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلك ما روی سیدهم و سندهم حسن ابن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم الی علی ابن ابی طالب فقال (هذا خیر الاولین و خیر الآخرین من اهل السموات و اهل الارضین هذا سید

الصديقين هذا سيد الوصيين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين اذا كان يوم القيمة كان علی ناقة من نوق الجنة قد اضاءت عرصة القيمة من ضوءها علی رأسه تاج مرصع من الزبرجد و الياقوت فيقول الملائكة هذا ملك مقرب و يقول النبيون هذا نبی مرسل فينادی المنادی من تحت بطنان العرش هذا الصديق الاكبر هذا وصی حبيب الله علی ابن ابی طالب فيقف علی متن جهنم فيخرج منها من يحب و يدخل فيها من يبغض و ياتی ابواب الجنة فيدخل فيها من يشاء بغير حساب) و اين روايت صريح ناص است بر آنكه بعضی عصاة از محبان امير رضی الله عنه در نار داخل خواهند شد و ايشان را امير خواهد بر آورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواهد فرمود پس اين جماعه اگر از محبان او نبودند پس در بهشت چرا ايشان را داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند و من ذلك ما روی ابن بابويه القمی عن جابر ابن عبد الله رضی الله عنه قال ان رسول الله صلی الله عليه و سلم قال (ان عبدا مكث فی النار سبعين خريفا كل خريف سبعون سنة) قال (ثم انه سال الله تعالی بحق محمد وآله ان يرحمه فاخرجه من النار وغفر له) پس اين شخص اگر محب امير بود چرا در دوزخ اين مدت دراز معذب شد و اگر مبغض بود چرا باز در بهشت در آمد و مغفور شد جواب اين روايات از طرف شيعه همانست كه بارها گذشت دروغگورا حافظه نمی باشد و پر ظاهر است كه محبت حضرت امير رضی الله عنه هر گز فايده نميكند كسی را كه مخالفت با عقيده آنجناب داشته باشد و طريقه آنجناب را ترک داده بشياطين ضلال و كذابان و وضاعان اقتدا نموده باشند و كسيكه منكر ولايت سبطين و بتول و ديگر ايمه باشد و محبت امير داشته باشد برين تقدير لازم می آيد كه بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نچشد حال آنكه ابن معلم كه او نيز نزد ايشان ملقب بمفيد است در كتاب المعراج خود رواية نموده است كه ان الله تعالی قال (يا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی يصير كالشنّ البالی اتانی جاحدا لولاية محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين ما اسكنته جنتی) پس كيسانيه با وصف جحود ولايت سبطين و غلاة با وجود مخالفت عقيده امير بايد كه ناجی و بهشتی باشند و اگر اماميه گويند كه درين روايت جحود ولايت هر پنج مذكور است كه ازانجمله

ولایت حضرت امیر هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آنشخص بهمین جهة باشد که حجود ولایت امیر رضی الله عنه میکرد گوئیم درین صورت جحود ولایت محمد صلی الله علیه وسلم هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال بی آنکه جحود ولایت علی رضی الله عنه را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود ولایت هریک فرادی فرادی منظور است و به یثبت المدعا و چون این کلام منجرشد بذکر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود و اثنا عشریه ناجی صرف اند اینست مشهور میان اینها و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علماء مارا اختلاف است بعضی گویند که مخلّد در نار اند لعدم استحقاقهم الجنة و بعضی گویند که از دوزخ بر آمده در بهشت خواهند در آمد و ابن نوبخت و دیگر علماء ما گویند که از دوزخ خواهند بر آمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجل علماء امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعذیب دایمی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر رضی الله عنه بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب تقویم گفته که و اما سائر الفرق الاسلامیة فکلهم مخلدون فی النار پس ازینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حال آنکه محبت حضرت امیر دارند و آنرا جزء ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر رضی الله عنه طردا و عکسا منتقض شد حالا این مذاهب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوشش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی ابن بابویه عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال **(والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحدا ابدا)** و روی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی رضی الله عنه انه قال **(من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه**

اختـلاف وردّ علـم مـا اختـلف فيه الى الله سلم ونجى من النار ودخل الجنة) و روى الـكـليني باسناد صحيح عن زرارة قال قلت لابى عبد الله اصلحك الله ارأيت من صام و صلّى و حجّ و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لايعرف و لا ينصب قال ان اللّه يدخله الجـنـة بـرحـمـته پس اين اخبار ثلثه صريح دلالت بر نجات اهل سنت ميكنند اگر چه مـعـرفـت امامت ايمه نداشته باشند چه جاى آنكه آنها را مستحق امامت دانند و پـيشواء ديـن خـود انـگـارنـد و محبت مفرطه بهم رسانند و نيز اين اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقو يم اند كما لا يخفى على من له ادنى فهم و كلام ابن نو بخت منجم كه در اصـل مـجـوسـى بـود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد صريح باطل و بى اصل است زيراكه اعراف دار الخلد نيست درينجا مدتى بـيش نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد كما هو الاصح عند المسلمين.

باب نهم

در احکام فقهیه که شیعه دران خلاف ثقلین کرده اند و مضمون (**أَمْ لَهُمْ شُرَكَٰٓؤُاْ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ**...* **الآیة. الشوری: ۲۱**) بر ایشان صادق آمده اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مبوب و مفصل یافته نمیشود زیرا که علماء و کتب ایشان مفقود اند لیکن اینقدر بیقین ثابت است که مختار ثقفی چیزهاء بسیار از طرف خود در شریعت قرار داده بُود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد از همینجا فقهیات آنها را قیاس باید کرد

بیت

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیره ازیمن کتب و علماء اینها یافته می شوند و کتاب الاحکام ایشان مشهور ترین کتب است و اسماعیلیه در اکثر مسایل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه بعض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار خود ساخته اند پس اینها در حقیقت اعداء اصل فقه و شریعت اند بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام درین بلاد ما نیست لابد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا عاقل بکذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هر چند اهل سنت هم در مسایل فقهیه باهم مختلف شده اند لیکن هریک متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردیده بخلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گو یا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بیدانه و شاستر هنود است یا دساتیر صابئین است.

و چون این مبحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از خرواری و اندکی از بسیاری درینجا ذکر نمائیم که العاقل تکفیه الاشارة.

اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفاء ثلثه و چندی از امهات المؤمنین که احب ازواج بسوی پیغمبر بودند بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل الله پر ظاهر و روشن است.

دوم تفضیل لعن عمر رضی الله عنه بر ذکر الله در هیچ شریعت و دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است طاعت نشمرده اند چه جای آنکه از افضل طاعات از حج دانند و در قرآن مجید صریح وارد است (... **وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ...*** **الآية. العنكبوت: ٤٥).**

سیوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفاء ثلا ثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحة و زبیر و غیرهما و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرایع و ادیان است زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی (**وَاِذْ اَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوٓءَ الْعَذَابِ يُقَتِّلُونَ اَبْنَآءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَآءَكُمْ ...*** **الآية. الاعراف: ١٤١**) و قوله تعالی (**وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْاِنْسِ ...*** **الآية. الانعام: ١١٢**) و در هیچ ملت و مشرب لعن یکی را از اعداء انبیا و رسل فرض نه ساخته و عقیب الصلوة بآن اشتغال نفرموده بلکه مندوب و مستحب هم نگردانیده و بران ثواب و اجر وعده نه کرده.

چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم ذی الحجه و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی و بعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است.

پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لؤلؤ کبر مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نهم از ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هذا الیوم یوم العید الاکبر و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة و این احمد بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد او تابع او شدند و بعد از زمانی تعید باین عید را نسبت بایمه شروع کردند حال آنکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است که باستماع خبر قتل امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و اورا روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود پیداست و لهذا درین روز این عید را قرار دادند که خبر قتل بر ایشان درین روز منقح شده بود و الاّ قتل حضرت عمر رضی الله عنه بیست و هشتم ذی الحجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اگر ایمه این عید را میکردند روز را چرا تبدیل می نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان ایمه نبود احداث همین احمد بن اسحاق است.

ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض ابتغاء رسوم جاهلیه است در اسلام و از امیر المؤمنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود ازو پرسیدند که چرا آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیرزنا کل یوم و مهرجونا کل یوم و این اشاره بدقیقه ایست یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه متوجه میشود و نزد یک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا می شود و نامیه ثوران میکند و نفس نباتی را تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات است از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور

افشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد و ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع می شوند و صورت حیوة بعد الموت نمودار میگردد قوله تعالی (... **جَعَلَ لَكُمُ الَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَ جَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا* الفرقان: ۴۷**) و قوله تعالی (**وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا* وَجَعَلْنَا الَّيْلَ لِبَاسًا* وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا* النبأ: ۹ - ۱۱**) پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند میتواند دریافت که در مدت یکدوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق میکردد پس از وقت صباح تا نیمروز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها شکفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هر گاه آفتاب بر دایره نصف النهار رسید در حکم آن شد که بحرکت خاصه برأس السرطان رسیده باشد و تابستان شروع گشت و پژمردگی و غلبه تشنگی و یبس و خشکی در اجسام پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت و خریف آمد و چون نیم شب شد و از انحطاط بارتفاع انتقال نمود گویا برأس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برف.

هفتم تجویز سجود برای سلاطین ظلمه که آخون باقر مجلسی و دیگر علماء ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی (... **لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ* فصلت: ۳۷**) و قوله تعالی (**أَلَّا يَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ* النمل: ۲۵**) و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکنند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملایکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجاست که احکام آدمی را بر احکام ملایکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک سجود اخوة یوسف علیه السلام برای یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح نبود دوم تمسک به شرایع من قبلنا وقتی درست می شود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است و الا احق و اولی باین تعظیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و

حضرت امیر و سبطین علیهم السلام و دیگر ایمه علیهم السلام می شدند نه شاه عباس و شاه طهماسب.

حالا در مسایل فقهیه شروع میرود ازانجمله است حکم بطهارت آب که باو استنجا کرده باشند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزاء نجاست در آب مختلط شده و منتشر گشته حتی که موجب زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی (**... وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَآئِثَ ...* الآية. الاعراف: ۱۵۷**) و مخالف روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی ابن جعفر علیهم السلام و کما رواه ابو جعفر الطوسی عن عبد الله بن سنان و ابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله علیه السلام و کما روی فی کتاب المسائل ایضا عن علی ابن جعفر انه قال سالت اخی موسی بن جعفر علیه السلام عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیة بول هل یصح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله و طرفه آنست که مذهب اثنا عشریه همین است که چون آب از قدر کُرّ کمتر باشد بوقوع نجاست متنجس میشود لیکن معلوم نیست که در آب استنجا بسبب زیارت مقعد که معدن النجاسات است چه خوبی و پاکیزگی بهم رسیده که هر گز بوقوع آن آب چیزی متنجس نمی شود و ازین مسئله و مسائل دیگر که عنقریب می آیند صریح واضح میگردد که گوه آدم نزد ایشان حکم گوه گاو دارد نزد هندوان باز هم شکر خدا است که (**الاسلام یعلو ولا یعلی**) از آدم تا گاو فرق بسیار است وا گر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک منتهی ابن حلّی حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال اورا بار دیگر از اجماعیات فرقه نوشته است.

و ازانجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابو یه و الجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیت است (**... اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ...* الآية. المائدة: ۹۰**) و رجس در لغت اشد نجاست را گو یند چنانچه

در حق خنزیر فرمودند فانه رجس و نیز خلاف روایت ائمه است که در کتب شیعه موجود است کما رواه صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسایل و روی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا تصلّ فی الثوب قد اصابه الخمر.

و ازانجمله است حکم بطهارت مذی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیه است روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائه علیه السلام عن علی انه قال سألت النبی صلی الله علیه و سلم عن المذی فقال **(یغسل طرف ذکره)** و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده لیکن فتوی و عمل بران ندارد.

ازانجمله است حکم بعدم انتقاض وضوبخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایت کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء و روی الراوندی عن علی قال قلت لابی ذرٍ سل النبی صلی الله علیه و سلم عن المذی فسأل فقال یتواضأ وضوءه للصلوة.

و ازانجمله آنست که حکم کنند بطهارت ودی و آن بول غلیظ است بلا شبهه و بول نجس است باجماع شرایع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز.

و ازانجمله است حکم بآنکه بر آمدن ودی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایت ائمه است روی الراوند عن علی مرفوعا الودی فیه الوضوء و روی غیره عن ابی عبد الله مثل ذلك.

و ازانجمله آنست که بعد از بول اگر قضیب را سه بار افشانند آنچه بعد ازین سه بار بر آید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است و ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تأثیر و این شبیه است بمذهب صابئین که در دساتیر ایشان موجود است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در

اثناء نماز هر حدثی که براید موجب خلل در نماز نمیشود و این قسم مسایل بعنها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر زیب و زینت و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد فرش بر داشت و گفت که آخر این همه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم نیز مخالف روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه هل یجبُ الوضوء اذا خرج من الذکر شئ بعد الاستبراء قال نعم.

و ازانجمله آنست که پیخال مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسأله عن ذرق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان ذرق الحلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که پیخال آنها پاک گردید **و فرض نزد** ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی (... **فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ ...* الآية. المائدة: ٦**) و ایشان مقدر کرده اند حد فرض را بآنچه در میان نرانگشت و انگشت میانه درآید وقتی که از بالای پیشانی به پائین کشند و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست و نه از ائمه روایت آمده و امیر المؤمنین در وقتی که در رحبه کوفه حکایت وضوء پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تمام چهره را شست و هزاران هزار خلق دیدند و روایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط و ممتد از بالا به پائین بکشیم چون متصل ذقن رسد لابد از هر دو طرف بعضی از کلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از کلو نیز فرض خواهد شد حالانکه کلو را کسی در چهره داخل نمی شمارد و اگر هر دو انگشت را محازی جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل.

ونیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالف ست پیغمبر است که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود بعد ازان آب بر بدن بریخت چنانچه بتواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه روی الکلینی عن محمد بزمیشر عن ابی عبد الله و الحسن بن سعد عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا یتوضء ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال ابن‌بهد انه سنة و این حکم محض اختراع و ابتداع در دین زیراکه در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امیر و دیگر ائمه نقل نه کرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هر گز روز نوروز را نمیدانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را یکضربه مقرر کرده اند و روایات ائمه خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته عن التیمم فقال مرتین مرة للوجه و مرة لليدين وروی لیث المرادی عن ابی عبد الله نحوه و اسمعیل ابن حمام الکندی عن الرضانحوه ومسح جبهه در تیمم افزوده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد.

ونیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار بند و جورب و کمر بند و عمامه و هر چه بر بدن مصلی باشد از آنچه در تنهائی او نماز جایز نبود اگر آلوده بنجاست گردد خوه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایز است و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی (**وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ* المدثر: ٤**) و بلا شبهه این چیزها را درعرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل میکردند.

ونیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کُرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد نماز جایز است حالآنکه خون و ریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست است.

چیزی را که اذن بآن نیامده حالت سواری و سفر البته ازین مستثنی است بروایات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه و بدون این عذر هر گز ثابت نیست قال الله تعالی (وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ...* الآية. البقرة: ۱۵۰) هر چه شارع ازین عموم استثنا فرماید علی الرأس و العین دیگریرا چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقداد که شیخ ایشان است در کنز العرفان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده و بمخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده.

و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان دران مفروش باشد لیکن ببدن و جامه او نچسپد نماز جایز است حالآنکه طهارت مکان نماز از مقررات و مسلمات شرایع است.

و نیز گویند که اگر کسی هر دو پای خودرا تا هر دو زانو و هر دو دست خودرا تا مرفقین در چه بچه بیت الخلاء که پر از غدره انسان و بول اوست غوطه دهد باز جرم اورا ازاله نماید بی آنکه بآب شست و شوی کند نماز او جایز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بئر بالوعه که پر از غدره و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بر بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جایز است و پر ظاهر است که تطهیر بدن بدون غسل او نمیشود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمیگردد و حق تعالی خاص آب را برای اینکار آفریده است قوله تعالی (... وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ ...* الآية. الانفال: ۱۱) و قوله تعالی (... وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا* الفرقان: ۴۸).

و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامهاء خود گوه خشک انسان و سگ و گربه و منی و خون دریافت کند نماز او جایز است کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و پر ظاهر است که طهارت ثوب از شرایط و ضروریات نماز است در شرع.

ونیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین خود چسپانیده بی ضرورت نماز بخواند نماز او جایز است و ظاهر است که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجاة بچه مرتبه موکد فرموده اند و لهذا جماعه از متأخرین امامیه برین شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن بآثار مرو یه از ائمه اهل بیت استدلال نموده.

ونیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن و جامه خود را به پیخال ماکیان و خروس ملطخ کرده باشد یا بر ریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خودش رسیده باشند بعد از آنکه قضیب خود را سه بار افشانده باشد یا مذی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست است.

ونیز گویند که در نماز رفتن ومشی کردن برای بر داشتن خمیر خود که اورا سگ یا گربه میخواهد که بخورد باز آن خمیر را بر داشته در جای نهادن که دهن گربه و سگ بدانجا نرسد اگر چه از موضع نماز مسافه ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حال آنکه فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته باشد باجماع روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی (... **قُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ* فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالاً اَوْ رُكْبَاناً فَاِذَاۤ اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ* البقرة: ۲۳۸ - ۲۳۹).**

ونیز گویند که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حٰمٓ تنزیل السجدة و سه سوره دیگر نماز فاسد میشود حالانکه آیت (... **فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ ...* الآية. المزمل: ۲۰)** ناطق بعموم است و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز بهر سوره قرآن جایز است و طرفه اینست که حکم میکنند بجواز نماز بقراءت آنچه مصلی میداند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران اوست مثل (... **اَنْ تَكُونَ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبٰى مِنْ اُمَّةٍ ...* الآية. النحل: ۹۲).**

و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرایع الاحکام بدان تصریح نموده حالانکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرو یست و اینقدر خود اجماعی این فرقه است که آب خوردن در نماز وتر کسی را که اراده صوم دارد در صباح آن شب و در عین نماز وتر تشنگی بهم رسد جایز است.

و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و اورا نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید ولو الی الساق نماز او جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و این مقدمه ایست که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهة منافی حالة مناجات.

ونیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بخایه وذکر خود بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود.

و بعضی از ایشان جایز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه به نیت مزید ثواب و قربة حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است **(لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد).**

و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص فرقانی است **(حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰى ...* الآیة. البقرة: ۲۳۸) (... إِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً * النساء: ۱۰۳).**

و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل بهم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی.

ونیز حکم می کنند با تمام صلوة در سفر و تجارت نه صوم حالانکه در صلوة و صوم در شرع فرقی نیست و قد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن المعلم و الطوسی و غیرهم حالانکه از ائمه نیز روایات عدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است روی معاو یه ابن وهب عن ابی عبد اللّه انه قال و اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت.

ونیز گویند که کسی که سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری و ملاّح و تاجری که بتلاش بینهای و بازار میگردد نمازهاء روز را قصر کند و نمازهاء شب را تمام نماید اگر چه بقدر پنج روز در اثناء سفر اقامت هم کند نص علیه القاضی ابن زهره و ابن سراج و ابو جعفر الطوسی فی النهایة و المبسوط حال آنکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و نهار فرق نه کرده روی محمد بن بابو یه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری و الملاح اذا اجدّ بهما سفر فلیقصّرا و روی عبد الملک ابن مسلم عن الصادق نحوه.

ونیز نماز سفر انه را خاص گردانند بغیر چهار سفر سفری که بمسجد مکه باشد یا مدینه یا کوفه یا جایز کر بلا و این نزد جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر آنست که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد حالانکه در نص قرآن (**وَاِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ** ...* النساء: ۱۰۱) مطلق واقع شده و امیر المؤمنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده و روایتی که از محمد بن بابو یه گذشت نیز دال بر اطلاق است.

ونیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام حالانکه خدای تعالی میفرماید (**یَآ اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوٓا اِذَا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ** ...* **الآیة. الجمعة: ۹**) بدون تقیید به حضور امام.

ونیز تجویز کرده اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد وزن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند بر هر میّت حالانکه در

جمیع شرایع صبر واجب است در مصائب و جزع حرام و در اخبار صحیحه واقع است (**لیس منا من حلق وسلق وحرق**) و نیز وارد است (**لیس منا من شق الجیوب ولطم الخدود**).

وحکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مفسدات صوم اکل و شرب و جماع است و لهذا جمعی از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن ازین مسئله بر گشته عدم فساد اختیار نموده اند.

وطرفه آنکه بوطی غلام در دبر روزه فاسد نمیشود بنابر مذهب اکثر ایشان حالانکه از ایمه خلاف آن مرویست و تمام امت اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قُبل خواه در دبر.

ونیز نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است و روزه را هیچ خلل نیست.

وبعضی از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول وغیره در روزه خلل نمیکنند.

وبعضی گویند که خوردن آنچه مفاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با این همه اگر در آب غوطه زنند بی آنکه چیزی از آب در بینی یا گلو برود قضا و کفاره هر دو واجب گردند سبحان الله چه افراط و تفریط است و چه دور افتادن است از مقاصد شرع و علل احکام.

ونیز گویند که روزه عاشوراء از صبح تا عصر مستحب است حال آنکه در هیچ شریعت روزه متجزی نیست که بعض روز روزه باشد و بعض بی روزه و این

مسایل همه مشابه هنود اند که نزد ایشان خوردن بعضی از اشیا در روزه دبرت جایز است و تمام روز را روزه گرفتن ضرور نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هجدهم ذی الحجه سنت مؤکده است حالانکه هیچ یک از پیغمبر و ایمه درین روز بالخصوص روزه نه گرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده.

و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای مساجدی که دران نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است (... **وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ** ...* الآية. البقرة: ۱۸۷) و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات انگارند حالانکه تطیب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملایکه است و ملایکه را بالقطع باطیب الفت و انست و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرایع اولی و احق باشد باستعمال طیب **و نیز حکم کنند** بآنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمیشود.

و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی بسیار در ملك داشت و چون آخر سال شد آن همه را زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگر چه بیک روز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن روپیه یا اشرفی درینمدت زایل شد و بجای او دیگری رایج گشت زکوة ساقط گردید درین مسایل تامل باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی (... **وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ*** التوبة: ۳۴) و هرجا که در کلام پیغمبر وایمه فرضیت زکوة مذکور است بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رایج الوقت.

و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتی که بعد از تبدل و تحول نقدین نشوند.

و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی که مردی یا زنی مالک آن شد و آنرا سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید به نیت اکتساب یا زینت سرمایه کرد یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است ادّوا زکوة اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست.

و نیز حکم کنند باسترداد مال زکوة از مستحق چون فقر او زایل گردد بعد از آنکه مالك شده است وقبض و تصرف نموده حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضاء او هر گز در هیچ شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت گرفتن زکوة شرط است نه تمام عمر.

و نیز گویند که اگر شخصی مالك زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لیکن گمان میکند که چون بعد از حج بخانه خود خواهد رسید زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد بروی حج واجب نمیشود نص علیه ابو القاسم فی الشرایع و غیره حالانکه شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس تمام شدن نفقه بعد از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام میکند و معطل نمی ماند و هدایا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زاید ست.

و نیز بعضی از ایشان گویند که ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه آیة (**...خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ...﴿الآية. الاعراف: ٣١﴾**) و روایات ایمه صریح برخلاف آن ناص است و طواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیه لیکن این قدر شرط کنند که باید که مرد سوئتین خود را بگل یا مانند آن ملطخ کند بحدی که لون بشره ننماید کو شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ است از عملِ جوگیان هندو وکسائیان برهنه اینجا و از رسم جاهلیه عرب با ملت حنیفی اصلا ربط ندارد و هر گاه شخص برای طواف خانه خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بی ادبانه

کشف عورت نموده خود را رسواء خلق سازد و بوسوسه که اهل جاهلیة برهنگی را در طواف عبادت میدانستند تمسک کند و مطیّه شیطان واقع شود.

و طرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طایفه از اثنا عشریه حج را نقصانی و فسادی لاحق نمیگردد آری ثمره این کشف عورت همین امور است اذا لم تستحیی فاصنع ماشئت حال آنکه خدای تعالی میفرماید (... **فَلاَ رَفَثَ وَلاَ فُسُوقَ وَلاَ جِدَالَ فِي الْحَجِّ ...* الآية. البقرة: ۱۹۷**) و بالا تر از زنا در عالم رفثی نیست.

و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمدا شکار نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکه معنی جنایة در بار دیگر زیاده تر از بار اول است و نص قرآنی نیز مطلقا عامد را کفارت فرموده قوله تعالی (... **وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزَآءٌ ...* الآية. المائدة: ۹۵**).

وجهاد را خاص کنند بکسی که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم بود یا درخلافت حضرت امیر رضی الله عنه یاحضرت امام حسن رضی الله عنه قبل از صلح معاویه یا همراه امام حسین علیه السلام یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این پنجوقت در ازمنه دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه جایز هم نیست حالانکه (الجهاد ماض الی یوم القيمة) نص متواتر است و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید میفرمایند بی قید وقت و زمان واقع شده اند و در بعضی آیات صریح دلالت موجود است بر آنکه جهاد در غیر این ازمنه خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل (... **يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ ...* الآية. المائدة : ٥٤**) که در حق رفیقان خلیفه اول است (... **سَتُدْعَوْنَ اِلٰى قَوْمٍ ...* الآية. الفتح: ۱۶**) که در حق لشکرهاء خلیفه ثانی رضی الله عنه است و چون جهادی که در غیر این ازمنه واقع می شود نزد ایشان جهاد فاسد است و در جهاد فاسد تقسیم غنایم بوجه مشروع نیست پس باید که جواری سوی مملوک کسی

نشوند و تمتع بآنها درست نباشد فتوی حجیبی برای تسهیل این مشکل بر آورده اند و صاحب رقعه مزوره ابن بابو یه این فتوی را نسبت بامام صاحب زبان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و ایمه جواری خود را برای شیعه تحلیل میفرمودند پس باین حیله تسرّی بجواری مأسوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سبحان الله چه حرفهای گران که آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد بکمال بیباکی و بیجائی و در کتب فقهیه خود که مقام تنقیح دین و ایمان است می نو یسند و چون اهل سنت در برابر اینها می گویند که حضرت امیر رضی الله عنه خولة بنت جعفر یمامیه حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن ولید رضی الله عنه اسیر شده آمده بود تسرّی فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آنوقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمی بود حضرت امیر چرا تصرف می نمود در جواب میگو یند که نزد ما روایة صحیح رسیده است که حضرت امیر اورا اعتاق فرمود باز تزوج نمود اینقدر نمیفهمند که اعتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد ازان اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف و به یثبت المدعا.

و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نه کنند حالانکه در معاملات دنیوی هر گز اعتبار لغات در هیچ شریعت نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بز بان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جایز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود درین عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر اوست اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است.

و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایت دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در هر باب.

و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مؤمن مکروه است حالانکه خدای تعالی میفرماید (... **وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ** ...* الآية. البقرة: ۲۷۵) و قال (... **اِلَّآ اَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ** ...* الآية. النساء: ۲۹) مؤمن و غیر مؤمن درین باب برابر است زیرا که مبنای تجارت و بیع بر تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد که در دار الاسلام محض تجارت نماید اورا جایز نباشد پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق عرب و یمن ازین فایده محروم باشند حالانکه انبیا و ایمه تقریر بر تجارت مؤمنین باهم با وجود گرفتن نفع فرموده اند.

و نیز گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی (... **فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ** ...* الآية. البقرة: ۲۸۳) و بدون قبض فایده که از رهن مقصود است متحقق نمیشود زیرا که گرو گیرنده را در رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرو دارنده است و منافع اورا نیز نمی تواند بغیر اذن او گرفت هر چه هست همین قبض است که عند الحاجة ازو قرض خود وصول تواند نمود اگر این همه نباشد فایده رهن چه خواهد بود و مع هذا مخالف روایات صحیحه ایمه است روی محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قالا لا رهن الا مقبوضا.

و نیز گویند که رهن منفعت جایز است حال آنکه صریح ربا است.

و نیز گویند اگر کسی کنیزک کسی را به گرو گرفت وطی با آن کنیزک گرو گیرنده را جایز است حالانکه محض زنا است.

و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پسر ازین شخص آورده است و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگزارد جایز است و اگر با این پروانگی دهد گرو گیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع پر ظاهر است.

ونیز گویند اگر شخصی قرضدار خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم می شود نص علیه ابو جعفر الطوسي وشیخه ابن النعمان و درین حکم خیلی غرابة است هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر می خیزد هر فقیری قرضداران خود را بر ساهوکاران دریبه و اُردوی معلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد از مال ساهوان دریبه و اُردو همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع بر باد رود طوعا و کرها طرفه تماشای است.

ونیز گویند اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و بنزد کسی ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب است که انکار آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آنکه خدای تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب است گناه غصب بر ذمه اوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و قسم دروغ خوردن چه قسم روا باشد.

ونیز گویند که اگر مالک آن مغصوبه پیدا نشود بعد از تلاش یک سال آن مغصوبه را بر فقیران صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست قوله تعالی (**إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ...* الآية. النساء: ٥٨**) و قال النبی صلی الله علیه و سلم (**ادّ الامانة الی من یأتمنك ولا تخن من خانك**) و هو خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی.

ونیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و یا مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جزات با جزات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم بمغصوب منه میدهاند سبحان الله درانجا صریح ظلم بر غاصب می شود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد.

و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و پروانگی داد که هر گاه خواهد با آن کنیزك جماع کند نزد ایشان جایز است و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک همجا با صحبت داشته باشد و همچنین اگر شخصی به شخصی گفت که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم آن شخص را جماع کنیزک حلال طیب میشود.

و عارية دادن فرج كنيزكان خواه بالخصوص خواه در ضمن جميع منافع نزد ایشان جایز است و امّ ولد را نیز برای وطی عارية دادن درست است و این همه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی (**وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ* إِلاَّ عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ* فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَآءَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ* المعارج: ۲۹ - ۳۱**)

و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد اورا التقاط کردن و در خانه خود نگهداشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد خوجه گران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جو یان می باشند در ترک التقاط او بلا شبهه هلاک اوست کما هو المجرب و آن طفل بسبب خورد سالی عاجز است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانوران.

و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود.

و نیز گویند که هر که برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمی شود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود.

و نیز گویند که اگر شیعی أم ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و

اصیل گری و فرج اورا برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای ثانی.

و نیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود.

و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریت فرج می شود.

ونیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالآنکه خدای تعالی میفرماید (**... لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ ...* الآية. البقرة: ٢٦٤**) و پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرماید که (**العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه**).

و نیز گفته اند که کربه را وقف کردن جایز است خدا داند که در گربه چه فایده است و بآن کدام انتفاع تا وقف او جایز باشد بارخدایا مگر گربه نر بکار وطی گربه هاء ماده می آمده باشد.

و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس آن جاریه بخرجی برود و متعه کند و اجرت آنرا بر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است نوشجان فرماید لعنت الله علی هذا المذهب حالا در شریعت و آئین راجهای بوندی هیچ تفاوت نماند.

و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیاء است زیراکه خود هم نکاح کرده اند و دیگران را هم بنکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عاریتی نیز دفع می تواند شد یا بر داری نکاح چه ضرور.

و نیز گویند که نکاح مکروه است دران ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این چیزها مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفا است و موافق روش صابئین.

و نیز گویند که دخول باذن قبل از آنکه نه ساله شود حرام است اگر چه توانا و پرگوشت باشد حالآنکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست.

و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرّات جماع در زمان معین مثلا بگوید که اینقدر در روز و شب جماع خواهم کرد و در مدت یکماه این قدر جایز است و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه میرسد حالانکه خدای تعالی میفرماید **(... وَ لٰكِنْ لاَ تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا اِلاَّ اَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً ...* الآية. البقرة: ٢٣٥)**.

و نیز تجویز کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عارية و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدای تعالی میفرماید **(... قُلْ هُوَ اَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاۤءَ فِي الْمَحِيضِ ...* الآية. البقرة: ٢٢٢)** بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت نجاست براز دبر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله به دبر موجود می باشد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرماید **(ملعون من اتی امرأة فی دبرها)** و نیز میفرماید **(اتقوا محاش النساء)** ای ادبارهنّ وهو خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقداد.

و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی است مثل بیت الخلاء زیراکه مَحِشّه در لغت عرب بیت الخلا را گویند و منه قوله علیه السلام **(ان الحشوش محتضرة)** و درینجا بعضی نا واقفان فن تشریح را شبهه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس آنموضع را چرا حلال کرده اند و دفع این شبهه نفهمیدن تشریح این عضو می تواند شد در فن تشریح مقرر است که فرج

زن مشتمل است بر سه تجويف بالای همه تجويفی است كه بمثانه ميرسد و آن تجويف ناودان بول است بعد ازان تجويفی است باريک متصل بامعا كه ازان راه احيانا بادی می بر آيد و پس و پائين همه تجويفی است واسع كه در وقت جماع ذكر دران ميرود و متصل است برحم و خون حيض و بچه از همين راه می بر آيد پس در فرج جای جماع هيچگاه ناپاكی نمی باشد الا در ايام حيض و دران ايام جماع حرام است بخلاف دبر كه يكراه دارد متصل بامعا كه معدن براز و نجاست غليظه است.

و نيز تجويز كنند متعه دوريه را هر چند اثنا عشريه زمان و ملک ما اين تجويز را انكار كنند ليكن محققين ايشان گفته اند كه در كتابهائ ما ثابت است لا يجوز انكاره صورتش آنكه جماعه با يک زن متعه نمايند و دور و نوبت مقرر كنند و هر يكی با آن زن جماع كند حالانكه در جميع شرايع آميختن دو آب در يک رحم درست نداشته اند و ما به الامتياز آدمی از حيوانات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروريات خمسه كه در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اولها حفظ النفس ثم حفظ الدين ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال و لهذا قصاص و جهاد و اقامت حدود و تحريم مسكرات و زنا و متعه و سرقه و غصب بتاكيد تمام درشريعت آمده و درين صورت اين امر ضرورتی را جواب صاف است و حيا و غيرت و پاس ناموس را كه باجماع ملل و نحل محمود و اضداد آن مذموم و مطرود اند از بيخ و بن بر كندن است بلكه اگر عاقلی در اصل متعه تامل كند بداند كه درين عقد فاسد چه مفسد هاست كه همه منافی شرع و مضاد حكم الهی است ازانجمله تضيع اولاد و اهلاک معنوی شان زيراكه چون اولاد اين شخص در هر ديه و هر شهر منتشر شد و نزديک اين شخص نماند لابد رسيدن اين شخص بترتيب و تدبير آنها ممكن نشد و مثل اولاد الزنا بی تربيت برخاستند و اگر بالفرض آن اولاد از قبيل اناث باشند زياده تر رسوائيست زيراكه انكاح آنها با اكفاء هر گز صورت نمی بندد و ازانجمله وطی موطوئه پدر و پسر بمتعه يا نكاح بلكه وطی دختر و دختر دختر و دختر پسر وخواهر و دختر خواهر

وغیر ذلك من المحارم در بعض صور خصوصا در مدت طویله زیرا که در عرصه یکماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمی شود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود و سفر هم دراز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه علوق ولد رو دهد و بعضی ازان علوقات دختران متولد شوند و همین شخص بعد پانزده سال ازان سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بران منازل بگذرد و بآن دختران متعه نماید یا نکاح کند

وازان جمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعهای بسیار کرده باشد زیرا که ورثه او معلوم نیستند ونه عدد آنها معلوم است ونه نام آنها ونه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آمد و همچنین تعطیل میراث کسانی که از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران آنها نامعلوم اند و تا وقتی که حصر ورثه در عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتی که صفات ورثه از ذکورة و انوثة و حجب و حرمان معلوم نشود سهم یکوارث هم معین نمی تواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر همزدن امر شریعت خصوصا امر نکاح و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل اینمقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم بر پا میگردد و لهذا حق تعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حلّ وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التایید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود و در حصانت و حمایت او می باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی (**اِلاَّ عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ اَوْمَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ ...* الآیة. المؤمنون: ٦**) فی سورة المؤمنین و فی سورة المعارج ودر معقب این آیت در هردوجا فرموده است (**فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ* المعارج: ٣١**) وظاهر است که زن متعه زوجه نیست والا میراث وعدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت در او متحقق می بود و ملک یمین هم نیست و الا بیع و هبه واعتاق او جایز می شد وفقهاء شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت در میان مرد و زن متعه بهم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابو یه صریح

موجود است که اسباب حل المراة عندنا اربعة النکاح و ملك اليمين و المتعه و التحليل الی آخره و نیز حق تعالی میفرماید (... **فَإِنْ خِفْتُمْ اَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً اَوْمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ ...* الآية. النساء :۳)** یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه دران عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیش قدم اند زیراکه در نکاح و ملك یمین آخر بعض حقوق واجب می شوند و بترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و بخلاف تحلیل که محض حلواء بیدود است غیر از منت بر داری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حق تعالی می فرماید (**وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتّٰى يُغْنِيَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ ...* الآية. النور: ۳۳)** اگر متعه و تحلیل جایز می بود امر باستعفاف چرا می فرمود و نیز حق تعالی میفرماید (**وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً اَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ ...**) الی قوله (... **ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَاَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ ...* الآية. النساء: ۲۵)** اگر متعه یا تحلیل جایز می بود خوف رنج وحاجت صبر در نکاح اماء چرا متحقق می شد و آنچه گویند که (... **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَاٰتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ...* الآية. النساء: ۲۴)** در حق متعه نازل است غلط محض است و روایت این ازعبد الله ابن مسعود رضی الله عنه و دیگر صحابه محض افترا است اگر چه در تفاسیر غیر معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیراکه خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیرکه خلاف نظم قرآنی باشد کو روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیراکه حق تعالی اول محرمات را بیان فرموده است قوله تعالی (**حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ ...* الآية. النساء: ۲۳)** الی قوله (**وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ اِلاَّ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ ...* الآية. النساء: ۲۴)** باز میفرماید (... **وَاُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذٰلِكُمْ ...* الآية. النساء: ۲۴)** یعنی ما سوی این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن باین شروط که (... **اَنْ تَبْتَغُوا بِاَمْوَالِكُمْ ...* الآية. النساء: ۲۴)** یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن

ازین شرط باطل شد زیراکه سودای مفت است باز فرمود که (... **مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ...* الآية. النساء: ٢٤**) یعنی درانحالت که آن زنانرا خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدیگری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و اوعیه منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیراکه در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی باشد زن متعه را همین معمولست که هر ماه بیاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع میفرماید (... **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ ...* الآية. النساء: ٢٤**) یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم می شود بر شما و الا نصف مهر و این آیة را از ما قبل خود قطع کردن و بر ابتداء کلام حمل نمودن صریح به اعتبار عربیه باطل است زیراکه حرف فا منع میکند از قطع و ابتداء و مربوط میسازد ما بعد را بما قبل و آنچه روایت کنند که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه این آیة را با این لفظ میخواند (**فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ ...* الآية. النساء: ٢٤**) الی اجل مسمی پس اول در صحت این روایت حرف است زیراکه در کتب معتبره یافته نمی شود دوم اگر روایت ثابت شود قرائت منسوخه خواهد بود و قرائت منسوخه در اثبات احکام بکار نمی آید زیراکه نه قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص که آیات دیگر صریح مخالف این قرائت شاذه منسوخه اند سیوم آنکه اگر ازینهمه درگذشتم باز هم بر متعه دلالت نمیکند زیراکه الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است نه بعقد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عقد می شود نه باستمتاع پس معنی آیة چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر ادا نمائید و فایده افزون این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است بگذشتن تمام مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را مؤجل میدارند الی بقاء النکاح پس این تاجیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد تمام مهر را مطالبه نماید میرسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدة العمر و ابدا درست نشود حالانکه باجماع شیعه که مهر و نفقه

حرائر توانید داد پس نکاح کنید کنیزکان برادران دینی خودرا پس درمیان قطع کلام کردن وعبارت میانکی را برمتعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است بلکه اگر کسی درسیاق این آیة تأمل کند حرمت متعه صریح درمی یابد زیراکه درین آیة اکتفا بنکاح کنیزکان فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل می نمودند پس چرا میگفتند که ﴿وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً ...﴾ الآية. النساء: ٢٥) زیرا که درصورت عدم استطاعت نکاح حره درقضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه بحکم کل جدید لذیذ بهتر وخوبتر می نمود نکاح کنیزکان را باین تقید وتشدد والزام شروط و قیود حلال کردن چه درکار بود بالجمله این پنج آیة قرآنی صریح دلالت برتحریم متعه می کنند واین یک آیة که برزعم شیعه دلالت برحل متعه میکند حالش معلوم شد که درحقیقت مقدمه بالعکس است ومع هذا طرف شیعه طرف استدلال است وطرف مخالف طرف منع ومانع را فقط احتمال کافی است چه جای آنکه ظاهر ومتبادرهم باشد واستدلال را بوی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی وغالب هم باشد.

ودرمسئله رضاع پانزده بار اگر طفل سیرشده شیرخورد واین پانزده بار پی درپی بلا فاصله باشند موجب حرمت می شود واگر لا علی التوالی پانزده بارهمین قسم شیرخورده باشد موجب حرمت میشود نزد ایشان حالانکه این حکم درعشر رضعات در کلام الله بود وباجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتی پنج دیگر وقید توالی در کلام الله نبود این زیادة واین قید ازمخترعات ایشان است وحکم منسوخ را باقی کذاشتن ازخود تشریع کردن ومخالفت حکم الهی نمودن است وخود ازائمه روایت میکنند که شیرخوردن مطلقا درمدت رضاع موجب حرمت است خواه عشررضعات باشد خواه کمتر ازان حالانکه مقام مقام احتیاط است درینجا عمل با حوط درکار است که مقدمه بحرمیت نکاح است تا برآت ذمه یقینا ثابت شود چنانچه بوجوب عمل بالاحوط درامثال این مواضع شیخ ایشان مقداد درکنزالعرفان دربحث کفاره یمین تصریح نموده.

و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمی شود و بطلان این مسئله پر ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آنست که اگر مرد هزار بار زن خودرا گوید که انت مطلقة و انت طالق هرگز نزد ایشان طلاق نمیشود تا آنکه گوید طلقتك حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای اخبار از طلاق است پس طلقتك نیز چنین است برای معانی انشائیه عقود هیچ ترکیبی در لغت موضوع نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل انت حرّ و انت عتیق و خود ایشان قایل اند بوقوع طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی بپرسد که هل طلقت فلانة پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا معنی اخبار مراد است نه انشاء و الا در جواب استفهام چه قسم واقع می شد.

و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمی شود مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع مستحب است نه برای آنکه وجود و حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارث جمیع امت از حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا زمان ائمه بر همین بوده است که در وقت طلاق هر گز طلب شهود نمی کردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق پر ظاهر است زیراکه در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا متمیز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که دران اعلان ضرور نیست لعدم التباسه بشئ حتی تمیز و لعدم التهمة فی ترك الصحبة و الجماع پس طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهدانرا حاضر کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا تواند شد فبها و الا ضرور نیست.

و نیز گویند که به کنایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکه فرق در حضور وغیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیراکه در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع است از طرف خود.

و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه خود ایشان قائل اند بثبوت نسب ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص بهم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیراکه وجوب عدت برای معرفت علوق است و امکان علوق ازین شخص موافق قاعده طبّیّه ثابت و صحیح زیراکه محل منی خصیتین اند نه قضیب پس احتمال است که در وقت مساحقه منی از سوراخ بر آمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسیکه مقطوع الأنثیین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست گو قضیبش سالم باشد.

و نیز گویند ظهار واقع نشود چون زوج از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرار است پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و مع هذا مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه است که بی تقیید واقع اند و در کتب ایشان مروی و صحیح.

و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفاره عاجز شود هژده روز روزه گیرد و این کفایت میکند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود بخلاف ما انزل الله هر گز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است.

و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت بزنا عاری که مدخول بها را لاحق می شود زیاده ازان غیر مدخول بها را لاحق می شود و لعان برای دفع عار تهمت است و مع هذا مخالف نص کتاب است قوله تعالی (**وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ ...* الآية. النور: ٦**) که بی تقیید مدخول وارد است و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم می شود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص چیزها تراشیده.

و نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمی شود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بران تمسخر می نمایند.

و نیز گویند که بلفظ فك رقبه نیز عتق واقع نمی شود حالانکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ فك رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالی (**فَكُّ رَقَبَةٍ* أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ...* الآية. البلد: ۱۳ - ۱۴**).

و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمی شود و این حکم را غیر از تعصب بیجا مآخذی از کتاب و سنت نیست بلکه بموجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و مبشر به نجات اند.

و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعده شرع است که مال کسی بسبب معیوب شدن از ملک او بر آید بدون ارادهٔ مالک در شریعت هر گز مال از ملک بر نمی آید و مع هذا مناقض مقاصد شرع است زیراکه اعتاق برای نفع عبد است و درین صورت محض هلاک عبد زیراکه بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خود اش افتد حالا بی چاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد ازین است که از خدمت باز ماند گوئیم مالک را تکلیف خدمت باو نمی رسد و نفقه و کسوت بازاء ملک است نه بازاء خدمت بسا غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمی کنند آری این حکم اجیر است که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجوره او باو ندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمانید نه حکم ممالیک.

و نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد میگردد و این طرفه مسئله است زیراکه درین صورت هر جاریه موطوئه ام ولد خواهد شد زیراکه عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه منعلق شود باز هم بتجربه رسیده است که بقدر انعلاق می ماند و باقی می بر آید و نمی

فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش وابسته بانعلاق ولد بلکه بتمام خلقت اوست و بدیهی است که اگر یک جزء از اجزاء مادیه شئ نزد کسی بهم رسد نتوان گفت که آن شئ نزد اوست مثل یک رشته از جامه.

و نیز گویند که اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتهن اورا وطی کرد و او پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالانکه وطی مرتهن صاف زنا است اذ لا ملك له ولا تحليل عندهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیه نمی گردد عند الفرقة ایضا.

و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب وترک قبیح و همچنین یمین زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی است که باطلاق آمده اند قوله تعالی (... **وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْاَيْمَانَ ... * الآية. المائدة: ۸۹**) و قوله تعالی (...**وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ ... * الآية. البقرة: ۲۲۵**) آری در توریت مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمی شود و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیریکه اصلی هم باشد در یمین نذر و نیاز و در بالغ و نابالغ فرق بسیار است و مع هذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک بتوریت نمودن یهودیه صرف است و نزد این فرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعالی (... **وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ ... * الآية. الحج: ۲۹**) و قوله تعالی (**يُوفُونَ بِالنَّذْرِ... * الآية. الانسان: ۷**)

و نیز گویند که اگر نذر کند که بسوی خانه کعبه پیاده رود و حج گزارد این نذر ساقط شود نص علیه ابوجعفر الطوسی و این نیز مخالف نص قرآنی است.

و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سرّا و اخفاء تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حال آنکه در شرع هیچ چیز بقصد قلب از جنس

اقوال لازم نمی شود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلك و حدیث صحیح متفق علیه است که **(ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم)**.

و نیز گویند که قضاء قاضی در حدود نافذ نمی شود امام معصوم می باید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این امت به همین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سرّمن رای و کربلاء معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامه حدود نماید و اگر نائب او باجازة او اقامة تواند نمود پس اجازة خدا بلا واسطه چه کمی دارد قوله تعالی **(... فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً ...* الآية. النور: ٤)** و قوله تعالی **(اَلزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ ...* الآية. النور: ٢)** و قوله تعالی **(وَ اَلسَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُمَا ...* الآية. المائدة: ٣٨)** جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسة بحضور امام نیست اقامه حدود که نیز از جمله عبادات است در حق مقیمان و از جمله کفارات است در حق محدودان چرا وابسة بحضور امام خواهد بود **و نیز نزد ایشان** علم کتابة هم شرط قضا است حال آنکه از کتاب و سنت برین اشتراط زاید دلیلی نیست بلکه بر خلاف آن دلیل است زیراکه خاتم النبین بلا شبهه منصب قضا داشت و قصوری درین باب اورا نبود بدلیل نص قرآنی **(اِنَّآ اَنْزَلْنَآ اِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَآ اَرٰيكَ اللّٰهُ ...* الآية. النساء: ١٠٥)** حالانکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن نیز **(وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ..* الآية. العنكبوت: ٤٨)** و نیز نوشتن قباله ها و سجلاّت و خواندن آن کار متصدیان دار القضا است اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضاء او چه نقصان **و نیز اخباریین ایشان** از ائمه اطهار نصوص صریحه بر عدم اشتراط علم کتابت روایة کرده اند و در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند ازانجمله آنکه اگر زنی که دخترش مرده است دعوی کند که من نزد دختر متوفاة خود فلان وفلان متاع یا خادم امانت سپرده بودم بلا بیّنة و شهود این دعوی مقبول است نص علیه ابن بابو یه و این صریح مخالف قواعد شرع است

که بلا شهود هیچ دعوی مقبول نیست قوله تعالی فـ(**لَوْلاَ جَاؤُ عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَاِذْ لَمْ يَاْتُوا بِالشُّهَدَآءِ فَاُولٰئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ* النور: ۱۳**) و مقصد شرع که حفظ اموال است صریح درینجا فوت می شود **و ازانجمله آنکه** اگر دشمن شخصی بر او دعوی زنا کردد هیچ شاهد ندارد و آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم را در مقدمه حدود اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامة بیّنه واجب ساخته اند کما هو المنصوص فی القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ است چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود.

و در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حال آنکه طفل نابالغ اهلیة شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالی (**... وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ ...* الآية. البقرة: ۲۸۲**) در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود.

و در کتاب الصید و الذبایح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انگارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و بر این امور هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید است قال اللّه تعالی (**فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اِنْ كُنْتُمْ بِاٰيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ* الانعام: ۱۱۸**).

و نیز گویند که اگر کسی بالة غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آلة معتاده و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسایل مخترعه دارند شیر جانور مردار و مشیمه اورا حلال دانند.

و نان آردی که بآب نجس خمیر کرده باشد چون آن آرد با آب بنهجی مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار مداخلة و سرایة نماید حلال

دانند کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در و پیخال ماگیان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن وقدری از پیخال ماگیان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنیست و همچنین از آب کرّی که در وی مردم بسیار استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس دران ریخته باشند و مذی و ودی و پیخال ماگیان بیشمار دران افتاده مضمحل گشته و سگی هم دران آب شاشیده باشد اگر آشی و فالوده ازان تیار سازند و بران افطار نمایند حلال طیب است و اگر این را صرف در وقت افطار بیا شامند یا در افشوره و شربت بکار برند جایز و حلال است **و همچنین** اگر آشی بقدر سه پاو بپزند و در وی یکپاو از دم مسفوح انداخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و فرس قدری کثیر دران افتاده باشد نیز حلال است حالانکه در نص قرآنی جمیع این خبائث را حرام میفرماید قوله تعالی (**... وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَآئِثَ ...* الآية. الاعراف: ١٥٧**).

و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لیکن زیاده بر ثمن متعارف طلب می نماید و این گرسنه نیز زر دار است اگر بدهد می تواند داد اما نظر بزیادتی ثمن کرده اگر باکراه وغصب ازان شخص طعام بگیرد حلال است

واز مسایل فرض عدم توریث جدّاست در صورت وجود ابن الابن ودیگر اولاد و این مخالف اخبار صیحه است که در کتب ایشان موجود است روی سعد ابن خلف فی الصحیح عن ابی الحسن الکاظم قال سالت عن بنات الابن و الجدّ قال للجد الثلث و الباقی لبنات الابن و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابو ین و این مخالف کتاب است (**يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِيٓ اَوْلَادِكُمْ ...* الآية. النساء: ١١**) و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل است قوله تعالی (**... اَبْنَآءَنَا وَاَبْنَآءَكُمْ ...* الآية. آل عمران : ٦١**) و قوله تعالی (**يَا بَنِيٓ اِسْرَآئِيلَ اذْكُرُوا ...* الآية. البقرة : ٤٠**) و قوله تعالی (**يَا بَنِيٓ اٰدَمَ لاَ يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ ...* الآية. الاعراف: ٢٧**) و نیز مخالف اخبار صحیحه است که درین مقدمه وارد اند و در کتب ایشان مروی و موجود و برادران و خواهران مادریرا از دیة مقتول میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه مقتول و دیة او میراث دهند اگر بخطا

قتل کرده باشد یاشبه خطا حالانکه القاتل لا یرث عام است **و نصوص کتاب** در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص زمین و دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و اینهم مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسر پدر اورا که بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فارغخطی دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم توره جنگیز خان است نه حکم شرع و میخواهند که نسخ حکم شرع بتوره نمایند و اعمام و انباء اعمام و جدّات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا ازمیراث.

و درمسایل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی بصندوقی آنچه دران صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست و هو قوله **(رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفیق)**.

و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زن دیگر که بکر است مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند **و حد قذف** واجب کنند بران مسلمان که دیگریرا گوید یا ابن الزانیة و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص بمحصنات است و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد.

و نیز گویند اگر شخصی کور مسلمان معصومی را کشت ازان کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیة قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را.

و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته بخورد و قصاص و دیهٔ هیچ بران گرسنه واجب نمی شود حالانکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست.

و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن مسلمان باید داد و وارثان مختار اند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند اورا بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است و کتاب اللّٰه فقط قصاص فرموده وجمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هر گز در شرع جایز نیست.

و نیز گویند که اولاد صغیر السنّ آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیزک خود سازند حالانکه (... لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرٰی ...* الآیة. الاسراء: ۱۵) آیة قرآنی است.

بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین ازین جنس بسیار است و برای نمونه این قدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان واصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گردد و معلوم شود که این اصول سراسر دروغ و فروع بی فروغ را نسبت بایمه کردن و این مذاهب را مذاهب آن پاکان دانستن در چه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگواران.

باب دهم

در مطاعن خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین عایشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن.

باید دانست که بعد از تتبع و استقراء معلوم شده که درعالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریاء الهی است و معلوم است که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغمبریرا از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما نگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب ایشان نسبت نکرده و هر همه را به آیات و احادیث باثبات رسانیده وهم چنین فرقه یهود در انکار عصمت ملایکه همین جاده را پیموده اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین و تیره پیش گرفته اند لیکن بر عاقلان پوشیده نیست که این همه عوعو سگان نسبت بنور افشانی ماه است اصلا نقص منزلت آن بزرگان نمیکند.

بیت:
و اذا اتتك نقيصتي من ناقص * فهي الشهادة لي باني كامل

پس یکی از وجوه بزرگی خلفاء و صحابه و ام المؤمنین توان دانست که این بدگویان با وجود کمال عناد و نهایت احقاد تا این مدتها بجز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می پا شد نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بود و کسیکه در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد و با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گونا گون با خلق انام داشته باشد و آن جایهاء گرفت هم في الحقيقة محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکخانه داشته باشد و هر روزکار خطا ازو سر بر زند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است.

مطاعن ابو بکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابو بکر رضی الله عنه بالای منبر پیغمبر آمد تا خطبه بخواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدّنا پس معلوم شد که ابو بکر لیاقت این کار نداشت **جواب امامین** در زمان خلافت ابو بکر بالاجماع صغیر السن بودند زیراکه تولد امام حسن در سال سیوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است در شعبان و وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران مترتب می سازند یا بسبب صغر سن اعتبار نمیدارند و احکام بران متفرع نمی کنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول علیه السلام که آن جناب ابو بکر را در نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت او سر انجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین که آنجناب درعقب او نماز گزارده و خطبه و جمعه او را مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمی کند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد وقاعده اطفال است که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بیند یا جامه اورا پوشیده یا دیگر امتعه اورا باستعمال آورده اگر چه بمرضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام بر خیز یا جامه را برکش باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هر چند انبیا و ائمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز می باشند لیکن احکام بشریه و خواص سنّ صبی و طفولیت درین ها نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادرا و النادر فی حکم المعدوم و مثل مشهور است که الصبی صبی ولو کان نبیا.

طعن دوم آنکه مالک ابن نو یره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامراء ابو بکر بود بطمع ازدواجش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن اورا بحباله نکاح در آورده مجامعت کرد و تا زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد زیراکه نکاح در اثناء عدت درست نیست و ابو بکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حالانکه استیفاء قصاص و اجراء حد بر ابی بکر واجب بود و عمر رضی الله عنه درین کار بر وی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی امر میشوم از تو قصاص میگیرم **جواب** این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خو یلد اسدی متنبّی که باغواء شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود و بنواحی بطاح توجه نمود و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان در آنقوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و دود از دمار آن قوم بر آرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان شان بود مالک ابن نو یره راکه بامر آن حضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواح بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه دیگر که هم دران سریّه بودند عکس آن ظاهر نمودند و این قدر خود بشهادت مردم گرد و نواح بثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان خانه این مالک بن نو یره حنابندی و دف نوازی و دیگر لوازم فرحت و شادی بعمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سؤال و جواب در حق جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه کفار و مرتدین آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

مالک ابن نو یره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت که باری از موت این شخص خلاص شدید باز بحضور خالد این اداء ارتداد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که اورا بقتل رسانند و چون خبر بمدینه منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفته نیز بدار الخلافة آمد و خالد را تخطیه نمود عمر بن الخطاب در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد و بر خالد قصاص و حد می آید چون ابو بکر صدیق خالد را بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ما جرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد در یافته متعرض حال او نشد و اورا باز بمنصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تأمل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد می آید و حدّ زنا چرا بر وی واجب می شود آمدیم برین که استبراء بیک حیض زن حر بی را هم ضرور است و حالا انتظار این مدت هم نه کشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابو بکر رضی الله عنه و خالد معصوم نبود و نه امام عام و مع هذا این روایت که خالد همان شب بآن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعضی کتب غیر معتبره یافته می شود جواب آن نیز همراه این روایة موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیه و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیة نازل شده **(وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ ...* الآية. البقرة: ۲۳۲)** پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال گشته بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نه کشید و همین است مذهب جمیع فقهاء اهل سنت و چون درین باب الزام اهل سنت و اثبات مطاعن بروایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسایل ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد فی الاستیعاب و امّره ای خالدا ابو بکر الصدیق علی الجیوش ففتح الله علیه الیمامة و غیرها و قتل علی یدیه اکثر اهل الرّدة منهم مسیلمة و مالک بن نو یره الی آخر ما قال **جواب دیگر** سلمنا که مالک ابن نو یره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلا ریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص تندرئی بالشبهات وچه میفرمایند علماء دین و مفتیان شرع متین از امامیه و اهل سنت در صورتی

که اگر از شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک ابن نو یره سر بر زد واقع شود یا روز عاشورا فرحت و شادی و کلمات اهانة حضرت امام حسین رضی الله عنه و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول صلی اللّه علیه و سلم و اولاد بتول رضی اللّه عنهم که در آنروز بمصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد اورا چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها و الا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را در یافته اورا بقتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بروی می آید یا نه **جواب دیگر** ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه خلیفه رسول صلی اللّه علیه و سلم بود نه خلیفه شیعه و سنی اورا بفرمایش و خواهش ایشان کار کردن نمی رسید بلکه موافق سنت پیغمبر بایستی کرد و در حضور جناب پیغمبر همین خالد بن الولید صدهارا از مسلمانان مفت به شبهه ارتداد گشته بود و آن حضرت اصلا متعرض او نه شده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه اش آنکه جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم خالد را بر لشکری امیر کرده فرستادند و او بر قومی تاخت و آنها اسلام آورده بود لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان بر آمد که صبأنا صبأنا یعنی بیدین شدیم بیدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود تو به کردیم و باسلام در آمدیم خالد بکشتن همه آنها امر فرمود عبد الله بن عمر که یکی از متعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را اسیر دارید و نه کشید چون بحضور جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم رسیدند و این ما جرا اظهار کردند جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بر اشفت و بسیار افسوس کرد و گفت **(اللهم انی ابرء الیك مما صنع خالد)** و بر خالد قصاص جاری نه فرمود و نه از و دیة دهانید زیراکه شبهه که کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه نیز بابت خون یک کس بمثل این شبهه بلکه قوی تر ازان باخالد تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص که ابو بکر دیت مالک هم از بیت المال دهانید **جواب دیگر** اگر توقف ابو بکر در استیفاء قصاص مالک بن نو یره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیراکه هیچ موجب قتل در او

متحقق نبود و نه متوهم پس اهل سنت چون این را قادح نمی دانند اورا چرا قادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمی شود **جواب دیگر** استیفاء قصاص مالک بن نو یره از خالد وقتی بر زمه ابو بکر واجب می شد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند و هرگز طلب ورثه او ثابت نه شده بلکه برادر او متمم بن نو یره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشقی و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نعره زنان و جامه درّان ماند و مرثیه هاء که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران.

بیت:

و کنا کندمانی جذیمة حقبة * من الدهر حتی قیل لن یتصدعا

فلما تفرقنا کانی و مالکا * لطول اجتماعی لیلة لم نبت معا

اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب بر انکاری که در زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه درین باب داشت نادم شد و معترف گردید که هر چه صدیق بعمل آورد عین صواب و محض حق بود دلیل واضح برین آن که عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود و اقتدار زاید الوصف هر گز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت.

طعن سیوم آنکه از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام تعینات نمود و تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامة لعن اللّه من تخلف عنها **جواب ازین طعن** آنکه طعن برابو بکر رضی اللّه عنه بکدام وجه متوجه میکنند از جهة عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیراکه تجهیز جیش اسامه ابو بکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بیست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم امر فرمود که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان وانتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر

لشکر ساخت و روز چارشنبه بیست و هشتم صفر مذکور آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت **(اُغْزُبسم الله وفی سبیل الله وقاتل من کفربالله)** و اسامه آن نشانرا بدست خود بیرون بر آمد و بریده ابن الحصیب اسلمی را داد تا دران لشکر بر دارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان وسعد ابن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن زید وقتاده بن النعمان و سلمة بن اسلم همه ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که ازانجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه روداد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر رضی‌اللّه عنه را جناب پیغمبر صلی‌اللّه علیه و سلم خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مأمور ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد و آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بود وداع آنجناب کرده بیرون بر آمدند و اسامه را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرمود رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه میخواست که سوار شود و کوچ نماید بجهة کمال تقیدی که ازانجناب درین مهم میدید ناگاه فرستادهٔ ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان بر گشتند و بریده بن الحصیب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم استاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رضی اللّه عنه قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر درخانه اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود نیز بر درخانه اسامه استاده لشکریانرا جمع نموده بیرون بر آرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبایل از عرب مرتد گشتند و میخاهند که بر مدینه

بتازند جماعه از صحابه بعرض ابو بکر رضی اللّه عنه رسانیدند که درین وقت بر آوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رو دهد و آسیبی باهل مدینه برسد ابو بکر رضی اللّه عنه هر گز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی اللّه علیه و سلم جایز ندارم فاما از اسامه در خواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و مشوره شریک وی باشد پس به اذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی أُبنی متوجه شد اینست آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد **اول** آنکه رئیس وقت هر گاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مأمور سازد و صریح دلالت می‌کند برانکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد و درینجا همین مقدمه واقع شد زیراکه آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابو بکر رضی اللّه عنه را بخدمت امامة نماز نایب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم وفات یافت پس تعیناتی ابو بکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر ماند و در شریعت ثابت است که ابتداء جهاد فرض بالکفایة است و بتجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابو بکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابو بکر فرض بالکفایه را برای اداء فرض عین ترک نمود و هو الحکم الشرعی خاصه چون تمام لشکر بتجهیز و تحریض ابو بکر رضی اللّه عنه بر آمد ثواب آن همه بابو بکر رضی اللّه عنه عاید شد و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت **دوم** آنکه تعین اشخاص معین برای جهاد

سمتی و همراه امیری از باب سیاست مدنی است که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد و هرکرا خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد نه بر آید بمثابه آنکه پادشاهی لشکریرا بسمتی معین سازد و در اثناء تهیه اسباب سفر و استعداد مهم آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر بجای او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعض تعیناتیانرا در حضور خود نگاه دارد زیراکه صلاح ملک دولت دران می بیند و درین قدر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را اهمال نماید یا بآن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور خزئیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است اورا درین امور برای و عقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین امور از باب تشریع و وحی نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنها هر گز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم رومیان برای انتقام زید بن حارثه پهلوتهی کردن حرام است و چون ابوبکر رضی الله عنه بخدمت امامت متعین شد ازین همه امور اورا استثنا واقع است بلا شبهه قال الشهرستانی فی الملل و النحل ان هذه الجملة موضوعة مفتراة و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت ما شمرده اند و در سیر خود این جمله آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمیکند زیراکه اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلا گوش بآن نمی نهند **سیوم** آنکه ابوبکر را رضی الله عنه بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انقلاب منصب شد در آحاد مؤمنین ابوبکر خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب برو جاری میگردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اذا بلغ و المجنون اذا افاق و المقیم اذا

سافر و المسافر اذا اقام و العبد اذا اعتق والرعية اذا تامر و العامی اذا تقلد القضاء و الفقير اذا صار غنيا و الغنی اذا صار فقيرا و الجنين اذا تولد و الحی اذا مات و القريب اذا مات الاقرب منه فی الولاية و الارث الی غير ذلك من النظائر پس چون ابو بکر رضی اللّه عنه خليفه پيغمبر صلی اللّه عليه و سلم و بجای او شد اورا همراه اسامه چرا بايستی بر آمد که خود پيغمبر صلی اللّه عليه و سلم اگر زنده می بود نمی بر آمد و نه ادعيه بر آمدن داشت آری تجهيز لشکر که کار پيغمبر بود بر ذمّه او شد و سرانجام داد.
چهارم آنکه اگر بالفرض ابو بکر رضی الله عنه بالخصوص مامور بود بآنکه خود همراه اسامه بجنگ روميان برود و استخلاف او در نماز موجب استثناء او نشد و شغل بمهمات خلافت و محافظت مدينه و ناموس رسول نيز عذر او در تخلف مقبول نيفتاد و نهايت کار آنست که در عصمت او مختل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نيست بلکه ضروری عدالت است و از ارتکاب يک دو گناه صغيره عدالت بر هم نمی شود و ابو بکر رضی الله عنه بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کسی از شيعه و سُنّی ثابت نيست **پنجم** آنکه اين يک دو طعن که بر ابو بکر رضی الله عنه و امثال او شيعه از روايات اهل سنت ثابت ميکنند اول ثابت نمی شود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس جميع روايات اهل سنت را که در حق ابو بکر از فضايل و مناقب و بشارت بدرجات عاليات جنت که از روی آيات و احاديث پيغمبر و اخبار ايمه و ديگر اهل بيت می آرند و بعضی ازان در کتب شيعه هم مروی و صحيح است در يک پله ترازو بايد نهاد و اين دو سه طعن را در پله ديگر و با هم بايد سنجيد بعد ازان جواب بايد طلبيد **ششم** آنکه نزد شيعه امر پيغمبر صلی الله عليه وسلم برای وجوب متعين نيست كما نص عليه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صريح بالخصوص بابو بکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه و ابو بکر نرود هيچ خللی نمی آيد زيرا که شايد اين امر برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصيت نيست **آمديم برجمله** لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نيست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شيعه كما صرّحوا فی کتب الاصول پس درين

صورت حضرت امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنکه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابو بکر هم خواهد بود و اگر گو یند وعید خاص است به متعینان اسامه گوئیم جهزوا جیش اسامة خطاب به متعینان نمی تواند شد چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بیمعنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین و جمله لعن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص بمتعینان ندارد **هفتم** آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلاریب ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نایب نبی است و نایب هر چند بهتر باشد از اصیل کمتر خواهد بود.

طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و سلم گاهی ابوبکر را بر امری که باقامة دین و شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایة یک امر مسلمین نباشد قابل ولایة عامه مسلمین چه قسم خواهد بود **جواب** ازین طعن بچند وجه داده اند **اول** آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنّی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست اُحُد چون خبر رسید که ابو سفیان بعد از مراجعت نادم شده میخواهد که بر مدینه بتازد آنجناب در مقابله او رخصت فرمود و ابو بکر بمقابله آنها پرداخت و در سال چهارم در غزوه بنی نضیر شبی ابوبکر صدیق رضی اللّه عنه را امیر لشکر ساخته خود بدولت بدولتخانه تشریف فرمود و در سال ششم چون بغزوه بنو لحیان بر آمدند و آن قبیله خبر توجه آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم شنیده بر سر کوه ها تحصن نمودند آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم یکدو روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند ازانجمله سریّه عمده بسر گرده گی ابو بکر صدیق بود که بسمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم شرف نفاذ یافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق باشد موجودات لکشر

بطور او مقرر شد و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را درد شقیقه عارض شد و هنگام هنگام محاصره قلعه بود ابو بکر را نایب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند و آنروز از ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابو بکر رضی الله عنه را بر سر جمعی از بنی کلاب فرستادند و سلمة بن اکوع با رساله خود متعینه ابو بکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانید و گروهی را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود چنانچه حاکم از سلمة بن اکوع روایت میکند که امر رسول الله صلی الله علیه و سلم ابابکر فغزونا ناسا من بنی فزارة فلما دنونا من الماء امرنا ابو بکر فعرّسنا فلما صلّینا الصبح امرنا ابو بکر فشننا الغارة الی آخر الحدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه شبخون دارند جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشان خود بابو بکر صدیق داده و اورا امیر لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و نیز چون در میان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد بلال را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابو بکر را بگو تا با مردم نماز گزارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته باقامة مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آن قدر مشهور گشت که حاجت بیان ندارد حالا تأمل باید کرد که امور دین که تعلق برئیس دارد همین سه چیزاست اول جهاد دوم حج سیوم نماز و در هر سه چیز ابو بکر را بحضور خود نایب خود ساخته اند دیگر کدام امر دینی باقی ماند که ابو بکر دران لیاقت امامت و نیابت نداشت **دوم** آنکه قبول کردیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گاهی ابو بکر را رضی الله عنه بر امری والی نساخته لیکن باین جهت که اورا وزیر و مشیر خود میدانست و بی حضور او

هیچ کاری از کارهاء دین سر انجام نمی یافت و همیشه رسم و عادت پادشاهان همین بوده است که وزرا و امراء کبار را بعمل داری و فوجداری نمی فرستند و بر سرایا امیر نمی سازند زیراکه کارهاء عمده حضور بی بودن ایشان ابتر میشود و این وجه را خود جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارشاد فرموده حاکم از حذیفة بن الیمان روایت میکند که شنیده ام از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکها دور دراز برای تعلیم دین و فرایض بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان خود موجود اند مثل ابو بکر و عمر جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر ونیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابو بکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل **سیوم** آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد لازم آید که حسنین رضی الله عنهما نیز لایق امامت نباشند معاذ الله من ذلك زیراکه حضرت امیر این هر دورا در هیچ جنگ و بر هیچ کار نمی فرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مأمور میساخت تا آنکه مردم از محمد بن الحنفیه سؤال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگهاء و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنین را رضی الله عنهما از خود جدا نیمکند باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در بدن انسان و دیگران مثال دست و پا تا کار از دست و پا سر انجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکه جبلت انسان است که دست را سپر چشم میکنند در وقت آفت.

طعن پنجم آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه عمرابن الخطاب رضی الله عنه را متولی جمیع کارهاء مسلمین کرد و خلیفه امت ساخت حالانکه در وقت جناب سرور یک سال عمر ابن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مأمور شده بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است **جواب** ازین طعن آنکه

عمر رضی الله عنه را معزول فهمیدن کمال بیخردیست اگر شخصی را بر کاری متولی کنند و آن کار از دست او سر انجام یابد و تولیت او تمام گردد آن شخص را نتوان گفت که ازان تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود **جواب دیگر** قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت اونقصان نکرد همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او (**لوکان بعدی نبی لكان عمر**) ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد **جواب دیگر** مخالفت پیغمبر آنست که از آنچه منع فرموده باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول اورا منصوب کنند پس اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نصب عمر رضی الله عنه نهی میفرمود و ابو بکر اورا منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آمد و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آنحضرت نکرده باشد مخالفت آنحضرت لازم آید که حضرت امیر رضی الله عنه در جنگ کردن با عایشه رضی الله عنها نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من ذلك .

طعن ششم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر و عمر را تعینات و تابع عمرو ابن العاص ساخت و اورا بر ایشان امیر کرد و همچنین اسامة را بر ایشان سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود یا درین باب افضل و اولی می بودند چرا ایشان را رئیس نمیکرد و دیگران را تابع ایشان می ساخت **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند **اول** آنکه امیر نه کردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل نبودن ایشان نماید لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص و اسامة بن زید و قایل بافضلیت ایشان باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه **دوم** آنکه در مقدمه

خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این تامیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامة کبری زیراکه درمقدمه خاص ریاست دادن بساکه بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحة بدست یکی از مفضولان و کمتران سر انجام می شود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد واهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد یا از مکاید حریفان و مداخل و مکامن آنها واقف بود و دیگریرا این واقفیت نه بمشابه آنکه برای دزدگیری و تصفیه راه شب کردی وفوجداری بهمین اشخاص میدهند و از امراء کبار هر گز این خدمات سر انجام نمی شود یا در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق اسامة واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر اورا رئیس نمی کردند و بدست او انتقام پدرش نمیگرفتند اورا تسلی و تشفی نام و جاه حاصل نمیگشت **سیوم** آنکه منظور جناب سرور بود که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را مطلع سازند بر معاملا تی که تعیناتیان و تابعین را با سردار در پیش می آید و چه قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود و این معنی بدون آنکه یک دو بار ایشان را تابع کسی گردانند و متعینه کسی نمایند بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گو یا این تابع نمودن بنابر ریاضت و تعلیم سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه پادشاهان اولو العزم تا وقتی که از سپاهگری بامارت و از امارت بوزارت و از وزارت به سلطنت رسیده اند این مرتبه عظمی را کما هوحقها سر انجام نداده اند مثل تیمور و نادر شاه و امثال ذلك پس تربیت ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علیه السلام و بهمین تربیت آنجناب که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را بوجهی میداشتند که انتظامی بهتر ازان متصور نیست نه امراء ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل و بیصرفگی در نهب و قتل و غارت رو میداد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امراء بهیچ وجه ظلمی و ستمی و نازی و دلالی

ممکن نبود و رعایا در مهد امن و امان آرامیده فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پی و غنایم و فئ روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزدیک واقفان فن سیر اظهر من الشمس و ابین من الامس است در امور واقعه تشیع بیش نمیشود آنچه زور و غلو تشیع است در امور موهومه است که اگر چنین می بود خوب می بود و اگر چنان می شد بهتر می شد.

طعن هفتم آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در استخلاف مخالفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود و قطعا معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت و مفسدة را خوب میفهمید و کمال شفقت و رافت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر و عمر را خلیفه نمود **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند **اول** آنکه خلیفه نه کردن آنحضرت بر امت خود صریح دروغ و بهتان است زیرا که شیعه کلهم قایل اند بآنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را خلیفه نمود و اگر ابوبکر رضی الله عنه هم اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام میکنند پس محققین اهل سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم آنجناب اظهر بودند همین قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام در آمده اند بی تصریح و تنصیص و عهد نامه این دقایق را نه خواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد **دوم** آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازان بود که بوحی زبانی و الهام سبحانی یقین میدانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه اخیار برو اجماع خواهند کرد و غیر اورا دخل نخواهند داد چنانچه حدیث **(فأبی علیّ الا تقدیم ابی بکر)** و حدیث **(یابی الله و المؤمنون الاّ ابابکر)** و حدیث **(فانه الخلیفة من بعدی)** که در صحاح اهل سنت موجود است بران صریح دلالت دارد و چون این یقین حاصل داشت حاجت استخلاف و نوشتن عهد نامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در

مرض وفات ابو بكر پسر اورا طلبيده بود كه عهد نامه خلافت نو يسانيده دهد باز فرمود كه حق تعالى و مسلمان خود بخود غير ابو بكر را خليفه نخواهند كرد حاجت بنوشتن نيست موقوف فرمود بخلاف ابو بكر رضى اللّه عنه نه اورا وحى مى آمد تا علم قطعى باو حاصل شود و نه از حال مردمان بقراين دريافته بود كه بعد ازمن بلا شبهه عمر بن الخطاب را خليفه خواهند كرد و به عقل خود اصلح در حق دين و امت خلافت عمر رضى اللّه عنه را مى دانست پس اورا ضرور افتاد كه آنچه صلاح امت دران دريافته بود بعمل آرد و بحمد اللّه عقل او كار كرد و آنقدر شوكت دين و انتظام امور ملت و كبت كافرين كه از دست عمر رضى اللّه عنه واقع شد در هيچ تاريخ مرقوم نيست كه از خليفه هيچ نبى شده باشد **سيوم** آنكه نكردن استخلاف چيز ديگر است و منع فرمودن ازان چيز ديگر مخالفت وقتى مى شد كه منع از استخلاف مى فرمود و ابو بكر استخلاف ميكرد نه آنكه پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم استخلاف نكرد و ابو بكر رضى اللّه عنه كرد و الا لازم آيد كه حضرت امير در استخلاف امام حسن رضى اللّه عنه مخالفت پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم كرده باشد حاشا للّه من ذلك.

طعن هشتم آنكه ابو بكر رضى اللّه عنه ميگفت ان لى شيطانا يعترينى فان استقمت فاعينونى و ان زغت فقومونى و هر كه اورا شيطان پيش آمده و از راه برد قابل امامت نيست **جواب** ازين طعن **اول** آنكه اين روايت در كتب معتبره اهل سنت صحيح نشده تا بآن الزام درست شود بلكه خلاف اين روايت نزد ايشان صحيح و ثابت است كه ابو بكر رضى اللّه عنه در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصيت نمود و اين كلمات گفت كه و اللّه ما نمت فحلمت و ما شبّهت فتوهمت و انى لعلى السبيل ما زغت و لم آل جهدا و انى اوصيك بتقوى اللّه الى آخر الكلام آرى بعد از رحلت پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم و انعقاد خلافت خود اول خطبه كه ابو بكر صديق خواند همين بود و گفت كه اى ياران رسول من خليفه پيغمبرم ليكن دو چيز كه خاصه پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم بود از من نخواهيد اول وحى دوم عصمت از شيطان

و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود است و در آخر خطبه اش این هم هست که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده ایست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر هر امر و نهی اورا بی تامل اطاعت میکردند اول خلفا را لازم بود که ایشانرا آگاه سازد بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است که یوجد فیه و لا یوجد فی غیره **دوم** آنکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایات صحیحه موجود اند که هر مؤمن را شیطانی است که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز وارد است که **(ما منکم من احد الا و قد وکل به قرینه من الجن)** حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین شیطانی هست فرمود آری هست لیکن حق تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او سلامت می مانم پس چون انبیا را پیش آمدن شیطان بقصد اغواء و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابو بکر را چرا نقصان در امامت خواهد کرد زیراکه امام را متقی بودن ضرور است و متقی را هم خطره شیطانی میرسد و باز خبر دار می شود و بر طبق آن کار نمی کند قوله تعالی **(إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ* الاعراف: ٢٠١)** آری نقصان در امامت اورا بهم میرسد که مغلوب شیطان و تابع فرمان اوگشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و بر طبق فرموده او کار کند و بتعجیل توبه و استغفار تدارکش بعمل نیارد قوله تعالی **(وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ* الاعراف: ٢٠٢)** و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت بالاجماع خلل می اندازد **سیوم** آنکه اگر مثل این کلام از ابو بکر رضی الله عنه صادر شود و او بصدور این کلام از منصب امامت نیفتد چه عجب که حضرت امیر رضی الله عنه که بالاجماع امام در حق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده و در نهج البلاغة که نزد امامیه

اصح الكتب و متواتر است مروى شده و هو قوله لا تكفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانى لست بفوق ان اخطى و لا آمن ذلك من فعلى الى آخر ما سبق نقله وچه مى تواند گفت كسى كه سيپاره الم از قرآن مجيد خوانده باشد در حق حضرت آدم و وسوسه شيطان مر او را و وقوع مراد شيطانى از دست او تا آنكه موجب بر آمدن از بهشت شد حالانكه او بالنص خليفه بود قوله تعالى (... **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ...* الآية. البقرة: ٣٠)** وچه ميتواند گفت هر كه سوره صاد را خوانده باشد در حق حضرت داوُد كه او بنص الهى خليفه بود قوله تعالى (**يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ...* الآية. ص: ٢٦)** حالانكه در مقدمه زن اُوريا شيطان بچه مرتبه اورا تشويش داد و آخر محتاج تنبيه الهى و عتاب آنجناب گردانيد و نوبت بتوبه و استغفار رسيد و چه ميتواند گفت شيعى اوراد خوان كه صحيفه كامله حضرت سجاد را ديده باشد و دعاهاى آنجناب را بگوش هوش شنيده كه در حق خود چه ميفرمايند كه قد ملك الشيطان عنانى فى سوء الظن وضعف اليقين و انى اشكو سوء مجاورته لى و طاعة نفسى له حالا درين عبارت و عبارت ابو بكر موازنه بايد كرد لفظ يعترينى و ان زغت را در يک پله بايد گذاشت و لفظ ملك عنانى و طاعة نفسى را در يک پله و قضيه حمليه را كه در كلام امام واقع است ملحوظ بايد داشت كه دلالت بر وقوع طرفين نسبت بالجزم بين الطرفين ميكند و قضيه شرطيه ابوبكر را نيز بخاطر بايد آورد كه ان زغت هر گز وقوع طرفين را نميخواهد و نيز بايد فهميد كه اعتراء شيطان بى دست يافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلكه فضيلتى است و از سوره يوسف اول آية سيپاره (**وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ...* الآية. يوسف: ٥٣)** تلاوت بايد كرد و ابوبكر را باين كلمه از منصب امامة نبايد انداخت.

طعن نهم آنكه از عمر بن الخطاب رضى الله عنه مرويست كه گفت الا انّ بيعة ابى بكر كانت فلتة وقى الله المؤمنين شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه و در رواية بخارى الفاظ ديگر اند كه حاصل معنى آن همين است پس اين رواية صريح

دلالت میکند که بیعت ابوبکر ناگاه بی مشوره و بی تأمل واقع شده بود و بی تمسک بدلیلی اورا خلیفه کردند پس خلافت او مبتنی بر اصلی نباشد پس امام بر حق نبود **جواب** این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که میگفت در زمان او که اگر عمر را موت برسد من با فلانی بیعت خواهم کرد و اورا خلیفه خواهم ساخت زیراکه با ابوبکر هم یک دو کس اولا فلتة بیعت کرده بودند و آخر این مقدمه کرسی نشین شد و همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر رضی الله عنه در جواب این سایل آنست که بیعت یکدو کس بی تامل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابوبکر رضی الله عنه واقع شد هر چند ناگاه بود بی‌تامل و مراجعت اما بجای خود نشست و حق بحقدار رسید و بیجا نیفتاد بسبب ظهور براهین خلافت او و از امامة نماز و دیگر قراین حالیه و مقالیه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در معاملاتی که با او میکرد و افضلیت او بر سایر صحابه و هر کس را بر ابوبکر رضی الله عنه قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید اورا بقتل باید رسانید که آنچه واجب است از تأمل واجتهاد و اجتماع اهل حل و عقد نکرد و باعث فتنه و فساد شد در اهل اسلام و در آخر این کلام که شیعه اورا برای ترویج شبهه خود نقل نه کرده اند این لفظ هم واقع است و ایّکم مثل ابی بکر یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج به مشوره و تأمل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی الله شرها همین است که خلافت ابوبکر رضی الله عنه هر چند بعجلت واقع شد در سقیفه بنی ساعده بملاحظه پرخاش انصار و فرصت مشوره های ومراجعتهای طویل نیافتیم لیکن آنچه ازین عجلت خوف می باشد که بیعت بجای خود نیفتد و نالایق بر منصب او مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رضی الله عنه این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیراکه عمر و ابوعبیدة بن الجراح همین دو کس اول باابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد ازان دیگران و هر دو در حق ابوبکر دران وقت گفته اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمهٔ ایشان را جمیع حاضران از

مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت وافضلیت ابو بکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی بود و انصار هم پر خاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه آنکه ابو بکر قابل خلافت نیست و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابو بکر بعد ازین صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز بیعت کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشوره ما نداشتی بر زبان آوردند ابو بکر در جواب آن شکایت پر خاش انصار و عجلت آنها درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت و تواتر ثابت است و اگر باینقول عمر در حق ابو بکر تمسک نمایند لازم است که بجمیع اقوال عمر رضی الله عنه که در حق ابو بکر رضی الله عنه و خلافة او وارد اند تمسک باید نمود و آن همه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام می افتد ازان دفترها و طومارها بالجمله عمر رضی الله عنه را معتقد صحت امامت و خلافت ابو بکر ندانستن طرفه ماجرائی است که در بیان نمی آید.

طعن دهم آنکه ابو بکر میگفت که لستُ بخیرکم و علیّ فیکم پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامة نباشد زیراکه مفضول با وجود افضل لایق امامة نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامة نباشد زیراکه کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة **جواب** اول این روایة در هیچ کتابی از کتاب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف **اول** این روایت را از کتابهاء اهل سنت باید بر آورد بعد ازان جواب باید خواست و بافتراءات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است **دوم** اگر این روایت را بگفته شیعه قبول داریم گوئیم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه بطرق صحیحه متعدده مرو یست میفرماید انا الذی افنت الذنوب عمره الخ. اگر درین کلام صادق بود قابل امامة نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامة نباشد

زیراکه کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة و لابد شیعه ازین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابو بکر قبول فرمایند و تخفیف تصدیع دهند و درین روایة بعضی از علماء شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا می نمود از امامت و هر که استعفا نماید از امامت قابل امامت نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از رسالت و نبوت استعفا کرد و به هارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابو بکر در باب امامة بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود که بلکه سبکتر ازان زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلا واسطه سخت قبیح است و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنابر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تهیه قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیراکه ریاستی که مردم باین کس بدهند قبول کردن یا دوام و استمرار بران نمودن چه ضرور است و نیز تحمل مشقتهای امامة و خلافة هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول وهله که ابو بکر قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود و از خود دفع میکرد و مردم دفع اورا قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بزور بر گردن او بستند و الا این حرف بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر پادشاهان زمان را که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه پیر وکور وکر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی بر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوئیم که این منصب را برای محبوبترین اولاد خود بگذراند هر گز قبول نخواهند داشت بلکه در رئیسان یک یک دیه و یکیک محله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده این قسم چیز عزیز را از خود افکندن و بدیگری دادن ناشی از کمال بیطمعی و زهد است و نیز در کتب معتبره

شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابو بکر هم همین قسم ناز و دلالی و اظهار حجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمالی منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور.

طعن یازدهم آنکه ابو بکر رضی الله عنه را پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای رسانیدن سوره برات بمکه روان فرموده بود جبرائیل نازل شد و گفت که برات را حواله علی فرما و از ابو بکر بستان پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را از عقب ابو بکر روان کرد و گفت برات را ازو بگیر و خود بستان و بر اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت اداء یک حکم قرآنی نداشته باشد اورا بر اداء حقوق جمیع خلق الله و اداء احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست **جواب** درین روایة طرفه خبط و خلط واقع شده مثال آنکه کسی گفته است:

بیت:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا * الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

یا مانند استفتاء مشهور که خشن و خشین هر سه دختران معاو یه را چه حکم است تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت درین قصه مختلف اند اکثر روایات باین مضمون آمده اند که ابو بکر رضی الله عنه را برای امارت حج منصوب کرده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابو بکر رضی الله عنه چون سوره برات نازل شد و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت عزل ابو بکر رضی الله عنه اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابو بکر است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح

مشکوة همین روایة را اختیار نموده اند و همین است ارجح نزد اهل حدیث و از معالم و حسینی و معارج و روضة الاحباب و حبیب السیر ومدارج چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم ابو بکر صدیق را بقراءت این سورة امر نموده بودند بعد ازان علی مرتضی را درین کار نام زد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی آنکه ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضی رضی اللّه عنه را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی را شریک ابو بکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال دوم را قوت می بخشد زیراکه اینها باجماع روایت کرده اند که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه ابو هریره را در روز نحر با جماعه دیگر متعینه علی مرتضی فرمود تا منادی دهند که لا یحجّ بعد العام مشرك و لا یطوف بالبیت عریان و ازین روایات صریح معلوم میشود که ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیانرا نصب نمیفرمود پس درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر لا یؤدّی عنی الا رجل منی آنرا قوت می بخشد و نیز حکم آنسرور صلی اللّه علیه و سلم که سوره برات را از ابو بکر بگیر و تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله مویّد می‌شود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابو بکر نبود زیراکه بالاجماع ثابت است که ابو بکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین است و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبه هاء وتعلیم مسایل بیشمار وفتوی دادن در وقایع نادره وحوادث غریبه که دران انبوه کثیر رو میدهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگرداند بابو بکر رضی اللّه عنه ثابت شد لیاقت قراءت چند آیت قرانی بآواز بلند که هر قاری و حافظ می تواند سر انجام داد چرا اورا ثابت نخواهد بود و خطبه هاء ابو بکر و صفة اقامة حج که از ابو بکر رضی اللّه عنه دران هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی درین سفر اقتداء ابو بکر

میفرمود و عقب او نماز میگزارد و در مناسک حج متابعت او می نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینهٔ منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بجناح سرعت نزدیک بابوبکر رسید و آواز ناقه رسول خدا صلی الله علیه و سلم مسموع ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا صلی الله علیه و سلم خود برای اداء حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی استفسار کرد که امیرٌ او مامورٌ یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و ماموری و من امیرم علی مرتضی در جواب گفت که من مامورم پس ابوبکر روانه شد و پیش از روز ترو یه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ این چند آیة قرآنی واقع شد وجهی می باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت و الا نصب ابوبکر در امری که خیلی جلیل القدر است و عزل او ازین کار سهل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که اعقل ناس بود واقع نمی تواند شد چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلك و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز ها را بلا واسطه سردار قوم با کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگریرا هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و آنرا معتبر نمی دانستند و حالا هم همین رایج و جاریست که هر گاه در میان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا سر حدی مناقشه می افتد از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج و لشکر ها در جنگ و جدال سعی و تلاش و جد و کد می نمایند و چون نوبت بعهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتی که شاهزاده ها را بطریق توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتماد نمیگردد و اگر تامل کنیم خواندن سورهٔ برات درین انبوه کثیر که در منا واقع میشود و بقدر شش لک کس دران وادی وسیع فراهم می ایند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است بکردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و

در هر مثل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول است بخبر داری اعمال حج و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و افساد احرام و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی را بر اینکار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات در یافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر میفرمود مردم را گمان می شد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر است که بعضی مدققین اهل سنت بآن پی برده اند که ابوبکر رضی الله عنه مظهر صفت رحمة الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند که **(ارحم امتی بامتی ابوبکر)** پس کار مسلمین را که مورد رحمة الهی اند باو حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند بر ذمه او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین دو فواره دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین کار هم مددکار علی مرتضی بود در بخاری از ابی هریره روایة موجود است که اورا با جماعه دیگر متعینه علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایة ابن عباس ثابت است که کان علیّ ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و فی روایة فاذا بح قام ابو هریرة فنادی بها بالجمله وجه عزل ابوبکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آینده عریان را جای عذر نماند که مارا موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود میگرفتیم و چاره خود می ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و در شرح تجرید و شرح مواقف و صواعق و شرح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت

کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبید نه سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحة آمده بود گفت یا محمّد باید که این عهد نامه را پسرعم تو علی بنو یسد و نوشتن او من را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است **جواب دیگر** سلّمنا که ابوبکر را از تبلیغ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزارجا پیغمبر صلی اللّه علیه وسلم وآیات قرآنی برعدالت او گواهی داده باشند بجهة مصلحت جزئیه دلیل نمیشود برعدم صلاحیت او ریاست را خصوصا چون در خدمتی که ازان معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیراکه حضرت امیر المؤمنین عمر بن ابی سلمة را که ربیب خاص پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بود و از شیعه مخلصین حضرت امیر و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذرنامه باو نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است موجود است اما بعد فانی ولیت النعمان بن عجلان الدورقی علی البحرین و نزعت یدك فلا ذمّ لك و لا تثریب علیك فقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقتل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمة از نعمان بن عجلان دورقی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سر انجام داده بود و امانت را کما هو حقها ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه لیاقت و قابلیت اداء یک حکم قرآنی نداشت اورا امیر حج ساختن که بچند مرتبه مهم تر و اعظم تراست از اداء این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بالاجماع معصوم است چه قسم صدور می یافت.

طعن دوازدهم آنکه ابوبکر رضی الله عنه فاطمه رضی الله عنها را از ترکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم که پدر او بود ارث نداد پس فاطمه رضی الله عنها گفت که ای پسر ابوقحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف است و در مقابله فاطمه رضی الله عنها بروایة یک کس که خودش بود

احتجاج نمود و گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیده ام که میفرمود ما مردم که فرقه انبیا با شیم نه از کسی میراث میگیریم و نه کسی از ما میراث میگیرد حالانکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است (**يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِىٓ اَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ...* الآية. النساء: ١١**) زیرا که این نص عام است و شامل است نبی را و غیر نبی و نیز مخالف نص دیگر است که (**وَوَرِثَ سُلَيْمٰنُ دَاوُدَ ...* الآية. النمل: ١٦**) و (**... فَهَبْ لِى مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا* يَرِثُنِى وَيَرِثُ مِنْ اٰلِ يَعْقُوبَ ...* الآية. مريم: ٥ - ٦**) پس معلوم شد که انبیا وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند **جواب** ازین طعن آنکه ابوبکر رضی الله عنه منع میراث از فاطمه رضی الله عنها محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود نه بجهت عداوت و بغض فاطمه رضی الله عنها بدلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر میرسید و عایشه رضی الله عنها دختر ابو بکر نیز از جمله آنها بود اگر ابو بکر با فاطمه بغض و عداوت داشت بازواج مطهرات و پدران و برادران آنها خصوصا با دختر خود که عایشه بود اورا چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف متروکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعباس که عم رسول صلی الله علیه و سلم بود میرسید و عباس همیشه از ابتداء خلافت ابو بکر رضی الله عنه با او رفیق و مشیر ماند اورا چرا محروم المیراث میکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بخبر یک کس که خودش بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفة بن الیمان و زبیر بن العوام و ابو الدرداء و ابو هریره و عباس و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح وثابت است و اینها اجله صحابه اند و بعضی از ایشان مبشر به بهشت اند و در حق حذیفه ملا عبد ا لله مشهدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورده که (**ما حدّثکم به حذیفة فصدّقوه**) و از جمله اینها مرتضی علی است که باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت صادق است وروایت عایشه و ابو بکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست اخرج النجار عن مالک بن اوْس بن الحدثان النصری ان عمر بن الخطاب قال بمحضر من الصحابة

فیهم علی و العباس و عثمان وعبد الرحمن بن عوف و الزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص انشدکم بالله الذی باذنه تقوم السماء و الارض اتعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال **(لانورث ما ترکناه صدقة)** قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علیّ و العباس فقال انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد قال ذلك قالا اللهم نعم پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیت است در قطعیت زیراکه این جماعه که نام اینها مذکور شد خبر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین همه این روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجوداست روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام انه قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلك ان الانبیاء لم یورثوا و فی نسخة لم یرثوا درهما و لا دینارا و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشئ منها فقد اخذ بحظّ وافر و کلمه انّما باعتراف شیعه مفید حصر است و قطعا چنانچه در آیت **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...* الآية. المائدة: ۵۵)** گذشت پس معلوم شد که غیر ازعلم و احادیث هیچ چیزمیراث به کسی نداده اند فثبت المدعی بروایت المعصوم و نیز خبر پیغمبر درحق کسی که بلا واسطه ازان جناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل بسماع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بآنکسانست که نبی را مشاهده ننموده اند و بواسطه دیگران خبر اورا شنیده نه درحق کسی که نبی را مشاهده نموده و بلاً واسطه از وی خبری شنیده که این خبر درحق او حکم متواتر بلکه بالا تر از متواتر است و چون این خبر را ابوبکر صدیق رضی الله عنه خود شنیده بود حاجت تفتیش از دیگری نداشت آمدیم براینکه این خبر مخالف آیت است این هم دروغ است زیراکه کم خطاب بامت است نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس این خبر مبین تعین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد مخالفت از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است

مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت میکنند که ایشان بعضی وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر بچیزیکه خود متفرد اند بروایت آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت اینخبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المؤمنین گرفته تا آخر آنست که چون ترکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد اورا خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا میداشتند زیراکه باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر است که متروکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد ازو بدست حسین بن علی و بعد ازو بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هردو تداول میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت پادشاهت عمر بن عبد العزیز رسید وی بجهت عدالتی که داشت گفت نمیگیرم من چیزی را که منع کرد ازان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را و نداد و نباشد مرا در و حقی من رد میکنم آنرا پس رد کرد بر اولاد فاطمه رضی الله عنها پس بعمل ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیة مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم برانکه آیت (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ ... الآية. النمل: ۱۶) دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن ابی عبد الله ان سلیمان ورث داود و ان محمّدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات

نفسانی است نه وراثة مال و متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیراکه باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت پس همه وارث آن حضرت می شدند حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرموده وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را دران شرکت نمی تواند شد همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز پر ظاهر است که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم دران شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی در بیان فضایل و مناقب این وراثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال (...وَقَالَ يَآ اَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ...* الآية. النمل:١٦) و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقة پس صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقة است بلکه قولیه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحیح است سلمنا که مجاز است لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصا در استعمال قرآن بحدیکه پهلو بحقیقت میزند قوله تعالی (ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ...* الآية. فاطر: ٣٢) و (فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ ...* الآية. الاعراف: ١٦٩) و آیت دیگر یعنی (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ ...* الآية. مريم: ٦) پس ببداهة عقلیه درآنجا وراثت منصب مراد است بالقطع زیراکه اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سفسطة جدا چه اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا شد و در یرثنی داخل گشت و اگر

مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت زکریا وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی است این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علماء فرقه است و نیز حضرت زکریا دو لفظ فرموده (... وَلِيًّا * مریم: ٥) و (یَرِثُنِی ... * الآیة. مریم: ٦) پس از جناب الهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولیّ وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در والا دید همت علیای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این معالم بی ثبات وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علا ندارند همگی متاع دنیوی بجوی نمی ارزد خصوصا حضرت زکریا که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری نداشت بترسند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب خداوندی نمایند که این معنی صریح کمال محبت و تعلق دلی را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا ازان میترسیدند که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و بوراثت مال مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند خواه بی جا مرده را بران صرف مؤاخذه و عتابی نیست و مع هذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود رفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را للّه پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمود و آن وارثان بدروش را خایب و خاسر و محروم می گذاشتند و انبیارا بموت خود آگاهی میدهند و مخیر می سازند پس خوف موت فجاءة هم نداشتند پس مراد درین جا وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد ازمن بر منصب جبورة مستولی گشته مبادا تحریف احکام الهی و تبدیل شرایع ربانی نمایند و علم مرا محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردند پس قصد ایشان از طلب ولد اجراء احکام الهی و ترویج شریعت و بقاء نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقاء آن تا مدت دراز می باشد نه

بخل بر مال بعضی از علماء درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمی گیرد پس چرا حجرات ازواج را در میراث آنها دادند و غلطی این بحث پر روشن است زیراکه اقرار حجرات ازواج در دست ازواج بجهت ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور از اقرار حجره حضرت زهرا رضی الله عنها در دست ایشان که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر حجره را بنام زوجه ساخته بدست او حواله فرموده بود پس هبه مع القبض متحقق شد و آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه ها را ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانه ها بودند و بحضور حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم تصرفات مالکانه دران می نمودند دلیل برین دعوی آنکه باجتماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها استیذان طلبید که مرا هم موضوعی برای دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجره آن ام المؤمنین در ملک او بود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن ازواج خانه هاء خود را از قرآن نیز فهمیده اند که خانه ها را بازواج اضافة فرموده و ارشاد نموده که (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ...* الآية. الاحزاب: ٣٣**) و الا مقام آن بود که میفرمود و قرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علماء شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهباء یعنی دلدل و امثال ذلك چرا بحضرت امیر دادند گوئیم این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیراکه حضرت امیر را خود بوجهی میراث پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمی رسید اگر وارث می شد زهرا و ازواج و عباس وارث می شدند پس دادن حضرت امیر بنابرانست که مال آن جناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر کرا خواهد چیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیز ها لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از متروکه آنجناب به زبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود نیز داده اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودنست.

بیت:

عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد * خمیر مایهٔ دو کان شیشه گر سنگ است

درینجا فایده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابو بکر رضی الله عنه منع میراث می نوشتند و می گفتند چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثابت شد ازین دعوی انتقال نموده دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیزدهم است.

طعن سیزدهم ابو بکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه رضی الله عنها را مسموع ننمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله وجهه و ام ایمن را برای شهادت آورد رد شهادت ایشان کرد که یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمی کند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه رضی الله عنها در غضب شد و ترک کلام کرد با ابو بکر رضی الله عنه حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق فاطمه فرموده است که **(من اغضبها اغضبنی)** **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهری رضی الله عنها و شهادت دادن حضرت علی رضی الله عنه و ام ایمن یا حسنین رضی الله عنهما علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت خلاف آن موجود است در مشکوة از روایة ابو داود از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز بن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرد و گفت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کانت له فدك فکان ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و ان فاطمة رضی الله عنها سالته ان یجعلها لها فابی فکانت کذلك فی حیاة رسول الله حتی مضی لسبیله فلما ان ولیّ ابو بکر رضی الله عنه عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوته حتی مضی لسبیله فلما ان ولیّ عمر بن الخطاب رضی الله عنه عمل فیها بما عملا حتی

مضی لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت لعمر بن عبد العزیز فرایت امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة لیس لی بحق و انی اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله و ابی بکر و عمر رضی الله عنهما پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان وگنجایش ندارد **جواب دیگر** بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه وسنی است که موهوب ملک موهوب له نمیشود تا وقتی که در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع درحین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تصرف زهری رضی الله عنها نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود دروی تصرف مالکانه می فرمود پس ابوبکر رضی الله عنه فاطمه رضی الله عنها را در دعوی هبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمیشود تا وقتی کهٔ قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رضی الله عنه و ام ایمن بطریق اخبار محض این هبه را اظهار فرموده باشند این را رد شهادت گفتن عجب جهل است اینجا حکم نکردنست بشهادت این یک مرد و یک زن نه رد شهادت آنها رد شهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغ گو پندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هرکه در میان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارد نزد علماء قابل خطاب نمی ماند و چون مسئله شرع که منصوص قرآنست همین است که تا وقتیکه یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد ابوبکر رضی الله عنه درین حکم نکردن مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درحق فاطمه رضی الله عنها فرموده است که **(من اغضبها اغضبنی)** پس کمال نادانیست بلغت عرب زیراکه اغضاب آنست که شخصی بقول یا فعل درغضب آوردن شخصی قصد نماید و پر ظاهر است که ابوبکر هر گز قصد ایذاء فاطمه رضی الله عنها نداشت و بارها درمقام عذر میگفت که و الله یا ابنة رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قرابة رسول الله صلی الله علیه و سلم احب

الیّ ان اصل من قرابتی پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گردد آری حضرت زهرا رضی الله عنها بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه غضب ابو بکر را ازین چه باک اگر باین لفظ وعید واقع می شد که من غضبتَ علیه غضبتُ علیه البته ابو بکر را خوف می بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارها بوقوع آمده ازانجمله وقتی که خطبه بنت ابو جهل برای خود نمودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود رفت و بهمین تقریب آنجناب این خطبه فرمود که **(الا ان فاطمة بضعة منی یؤذینی ما اذاها و یریبنی ما رابها فمن اغضبها اغضبنی)** و ازانجمله آنکه حضرت امیر باحضرت زهرا رنجش فرموده از خانه بر آمده بمسجد رفت و بر زمین مسجد بیفرش خواب فرمود و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را برین ماجرا اطلاع دست داد نزد زهرا آمد و پرسید که این ابن عمك زهرا عرض کرد که انه غاضبنی فخرج و لم یقل[قیلولة] عندی و این هردو روایت متفق علیه و صحیح است و از اجلا بدیهیات است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بحکم بشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود بحدیکه سر و ریش مبارکش گرفت وکشید و یقین است که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می بود لابد حضرت هارون دران وقت متصف بکفر میگردید معاذا الله من ذلك **جواب دیگر** سلمنا که حضرت زهرا رضی الله عنها بنابر منع میراث یا بنابر نشنیدن دعوی هبه غضب فرمود و ترک کلام با ابو بکر رضی الله عنه نمود لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابو بکر شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المؤمنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از و خشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا و بیهقی و شروح مشکوة موجود است بلکه در شرح مشکوة شیخ عبد الحق نوشته است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد ازین قضیه بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت و در گرمی آفتاب بر در باستاد و

عذر خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصه بتفصیل مذکوراست و در فصل الخطاب بروایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مرویست و ابن السمان در کتاب الموافقه از اوزاعی روایت کرده که گفته بیرون آمد ابو بکر رضی الله عنه بر در فاطمه رضی الله عنها در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی رضی الله عنه پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شو پس راضی شده فاطمه رضی اللّٰه عنها واما روایات شیعه پس زیدیه خود بعینه موافق روایت اهل سنت درین باب روایت کرده اند و اما امامیه پس صاحب محجاج السالکین وغیر او از علماء ایشان روایت کرده اند ان ابابکر رضی الله عنه لما رای ان فاطمة انقبضت عنه و هجرته و لم تتکلم بعد ذلك فی امر فدك کبر ذلك عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدَّقت یا ابنة رسول الله صلی الله علیه و سلم فیما ادعیت و لکنی رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یؤتی منها قوتکم و الصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم یفعل فیها فقال دلك اللّٰه علیّ ان افعل فیها ما کان یفعل ابوك فقالت و اللّٰه لتفعلن فقال و اللّٰه لافعلن ذلك فقالت اللّهمّ اشهد فرضیت بذاك و اخذت العهد علیه و کان ابو بکر رضی اللّٰه عنه یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل اینست عبارت مرو یه در محجاج السالکین و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شدکه ابو بکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن عدم قبض را و تصرف پیغمبر را صلی اللّٰه علیه و سلم تا حین وفات مانع ملك دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الامة و چون ابو بکر رضی اللّٰه عنه زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن و حضرت امیر رضی اللّٰه عنه چه بود الحمد للّٰه که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابو بکر رضی اللّٰه عنه بسته بودند که دعوی را مسموع ننمود و شهادت را رد کرد دروغ بر آمد و اللّٰه (**لِیُحِقِّ الْحَقَّ وَیُبْطِلَ الْبَاطِلَ ...* الآیة. الانفال: ٨**) درینجا نیز باید دانست که علماء شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملك نمیشود پس

حضرت زهرا رضی الله عنها چرا در غضب می آمد و ابو بکر رضی الله عنه را چه تقصیر ناچار در زمان ما علماء ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است.

طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حضرت زهرا رضی الله عنها را بفدک وصیت کرده بود و ابو بکر اورا بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود **جواب** ازین طعن بچند وجه است **اول** آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا رضی الله عنها باز اثبات آن دعوی بشهادت ازکتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید **دوم** آنکه وصیت باجماع شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالکه میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیراکه وصیت و میراث هردو انتقال ملك بعد الموت اند و بعد الموت انبیا مالك هیچ چیز نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا می شود و داخل بیت المال میگردد و سرّ درین آنست که الانبیاء لایشهدون ملکا مع الله پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا میدانند و بآن منتفع می شوند و لهذا بایشان زکوة واجب نمی شود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایة معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی بثبوت رسید زیراکه توریث بمراتب اقوی است از وصیت و وصیت بمراتب اضعف است از توریث **سیوم** آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست میشود که سابق ازان بر خلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقة کار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده **چهارم** آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابو بکر را رضی الله عنه بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و

مساكين و ابن السبيل تقسيم می نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف كرد حسنين و خواهران ايشان را چرا از ميراث مادر خود محروم ساخت شيعه ازين سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی كه در آنها است نوشته می آيد **اول** آنكه اهل بيت مغصوب را باز نميگيرند چنانچه حضرت رسول صلی الله عليه و سلم خانه مغصوب خود را كه در مكه داشتند بعد از فتح مكه از غاصب نگرفتند و درين جواب خلل است زيرا كه در وقت عمر بن عبد العزيز خود فدك را به حضرت امام محمد باقر داد و ايشان گرفتند و در دست ايشان بود باز خلفاء عباسيه بران متصرف شدند تا آنكه در سنه دو صد و بيست مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت كه فدك را باولاد فاطمه رضی الله عنها بده درين وقت امام علی رضا گرفتند باز متوكل عباسی بران متصرف شد بعد ازان معتضد رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنين بتفصيل ذكر نموده پس اگر اهل بيت مغصوب را نميگيرند اين حضرات چرا گرفتند و نيز حضرت امير المؤمنين خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول كرد و حضرت امام حسين خلافت مغصوبه را از يزيد پليد چرا خواهان نزع شد و منجر بشهادت گرديد **جواب دوم** كه شيعه گفته اند آنست كه حضرت امير اقتدا بحضرت فاطمه رضی الله عنهما نموده از فدك منتفع نشد و درين جواب سراسر خلل است زيرا كه بعضی ايمه كه فدك را گرفتند و بآن منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه زهرا ننمودند ونيز اين اقتدا فرض بود يانه اگر فرض بود ايمه ديگر چرا ترك فرض نمودند و اگر نه بود حضرت امير چرا برای نفل ترك فرض كرد كه حق بحقدار رسانيدنست و نيز اقتدا در افعال اختياريه شخص می باشد نه در افعال اضطراريه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم كسی قدرت بر انتفاع از فدك نيافت نا چار بود و در مظلوميت كه سراسر مجبوری و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نيز اگر اقتدا ميفرمود خود بآن منتفع نمی شد حسنين و خواهران ايشان را چرا محروم الميراث می ساخت **جواب سيوم** كه شيعه گفته اند آنست كه مردم بدانند كه شهادت حضرت امير برای جرّ نفع خود نبود حسبة لله بود و درين جواب نيز خللها است اول آنكه مردمی كه گمان فاسد

بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که ردّ شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند وآن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند از نگرفتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب خوارج را توهم شده باشد که شهادت حضرت امیر برای جرّ نفع باولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که اولاد خود را نیز وصیت می فرمود که هر گز هر گز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد اورا دو اقتدا مانع گرفتن می شد یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر **جواب چهارم** از طرف شیعه آنکه این همه بنابر تقیه بود و درین جواب خلل آنست که هر گاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود اورا تقیه حرام میگردد چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است و لهذا حضرت امام حسین هر گز تقیه نفرمود و جان خود در راه خدا صرف کرد پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام میشد معاذ الله من ذلك و با قطع نظر از این همه در کتاب منهج الکرامة شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر رضی الله عنه نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابابکر فی فدك کتب لها کتابا و ردها علیها پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را بهیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند اینجا دو شبهه که اکثر بخاطر شیعه و سنی میگذرند **شبهه اول** آنکه هر چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا بوقوع آمد نزد ابوبکر رضی الله عنه بثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا بگرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر رضی الله عنه استادگی کرد و بخدمت ایشان نگذرانید تا این گفتگو رنجش در میان نمی آمد گو بصلح و صفا انجامیده باشد **رفع** این شبهه آنست که ابوبکررا درین مقدمه بلائی عظیم پیش آمده بود اگر استرضاء خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه رخنه عظیم در دین راه می یافت اول آنکه مردم بیقین گمان می برند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم می

کند و رعایات می‌نماید بی ثبوت دعوی برو داران مدعاء ایشان حواله می کند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر خواه خود میخواهد و این گمان بد موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات و حکّام این دستور العمل اورا پیشوای کار خود می ساختند و جا بجا مداهنت و مساهلت و رعایت و جانب داریها باین دست آویز بوقوع می آمد دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث در حقیقت ملک مورث است زیرا که خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول صلی الله علیه وسلم بود بحکم **(ما ترکناه صدقة)** در خاندان رسول لازم می‌آمد حالانکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بودکه **(العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه)** این حرکت عظیم از ابوبکر رضی الله عنه هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم دنیوی که درین صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب وا کرده برای خود همین قسم زمین او دیهات می خواستند و کار بر ابوبکر رضی الله عنه تنگ میگردید و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آن را مقدم میساخت حضرت زهرا آزرده می شد ناچار بحکم حدیث نبوی که **(المؤمن اذا ابتلی ببلیّتین اختار اهونهما)** همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین **شبهه دوم** آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا روادار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشان را شبا شب بموجب وصیت ایشان دفن فرمود **رفع** این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنابر کمال تستر وحیا بود چنانچه مرو یست بروایت صحیحه که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آنزمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان بیرون می آوردند اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیدم که از شاخهاء خرما نعشی مانند کجاوه می سازند حضرت

زهرا فرمودکه بحضور من ساخته بمن بنما اسما آنرا ساخته بزهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هر گز اورا بعد از واقع آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشوقت و متبسم ندیده بودند و باسما وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و علی با تو باشد و دیگریرا نه گزاری که در آید پس باین جهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گزارده هم در شب دفن کردند و در بعض روایات آمده که روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که بخانه علی مرتضی بجهت تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا مارا خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریافتیم علی مرتضی گفت فاطمه رضی الله عنها وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس موجب وصیت وی عمل کردم و اینست روایة مشهور و در فصل الخطاب آورده که ابو بکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سیوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سنین عمرش بیست و هشت بود و ابو بکر بموجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بر وی گزارد و چهار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابو بکر جنازه حضرت زهرا از همین جهت بود نه بنابر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنابر کدورت و ناخوشی باشد ازینجهت خواهد بود که ابو بکر رضی الله عنه بروی نماز نگزارد و این امر خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازه امام حسن رضی الله عنه بر آوردند امام حسین رضی الله عنه بسعید بن ابی العاص که از جانب معاو یه امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جد من بران بودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش نمیکردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنابر پاس نماز ابو بکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بهزار مرتبه از ابو بکر کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حرف ششماه بود که جناب پیغمبر پدر بزرگوار

حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار ساخته بود و بتاکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را درین مدت قلیل[۳] این واقعه از یاد رفته باشد.

طعن پانزدهم آنکه ابوبکر را رضی الله عنه بعضی مسایل شرعی معلوم نبود و هر کرا مسایل شریعت معلوم نبود قابل امامت نباشد زیراکه علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر را رضی الله عنه مسایل شرعی معلوم نبود پس به سه دلیل **اول** آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و نه دانست که قطع دست راست در شرع متعین است **جواب** ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع آمده یک بار در دزدی سیوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابو داود و نسائی از جابر آورده که گفت جیء بسارق الی النّبی صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثانیة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع و امام محی السنة بغوی در شرح السنة از ابی هریرة روایة آورده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق سارق فرمود **(ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله)** قال محی السنة اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة یقطع به الید الیمنی ثم اذا سرق ثانیا یقطع رجله الیسری و اختلفوا فیما سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی ثم اذا سرق بعده یعزّر و یحبس وهو المروی عن ابی بکر رضی الله عنه وهو قول قتاده و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق بن راهو یه و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمیکرد و بار دوم سارقی را پیش او

آوردند که قطع الید الیمنی و الرجل بود پس یسار اورا بُریدن فرمود و درینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این قسم شخص را دست چپ باید بُرید و این قصه را امام مالک در موطا بروایت عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابو بکر رضی الله عنه آمد و در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا بتهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر شب تهجد میگزارد تا آنکه ابو بکر گفت که قسم بخدا که شب تو شب دزدان نمی نماید اتفاقا زوجه ابو بکر که اسماء بنت عمیس بود زیور خودرا گم کرد و مردم خانه ابو بکر بیرون بر آمدند و چراغ گرفته تفحص می کردند که مبادا در جای افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و میگفت که بار خدا یا سزاده کسی راکه این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده بر گشتند بعد چند روز همان زیوررا نزد زرگری یافتند و ازان زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا برُیده بدست من فروخته است آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابو بکر رضی‌الله عنه حکم فرمود که دست چپ اورا ببرند ابو بکر رضی الله عنه میگفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تراز دزدی او بود و غیر ازین دو روایت روایتی دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بر لفظ یسار پیچش میکنند وتمام قصه را نمی بینند دلیل دوم آنکه ابو بکر لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از سوختن باتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده **جواب** ازین دلیل بچند وجه است **اول** آنکه سوختن لوطی بروایت ضعیف از ابو ذر وارد شده حجة نمی شود در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سو ید بن غفلة عن ابی ذر چنین آمده است انه امر به فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را بآتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیراکه مرده را تعذیب نیست در یافت الم و درد مشروط بحیات است و مرتضی که از اجله علماء شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایت و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است و نه نزد شیعه آنرا مدار

طعن نمودن نه دلیلی اقناعی است و نه الزامی **وجه دوم** آنکه قبول کردیم که از ابو بکر صدیق یکبار سوختن بآتش در حق شخصی واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی بتعدد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه که بقول بعضی مرتدان بودند و باعتقاد بعضی اصحاب عبد الله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتب است از عکرمه روایت کرده که اتی علیّ بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلك ابن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم لان النبی صلی الله علیه و سلم قال **(لا تعذبوا بعذاب الله)** و بار دیگر دو کس را که با هم بشنیعه لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایت آورده که پیغمبر خدا گفت **(ملعون من عمل عمل قوم لوط)** و گفته و فی روایة عن ابن عباس اَنَّ علیّا احرقهما و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکه در حق ابو بکر روایت ضعیفه مردوده ایشانرا مدار طعن ساخته انداز تعصب این فرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه روایت کرده که انَّ علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابو بکر رضی الله عنه نماند لموافقة فعله فعل المعصوم **وجه سیوم** آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابو بکر صدیق لوطی را بمشوره و امر حضرت علی سوخته است نه باجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان و ابن ابی الدنیا باسناد جیّد عن محمد بن المنکدر و الواقدی فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابابکر لما استشار الصحابة فی عذاب اللوطی قال علیّ اری تحرق بالنار فاجتمع رای الصحابة علی ذلك فامر به ابو بکر رضی الله عنه فاحرق بالنار و آنچه بعضی رواة شیعه گفته اند که ابو بکر فجاءة سلّمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرفان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرموده و بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمی تواند شد زیرا که فعل او با فعل معصوم موافق افتاد **دلیل سیوم** آنکه ابو بکر را مسئله جدّه و کلاله معلوم نبود که از دیگران سؤال

میکرد **جواب** آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمی شود زیراکه نزد ایشان علم بجمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص میکند و تفحص اخبار می نماید اگر حکم منصوص یافت موافق بنص فتوی داد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد و چون در وقت ابو بکر رضی الله عنه نصوص مدون نبودند و روایت احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات شان می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة و الکلالة فلیست بدعا من المجتهدین اذ یبحثون عن مدارك الاحکام و یسالون من احاط بها علما و لهذا رجع علیّ فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر و ذلك لا یدل علی عدم علمه بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابو بکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی می داشت و در قواعد شریعت شرایط اهتمام تمام بجا می آورد و لهذا چون مسئله جدّه را مغیره ظاهر کرد پرسید که هل معك غیرك و الا در روایة تعدّد شرط نیست پس این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق چه بلا تعصب بیجاست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن گردانند آری.

بیت:

چشم بد اندیش پراکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر

و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل بجمیع مسایل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوئیم چون بناء مطاعن بر مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را درین باب مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابو بکر نزد اهل سنت که مدعا این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر ذمه ایشان ثابت میکنند اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید **جواب** دیگر اگر ابو بکر را رضی الله عنه مسئله جدّه و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصانی نمی کند زیراکه بموجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعض مسایل معلوم نبود حالانکه بالاجماع امام مطلق بود روی عبد الله بن بشر انّ

عليّا سئل عن مسئلة فقال لا علم لى بها ثم قال و ابرّدها على كبدى سئلت عما لا اعلم و رواه سعدان ابن نصير ايضا و نيز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضى مسايل معلوم نبود روى صاحب قرب الاسناد من الامامية عن اسماعيل بن جابر انه قال قلت لابى عبد الله عليه السلام فى طعام اهل الكتاب فقال لا تاكله ثم سكت هُنَيْهَةً ثم قال لا تاكله ثم سكت هنيهة ثم قال لا تاكله و لا تتركه الاّ تنزّها ان فى آنيتهم الخمر و لحم الخنزير ازين خبر صريح معلوم شد كه امام را حكم طعام اهل كتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسيار هم حكم صريح معلوم نشد ناچار باحتياط عمل فرمود.

پيغمبر خداى صلّى الله عليه وسلّم فرمودند كه (**خيركم من تعلّم القرآن وعلّمه**) ونيز فرمودند كه (**خذوا العلم من افواه الرجال**)

پس بر آنكس كه از صحبت صلحا بهره نمى يافت لازم است كه دين خودرا از كتب علماى اهل سنت مثل امام ربانى مجدّد الف ثانى حنفى وسيد عبد الحكيم آرواسى شافعى واحمد تيجانى مالكى بياموزد ودر نشر آن كتب سعى بليغ مى نمايد مسلمانى را كه علم وعمل واخلاص را در خود جمع كرده عالم اسلام ميگويند اگر در كسى صفتى ازين سه صفات نقصان مى شود واو ادّعا ميكند كه از علماى حق است از جملهٔ علماى سوئيست ومتعصب بدانكه علماى اهل سنت حامى دين مبين اند وأمّا علماى سوء جنود شيطان.[1]

(١) علمى كه بى نيت عمل باخلاص حاصل ميشود نافع نيست (الحديقة الندية ج: ١ ص: ٣٦٦، ٣٦٧ ومكتوب ٣٦، ٤٠، ٥٩ از جلد أول از مكتوبات إمام ربانى مجدد الف ثانى قدس سره).

مطاعن عمر رضی الله عنه

و آن یازده طعن است.

اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایة بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنو یسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایه میکند مارا قرآن مجید که نزد ما است و هر آئینه آن حضرت را صلی الله علیه و سلم درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفت که هان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی اینهم گفت که ایا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از آنحضرت نیز پرسید که چه اراده میفرماید پس بعضی از ایشان باز این کلام را ازان حضرت اعاده خواستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که این وقت از پیش من بر خیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور وشغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه و پرخاش موقوف ماند اینست قصه قرطاس که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است و درین قصه بچند وجه طعن متوجه بعمر میشود **اول** آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آن حضرت همه وحی است قوله تعالی (**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى * اِنْ هُوَ اِلاَّ وَحْيٌ يُوحٰى * النجم: ٣-٤**) و رد وحی کفر است قوله تعالی (**... وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ * المائدة : ٤٤**) **دوم** آنکه گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان بر خیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است **سیوم** آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه

رفع صوت بحضور آنجناب صلی الله علیه و سلم کبیره است بدلیل قران (**یٰٓا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا لاَ تَرْفَعُوٓا اَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ اَنْ تَحْبَطَ اَعْمَالُکُمْ وَاَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُوْنَ* الحجرات: ٢**) **چهارم** حق تلفی امت نمود زیراکه اگر کتاب مذکور نوشته می شد امت از گمراهی محفوظ می ماند و حالا در هر وادی سراسیمه و حیران اند و اختلاف بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال این همه اختلافات بر گردن عمر است اینست تقریر طعن با زور و شوری که دارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمی شود **جواب** ازین مطاعن چهارگانه اولا بطریق اجمال آنست که این کارها فقط عمر نه کرده است تمام حاضران حجره درین مقدور گروه شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز دران وقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم خصوصا درین وقت نازک و مثل حق تلفی امت که بسبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه در آنوقت و نه بعد ازان که فرصت دراز بود آورده آن کتاب را نو یسانیدند پس این وجوه طعن مشترک است در عمر و در غیر او که بعضی ازانها باجماع شیعه و سنی مطعون نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیراکه امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلفظ ایتونی بقرطاس خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود هر همه گناهکار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر دیگرانرا باعث برین نا فرمانی گردید و دیگران قبول حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول صلی الله علیه وسلم بجا آوردند و در وعید (**...مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ ...* الآیة. المائدة: ٤٤**) بلا شبهه داخل شدند پس نسبت عمر حاشاه چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر میشود و نسبت دیگران حاشاهم چون کافران و پر روشن است که طعن را فقط بشیطان متوجه نمی توان کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و هو خلاف

القرآن بل الشريعة كلها و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در اهمال این امر مطعون نیستند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمیگردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن باجماع جایز است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی **وجه اول** از طعن مبنی بران است که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی (**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى* اِنْ هُوَ اِلاَّ وَحْيٌ يُوحٰى* النجم: ٣-٤**) و در همه دو مقدمه خلل بین است اما اول پس ازانجهت که عمر ردّ قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رنج نکشیدن آنجناب در حالت شدت بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فهمیدن کمال تعصب است هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فایده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید آن را بتعلل ومدافعت مانع می آیند و استغنا ازان مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده تر مروج و معمول است پس چون عمر دید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای فایده اصحاب و امت میخواهند که درین وقت تنگ که شدت مرض باینمرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نه کرد بآنحضرت خطاب ننمود از راه کمال ادب بلکه بمردم دیگر از آیة کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بداند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست و فی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین وهزار تحسین بر دقت نظر عمر است زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیة کریمه (... **اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلاَمَ دِيناً ...الآية. المائدة: ٣**) نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیادة ونقصان را در دین مطلقا مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذاشته و بهمین آیة

اشاره کرد عمر درین عبارت که حسبنا کتاب الله پس اگر آنحضرت درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویساند موجب تکذیب این آیة خواهد بود و آن محال است پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت مارا بیشتر و چسپان تر از تاکید حق تعال در وحی منزل خود نخواهد بود پس درین وقت چه ضرور است که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذراند و این لفظ که ان رسول صلی الله علیه وسلم قد غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت بعمر کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین یاب خصوصیتی و جرأتی زاید بهمرسیده بود که در قصه نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل بندیان غزوه بدر و مصلی گرفتن مقام ابراهیم و امثال ذلك وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صوابدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر می شد و اگر این قسم عرض مصحلت را رد وحی و رد قول پیغمبر گفته اند و حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد **اول** آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطریق متعدده مرو یست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب هنگام بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشان را از خوابگاه برداشت و برای اداء نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که **(قُوما فصلّیا)** حضرت امیر گفت که والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما و انما انفسنا بید الله یعنی دلهاء ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه ایشان برگشت ورانهاء خود را می کوفت ومیفرمود که (**... وَكَانَ الْإِنْسَانُ اَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً * الكهف: ٥٤**) پس درین قصه مجادلت بارسول الله صلی علیه وسلم در مقدمه شرع وتمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از

حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملامت نفرمود **دوم** آنکه در صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلحنامه در میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفر از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند اگر ما این لقب را مسلم می داشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم امیر را هر چند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنابر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمی گو یند و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه اینقسم امور را هم رد قول پیغمبر بگو یند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیراکه در کتب اینفرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرو یست روی الشریف المرتضی الملقب بعلم الهدی عند الامامیة فی کتاب الغرر و الدرر عن محمد بن الحنفیه عن ابیه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه انه قال قد اکثر الناس علی ماریة القبطیة أُم ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال النبی صلی الله علیه و سلم خذ هذا السیف و انطلق فان و جدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه و شغر برجلیه فاذا به اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل و لا کثیر قال فغمدت السیف و رجعت الی النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرته فقال **(الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت)** انتهی و این روایة دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود و در آیة تطهیر داخل والحمد لله علی شمول الرحمة و عموم النعمة و روی محمد بن بابو یه فی الامالی و الدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال **(اعطیها علیّا و مرْه ان یشتری لاهل بیته طعاما فقد غلبهم الجوع)** فاعطتها علیّا و قالت ان

رسول الله صلى الله عليه و سلم امرك ان تبتاع لنا طعاما فاخذها عليّ و خرج من بيته ليبتاع طعاما لاهل بيته فسمع رجلا يقول من يقرض الملى الوفيّ فاعطاه الدراهم و درين قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غير بغير اذن او و هم اتلاف حقوق عيال و قطع رحم اقرب كه پسر و زوجه باشد و رنج دادن رسول صلى الله عليه و سلم بمشاهده گرسنگى اولاد و فرزندان خود ليكن چون اين همه لله و فى الله وايثارا لطاعة الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گرديد چه جاى آنكه جاى عتاب و شكايت باشد و بقراين معلوم حضرت امير بود كه اصحاب حقوق يعنى حضرت زهرا و حسنين باين ايثار رضا خواهند داد و جناب پيغمبر صلى الله عليه و سلم هم تجويز خواهند فرمود **و اما مقدمه دوم** يعنى جميع اقوال پيغمبر وحى است پس باطل است هم بدليل عقلى و هم بدليل نقلى اما عقلى پس نزد هر عاقل ظاهر است كه معنى رسول رساننده پيغام است و چون اضافت بخدا كرديم رساننده پيغام خدا معنى اين لفظ شد پس در ضمن رسالت همين قدر داخل است كه بسوى او وحى آمده باشد و بواسطه او پيغامى از جانب خدا بما برسد نه آنكه بر قول او پيغام خدا باشد و آية **(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى* اِنْ هُوَ اِلاَّ وَحْيٌ يُوحٰى* النجم: ٣ - ٤)** صريح خاص به قرآن است بدليل **(عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوٰى*النجم:٥)** نه عام در جميع اقوال پيغمبر و پر روشن است كه اگر كسى را پادشاهى يا اميرى رسول خود كرده بجانب ملكى بفريسد هرگز مردم آن ملك جميع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه و آن امير نخواهند دانست و اما نقلى پس براى آنكه اگر اقوال آن حضرت تمام وحى منزل من الله مى شد در قرآن مجيد چرا بر بعضى اقوال آنحضرت عتاب ميفرمودند حالانكه در جاهاء عتاب شديد نازل شده **(عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ ...* الآية. التوبة: ٤٣)** و قوله تعالى **(... وَلاَ تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا* وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا* وَلاَ تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ اَنْفُسَهُمْ ...* الآية. النساء: ١٠٥ - ١٠٧)** و در اذن دادن بگرفتن فديه از بندگان بدر اين قدر تشدد چرا واقع مى شد كه **(لَوْلاَ كِتَابٌ مِنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ* الانفال: ٦٨)** و نيز اگر چنين مى شد امر بقتل قبطى و خريدن طعام و محو رسول الله و

امر به تهجد همه وحی منزل من اللّه می شد و ردّ این وحی از جناب امیر لازم می آمد و نیز درین صورت امر بمشوره صحابه که در آیة (... **شَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ ...﴿ الآیة. آل عمران: ۱۵۹﴾** وارد است چه معنی داشت و اطاعت در بعض امور بعضی صحابه که از آیة (... **لَوْ یُطِیعُکُمْ فِی کَثِیرٍ مِنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ ...﴿ الآیة. الحجرات: ۷﴾** مستفاد می شود هر چه محمول تواند بود و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون ببودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم میگفت که أتخلفنی فی النساء و الصبیان در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جایز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت صلی الله علیه و سلم را وحی نمیدانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الا تباع نمی انگارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را نه مطابق واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترو یج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب وعناد دادن است حالا این آهنگ را بلند ترَ نمائیم و از اقوال پیغمبر بالا تر آئیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف حکم الهی بلا واسطه که بالقطع وحی منزل من الله باشد چند مرتبه اصرار کردن رد وحی نیست جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم خاتم المرسلین در شب معراج بمشوره پیغمبر دیگر که از عمده اولو العزم است یعنی حضرت موسی نُه بار مراجعت فرمود و عرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمی تواند کرد و ذکر ذلك ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر ردّ وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و این را ردّ وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد ازان که بلا واسطه باو حکم شد در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی (**وَاِذْ نَادٰی رَبُّكَ مُوسٰیٓ اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰالِمِینَ﴿ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلَا یَتَّقُونَ﴿ قَالَ رَبِّ اِنِّیٓ اَخَافُ اَنْ یُکَذِّبُونِ﴿ وَ یَضِیقُ صَدْرِی وَلَا یَنْطَلِقُ لِسَانِی فَاَرْسِلْ اِلٰی هٰرُونَ﴿ وَلَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَاَخَافُ اَنْ یَقْتُلُونِ﴿ قَالَ کَلَّا فَاذْهَبَا بِاٰیَاتِنَآ اِنَّا مَعَکُمْ مُسْتَمِعُونَ﴿ الشعراء: ۱۰ - ۱۵﴾** و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر

وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر و الغرر و چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیة قرآنی درباب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر وکدام گناه و **وجه ثانی** از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست زیراکه اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ أ هجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجرُ و هذیان بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اهتمام نمایند و آنچه نوشتن آن ارشاد می شود به پرسید که چه منظور دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمی گوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقه مراد است یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود زیراکه عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که احکام الهی را بخدا نسبت میفرمود و درینجا نفرمود که ان الله امرنی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی مانعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما نفهمیدیم تحقیق باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد دفعا لتهمة موافق نص قرآن (**وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ ...* الآية. العنكبوت: ۴۸**) و درین عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم هذایان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یک بار عمر بن الخطاب نسخه از توراة آورده میخواند آنجناب اورا منع فرمود پس درین وقت که خلاف این عادت مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر می شد این نمی

گفتند که باز به پرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست تفصیل کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط قسم می باشد در حصول یک قسم انبیا هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بحة صوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نکردند و در لحوق این حالت بانبیا نقصانی نیست زیراکه از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر مارا نیز باجماع اهل سیر بحة الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است **قسم دوم** از اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ که در تپهاء محرقه اکثر می باشد کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود بر زبان جاری گردد درین امر هر چند ناشی از امور بدنی است لیکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند جایز شمارند در لحوق سبب این عارضه بانبیا شبهه نیست زیراکه لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در قرآن مجید منصوص است (**... وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقاً ...* الآية. الاعراف: ١٤٣**) و لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح و قوله تعالی (**وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ اِلاَّ مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ...* الآية. الزمر: ٦٨**) و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری أ صعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور آری این قدر هست که حق تعالی انبیا را بجهة کرامة و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد معصوم میدارد قولا و فعلا هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و پر ظاهر است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوی مدرکه روح بهم میرسد و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلاء مخالف و توجه روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و

لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق می گردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار می باشد و مع هذا احکام نوم در اموریکه متعلق بجوارح و چشم و گوش می باشند تاثیر میکند و فوت نماز و بیخبری از خروج وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق میشود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ایمه وقوع سهو را روایة کرده اند و چون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق بتفصیل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض رو میدهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمیّ درانوقت بر آنجناب زور کرده بود و از روایة دیگر صریح اینمعنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه أهجر أستفهموه و مع هذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت که ایا اختلاط کلام است یا مانمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید و بتیقظ و هوشیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا در گذریم که چندان حاجت مشقت کشیدنش نیست اینهمه بر تقدیریست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف عادت پیغمبر می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در نیافته باشیم الفاظ دیگر است و ما چیز دیگر می شنو بم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ اند آنگاه دوات و کاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید **و وجه سیوم** از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر و نه از غیر عمر و رفع صوت با هم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه اشارة قرآن تجویز آن میفرماید بدو جهة **اول** باین لفظ که (... **لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ...* الآية. الحجرات: ۲**) و این

نفرموده که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی **دوم** (... **کَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ ...* الآية. الحجرات: ٢**) پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جایز است و مع هذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد بعد ازان زبان طعن باید کشاد دران حجره جمعی کثیر بودند و مقاولات جمع کثیر را رفع صوت لابدی است و ارشاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که لا ینبغی عندی تنازع نیز بر همین مدعا گواه است زیراکه لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه میگردد و لفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض است که بگفت و شنید بسیار تنگ دل میشود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایة صحیحه وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در همین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا لدّ الا العباس فانه لم یشهدکم واین تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان ندارد که انبیا را ازان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق می شود **و وجه چهارم** از طعن نیز مبتنی بر خیال باطل است زیراکه حق تلفی امت وقتی می شد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد بمضمون آیة (... **اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ...* الآية. المائدة: ٣**) قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره نیک و مصالح ملکی ارشاد می شد که زمان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدت بیست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی و رافتی که بر عموم خلق الله و بالخصوص در حق امت خود داشت با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بیشمار درین وقت تنگ چیزی که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف میخواست بگوید یا نویسد و بمنع کردن عمر ممتنع شد و تا پنج روز در حیات بود اصلا عمر درانجا حاصر نه بمجرد

توهم آنکه مبادا بشنود و از بیرون در تهدید نماید بر زبان نیاورد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت درین وقت بآنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید (... **سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ*** النور: ۱۶) دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنوشتن این کتاب بالحتم و القطع از جناب باری تعالی مأمور می بود و با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بخیریت گذشت متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشاه من ذلك قوله تعالی (**يَآ اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ...*** **الآية. المائدة: ۶۷**) این همه ترسیدن از عمر درین وقت که موت غالب بر حیات شده بود چه قدر بوعده الهی که بعصمت و محافظت وارد است نامطمئن بودنست معاذ الله من ذلك و اگر باجتهاد خود می خواستند که چیزی بنو یسند پس بگفته عمر ازان اجتهاد رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زایل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقلب شد بمنقبت لعزّ عزیز او ذلّ ذلیل و علی الشق الثانی در ترک آنچه نافع است فهمیده بود مصداق رحمة الهی نشده حاشا جنابه من ذلك قوله تعالی (**لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ*** **التوبة: ۱۲۸**) دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیة (... **اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ...*** **الآية. المائدة: ۳**) لازم می آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی امت نمی شود زیراکه تاکید پیغمبر بالا تر از تاکید خدا نبود اگر از تاکید او حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سعید ابن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشتدّ برسول الله صلی الله علیه و سلم وجعه فقال (**ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا**) فتنازعوا فقالوا ما شانه أهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال (**دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه**) و اوصاهم

بثلاث قال **(اخرجوا المشركين من جزيرة العرب واجيزوا الوفد بنحو ماكنت اجيزهم)** و سكت عن الثالثة او قال و نسيتها و فی روایة و فی البيت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلبه الوجع و عندكم القرآن حسبكم كتاب الله ازين روایة صريح مستفاد شد كه قبل از تكلم عمر حاضرين تنازع كردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات كتابت و اگر امر جزمی یا موافق وحی می بود سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت می بود و آنحضرت بعد ازین قصه باقرار شیعه تا پنج روز زنده ماند و روز دو شنبه رفیق ملأ اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بآن چیزها وصیت فرمود و چیز سیوم که درین روایة فراموش شده تجهیز جیش اسامة است که در روایة دیگر ثابت است و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که **(فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه)** یعنی شما میخواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الباطن ام بمشاهده حق تعالی و قرب و مناجات او جل شانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی می شد معنی خیریت درست نمی گشت زیراکه باجماع درحق انبیا بهتر از تبلیغ وحی وترو یج احکام دین عبادتی نیست ونیز از این روایة ظاهر شد که چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود حاضران را یاسی و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه آنها این عبارت گفت که این جواب ترش پیغمبر بشما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر مایوس نشوند که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درین مقام آنست که حضرت امیر نیز درین قصه

حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین و اصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایة شیعه وسنی منقول نشده پس اگر عمر درین کار خطاوار است حضرت امیر نیز مجوزکار اوست وغیر ابن عباس که در انزمان صغیر السنّ بود هرگز برین قصه افسوس و تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ما جرا رو میداد کبراء صحابه و لا اقل حضرت امیر خود آن را مذکور میفرمود و حسرت می نمود و شکایت این ممانعت بر زبان می آورد و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که **(لن تضلوا بعدی)** زیراکه این لفظ صریح دلالت میکند که بسبب نوشتن این کتاب شمارا گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد **جواب** این شبهه آنست که لفظ ضلال درلغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل می شود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام که در سوره یوسف مذکور است **(إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ* يوسف: ٨)** و نیز در همین سوره در جای دیگر است که **(... إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ* يوسف: ٩٥)** و پیداست که برادران حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پسران خورد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نه شده بود درین دوسه سطرکتاب چه قسم کفایت اینکار می‌توانست شد ونیز درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت

عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یاخلافت ابو بکر خواهد بود یاخلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بار دیگر در همین مرض این داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مؤمنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود که (**ادعی لی اباك واخاك اکتب لهما کتابا فانی اخاف ان یتمنّی متمنّ ویقول قائل انا ولا ویأبی اللّه والمؤمنین الاّ ابا بکر**) یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیراکه می ترسم که آرزو کند آرزو کننده یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست وقبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابو بکر را درینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نبود زیراکه قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خُم خطبه ولایت امیر المؤمنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای هر مؤمن و مؤمنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلایق گشته بود اگر با وصف آن تقید و تأکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نه کنند ازین نوشتن خانگی که چند کس بیش دران خاضر نبودند چه می گشود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی است حذواً بحذوٍ که وسواسی بیش نیست و مرض وسواس را علاجی نه.

طعن دوم آنکه عمر رضی اللّه عنه خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قایل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لیکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمی تواند شد و اگر

مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا را ملجأ و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده درانجا جمع شدند و فتنه و فساد منظور می داشتند و بر همزدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و مشوره هاء فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نمی فرمود که درخانه من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آنجماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمی شدند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده بود که اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتداء آن امام بحق بخاطر خود می اندیشیدند و رفاقة جماعت مسلمین درین باب نمیکردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است بفعل پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعراء کفار بود و بارها به هجو حضرت پیغمبر و اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پردهاء آنخانه تجلی اشیانه خودرا پنهان ساخته در باب او چه حکم است فرمود که اورا همانجا بکشید و پاس نکنید و هر گاه این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا چرا پناه باید داد و حضرت زهرا چرا از سزا دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که (تخلقوا باخلاق الله) شیوه آن پاک طینت بود ومع هذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا نیز آنمردم را ازین اجتماعی منع فرموده بود و نیز قول عمر رضی الله عنه درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر همزدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه بر آمده

بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم یعنی ام المؤمنین عایشه صدیقه در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مؤمنین بموجب نص قرآن نفرمود هر چند درین بین آسیبی بجناب حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات فتنه را وا گذاشتن و بتدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود ام المؤمنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف بنابر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم باقصی الغایة رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر کشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لا غیر و در مقابله اهل سنت فرق بر آوردن که خلافت حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المؤمنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت ابوبکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول صلی الله علیه و سلم نکردن و بال بر وبال است کمال نادانی و بیعقلی است زیراکه اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق می انکارند علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود بحقیت و دران وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حسابی بر تواند داشت در میان نه اینقسم خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نماء نهال دین و ایمان بود بر همزدن و ارادهاء فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلاء شیعه درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام بن عمة رسول صلی الله علیه و سلم نیز از جمله آن جوانان

بود کهٔ برای تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که درخانه من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که درخلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام تدبیر افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و درباب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر شود و چون درخانه حضرت زهرا مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند و هر گاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلا شبهه ام المؤمنین بود دعوی قصاصی یا شکایت از قتله عثمان بر زبان آرند واجب الرد و الازالة گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا این قدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و هر گاه بر ترک جماعت که از سنن مؤکده است و فایده آن عاید بنفس مکلف است فقط و هیچ ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر صلی الله علیه و سلم تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که شراره هاء آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هر گاه پیغمبر بسبب بودن پرده هاء منقش و تصاویر درخانه حضرت زهرا درآید تا وقتیکه آنرا ازاله نکند بلکه درخانه خدا نیز درآید تا وقتیکه صورتهاء حضرت ابراهیم وحضرت اسماعیل ازان خانه برآرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان دران خانه کرامت اشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز درانجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن خانه چه گناه بر ذمه وی لازم شود و نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه که بلا شبهه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه و سلم و ام جمیع المؤمنین و واجب التعظیم کافه خلایق اجمعین بود پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد.

طعن سیوم آنکه عمر رضی الله عنه انکار موت رسول صلی الله علیه و سلم

نمود و قسم خورد که آنجناب نمرده است تا آنکه ابو بکر رضی الله عنه بردّ این آیت بر خواند (اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُونَ* الزمر: ٣٠) و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول صلی الله علیه و سلم از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی قباب آنقدر هوش او ذاهل شده که از عقل خود رفت و اورا دران وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راه مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود اورا باید هدف سهام طعن خود ساخت

بیت:

چشم بد اندیش پراکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر

از آیات قرآنی اکثریرا در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بعزت الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را دران وقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه و محیره لایق نبود اگر عمررا درحالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذهول از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده بود که هرگز سؤال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه و ندرة آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیا است حق تعالی در حق او میفرماید (... فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً* طٰهٰ: ١١٥) و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابو جعفر طوسی و دیگر امامیه حکم بصحّة او نموده وخود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله چلپی روایت آورده که ان الامام ابا عبد الله علیه السلام کان یسهو فی صلاته و یقول فی سجدتی السهو بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آله و سلم پس اگر عمر را هم یک آیة

قرآنی بطریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد.

طعن چهارم آنکه عمر رضی الله عنه جاهل بود ببعض مسایل شرعیه که معرفت آن مسایل از اهم مهمات امامت و خلافت است ازانجمله آنکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس اورا امیر المومنین مانع آمد و گفت که ان کان لك علیها سبیل فلیس لك علی ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لهلك عمر و ازانجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین اورا خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برو بر خواند و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم (رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ وعن الصبی حتی یبلغ وعن المجنون حتی یفیق) و ازانجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود و در اثناء زدن حد جان داده حد زد وعدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرعست و ازانجمله آنکه حد شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره وصلاح مردم مقررکرد پس ازین قصه‌ها معلوم شد که اورا بظواهر شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد **جواب** ازین طعن آنکه در نقل این قصه ها خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول یهود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء **قصه رجم** حامله اینست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است وحمل همچو چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان در یافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن و بحامله بودنش اطلاع داشت و اورا خبردار کرد منت این اطلاع بر داشت واین کلمه در مقام اداء شکرگفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم می شد که آن زن حامله بود تحسر و تاسفی که می‌کشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من می بود اگر علی درین وقت مرا آگاه نمی کرد من بآن اندوه وحزن هلاک می شدم و

بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هر گاه زن زانیه اقرار بزنا نماید یا شاهدان بر زنا گواهی دهند پرسیدن آنکه تو حاملهٔ یا نه بلکه خود آن زن را می باید که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ دیگر باشد که آن حکم را نمیخواهد آن حکم را جهل و نادانی نتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامة بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت هارون پیغمبر بود ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاهل نبود بمسئله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادرکلان ونیز جناب پیغمبر ما بارها میفرمود که (انما انا بشر و انکم تختصمون الی و ان بعضکم الحن بحجة من بعض فمن قضیت له بحق اخیه فانما اقطع له قطعة من نار) و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن حمال مازی ازانحضرت در خواست اقطاع کان نمک کرد در اول وهله بسبب بی اطلاعی اورا اقطاع فرمود و هر گاه آنجناب را مطلع کردند که ان کان طیار است و نمک درست ازان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی بملک آن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایة صحیح موجود است از وایل بن حجر کندی که زنی در زمان آنسرور از خانه خود باراده دریافتن جماعت بر آمد در کوچه مردی با او در خورد و اورا باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت و مرد دیگر متصل آن زن میگذشت آن زن نشان داد که این مرد است که بامن باکراه زنا کرده اورا گرفته بحضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که اورا زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول منم که این کار کرده ام و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت هردو مرو یست موجود است که ان النبی صلی اللّه علیه وسلم امر علیّا باقامة الحد علی امرأة حدیثة بنفاس فلم یقم علیها الحدّ خشیة ان یموت فذکر ذلك للنبی صلی الله علیه وسلم فقال (احسنت دعها حتی تنقطع دمها) ونیز

فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت ماعز و عامدیة را فقط رجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف ازان است چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین ازان جناب حقیقة واقع نشده بالجمله بی اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و ندانستن مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس رجم مجنونه را باید فهمید که عمر رضی الله عنه را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایة عطاء بن المسایب از ابو ظبیان حشی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که اورا سنگسار کنند پس مردم اورا کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنابر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که زن مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم وآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم اورا موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط ننماید هیچ بحس و عقل دریافته نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی نماید و امور حسّیه و عقلیّه را ندانستن نقصانی در نبوت نمیکند چه جای امامت سابق از روایت شریف مرتضی در کتاب الغرر و الدرر منقول شد که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بر حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه آمد و رفت میکرد هیچ

اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضا و فحل و نیز پیغمبر را حال آن زن که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت او مختل میشود آنچه شروط امامت است معرفت احکام شرعیه است نه معرفت حسّیات یا عقلیّات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است و نه در امامت آری نبی را بوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد خطا واقع میشود چنانچه در ترمذی موجود است عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلك ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم **(من بدل دینه فاقتلوه)** و لم اکن لاحرقهم لان رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم قال **(لا تعذبوا بعذاب اللّه)** فبلغ ذلك علیا فقال صدق ابن عباس بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بیخبریرا در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد محل طعن گردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب بآن اشکال در آو یخته اند که حضرت امیر خود اینحدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایة فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین مرو یست که ان علیّا کان یامر باقامة حدّ السرقة علی الصبی قبل ان یحتلم رواه محمد بن بابو یه القمی فی من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالفت روایة پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع می شد یک مجنونه مخصوصه در لکد کوب حد می مرد و از قول حضرت امیر که بر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایة چه جواب میگفته باشند گنجایش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود آری اگر می فرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیّه می شد درانجا خود اظهار حق فرمود و رجم شدن نداد اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این روایت را از حضرت امیر باور نمیدارند بلکه افتراها و بهتان می انگارند و آوردن شیخ ابن بابو یه این روایت را نزد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که باکاذیب

شیعه در حق حضرت امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمیرود **و قصه حد** زدن مرده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیحه اهل سنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد آری اورا در اثناء زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود باینجهة بعضی را توهم مردن او باشد **و آنچه گفته** اند که عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که ندانستن چیزی که قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نه گردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم و حد خمر در زمان آنحضرت معین نبود بی تعین چند ضرب به بچابک و چادرهای تافته و کفشها و جریدهای دستی می زدند و چون در وقت ابو بکر آن عدد را چند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیر و در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لا یعقل میشود و چون بیعقل شد هذیان میگو ید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر همین اجماع کردند پس ازانجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر کمال بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهج الکرامة آورده و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گو یند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرت چهل تازیانه بود و بس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المؤمنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست که گو یند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابو یه قمی در من لا یحضره الفقیه روایة کرده است که چون نجاشی خارفی شاعر را گرفته آوردند که

در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد بجهة حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور اهل سنت جواب از هردو واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست یا نظر تعظیم از خیانت از قدر واجب شرع زیاده نماید بدلیل فعل امیر المؤمنین پس جای طعن بر عمر نباشد.

طعن پنجم آنست که عمر رضی الله عنه را در اقامت حد بجای صد تازیانه بصد شاخ درخت حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیراکه خدای تعالی میفرماید **(اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ ...* الآية. النور: ٢) جواب** آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم است در مشکوة و شرح السنة بروایة سعید بن سعد بن عبادة آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا مردی ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزگان محله زنا می کرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید اورا یکبار زدن و ابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است مذهب علماء اهل‌سنت در مریضی که توقع به شدنش نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریة المریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه للحال و ان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ و یصحّ الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئه فحینئذٍ یقام علیه کذا فی الظهیریة ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسّل او کان مخدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب بشکال فیه شمراج فیضرب دفعتا و لا بُدّ من وصول کل شمراج الی بدنه کذا فی فتح القدیر و کسی را که عمر بن الخطاب باینصورت حد زد مرد ضعیف الخلقة بود و در قرآن مجید نیز اشارت باین حیله شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی دران می ماند قوله تعالی **(وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ ...* الآية. ص: ٤٤).**

طعن ششم آنکه حد زنا را از مغیرة بن شعبه درء نمود با وجود ثبوت آن بشهادت چهار کس و تلقین نمود شاهد را کلمهٔ که بسبب آن حد ثابت نشد و باین

وضعی که چون شاهد چهارم برای اداء شهادت آمد و گفت که آری وجه رجل لایفضح الله رجلا من المسلمین **جواب** ازین طعن آنکه درء حد بعد از ثبوت آن می‌شود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی دارد و تلقین شاهد افترای محض و بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مؤرخین ثقات نقل کرده اند که مغیرة بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند که اورا عزل کنانند بر وی تهمت زنا بر بستند و چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المؤمنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید هر همه را بحضور خود طلبیده مغیره و شهود اربعه در محل حکومت بمحضر صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که اورا ام جمیل میگفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رأیته بین فخذیها پس امیر المؤمنین عمر گفت که لا و الله حتی یشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحلة پس آن شاهد گفت نعم اشهد علی ذلك باز شاهد دیگر بر خاست و همین قسم اداء شهادت نمود باز سیوم بر خاست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد چهارم رسید که زیاد ابن ابیه بود ازو نیز پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت اینقدر میدانم که رایت مجلسا ونفسا حثیثا و انتهازا و رأیته مستبطنها و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رأیته کالمیل فی المکحلة قال لا درین قصه باید دید که نزد علماء امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم درانجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات حدود مداهنتی میرفت این قدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه آنها انکار و مجاهرة بود در هر امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشتند چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را رایگان

میگذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع می شد بر وی گرفت نمیکردند حالانکه از عمر معلوم است و شیعه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین بگفته زنی جاهل قایل می شد و بی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح و افتراء قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه دران وقت گفته بود و هر کرا نوبت بجان میرسد چیزها میگوید و تملقها میکند اگر شاهد حسبة لله برای گواهی آمده بود اورا پاس گفته مغیره چرا بود و مع هذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده ادای شهادت بواجبی نه نماید حاکم را نمیرسد که ازو بجر و اکراه اداء شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبل فراست عمری است که بارها بقراین چیزی در یافته میگفت که چنین است و مطابق آن واقع می شد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و اورا شنوانید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست **جواب دیگر** اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و در هر فعلی که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند درینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرّ بالسرقة اقرار تقطع به الید فسلم یقطع یده.

طعن هفتم آنکه روزی عمر رضی الله عنه در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها و میگفت که اگر گران بستن مهر خوبی میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر را گران

خواهد بست بنابر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد درین اثنا زنی بر خاست و گفت ای عمر بشنو خدا میفرماید (... **وَاٰتَيْتُمْ اِحْدٰيهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنهُ شَيْئاً ...* الآية. النساء: ۲۰**) یعنی اگر داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید آنرا از ایشان توکیستی که باز می ستانی مهرهاء داده را گوفراوان و گران باشند عمر رضی الله عنه قایل شد و اعتراف بخطاء خود نمود و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدّرات فی الحجال محل طعن آنکه سکوت عمر رضی الله عنه از جواب آن زن دلیل عجز اوست و هر که از عهده جواب یک زن نمیتواند بر آمد چه گونه قابل امامت باشد **جواب** ازین طعن آنکه سکوت عمر رضی الله عنه از جواب آن زن نه بنابر عجز اوست از جواب با صواب تا ثبوت خطاء او فی الواقع لازم آید بلکه بنابر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظیم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضاء الهی بمغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است صلی الله علیه و سلم زیراکه در احادیث صحیحه نهی واقع است ازان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلی اللّه علیه وسلم (**تیاسروا فی الصداق فان الرجل لیعطی المرأة حتی یبقی فی نفسه خسیکة**) و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (**ان من خیر النساء ایسرهنّ صداقا**) و عن عائشة رضی الله عنها عنه صلی الله علیه و سلم قال (**ثمن المرأة تسهیل أمرها فی صداقها**) و اخرج احمد و البیهقی مرفوعا (**اعظم النساء برکة ایسرهنّ صداقا**) و اسناده جید و نهایت آنچه از آیت ثابت میشود جواز است و لو مع الکراهیة و نیز آیت نص نیست دران که این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمی رسد و خصوصا چون اورا وحشت داد بفراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده تر در ایذاء او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعمل آورد و از امر جایز نهی کردن بنابر مصلحتی که آن نصیحت مؤمنین است در حفظ اموال ایشان از

ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضاء زنان که رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر وقرض‌خواه و معامله دار و مودی می کرد و بتقابل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امراء زمان ما مشاهد و محسوس است کار خلیفه را شد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه طلاق بلا شبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع می فرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلا شبهه جایز بود و می گفت یا اهل الکوفة لا تزوجوا الحسن لانه مطلاق للنساء و از کلام عمر رضی الله عنه که در طعن منقولست صریح معلوم میشود که مغالات را جایز میدانست اما بنابر وخامت عاقبت او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود پس اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند بدلیل (**وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدٰيهُنَّ قِنْطَارًا ...* الآية. النساء: ٢٠**) و وعید نمودن بضبط مال در بیت المال محض بنابر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد بر امر جایز چون متضمن مفاسد حالیه و وقتیه باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر رضی الله عنه اعتراف بخطا نمود پس خطاست در نقل در هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری این قدر صحیح است که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی جاهله بتعمق بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط اورا بتوجیهات حقه باطل کنم دل شکسته میشود و باز رغبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد اورا تحسین و آفرین و خود را بحساب او معترف و قایل وا نمایم که آینده اورا و دیگران را تحریض باشد بر تتبع معانی قرآن و استنباط دقایق او و این تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد و استنباط از قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی است که مخصوص باوست و الا کدام رئیس جزئی گوارا میکند که اورا بحضور اعیان و اکابر زنی نادان قایل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه اورا تحسین و

آفرین کنند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی است اگر بالفرض بداهت عمر رضی الله عنه را جواب دیگر میسر نمی شد این قدر خود از دست نرفته بود که میفرمود این زن را بکشید که من ذکر سنة سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن را مقابل می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمیفهمید تا این زن ازو بهتر میفهمد لیکن شان اکابر دین همین را اقتضا میفرماید که بوی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند ومحض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و ازانجا که جمیع کبراء دین و ارباب یقین درین منقبت عظمی یک قدم اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد بن کعب قال سأل الرجل علیّا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس هکذا و لکن کذا و کذا قال علی اصبت و اخطانا (... **وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ * يوسف: ۷۶**) این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب خذلهم الله در صورت طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شنیعه در حق عمر و لنعم ما قیل **بیت:**

چشم بد اندیش پراکنده باد * عیب نماید هنرش درنظر

درینجا باید دانست که اگر دریک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن دقیقه معلوم نشود و لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیراکه حضرت داود که نبی بود و بنص الهی خلیفه وقت قوله تعالی (**يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ... * الآية. ص: ۲۶**) درفهم حکم گوسفندان شخصی که زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه دران وقت نبی بود و نه امام متأخر گردید و حضرت سلیمان علیه السلام صبی که صغیر السن بود بر حضرت داود سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن بابویه فی الفقیه عن احمد بن عمر الجلبی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی (**وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ ... * الآية. الانبياء: ۷۸**) قال حکم داود برقاب الغنم و فهّم الله سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث فی اللبن و الصوف پس اگر بالفرض حکم یک مسئله بزنی نادان بفهمانید و بعمر نفهمانید

امامت اورا چه باک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات غافل شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی ازو کمتر و پائین تر اند اورا بران متنبه ساخته اند لیکن بغض و عناد را علاجی نیست.

طعن هشتم آنکه عمر رضی الله عنه حصه اهل بیت از خُمس که بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی (**وَاعْلَمُوٓا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَئٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی وَالْیَتَامٰی وَالْمَسَاکِیْنِ وَابْنِ السَّبِیْلِ ...* الآیة. الانفال: ٤١**) بایشان نداد پس خلاف حکم قرآن نمود **جواب** آنکه این طعن پیش مذهب امامیه درست نمیشود زیرا که نزد ایشان این آیت برای بیان مصرف خُمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند ازین چهار فرقه در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم صاحب شرایع الاحکام که ملقب بمحقق است نزد امامیه و غیر او از علماء ایشان باین معنی تصریح کرده اند و برین مذهب سندی نیز از ائمه روایت میکنند پس اگر یک دو سال عمر رضی الله عنه بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنابر استغناء ایشان از مال خمس یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد و مدلول آیت نیز همین است که این هرچهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان ومساکین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس باینها داده آید خواه بهریک ازینها برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیت زکوة و هو قوله تعالی (**اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَاکِیْنِ ...* الآیة. التوبة: ٦٠**) که درآن آیة هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه ازین هشت فرقه مذکوره ادا نمود روا باشد کذا هذا و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رضی الله عنه فقرا و مساکین بنی هاشم را ازان داده آنچه باقی ماند بدیگر فقرا

و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رضی الله عنه موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی و الدارقطنی عن محمد بن اسحاق انه قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلك به و الله مسلك ابی بکر و عمر زاد الطحاوی فقلت فکیف انتم تقولون قال و الله ما کان اهله یصدرون الا عن رائه و فعل عمر رضی الله عنه در تقسیم خمس آن بود که اوّل بفقرا و یتامی از اهل بیت میرسانید و ما بقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایات دادن اهل بیت نیز از عمر رضی الله عنه متواتر و مشهور است روی ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابابکر و عمر قسم سهم ذوی القربی لهم و اخرج ابو داود ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمسهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بران تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما حصه ذوی القربی از خمس می بر آوردند و بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را ازان سر انجام می کردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدهند چنانچه در حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم نیز همین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کما سبق نقله عن الشرائع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم لابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون و لا یدفع الی اغنیائهم و قال الشافعی لهم خمس الخمس یستوون فیه غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون بین بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی (**... وَلِذِي الْقُرْبٰى ...* الآیة. الانفال: ۴۱**) من غیر فصل بین الفقیر و الغنی پس فعل عمر رضی الله عنه چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رضی الله عنه مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله اکثر امت که

حنفیه و امامیه اند چون باعمر رضی الله عنه رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی ترسد آمدیم بر اینکه هردو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم می تواند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتواند شد **یکی** آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نه بودند نه دادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند **دوم** آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث نه دادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه حصهٔ ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود می گذاشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یک مشت حواله حضرت علی و حضرت عباس می نمود و تا فقرا را ازان بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکدخدا صرف نمایند و کسانی که خادم نباشد غلام و کنیزک خریده دهند و کسانی که خانه نه دارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جای بود تا آخر خلافت عمر رضی الله عنه و چون یک سال از حیات عمر رضی الله عنه ماند دران سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقراء مسلمین بسیار هجوم آوردند بهتر آنست که این حصه را هم بفقرا اهل اسلام بدهند دران سال باین تقریب حصه ذوی القربی مطلق موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد برخاستن ازان مجلس حضرت علی را تخطیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود بفقرا ندادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدست آو یز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند داد **حالا مسئله خمس مفصل** بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس باعتقاد ایشان در هفت چیز واجب بود اول

غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد **دوم** هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد **سیوم** هر چه از دریا بغواصی بیرون آرند **چهارم** آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد **پنجم** زمینی که کافر ذمی از مسلمان بخرد **ششم** آنکه زری که از زیر زمین یافته شود **هفتم** فائده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یک ساله این کس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد بعد ازان اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز است **اول** در غنیمت **دوم** در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره ومس و ارزیز وزیبق و مانند آن **سیوم** زری که در زیر زمین یافته باشد و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول بخلیفه وقت باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقیر را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصه دیگر یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب میشود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته شود حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسپان است که یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی میکرد وجدا جدا بهر کس از بنی هاشم نمی رسانید.

طعن نهم آنکه عمر رضی الله عنه احداث کرد در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز ترو‌ایح و اقامت آن به جماعت که باعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مرو یست که (**من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد وکل بدعة ضلالة**) و باین طعن الزام اهل سنت نمیتواند شد زیرا که در جمیع کتب ایشان بشهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سه شب از رمضان بجماعت تروایح ادا فرموده

و مثل دیگر نوافل آنرا تنها بگزارده و عذر در ترک مواظبت بران بیان نموده که **(انی خشیت ان تفرض علیکم)** چون بعد وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم این عذر زایل شد عمر رضی الله عنه احیاء سنت نبوی نمود وقاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که باعتراف عمر رضی الله عنه بدعت است زیرا که خود گفته است نعمت البدعة هذه پس بآن معنی است که مواظبت بر آن با جماعت چیزی نو پیداست که در زمان آنسرور نبود و چیزها ست که در وقت خلفاء راشدین و ائمه اطهار و اجماع امت ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزها را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص است بآنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفا و ائمه و اجماع امت ثابت شده باشد و چه میتواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان آنسرور نبود و ائمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفاء راشدین نیز حکم ائمه دارند بحدیث مشهور که **(من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضّوا علیها بالنواجذ)** احداث عمر رضی الله عنه را بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند.

طعن دهم آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که انّ عمر قضی فی الجد ما به قضیة و همین عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را بر یافته و فرقه دیگر آنرا پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب آنست که اختراع استاد هردو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنة است که هردو فرقه از شاگردان او یند و از یک منبع فیض برداشته اند لیکن امامیه را در رو یات این لفظ بنابر عادت خود که تصحیف

روایات و اختلاف در هر چیز است افتاده بعضی بجیم روایت کنند و بعضی بحا و در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع است و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت نرسیده محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنابر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیریکه مراد حد الخمر باشد هیچ طعن متوجه نمیشود زیرا که چون حد خمر از روی کتاب و سنت قدر معین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس را در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابو بکر رضی الله عنه آنکه بجای پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت آنکه اورا هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رضی الله عنه را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود باصحابه درین مسئله مباحثه ها و مناظره ها میکرد و بارها برای ترجیح مذهب ابو بکر رضی الله عنه درخانه ابیّ بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبراء صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمد و این بردومات و گفت شنید مناظرها را عیبی نیست بریک مدعا هزار دلیل تقریر می شود و هر دلیل قضیه جداست این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخرها مذهب زید بن ثابت نزدیک او مرجح شد و زید بن ثابت اورا بخانه خود برد و نهری کند و ازان نهر جوها بر آورد و ازان جوها جویچه هاء خورد دیگر بر آورد و آب را دران نهر بوضعی جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید بازیک شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبهای سفلی و علیا هردو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگریرا باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رضی اللّه عنه ترجیح مذهب زید قرار گرفت.

طعن یازدهم آنکه مردم را از متعة النسا منع فرمود و متعة الحج را نیز تجویز نکرد حالانکه هردو متعه در زمان آنسرور صلی الله علیه و سلم جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی باعتراف خودش در کتب اهل سنت ثابت است جائیکه ازو روایت میکنند که او میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انا انهی عنهما **جواب** این طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و دران صحیح بروایت سلمة بن الاکوع و سبرة بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایت ابو هریره نیز موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود متعه را حرام فرمود بعد ازانکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را مؤبد ساخت الی قیام القیامة در جنگ اوطاس و بروایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه ازان جناب آنقدر بشهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن ومحمد بن الحنفیه آنرا روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ اوطاس باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهمی خود است و الا در روایت حضرت علی در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت موهم آنست که تاریخ هردو باشد این وهم را بعضی محقق کرده نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر و اگر حضرت مرتضی درین روایة تحریم متعه را بتاریخ خیبر مؤرخ کرده روایت می فرمود رد بر ابن عباس و الزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده وگفته که انك رجل تائه پس هرکه غزوة خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است و جماعه از محدثین اهل سنت روایت کرده اند از عبد الله و حسن پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان انادی بتحریم المتعة پس معلوم شد که تحریم

متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور شده بود کسی را که نهی رسید ازان ممتنع شد و کسی را که نه رسید ازان باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضی جاها این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرمرتکب اورا بیان نمود تا حرمت او نزد عام و خاص به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمی شود مگر بودن متعه در زمان آن سرور و ازان لازم نمی آمد که بوصف حلّیت باشد یابقاء حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع نظر از احادیث و روایات اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکنند بوجهی که تاویلات شیعه دران آیات بحد تحریف میرسد کما سبق.وجه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشئ ثبت بلوازمه قاعده بدیهی است و قد روی ابوبصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة أ هی من الاربع قال لا و لا من السبعین و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب می شد و در قرآن مجید هرجا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم سفاح است قوله تعالی (**... وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ...* الآية. النساء: ٢٤**) (**... وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ...* الآية. المائدة: ٥**) و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز اورا سبب احصان نمی شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند و مسافح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه منی می باشد نه خانه داری واخذ ولد وحمایت ناموس و غیر ذلك و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیة (**... فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ...* الآية. النساء: ٢٤**) متمسکی نیست که در مقابله اهل سنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیت هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل کلمه فاء که برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیت مذکور نکاح است و مهراست و آنچه

گويند كه عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس اين آية را باين نحو ميخواندند كه (... **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ ...* الآية. النساء: ٢٤**) (**... اِلَىٰٓ اَجَلٍ مُسَمًّى ...* الآية. هود: ٣**) و اين لفظ صريح است در آنكه مراد متعه است گوئيم كه اين لفظ كه نقل ميكنند بالاجماع در قرآن خود نيست كه قرآن را تواتر باجماع شيعه و سنى شرط است و حديث پيغمبر هم نيست پس بچه چيز تمسک مى نمايند نهايت كار آنكه روايت شاذه منسوخه خواهد بود و روايت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محكم آوردن و قرآن متواتر محكم باليقين را گذاشته باين روايت شاذه كه به هيچ سند صحيح تا حال ثابت هم نشده تمسک كردن بر چه چيز حمل توان كرد و قاعده اصولى نزد شيعه و سنى مقرر است كه هر گاه دو دليل متساوى در قوت و يقين باهم تعارض نمايند در حل و حرمت حرمت را مقدم بايد داشت اينجا كه تام دليل است محض تا حال كسى اين قرائت را نشنيده ودر هيچ قرآن از قرآن هاء عرب و عجم كسى نديده چه طور اباحت را مقدم توانيم كرد و آنچه گويند كه ابن عباس تجويز متعه ميكرد گوئيم كاش اتباع ابن عباس را در جميع مسايل لازم بگيرند تا رو براه آرند قصه ابن عباس چنين است كه خود بآن تصريح نمود مى گويد كه متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه دم و خنزير و ميته اسند الجارفى من طريق الخطابى الى سعيد بن جبير قال قلت لابن عباس لقد سارت فتياك الركبان و قالوا فيها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا: **البيت:**

فقلت للشيخ لما طال مجلسه * يا شيخ هل لك فى فتيا ابن عباس
فى غيدة رخصة الاطراف آنسه* يكون مثواك حتى مصدر الناس

فقال سبحان الله ما بهذا افتيت و انما هى كالميتة و الدم و لحم الخنزير و روى الترمذى عن ابن عباس قال انما كانت المتعة فى اول الاسلام كان الرجل يقدم البلدة ليس له بها معرفة فتزوج المرأة بقدر ما يرى انه يقيم بها فيحفظ له متاعه و يصلح له شيئه حتى اذا نزلت الآية (**اِلاَّ عَلَىٰٓ اَزْوَاجِهِمْ اَوْمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُهُمْ ...* الآية. المعارج: ٣٠**) قال

ابن عباس کل فرج سواهما حرام اینست حال متعة النساء **اما متعة الحج** که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر رضی الله عنه ازان منع نکرده تحریم تمتع برو افتراء صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی میدانست از جمع کردن هردو در احرام واحد که قران است یا در سفر واحد که تمتع است و هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل است از تمتع و قران و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی (**وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ ...* الآية. البقرة: ١٩٦**) و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامها ان یحرم لهما من دو یرة اهلك و بعد ازین آیة می فرماید (... **فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ ...* الآية. البقرة: ١٩٦**) و بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجر بهدی میشود زیراکه باستقراء شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمی شود مگر بجهت قصور و مع هذا تمتع و قران هم جایز است و از حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل افضلیت افراد است زیراکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضا و عمره جعرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگزارد و بمدینه منوره رجوع فرمود و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر رضی الله عنه ازان نهی کرده و آنرا تجویز نه نموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج بافعال عمره بی عذر و بر همین است اجماع امت که این متعة الحج بلا عذر حرام است و جایز نیست آری آن حضرت صلی الله علیه و سلم این فسخ از اصحاب خود بنابر مصلحتی کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در اشهر حج از افجر فجور میدانستند و میگفتند که اذا عفا الا ثر و برء الدبر و انسلخ الصفر حلّت العمرة لمن اعتمر

لیکن این فسخ مخصوص بود بهمان زمان دیگران را جایز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد خاصة و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة قال النووی فی شرح مسلم قال المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة و قال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة التی اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لا یضربهم علی مجرد التمتع ای العمرة فی اشهر الحج و آنچه از عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنهما معنیش همین است که نهی من در دلهاء شما تاثیر بسیار دارد زیراکه خلیفه وقتم و در امور دینی تشدد من معلوم شماست نباید که درین هردو امر تساهل ورزید و در حقیقت نهی ازین هردو در قرآن نازل است و خود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قوله تعالی **(فَمَنِ ابْتَغٰى وَرَآءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ...* الآية. المعارج: ٣١)** و قوله تعالی **(وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ ...* الآية. البقرة: ١٩٦)** لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا احکام سلطانی می باید و لهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن پس اضافة نهی بسوی خود برای این نکته است.

مطاعن عثمان رضی الله عنه

وآن ده طعن است

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که ازانها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد ازان گفت که أازیدکم و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آن قدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر آنچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر عذر صریح نمود و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمّال خود سکوت نمود و عجلت در عزل آنها نه کرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدید از عثمان پیدا کردند و باز عزل آنها فایده نه کرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سیّئ التدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود **جواب** ازین طعن انکه امام را می باید که هر کرا لایق کاری داند آن کار را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست و عثمان رضی الله عنه با هر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت باو داد وفی الواقع عمّال عثمان آنچه از روی تاریخ معلوم میشود در محبت و انقیاد عثمان رضی الله عنه و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرائی وچستی و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از

جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آمدند و عراق عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد میگردیدند آنقسم چاروب داده غربال نمودند که سر نمی توانستند بر داشت و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت و اگر ازان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رضی الله عنه ظاهر شد عثمان را چه تقصیر و باز هم سکوت برآن نکرد مگر آنقدر که تهمت بد گو یان بتحقیق نرسد زیراکه عامل و کاردار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بیصرفه جاری میشود عجلت در عزل عمال کردان باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید اورا عزل نمود و معاویه در عهد عثمان رضی الله عنهما مصدر بغی و فساد نشد تا اورا عزل میکرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد ازینجا پی بحسن حال و صلاح مآل او توان برد این همه شکایات که ازو بمدینه میرسانیدند توطیه ها عبد الله بن سبا واخوان او بود ومحمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شور پشت مودی بود چون با عبدالله بن سعد در آو یخت اورا البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله آنچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست اینقدر هست که عمال عثمان رضی الله عنه باوی بتسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند وکارهاء عمده سرانجام میکردند و غنایم و اخماس پی در پی بدار الخلافة ارسال می نمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند و آخر همان تعیش و تنعم مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمّال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر می ساختند و از هر طرف شکست خورده و زلیل شده با وصف خیانت و ظلم روسیاهی دارین حاصل

کرده میگریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغة که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه اینست این نامه اشهر نامهاء حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است اما بعد فانی اشرکتك فی امانتی و جعلتك شعاری و بطانتی و لم یکن فی اهلی رجل اوثق منك فی نفسی لمواساتی و موازرتی و اداء الامانة الیّ درین عبارت تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر را در حق آن روسیاه باید فهمید فلمّا رایت الزمان علی ابن عمك قد کلب و العدو قد حرب و امانة الناس قد خربت وهذه الامة قد فتکت وشغرت و قلبت لابن عمك ظهر المجن ففارقته مع المفارقین و خذلته مع الخاذلین و خنته مع الخائنین فلا ابن عمك واسیت و لا الامانة ادّیت و کان لم تکن اللّه ترید بجهادك و کان لم تکن علی بیّنة من ربك و کأنّك تکید هذه الامّة عن دنیاهم و تنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتك الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة و عاجَلْت الوثبة و اختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم و ایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رَحْب الصدر تحمله غیر متأثم من اخذه کانك لا اباً لك احرزت الی اهلك تراثك من ابیك و امّك فسبحان اللّه اوَما تؤمن بالمعاد اوَما تخاف من نقاش الحساب ایها المعدود ممن کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما و شرابا و انت تعلم انك تاکل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تنکح النساء من اموال الیتامی و المساکین و المؤمنین و المجاهدین الذین افاء اللّه علیهم هذه الاموال و اَحْضَرَ لهم هذه البلاد فاتق اللّه و ارد الی هؤلاء القوم اموالهم فانك ان لم تفعل فامکننی اللّه منك لاعذرنّ الی اللّه فیك و لاضربنّك بسیفی الذی ما ضربت به احداً الاّ دخل النّار . در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خیانت و خباثت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگز این قدر خیانت و خباثت من جمله عمال عثمان از کسی منقول نشده خصوصا مالخوری و گریختن از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خیلی خاین و دزد بر آمد و بعد از ظهور خیانت او

حضرت امیر باو نیز تهدید نامه رقم فرموده و آن پند نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغة و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش اینست اما بعد فصلاح ابیك غرنی منك و ظننت انك تتبع هدیه و تسلك سبیله فاذا انت فیما نمی الی عنك لا تدع هواك انقیادا و لا تبقی لآخرتك عتادا أتعمّر دنیاك بخراب آخرتك و تصل عشیرتك لقطیعة دینك الی آخر الکتاب المکرم بالجمله نزد اهل سنت در عثمان وحضرت امیر درین باب فرقی نیست زیراکه هردو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنابر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خداست پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آرایان باطن خراب نفاق پیشه فریفته می شوند تا وقتی که وحی الهی و وقایع الهی کشف حال شان نکند قوله تعالی **(وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا ...* الآية. آل عمران: ١٤١)** و قوله تعالی **(مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَآ اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ...* الآية. آل عمران: ١٧٩)** امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را بحسب آنچه ازو صادر شدنی است بداند اما نزد شیعه پس فرقی است بس عظیم و آن آنست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خاین است و ازو ظهور خیانت خواهد شد زیراکه نزد شیعه ائمه را علم ما کان و ما یکون ضرور است و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علماء ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین را والی امور مسلمانان می فرمود و آخر کار آن خائنان مالخوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریخته میرفتند و غیر از پندنامه و وعظ و نصیحت مدار کس نمی توانست شد و عثمان بیچاره کورانه نادانسته بنابر حسن ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و ازانها خیانت ها بظهور میرسید و عثمان بر کرده خویش پشیمانی می کشید حالا قصه عامل دیگر از عمّال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و جای دین و ایمان جمیع طوایف است چه کرد و چه اندیشید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس و

شیراز بود و آن بی حیا بولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را ببانگ بلند میگفت و بر مادر خود که کنیزکی بود سمیّه نام گواهی زنا میداد قصه اش آنکه ابوسفیان پدر معاو یه در جاهلیت با زنی سمیّه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حظ نفس بر میداشت در همان ایام سمیّه پسری آورد که نام او زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعبد الحارث لقب میکرد و تا آنکه کثیر السن هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلایق گشت وزیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و دهاة ایشان بود گفت که لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابوسفیان این را شنید و گفت و اللّه انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم در آنمقام حاضر بود پرسید که من هو یا اباسفیان فقال ابوسفیان انا فقال مهلا یا ابا سفیان فقال ابوسفیان:

اما و اللّه لولا خوف شخص * یرانی یا علی من الاعادی
لاظهر سرّه صخر بن حرب * و لم تکن المقالة عن زیاد
و قد طالت مجاملتی ثقیفا * و ترکی فیهم ثمر الفؤاد

زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل نطفه ابوسفیان و از نسل قریش ام چون امیر المؤمنین اورا والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردد نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معاو یه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که اورا بطمع استلحاق به نسب خود رفیق سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن اینقسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و اورا وعده مصمم داد که اگر بسوی من آیی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفه ابو سفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست قد عرفت ان معاو یة

كتب اليك يستزلّ لبّك و يستفلّ غربك فاحذره فانما هو شيطان يأتى المرء من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله ليقتحم غفْلته و يستلب عزّته فاحذره ثم احذره و قد كان من ابى سفيان فى زمن عمر بن الخطاب فلتة من حديث النفس و نزغة من نزغات الشيطان لا يثبت بها لنسب و لا يستحق بها ميراث و المتعلق بها كالواغل المدفع و المنوط المذبذب چون این نامه را زیاد خواند گفت و رب الكعبة شهد لی ابوالحسن بانی ابن ابی سفیان و اینهم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهر داری میکرد و ترک رفاقة آنجناب بی پرده نمی نمود چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک و سلطنت بمعاو یه فرمود و معاو یه در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان و خیلی مدبر و شجاع و زیرک و پادشاهانرا ازین مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در وفات او مانند رفاقت حضرت امیر ترددات شایسته نماید بهمان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از زبان او بر آمده بود تمسک جسته اورا برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد ابن ابی سفیان رقم کرد و در مملکت منادی گردانید که اورا زیاد بن ابی سفیان میگفته باشند حالا شرارت این زیاد زنا زاد باید دید که بعد از رفاقت معاو یه اول فعلی که ازو صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب هم رحلت فرمود و زیاد از طرف معاو یه والی عراق شد و در کوفه تصرف او بهم رسید پیش از همه کارها سعید بن شریح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا اورا گرفته مصادره نماید او خبردار شده گریخته در مدینهٔ منوره خود را بامام ثانی سید الشهداء خاتم آل العبا سیدنا و امامنا الحسین رضی الله عنه رسانید و زیاد خانه اورا در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس اورا ربود بعد زان خانه اورا هدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید درین مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنابرین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا کجا داد بیحیائی خواهد

داد و نرد بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیادَ اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاك کتابی هذا فابن داره و اردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم می نویسد من زیاد ابن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابك تبدأ فیه باسمك قبل اسمی و انت طالب للحاجة و انا سلطان و انت سوقه و کتابك الیّ فی فاسق لا یؤدیه الا فاسق مثله و شرّ من ذلك اذا اتاك و قد آو یته اقامةً منك علی سوء الرای و رضًی بذلك و ایم الله لا یسبقنی الیه سابق و لو کان بین جلدك و لحمك فان احبّ لحم الیّ اَن آکله للحم انت فیه فاسلمه بجریرته الی من هو اولی به منك فان عفوت عنه لم اکن شفعتك فیه و ان قتلته لم اقتله الا بحبّه ایاك چون این نامه ناپاک که صاحب آنرا حق تعالی عدل خود چشاند زیاده ازین چه گوئیم بحضرت امام رسید بجنس آنرا نزد معاو یه ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معاو یه بر آشفت و بدست خود برای زیاد نوشت من معاو یة بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الیّ بکتابك الیه جواب کتابه الیك فی ابن شریح فعلمت انّك بین رأیین رأی من ابی سفیان و رأی من سمیّة اما رأیك من ابی سفیان فحلم و عزْم و اما الذی من سمّیة فکما یکون رأی مثلها و من ذلك کتابك الی الحسین تشتم اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت اولی بالفسق من الحسین و لابوك اذ کنت تُنسب الی عبد اولی بالفسق من ابیه و ان کان الحسین بدأ باسمه ارتفاعا عنك فان ذلك لم یضعك و اما تشفیعه فیما شفّع فیه فقد دفعته عن نفسك الی من هو اولی به منك فاذا اتاك کتابی هذا فخل ما فی یدك لسعید بن شریح و ابن له داره و لا تعرض له و اردد علیه ماله و عیاله فقد کتبت الی الحسین ان یخبر صاحبه بذلك فان شاء اقام عنده و ان شاء رجع الی بلده فلیس لك علیه سلطان بیدٍ و لسانٍ و اما کتابك الی الحسین باسمه و لا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین و یلك من لا یرمی به الرجوان أفاستصغرتَ اباه و هوعلی بن ابی طالب ام

الی امه وکلته و هی فاطمة بنت الرّسول فتلك افخر له ان کنت تعقل و السلام. بالجمله شرارت و بد ذاتی این زیاد و اولاد نا پاک او خصوصاً عبید الله قاتل حضرت امام حسین رضی الله عنه در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان حضرت امیر خصوصاً بحدیست که زبان اقلام از تقریر بیان آن تن بعجز در داده و مسئله مشکل نزد شیعه آنست که این زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین است و با وصف این حضرت امیر اورا بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرمود و دران وقت امامت نماز پنجگانه و عیدین و جمعه بر ذمه امیر می بود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای حلق الله را تباه میکرد و این مسئله نزد امامیه مصرح بها است که نماز بامامت ولد الزنا فاسد است پس امامیه را هرگز نمیرسد که بسبب ظهور خیانت و ظلم عمّال عثمان بر وی طعن نمایند.

طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید **جوابش** آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشانی این دو فرقه در بلاد حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصا از بیضه شیطان هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول مقرر است که الحکم المعلول بالعلّة یرتفع عند ارتفاعها پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد وشیخین بآن جهة آمدن اورا روا دار نشدند که هنوز احتمال فتنه و فساد قایم بود زیراکه حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیم وعدی بنابر عداوت جاهلیت باز عرق حمیّتش بجوش آید و در میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می شد ازین معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا اورا بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود وخود عثمان را ازین باب سؤال کرده بود که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه شد و با او گفتم شاهد دیگر برای

اجازت در خواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رضی الله عنه رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکر شاهد دیگر در خواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان در کتابهاء اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطلبیم فرمود نه باز گفتند عمررا بطلبیم فرمود نه باز گفتند که علی را بطلبیم فرمود نه باز گفتند که عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود وتا دیر با او سرگوشی نمود عجب نیست که دران سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهکار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری برآن مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد ازو چیزی بوقوع نیامد و مع هذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او در مدینه درین حالت از قبیل نظر به اجنبیه که زوال فرتوت که دیو شکل باشد خواهد بود اصلا محل طعن نیست.

طعن سیوم آنکه اهل بیت و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم ابن ابی العاص را بمدینه آورد یک لکهه درم باو بخشید و پسر اورا که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه و عشور گنج و مندو یات آنجا دهانید ومروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لکهه درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دوسی این حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که

از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آنرا بزید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکهه درم بود و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید **جواب** این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان صریح است مالداری و ثروت عثمان رضی الله عنه قبل از خلافت خصوصا در آخر عمر خلافة عمر رضی الله عنه که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت می شد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقراء و مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبیة محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم زکوة بر آمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند عثمان رضی الله عنه چون از سابق هم غنی بود وتجارت او عمده درین وقت خیلی مالدار شده بود و این خرچ و بذل او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا و اعتاق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرّات صرف می کرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت می نمود و طعامهاء مکلف بهیئت مجموعی می‌خورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة حتی و الله لقد سمعته اُذنای یقول علی کسوتکم فیاخذون الحلل و اغدوا علی السمن و العسل قال الحسن و ارزاق دارة و خیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب و انفاقات اورا در تواریخ باید دید و سخاوت وجود اورا ازان باید فهمید و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته **(لا سرف فی الخیر)** حدیث صحیح است وظاهر است که چون انفاق بر اقارب وخو یشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو خیر است هم صدقه وهم صله و در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی (... **وَاٰتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهٖ ذَوِى الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِيْنَ وَ**

ابْنَ السَّبِيلِ ...﴾ الآية. البقرة: ١٧٧) و امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم من جمله آنها عمار ابن یاسر هم بود نزد خود طلبید و گفت من شمارا سؤال میکنم باید که راست بگوئید قسم میدهم شمارا بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان رضی الله عنه گفت اگر بدست من کلیدهاء جنت بدهند البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس ازینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهات بیجا و مظنه های دور از عدالت و تقوی چرا بمن می نمائید آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که درین نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال در روایت هیچ قصه نیامده آنچه مرو یست اینست که عثمان پسر خودرا با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و اورا از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچق فرستاد و دختر خودرا که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آن همه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال و این دادن صله رحم است که در زمان عام و خاص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی مشهود است و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان رضی الله عنه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را یک لکهه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیّه که پایتخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بیشمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنایم که از نقود بقدر پنج لکهه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود بر آورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر

باقی بود و بسبب بُعد مسافت که از دار الخلافت یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری آن خرچ بسیار میخواست و مع هذا مشقت عظیم داشت آن همه را بدست مروان بیک لکهه درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خُمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بُعد مسافت آن دیار و امتداد پر خاش و انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب سر بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند هر همه را حواس پراکنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بی آرامی داشتند که بیک ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر بتفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شادی پر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که آنروز در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بران نالایق ننمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که این همه عمل اورا حبط می کردند و اصلا بکار او اعتداد نمی نمودند پس عثمان در جلد وی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت با سلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خُمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که مبشرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شوند از بیت المال انعام فرماید و مع هذا این امر بمحضر صحابه و تطییب قلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمی تواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که ازان این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از لکهه رو پیه یک رو پیه بکسی دهد یا صد یا هزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با

لکهه چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسّیّه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم حکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جزء حار و صد جزء بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارة هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای خراج لکهه رو پیه باشد و ازانجا پنجاه هزار رو پیه بگیرند عین عدل و انصاف است و ظلم و افراط گفتنش خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس در مقادیر زکوة و دیگر تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنایم و فی مراعات نسبت ملحوظ است و بساست که مبلغ خطیر نسبت بمبلغی که ازو باقی مانده وجدا کرده اند حکم شئ تافه و چیز بی قیمت دارد نسبت به مبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان رضی الله عنه را نسبت بآنچه در وقت او در بیت المال جمع می شد و قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت بمجموع مال حکم باسراف می تواند شد لیکن چون در جمیع امور عقلیه و حسّیّه و شرعیه بدون ملاحظه نسبت حکم بافراط و تفریط نمودن مردود و نا مقبول است درینجا چرا مقبول خواهد شد وآنچه گفته اند که عبد اللّه بن خالد بن اسید را سه لک درم انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ اورا از بیت المال قرض داد و بر ذمه او نوشت تا باز ستاند چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر وقتی که محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و گنج و مندو یات داد که عشور آنها را گرفته بتصرف خود برده باشد نیز غلط است صحیح اینست که حارث را بطریق محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبر دار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم وتعدی واقع شدن ندهد و مکاییل و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید دو سه روز باین خدمت قیام نموده بودکه اهل شهر شکایت او آوردند وگفتند که تمامه خسته هاء خرما را برای شتران خود خرید کرد و دیگر بیو پاریان را خریدن نداد و شتران مردم از دانه ماندند عثمان همان وقت اورا عزل فرمود و تو بیخ نمود و اهل شهررا تسلی داد و درینچه عیب بعثمان عاید میگردد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت

قریـه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود ودر وجه استعفاء ابن ارقم ومعیقیب دوسی نـیز تلبیس و کذبی داخل کرده اند صحیح اینست که این هر دو بجهت کبر سن و عجز از قیام بحق این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفای ایشان این خـطبـه بر خواند که ایها الناس ان عبد الله ابن ارقم لم یزل علی خزانتکم منذ زمن ابی بـکـر و عـمـر الی الیـوم و انـه قـد کبر و ضعف و قد ولّینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عـمـارات و بـاغـات و مـزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افـتـراسـت حـقـیـقت الامر اینست که عثمان را رضی الله عنه در باب تکثیر مال علمی داده بـودنـد کـه هـیـــچ کس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بوجه حلال بکمال عزت بی تـعـب و مـشـقـت این قدر مال را کسب نماید و این همه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات ومبرّات صرف میفرمود و مصدق (نعم المال الصالح للرجل الصالح) می‌شد پـیـش از خـلافـت هم طرقِ کسب مال او بسیار بود و در انواع تجارات تفنن می نمود و بـعـد از خـلافت تدبیر دیگر بخاطرش رسید که هر جا زمین موات می یافت هم در سواد عـراق و هم در حجاز دران ضیعه می ساخت و جماعه را از غلمان و موالی خاص خودرا بـا اسباب و آلات زراعت درانجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قـوت خـود نـمـایـنـد و در نـشـانـدن باغها و اشجار میوه دار وکندن آبار واجرای انهار مـشـغـول شـونـد تـا آنـکه زمین عرب با وصف مقحوطیت و بیرونقی که داشت در زمان رفـاهـیـت نـشـان او حـکـم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هرجا چشمه ایست جاری و آبساریست روان و اشجار میوه دار مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بـسـبـب آبـادی و بـودن غـلـمان و موالی او در صحراهای و اودیه و بیشه ها قطع طریق و عـیـاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قـریـب بـعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و آزوقه پیدا گشته باین اسباب مـسـافـران و تجار بامنیّت خاطر ترددی نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحایف بلدان واقالیم مـخـتـلـفـه بـسـهولت انجامیده و ازین هردو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و زراعـت کـه در عـهـد سعادت مهد او بوقوع آمده و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و

عجایب واقعات می نمود و در حدیث شریف خبر داده اند **(لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا)** ونیز عدی بن حاتم طائی را فرمودند که **(ان طالت بك حیوة لترینّ الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة لایخاف احدا الاالله)** و از وفور خزاین و کسرت مال وثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رضی الله عنه نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر نموده و چون عثمان رضی الله عنه بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند ازانجمله حضرت امیر درحوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه درغابة و آن نواح و زبیر در جرف و ذی خشب و آن ضلعه همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز می شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله زار گازرگاه هرات می شد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را باذن امام جایز است خود امام را چرا جایز نباشد و محصول اورا چرا حلال نداند و متصرف نشود در روایات صریح واقع است و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجراء انهار همه از مال خالص خود میکرد و بحکم المال یجر المال و مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن مال باقی از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح اینست که عثمان روزی حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر هزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حواله نمود که موافق صوابدید خود در مصالح مسلمین خرچ نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصلوات و التسلیمات صرف نمود هکذا ذکره المحب الطبری و غیره من اهل السنة فی جمیع القصص المتقدمة غرض که این گروه بسبب سوء ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان ودادن مال بیمحابا باقارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول الله صلی

الله علیه و سلم و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را و این دانائی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان ماند که چون در فتنه احمد ابدالی دُرّانیان در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند هر گاه در بازار می بر آمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش مدارس و رباطات را که ملوک و امراء آن شهر ساخته بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می بر آمد و بعضی را چهره گریان می نمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس وحسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند بکار شاه می آمد.

طعن چهارم آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای او عبد الله بن عامر بن کریز منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود با مشرکین ملحق گردیده و آنحضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه عثمان اورا بحضور آنحضرت آورد و بجد تمام عفو جرایم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمّار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز از کوفه و عبدالله بن مسعود را از قضاء کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آنجا **جواب** ازینطعن آنکه عزل ونصب عمال کار خلفا و ایمه است لازم نیست که عمال سابق را بحال دارند والّا مهان ومحقّر شوند آری عزل عامل بیوجه نباید کرد و عزل این همه اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصله مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بران وجوه حسن تدبیر عثمان رضی الله عنه معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شدند موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت وجیوش عساکر و ولایت واقالیم و قلمرو مملکت طول وعرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطینیه تاعدن

عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتله عثمان ده دوازده سال دیگر هم تن بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی یا علی می گفتند آن اشقیا نه فهمیدند که هر چند عثمان رضی الله عنه بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان کار گرفته اما آخر نام نام محمد و علی است خراسانرا عبد الله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد و شیراز و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمی شود آخر چون عثمان و بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه هندوستانه نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کشن و کنکا و جمنا پیری و مرشدی نه،دارند و در چین و خطا و ترک این قدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید درین مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فسادی عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمی شد و کوفه و بصره همه خراب می گشت بسبب اختلافی و نفاقی که در لشکر هردو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود بجهة قرب حدود فارس و شوکت زمینداران آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت در خواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثناء راه آنها را متعین فرمود بجنگ رامهرمز که شهریست عظیم ما بین فارس و اهواز لشکر کوفه بآن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر بابو موسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها بآن غنایم مخصوص نکنند و لشکر بصره را که بار ها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد بلشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد هم لازم نیاید شمارا

محض برای تخویف آنها متعین کرده بودم عجلت نمودند و با آنها در افتادند لکشر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض افتراست و در میان ردّ و بدل بسیار واقع شد و فیما بین هردو لشکر نزاع قایم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نویشتند عمر ابن الخطاب رضی الله عنه فرمود که آنچه صلحاء لشکر ابوموسی و کبراء صحابه که درانجا هستند مثل حذیفة بن الیمان و براء بن عازب وعمران بن حصین و انس بن مالك و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابوموسی بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را باهل بلاد مذکوره باز دهند و تا مدت مؤجله تعرض ننمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه ازان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف می شد تاحال کسی از لشکر بصره برین معنی اطلاع ندارد پس ابوموسی قسم دروغ خورده خلیفهٔ ابوموسی را بحضور طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت و الله من قسم بحق خورده ام خلیفه گفت که پس چرا لشکر بر سر آنها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم نداری در مصلحت ملکداری البته خطاکاری این وقت مارا میسر نیست که دیگری قابل این کار بجای تو نصب کنیم برو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل این کار در نظر ما پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم و درین اثنا عمر رضی الله عنه بدست ابولولوء شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی بحضور خلیفه وقت آمده اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دلیر داشتند عثمان رضی الله عنه دانست که اگر حالا این را تغیر نکنم هردو لشکر بر هم می شوند و در کارهاء عمده دل نمیدهند و حال ملک هردو صوبه بخرابی می انجامد ناچار اورا تغیر کرد و عبد الله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که اورا بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و

نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هردو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلنّ شکری للّه ان اخرج من موضعی هذا محرما فخرج من نیشاپور و رواه سعید بن منصور فی سننه ایضا و اما عمرو بن العاص پس اورا بجهت کثرت شکایت اهل مصر عزل فرمود و سابق در عهد عمر رضی الله عنه هم بسبب بعضی امور که ازو بحضور خلافت معروض شده بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابو موسی و عمرو بن العاص مطعون کردن بشیعه نمی زیبد که این هردو نزد ایشان واجب القتل اند جایز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان رضی الله عنه چرا این هردو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت ازیشان بوقوع نیامدی و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین روش داده اند که عثمان رضی الله عنه دانست که اگر این هردو را می کشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و ازانجا که خلق حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جایز العزل می بود حضرت امیر اورا چرا از طرف خود حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن بناچاری بود نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فایده جلیله** درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمی کند و لهذا در کتب اهل سنت که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان رضی الله عنه که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان رضی الله عنه نیز دو قسم اند قسمی آنکه بر

اصول شیعه می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق می شوند و در کتب اهل سنت هردو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای تکثیر سواد مطاعن هردو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعض مطاعن عثمان رضی الله عنه که در کتب اهل سنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمی شود و طعن عزل ابو موسی نیز از همین باب است و الله اعلم و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق می شود و نه بر اصول خوارج که هردو فرقه اورا تکفیر می نمانید و هر چند دران وقت که عثمان اورا عزل کرد کلمات و حرکات کفر ازو صادر نشده بود لیکن چون آخرها کافر و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معاو یه شیعه در خواست میکردند درینجا بایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سریح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دو باره هیچ امری شنیع ازو بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزاین وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنایم آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از غنایم او بیست و پنچ لکهه دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شماری نبود و خُمس اینهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خُمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری از صحابه و اولاد صحابه بودند هر همه از سیرت او خوش ماندند و به هیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبة بن عامر جُهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن العاص باز چون فتنه قتل عثمان رضی ا لله عنه بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که ما با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر به انزوا گذرانید و اما عمار بن یاسر پس عزل اورا نسبت بعثمان رضی الله عنه کردن خلاف واقع است اورا عمر بن الخطاب رضی الله عنه عزل کرد بجهت کثرت شکایت

اهل کوفه ازو و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات گفت که من یعذرنی من اهل الکوفه ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه و ان استعملت علیهم قویا فجروه و بجای او مغیرة بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه نیز شکایات آوردند و اورا متهم برشوت کردند حالانکه همه افترا بود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا اورا معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء الله تعالی در طعن دیگر عن قریب معلوم شود که باعث طلبیدن او ازکوفه بمدینه چه بود و باقطع نظر ازین وجوه مذکوره والی امر را عزل و نصب عمال میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بارها بوقوع آمده ازان جمله عمر بن ابی سلمة که پسر ام سلمة ام المؤمنین و زین آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود اورا بی تقصیر و بی وجهی چنانچه خود حضرت امیر در عزلنامه برای او نوشته اند در باب مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از نهج البلاغة گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان دورقی را که صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عدل و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بر دار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و صحابی عمده صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و بیقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی هذا القیاس.

طعن پنجم آنکه از عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه مقرر بود بند فرمود و ابوذر را از مدینه منوره بسوی قصبه ربده اخراج نمود و عبادة بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آن قدر زد که فتق

پیدا کرد و کعب بن عبده بهزی را اهانت و تذلیل نمود بنابر کلمه حقی که ازو صادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت شان نزد اهل سنت موجب طعن در دیانت شخصی میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت او چه گونه صحیح خواهد بود **تفصیل این** قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون اورا کردار هاء ناشایسته عثمان زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاو یه بعثمان رضی الله عنه نوشتة که ابو ذر ترا نزد مردم حقیر میکند و مردم را از اطاعت توخارج می نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان رضی الله عنه بمعاو یه نوشت که اشخصه اِلیّ علی مرکب وَعرٍ و سائق عنیف معاو یه همین صفت اورا بمدینه روان کرد چون نزد عثمان رضی الله عنه رسید عثمان رضی الله عنه اورا عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابو ذر گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خدا را بحیله و تزویر دغل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان رضی الله عنه بصحابه حاضرین گفت که هیچ کس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رضی الله عنه را طلبید و ازو پرسید علی رضی الله عنه گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که **(ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراءُ اصدق لهجة من ابی ذر)** پس عثمان رضی الله عنه خشمناك شد و ابو ذر را گفت که ازین شهر بدر رو و ابو ذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عبادة بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاو یه دید که قطاری از شتران میگذرد و بر آن شتران شراب مسکر در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاو یه برای فروختن فرستاده عبادة کاردی گرفته برخاست و تنگها و پخالها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاو یه تحذیر نمود معاو یه این همه ماجرا بعثمان رضی الله

عنه نوشت و در نامه درج کرده که عبادة را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد ملک و لشکر میشود عثمان رضی الله عنه عبادة را نزد خود طلبید و برو عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عبادة گفت که من از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که (لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق) و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب اورا ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعاء نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابو ذر بدو رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود (**ثُمَّ اَنْتُمْ هٰٓؤُلَآءِ تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُوْنَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ** ...#الآية. البقرة: ٨٥) ولید تمام این قصه ها را بعثمان رضی الله عنه نوشت عثمان اورا از کوفه طلبید چون بمسجد نبوی رسید عثمان رضی الله عنه غلام سیاه خود را فرمود که اورا بزند آن غلام اورا زده از مسجد بیرون کرد و مصحف اورا گرفته احراق فرمود و خانه اورا محبس او ساخت و سالیانه اورا تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان رضی الله عنه خبر دار شد و بعیادت او رفت و گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو عفوی و کریمی لیکن از عثمان درگذر نکنی تاقصاص من از وی نگیری و چون صحابه همه از عثمان رضی الله عنه آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد بر آمد و حالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمان رسید گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان سخن نگوید و بر همین متارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح نشد

و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مجتمع شده قبایح عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان برسان تا باشد متنبه شود و ازین امور شنیعه باز آید و دران نامه اینهم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگریرا نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان بر خواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر مپندار که اصحاب رسول اینرا نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو میترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سميّة و غلامان خودرا فرمود که اورا بزنند آن قدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد ازان عثمان رضی الله عنه خود بر خاست و بر شکم ومذاکیر او لکد کرد بحدیکه اورا فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقة قضا کرد و اول کسی که تنبان برای فتق پوشید او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما درعوض او شیخی عظیمی را از بنی امیه بقتل برسانیم و عمار ازان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبده بهزی آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند برای عثمان و بدعات وقبایح اورا دران نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج می شویم خبر شرط است و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبدة جداگانه نامه نوشت که دران کلام عنیف تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمان رضی الله عنه بعد از خواندن نامه او بر آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبدة را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان سرده او در خانه کعب رفت و اورا برهنه ساخت و بیست تازیانه زد باز اخراجش فرمود بکوهستان و همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود وهتک حرمت کرد قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد و در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن حنین که کوتوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در

جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت این چه قسم می شود خدای تعالی این ملک را بشمشیرهاء ما مفتوح نموده و مارا مالک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحمایت اشتر و بپاس زمینهاء خود بر عبد الرحمن بلوا کرده آن قدر کوفتند و زدند که بر پهلو خود افتاد سعید این ماجرا را بعثمان رضی الله عنه نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه گریخته آمد و بند و بست کوفه ازو سر انجام نشد و مردم برو بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و اراده خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دان و خودرا بما رسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شدند سوگند یاد کردند که من بعد عمّال عثمان را در کوفه آمدن ندهند آخر عثمان رضی الله عنه ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد **جواب اجمالی** ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیراکه نص پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کتمان کردند و حق اهل بیت را بمددگاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت نمودند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانة نه لیکن بحکم خبر که التقیة دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه این همه امور را از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود ونیز بیوفائی این هردو به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمان بر خاستند و اخراج و اهانة و ضرب و شلاّق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در حق

واجبی حضرت امیر ودین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزاء خود رسیدند درین باب اصلا جای طعن نیست زیرا که عثمان رضی الله عنه ایشان را تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهرة نمود **جواب دیگر** امر خلافت و امامت ازان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود و مساهلت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول صلی الله علیه و سلم و ام المؤمنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم است که طلحه و زبیر و عایشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را در خواست میکردند و جدا شدن این قدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ننمود و ابو موسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر آنهمه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موی درین مقدمات تفاوت بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندانی نیست اگر عثمان رضی الله عنه هم چند کس را از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه ام المؤمنین را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست اینست آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند **جواب دیگر** است که عثمان رضی الله عنه را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را

نزدیک بیان می کرد مردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد واشاره بعثمان نمود آن روز نزدیک بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر که دران فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و استاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است از دونده ونیز در مرض موت خود روزی فرمود که (لیت عندی رجلاً اکلّمه) چون اهل بیت عرض کردند که بجهت موانست ابوبکر و عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم فرمود نعم چون عثمان آمد باوی در سرگوشی تادیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را دران وقت طاقت نشستن نبود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر می شد و بآواز بلند بی اختیار از زبان او بر می‌آمد که الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب که دران وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را نیز فرمودند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان رضی الله عنه بران وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت هم صفیر و هم آواز می شوند خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و او باش را برفیق بودن ایشان پشت گری نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه‌را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسطح را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالك و مُرارة بن الربیع و هلال بن امیة را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود ومغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاریرا تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه اوست عثمان رضی الله عنه نیز این چند کس را

بموجب حال چشمنمای فرمود تا هم داستان منافقین و اوباش نه شوند و در بلوی شریک نه گردند و بحمد الله همین قسم واقع شد که هیچ کس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر این حرکت گردیدند و دران وقت عثمان چون تقدیر را از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد وتن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد از گوشمال و چشمنمای راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان رضی الله عنه درین امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که اورا نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده بود که **(یا علی لا یجتمع الامة علیك بعدی وانك تقاتل الناكثین والقاسطین والمارقین)** وقتی که حضرت امیر سریر آرای خلافت راشده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن منبه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود هرچند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نه بست پس در صورتی که امر صریح آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهریک ازین هردو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب چون این جوابهاء اجمالی بخاطر نشست.

حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلا وجودی ندارند این قصه ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور اند باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد **اما قصه اخراج ابوذر** پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم با بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال مؤذن بود و بزرگی او مجمع علیه طوایف اهل اسلام است در افتاده بود و با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر اورا برین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند وگفتند **(أعیّرته بامه انك**

امرأ فيك جاهلية) چون در لشکر شام اتفاق اقامتش شد فرمودند و در عهد عثمان رضی الله عنه دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر همه از مهاجرین و انصار صاحب ملک شدند ابو ذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاو یه گفتگو کرد و این آیت متمسک ساخت (... **وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيمٍ** التوبة: ٣٤) و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معاو یه و صحابه دیگر اورا فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة است نه کل مال و شاهد برین اراده آیت و میراث و فرایض است زیرا که اگر انفاق کل مال واجب می بود تقسیم متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد لشکریان شام اورا مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هرجا که میرفت جماعه جماعه و چوق چوق گرد او می شدند و این آیة را بآواز بلند می خواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون این حالت که منجر به تمسخر و طنز می گشت مناسب شان و مرتبه او نبود معاو یه این ماجرا را بعثمان رضی الله عنه نوشت عمثان فرمود تا او را بمدینه رخصت نماید بعزت و احترام بمدینه روان شد نه آنچه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره میرسد مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود درینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و اورا ازین آیة کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا اورا نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از اداء دیون و تنفیذ وصایای او چون ترکه اورا تقسیم نمودند ثمن مال باقیش بچهار زن او رسید و من جمله آن چهار یک زن را زیاده بر هشتاد هزار درهم در حصه میرسید چون اورا در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد هزار درم صلح نمودند با ابو ذر حال اورا همین مردم ظرافت طلب بیان کردند او از راه تشددی که درین امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علماء اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب

بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای ابو ذر بالاجماع ثابت است که ملت حنیفیة اسهل الملل و اوسع آنهاست انفاق کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد آنهاست نیز واجب نیست در ملت حنیفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابو ذر بسبب حدّتی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسایل چه کار و عصا بر داشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار ازانجا گریخت و ابو ذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت و ابو ذر دیوانه وار هیچ نیندیشید و عصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان این حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابو ذر را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس و بیخود است مبادا اورا بیجا بزند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رضی الله عنه اورا بآهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت ازان حال ابو ذر پیش عثمان رضی الله عنه آمد و گفت که مذهب همین است که انفاق کل مال را واجب می شناسیم و مردم شام وحالا مردم مدینه گرداگرد من جمع می شوند و خواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان رضی الله عنه فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو جمع می شوند و انبوه می کنند اگر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامة نما ابو ذر ازان باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رضی الله عنه آمد و درین حالات هرگز شکایت عثمان از وی منقول نه شده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رضی الله عنه غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابو ذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابو ذر گفت تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گزارد قصه ابوذر اینست که بتحریر آمد

و ایـن فـرقـه از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصه هاء واقعه می نمایند و سر یک را بـا دُم قصه دیگر می بندند و ازان تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روح تحقق و وقوع خـالـی برای خود تراشیده آنرا معبود می سازند (... **اَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ* الصافات: ۹۵**) و **قصه عبادة بن الصامت** خود محض افترا و بهتان است نه معاویه شکایت او نوشت و نه اورا عـثـمـان بـمـدیـنـه طـلـبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مـسـطور است که چون معاویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عبادة بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه و شهادت بمغفرت غازیان آن مهم دریا از جناب پیغمبر او و زوجـه او ام حـرام بـنـت مـلـحان شنیده بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم آنجا بـدست مسلمین افتاد معاویه خمس آنرا جدا کرده بدار الخلافة فرستاد و خود نشست تا بـاقـی را در لـشـکـر تـقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت در گوشه جدا نشستند تا وضـع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یا نه ازان جمله عبادة بن الـصـامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثلة بن الاسقع و ابو اُمامة باهلی و عبد الله بسر مازنی در اثناء این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را خی کرده مـی بردند و عُبادة بن الصامت از آنها پرسید که این هردو دراز گوش را کجا می برید و ایـنـها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه بما بخشیده است بجهت آنکه برینها حج نمائیم عـبـاده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویه را حلال نیست پس آن لـشـکـریـان آن دراز گـوش را بـحـضـور معاویه باز گردانیدند و گفتند که عباده چنیـن گـفته است چون مارا گرفتن حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بران حج بگزاریم مـعاویه عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلی الله عـلیه و سلم یقول فی غزوة حنین و الناس یکلمونه فی المغانم فاخذ وبرة من بعیر و قال مالی مما افاء الله علیکم من هذه الغنائم مثل هذه الخمس و الخمس مردود علیکم فـاتق الله یا معاویه و اقسم الغنائم علی وجهها و لا تعط احدا منها اکثر من حقه معاویه گـفـت قـسمت غنایم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبکبار گردان که منت تو خـواهـم بـر داشت عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه وابو الدرداء نیز با وی درین مهم

شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رضی الله عنه بر همین اسلوب ماندند و وفات عباده بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس او هرگز از معاو یه جدا نشده و بمدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است و در کتب صحیحه ازان اثری نیست صحیح این قدر هست که چون عثمان اختلاف مردم درقراءت قرآن بحدی مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند و باختلاف قراءت بهانه می جستند بمشوره حذیفة بن الیمان و دیگر اجلای صاحبه که حضرت امیر هم ازانجمله بود خواست تاهمه طوایف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و ازان تخلف نورزند و این عزم را بفعل آورد عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب که بعض قراءت شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا می شد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبایح بسیار می شد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رضی الله عنه البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باو رسید بی آنکه عثمان رضی الله عنه ایشان را باین امر امر کرده باشد و أبی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود با وی پرخاشی بمیان نیامده و کدورتی نمانده و مع هذا عثمان بهر چه ممکن بود استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها کرد که ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مریض شد عثمان بخانه او آمد و استغفار از و درخواست و عطاء اورا نیز آورد و ابن مسعود گفت عطاء ترا نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکه از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم بمن میدهی عثمان رضی الله عنه گفت که بدختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان رضی الله عنه برخاسته نزد

ام حبیبه زوجه مطهره رسول صلی الله علیه و سلم رفت و ازو استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبد الله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمی گوئی که (... **لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ* یوسف: ۹۲)** ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان رضی الله عنه در استرضاء واستعفاء قصوری واقع نشد و اقصی الغایة درین مقدمه کوشید و بری الذمه شد و این فعل ابن مسعود با عثمان از قبیل شکر رنجیهاست که اخوان و اقران را باهم می باشد بی آنکه منکر خلافت عثمان رضی الله عنه یا عدم لیاقت اورا معتقد باشد سلمة بن شقیق که از اخص یاران ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی ابن مسعود فی مرضه الذی توفی فیه و عنده قوم یذکرون عثمان رضی الله عنه فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه لا تصیبون مثله بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع می باشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دایره بر شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهند گفت در هجران حضرت امیر رضی الله عنه برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطاء اورا آن قدر ناقص فرمود که بعد مراجعت از جنگ صفین بر خاست نزد معاو یه رفت و ابو ایوب انصاری را که از اعاظم اصحاب بود و از خلص شیعه آنجناب عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه ازوی جدا شد و بمعاو یه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابو ذر و ابن مسعود اگر عثمان رضی الله عنه درین امر مورد طعن است حضرت امیر رضی الله عنه نیز شریک اوست معاذ الله که ختنین پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کسی از اهل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر اوگذرد قصور فهم خود است که امثال این امور را طعن فهمیده شود

مصرع: سخن شناس نۀ دلبرا خطا اینجاست

و قصه **عبد الرحمن بن عوف** خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیة عثمان

رضی الله عنهما نادم می شد چرا بتصریح نمیگفت این قدر صحیح است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هم عقد اخوت بسته بود بآنجهت عبد الرحمن با عثمان مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رضی الله عنه از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی و این چنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری ازان در دلها نمی ماند از حضرت امیر رضی الله عنه نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده دارقطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت میکند که کنّا جلوسا مع علی رضی الله عنه فی المسجد الاعظم و الکوفة یومئذ بها خصاص فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلك فقال علی رضی الله عنه هذا الکلب یُعلمنا بالسنة و نیز دارقطنی روایت میکند عن زیاد المذکور قال جاء رجل الی علی بن ابی طالب فسأله عن الوضوء فقال اَبْدَءُ بالیمین او الشمال فاضرط علی به ثم دعا بماء فبدء بالشمال قبل الیمین **و قصه عمّار** بصورتی‌که نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او موافق روایات اهل سنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد عثمان رضی الله عنه فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور یکه از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رضی الله عنه بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است این وقت باز گردید و فلان روز موعد شماست بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد بر خاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید آمد عثمان رضی الله عنه باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان رضی الله عنه عذر کرد غلامان عثمان رضی‌الله عنه عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمان رضی الله عنه رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع بگفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه یدی لعمار

فلیقتص منی انشاء عمار دست اورا بوسید و راضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان رضی الله عنه عمار را ازان فرقه بود که عوام بلوائیانرا حقوق عثمان می فهمانید و ایشان را از محاصره او منع میکرد و چون آب را بر عثمان رضی الله عنه بند کرده بودند عمار بر آمد و بآواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة و تمنعونه ماءها باز دو یده نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان رضی الله عنه آب را بند کرده اند و من فهمانیدم نفهمیدند حیله باید کرد که بعثمان رضی الله عنه آب برسد امیر المؤمنین گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنیم آخر بسعی و تلاش یک پخال شتراب ازان راه بعثمان رضی الله عنه رسانیدند پس بجهت عمار طعن بر عثمان رضی الله عنه نمودن مضرب و مصدق آن مثل عربی شدنست که رضی الخصمان و لم یرض القاضی **و قصهٔ کعب بن عبده** بهزی ناتمام است نصف قصه اورا ذکر کرده اند و نصف آخر اورا حذف کرده اند تتمه قصه اش آنست که چون خبر زدن کعب رضی الله عنه بعثمان رضی الله عنه رسید سعید بن العاص را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رضی الله عنه رسید گفت که ای کعب تو نامهٔ درشتی بمن نوشتی و آئین مشورة و نصیحت برادران این نمی باشد نصیحت را بلین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت بروؤسا و خلفا در حق فرعون که از اشقیاء مقرریست خدا تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که (**فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا ... * الآية. طٰهٰ: ٤٤**) و من بزدن تو نه نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چابک حاضر میکنم اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود.

و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولو الامر ننمود و عوام را بر اهانت عامل عثمان بر

غلانید اگر او مثل این امور رئیس وقت در گذرد موجب فساد عظیم میگردد و اشتر نخعی همانست که مصدر فتنه ها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز موشک دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المؤمنین رضی الله عنها را سپر خود ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دائما اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات میکرد و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و بعد از آنکه عثمان رضی الله عنه موافق فرمایش او و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفة بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رضی الله عنه آمد و اهل مصر را نیز رفیق خود ساخت و اورا قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات وقتل عثمان رضی الله عنه سبب فتنه شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است (**لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم وتجلدوا باسیافکم ویرث دنیاکم شرارکم**) این قسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت منتفی می شد چه جای اخراج و اهانت اینهمه فرط حیاء عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود.

طعن ششم آنکه عثمان رضی الله عنه قصاص را ازعبید الله بن عمر موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان پادشاه اهواز را که در زمان عمر رضی الله عنه مسلمان شده بود کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر رضی الله عنه است و تهمت او به ثبوت نپیوست و یک دختر خورد سال ابو لولؤ را قتل نمود و جفینه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر رضی الله عنه کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند که قصاص از عبید الله بستان وامیر المؤمنین نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید و قصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن آنکه در قتل دختر ابو لولؤ خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر مجوسی

بود و علی هذا القیاس جُفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت زیراکه فیما بین المسلم و الکافر قود نیست قال علیه السلام **(لا یقتل مسلم بکافر)** آمدیم بر هرمزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند **اول** آنکه این هرمزان پادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام بیش از حد بود چون بجنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حیله انگیخت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که اورا گرفته آورده بودند و مشوره جمیع صحابه بران قرار یافته بود که اورا باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من میخورم و الا چه حاصل که در اثناء خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت دو سه بار بحضور مردم بتکرار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر می کشید نقض امان لازم می آید خلیفه ازین حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک می نمائی بهتر که در اسلام درائی اوکلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت و رزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و درینجا نشسته وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازار ها میگردد افسوس کرد که این قسم رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابو لولؤ بفرموده او اینکار کرده و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با آنها میکرد چنانچه عبید الله بن عمر عبد الرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را شاهد گذرانید که ابو لؤلؤ و جفینه نزد هرمزان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر رضی الله عنه می نمودند و خنجر دو رو یه هرمزان طیار کنانیده بود ومیگفت که کدام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود ازین شخص که نه ناموس مارا گذاشت و نه دولت مارا و نه دین مارا داد بستاند ابو لؤلؤ اینرا قبول نمود

پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر رضی الله عنه ثابت می شود و الا نه چون خنجر آوردند هر همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذهب شافعی و مالک و اکثر ایمه برین است در حق آحاد ناس چه جای خلفا و رؤسا که آمر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصا نه کشند سیاسه کشتن واجب است **ووجه دوم** آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر می خاست زیرا که بنوتیم و بنوعدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنوجمح نیز و بنو سهم هم اراده پرخاش داشتند و میگفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهم کرد چنانچه عمرو ابن العاص که رئیس بنو سهم بود بآواز بلند در محکمه گفت که ای یاران این کدام انصاف است قتل امیر المؤمنین بالامس و یقتل ابنه الیوم لا والله لایکون هذا ابدا و بجهة دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست و چه گفته آید در قصه قتله عثمان رضی الله عنه که حضرت امیر رضی الله عنه بجهت خوف فتنه ازانها قصاص هم نه گرفت و دیة هم بورثه عثمان نداد و ورثه اورا راضی هم نه کرد وعثمان رضی الله عنه خود ورثه هرمزان را باموال خطیره راضی ساخت که اصلا باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهة خوف فتنه در نفس الامر جای طعن می شد طعن نواصب را در حق حضرت امیر رضی الله عنه جوابی بهم نمی رسید حالا همین جواب است که در هردو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هرمزان را راضی نمودند اشکالی نماند **وجه سیوم** بعضی حنفیه نوشته اند که محمد بن جریر طبری و جمیع ایمه تواریخ تصریح نموده اند بآنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیر المؤمنین عثمان آنها را طلبید بجهة ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان رضی الله عنه را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت و آن هم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله او زیرا که در کتب

حنفیه هم تصریح است بآنکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید کو مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعن ها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال آن طعن ها را مذکور نه کرده شد اما اجمالاً در ضمن همین طعن گفته می آید یکی ازان طعن‌ها اینست که ولید بن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رضی الله عنه حد شرب برو جاری نه کرد **جواب** این طعن آنکه این روایت محض غلط است چنانچه صاحب استیعاب میگوید و قد روی فما ذکر الطبری انه تعصّب علیه قوم من اهل الکوفة بغیاً و حسداً و شهدوا علیه زوراً انه تقیّأ الخمر و ذکر القصة و فیها ان عثمان رضی الله عنه قال له یا اخی اصبر فان الله یاجرك و یبوء القوم باثمك و هذا الخبر من اهل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث ولا له عند اهل العلم اصل والصحیح عندهم ما رواه عبد العزیز ابن المختار و سعید بن ابی عروبة عن عبد الله الداناج عن حصین ابن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان رضی الله عنه فاخبره بقصة الولید و قدم علی عثمان رجلان فشهدا علیه بشرب الخمر و انه صلی الغداة بالکوفة اربعا ثم قال ازیدکم قال احدهما رأیته یشربها و قال الآخر رایته یتقیّئها فقال عثمان رضی الله عنه لم یتقیئها حتی شربها فقال لعلی اقم علیه الحد فقال علیّ لابن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده و عثمان رضی الله عنه یعد حتی بلغ اربعین فقال علی آمْسك جلد رسول الله صلی الله علیه و سلم اربعین و جلد ابوبکر رضی الله عنه اربعین و جلد عمر رضی الله عنه ثمانین و کلٌ سنة و روی ابن عتبة عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد علیّ الولید بن عقبة فی الخمر اربعین جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابوعمر **دوم** آنکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد **جواب** آنکه چون گریختن روز اُحد از عثمان رضی الله عنه و از جمیع صحابه غیر از سی کسی بوقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست و مع هذا چون حق تعالی عفو

ازان کبیره در قرآن مجید نازل فرمود دیگر جای طعن بر هیچکس نماند قوله تعالی (**إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ* آل عمران: ١٥٥**) و بالفرض اگر عثمان نمی گریخت اورا نزد شیعه ازین چه می گشود ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که نه گریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند که او می شد سیزده کس از مهاجرین و باقی از انصار دران واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را یا اکثر را شیعه زیر سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابوبکر و عمر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و کلهم عند الشیعة مطعونون و علی هذا القیاس حال الانصار و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش ارتکاب کبیره است و بتوبه محوشد لیاقت امامتش جای نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندکان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای خدمت بیمار داری حضرت رقیه خاتون علیها السلام تخلف نمود در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدنست و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه و بیعت الرضوان خود محض برای عثمان رضی الله عنه واقع شد چون کسی از صحابه قبول نمیکرد که بمکه برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان رضی الله عنه را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منقح رسید که عثمان را نکشته اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای اینست که بیعت الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر می شد بیعت الرضوان چرا وقوع می یافت و مع هذا نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست

راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود که هذه ید عثمان و در بعض روایات هذه لعثمان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علماء امامیه از کتب خود دور کرده اند.

طعن هفتم آنکه عثمان رضی الله عنه تغیر سنت رسول نمود و در منی که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی حجه تا چهار دهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم همیشه در سفرها قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهارگانی را دو گانه گزارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نمودند **جواب** ازین طعن آنکه در حضور عثمان رضی الله عنه این طعن برو کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هر گاه عثمان رضی الله عنه وا نمود که من در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت دران بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جایز نیست ازین جهت است که اتمام نماز میکنم هر همه صحابه از انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت اینست ان عثمان صلی با لناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس انی تأهلتُ بمكة منذ قدمت و انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من تأهل ببلدة فلیصل صلوة المقیم فیها اخرجه احمد عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی ذباب عن ابیه و عن غیره پس اصلا اشکال نماند که درین صورت باجماع علما اتمام واجب است.

طعن هشتم آنکه عثمان رضی الله عنه قرق کرد بقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهور است و مردم را ازان چراگاه منع فرمود و آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است **(المسلمون شرکاء فی ثلاث الماء و الکلاء و النار)** و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی ازانجا خسته خرما نخرد تا وقتی که گذاشته عثمان رضی الله عنه از خرید خود فارغ نشود و سفاین بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او دیگری مال نه برد **جواب** ازین طعن آنکه قصه

قرق نمودن چراگاه بقیع صحیح است و خود عثمان ازان جواب گفته و خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است (**لا حمَی الا للّه و لرسوله**) و من برای شتران صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی گرفته ام و چراگاه را رمنه گردانیده ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز برای اسپان جهاد وشتران صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زمین قلیلی را حمی فرمود و تو بران قدر اضعاف مضاعف زیاده کردهٔ که عثمان گفت که بیت المال این وقت را با بیت المال آن وقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط است همان قدر صحیح است که دوسه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود واو از طرف خود این عمل کرده بود چون عثمان رضی الله عنه بر آن مطلع شد اورا عزل نمود و قرق سفاین نیز صحیح است لیکن سفاین مملوکه خود را قرق فرمود که دران سفاین مال غیری نه برند با دیگر سفاین تعرضی نداشت و سابق ازین مردم در سفاین عثمان رضی الله عنه که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتهاء خود را همراه میدادند چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفاین طیار ساختند عثمان رضی اللّه عنه سفاین خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بر دارند بهر حال تبرعی بود که میکرد بر ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد.

طعن نهم آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب** ازین طعن آنکه عثمان رضی الله عنه اذن میداد یاران و رفقاء خود را در احیاء زمین موات و زمین آباد و مزروع بکسی نداده چنانچه تواریخ موجود اند و احیاء زمین موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه خوبی است درانکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند نه ازو محصولی در سر کار آید و نه دیگری باو منتفع شود و چون ملک آباد شود و جابجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش

نشینند و نیزد اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانه ها و اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که مارا در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعداء دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برائیم عثمان آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمین داران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی آنها ازان حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه زمین اورا که در حضرموت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آن جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین اورا که در کنده بود گرفت و اورا عوض اش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست.

طعن دهم آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و ازو تبرا می نمودند و هجو و مذمت او میکردند و اورا بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نه پرداختند **جواب** این طعن آنکه این همه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضرند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نه کردند و تا امکان بود بکلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد استیذان قتال نمودند عثمان اصلا روا دار قتال نشد و بحد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و مع هذا در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیر هاء ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنیان زرد میکنند این همه بلند خوانی و بالا پروازی اینها از آنست که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم و باز همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان دهیم عثمان گفت لله این سخن مگو و برای

جان من فقط کشاکشی در اسلام مکن و با وصف این همه حسنین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب و بستن دروازه مدافعت میکردند و غلامان عثمان رضی الله عنه که فوجی کثیر بودند بحدیکه اگر حکم میکرد دریک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زاری و بی قراری نمودند که مایان همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم ففرمائی این جماعه بخود مغرور را تماشاء کار ایشان نمائیم که بسخن و کلام اصلاح اینها نمی شود و چون اینها میدانند که مارا کسی بحرمت کلمه متعرض نمیشود اصلا رو براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر کبراء صحابه را بجوی نمی شمارند عثمان همین میگفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من ادا می نمائید سلاح دور کنید و در خانه هاء خود بنشینید و هر که از شما سلاح دور کند اورا آزاد کردم و الله لئن اقتل قبل الدماء احبّ الیّ من ان اقتل بعد الدماء یعنی شهادت من مقدر است و مرا بآن پیغمبر بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون هم واقع شود و مدعا هم بر کرسی نه نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد ابو جعفر را و چیله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و چوب جنگ میکردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمان رضی الله عنه را شهید کردند و اینک نهج البلاغة که اصح الکتب شیعه است برین ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت میکنند که فرمود و الله قد دفعت عنه و شراح نهج البلاغة قاطبة برای بیان این قسم اهتمام حضرت امیر را در ذبّ از عثمان روایت کرده اند و هر گاه حضرت امیر بخانه عثمان رضی الله عنه در آن ایام می آمد بلوائیانرا بچابک میزد و دور میکرد و لعن و شتم

میفرمود و کار اهل ایمان نیست که این همه مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی می باید تا بحکم المرء یقیس علی نفسه این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر خبث ذخایر خود بگرداند.

مصرع: چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی

و اگر بالفرض المحال نفاق بود دران وقت بود در خطبه هاء کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رضی الله عنه و چرا بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه بآواز بلند گفت که انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کنّ فی اجمة ابیض و اسود و احمر و معهنّ فیها اسد فکان لا یقدر فیهن علی شئ لاجتماعهنّ علیه فقال للثور الاسود و الثور الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور و لونی علی لونکما فلو ترکتما فی اکلته وصفت لکما الاجمة فقالا دونك فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن آکلك فقال دَعْنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اُکِلْتُ یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المؤمنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله بن سلام هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه‌ها و فسادها خواهد بر خاست و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل عثمان و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنابر فساد عظیمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او روداد و اوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافت میکردند و مردم بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن محزمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه بدری و یسار بن مکرم و پسر او عمرو بن عثمان اورا در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از اداء نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه

بودند ازانجمله حسن بصری و مالک جدّ امام مالک است و ملایکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم روایت کرده که میفرمود **(یوم یموت عثمان یصلی علیه ملائکة السماء)** و راوی گوید قلت یا رسول اللّه عثمان خاصةً او الناس عامةً قال عثمان خاصةً مؤیّد این روایت روایت ابن ضحاک است از سهم بن خُنَیس و کان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن ترکتم صاحبکم حتي یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنّا له من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا مناد ینادی لاروع علیکم اثبتوا فانا جئنّاه لنشهده و کان ابن خُنَیس یقول هم الملائکة و هجو و ذم اورا نسبت بصحابه کردن محض افترا و بهتان است اینک روایات اهل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رایت النبی صلی الله علیه و سلم فی المنام علی برذون و علیه عمامة من نور تعمم بها و بیده قضیب من الفردوس فقلت یا رسول الله انی الی رؤ یاك بالاشواق و اراك مبادرا فالتفت اليّ و تبسّم و قال ان عثمان بن عفان اضحی عندنا فی الجنة ملکا عروسا و قد دُعینا الی ولیمته فانا مبادر لذلك رواه حسین بن عبد الله البناء الفقیه و ابوشجاع شیرو یه دیلمی که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز اورا معتبر میدانند در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور و صحیح الروایت است دیلمی هم در منتقی آورده عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رؤ یا رایتها رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم واضعا یده علی العرش و رأیت ابابکر واضعا یده علی منکب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رأیت عمر واضعا یده علی منکب ابی بکر و رأیت عثمان واضعا یده علی منکب عمر و رأیت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم عثمان یطلب الله به و روی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیّا یوم الجمل یقول اللهم انی ابرء الیك من دم عثمان و لقد طاش عقلی یوم قتل عثمان و انکرت نفسی و جاءونی للبیعة فقلت الا استحیی من الله ابایع قوما قتلوا رجلا قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم **(الا استحیی من رجل یستحیی منه الملائکة)** و انی لاستحیی من اللّه ان ابایع و عثمان قتیل فی

الارض لم يدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس يسئلون البيعة فقلت اللهم انى مشفق مما اقدم عليه ثم جاءت عزيمة فبايعت قال فقالوا يا امير المؤمنين فكانما صدع قلبى و روى هو ايضا عن محمد بن الحنفية ان عليّا قال يوم الجمل لعن الله قتلة عثمان فى السهل و الجبل و عنه ايضا ان عليا بلغت ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع يديه حتى بلغ بهما وجهه فقال انا العن قتلة عثمان لعنهم الله فى السهل و الجبل مرتين او ثلثا و روى هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسن عليه السلام و قد ذكر عنده قتل عثمان فبكى حتى بل لحيته و عن جندب قال دخلت على حذيفة فقال لى ما فعل الرجل يعنى عثمان فقلت اراهم قاتليه فمه قال ان قتلوه كان فى الجنة و كانوا فى النار اينست اقوال اهل بيت در باب قتله عثمان و قتل او و حذيفة نيز نزد شيعه صادق الحديث است بحكم حديث پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم در كتب ايشان نيز موجود است **(ما حدثكم به حذيفة فصدقوه)** واگر از ساير صحابه و تابعين آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت بنار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذكر نمائيم دفاتر مبسوطه مى بايد پرداخت و نيز ازين روايات مشهوره متعدده ثابت شد كه تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان رضى الله عنه محض افترا و دروغ است و در جميع تواريخ تكذيب آن موجود است زيرا كه باجماع مورخين شهادة عثمان بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذى الحجه واقع شده است و دفن او در بقيع شب شنبه وقوع يافت بلا شبهه و چون در حق كسى پيغمبر صادق بشارة قطعيه بدخول بهشت بلا حساب داده باشد و بتواتر نزد ما رسيده ديگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب آنست كه اين سخن را مختصركنيم و بمطلب ديگر پردازيم و فيما ذكر كفاية و لاهل البصر هداية و الهادى هو الله تعالى.

مطاعن ام المؤمنين عایشه صدیقه

زوجه محبوبه مطهره رسول صلی الله علیه وسلم وآن ده طعن است.

طعن اوّل آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و ازانجا ببصره رفت حالانکه خدای تعالی ازواج را از بر آمدن از خانه هاء خود منع فرموده و باستقرار دران بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ...* الآية. الاحزاب: ۳۳) پس اورا چه مناسب بود که ناموس رسول صلی الله علیه و سلم را محافظت ننمود و در لشکریکه زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و اراذل دران جمع بودند بر آمد **جواب** ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطلق می بود بایستی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم ازواج را بعد نزول این آیة برای حج و عمره نمی بر آورد و در غزوات همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضات و تعزیه مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هوباطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچه و بازار هرزه‌گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات پادشاهی نیز در لشکر ها می بر آیند خاصّه چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در زن عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی بر آید از وی چه فهمیده می شود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب دیگر** در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا رضی الله عنهما را سوار کرده در محلّات مدینه و مساکین انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که

دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بخانه‌های دیگران رفتن نسبت بآن که از خانه خود بر آید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دو سه دیه مغصوبه که ضرر قلیلی ازان بخود عاید می شود و مقدمه قتل خلیفه بر حق بی موجب و فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عاید به تمام دین است با هم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواهند شد **جواب دیگر** جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رضی الله عنهما که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره می بر آمدند بلکه ام سلمه رضی الله عنها درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود و می خواست تا همراه عایشه رضی الله عنها بر آید عمر بن ابی سلمه پسرش بنابر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدای تعالی ازواج مطهرات را تجویز خروج بائین پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن ژاژ خای محض است قوله تعالی (**يَآ اَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِاَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبِيبِهِنَّ ذٰلِكَ اَدْنٰى اَنْ يُعْرَفْنَ فَلاَ يُؤْذَيْنَ وَ كَانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيمًا*** **الاحزاب: ٥٩**) و در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد نزول این آیة فرمود (**اذن لَكُنَّ ان تَخْرُجْنَ لحاجتكن**) آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رضی‌الله عنه همشیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحة بن عبید الله رضی الله عنه شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسما بنت ابوبکر رضی الله عنهم و اولاد این هردو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد لما بلغها رضی الله عنها بیعة علی رضی الله عنه امرت ان یعمل لها هودج من حدید و جعل فیها موضع للدخول و الخروج فخرجت و ابناء طلحة و الزبیر معها و نیز ازواج مطهرات پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران دارند پس آنهارا با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذهب جمیع علماء امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان و

عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکما ولدان بارّان لهن پس یکی از شما پیش پیش سورای اینها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفظ (... **وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى ...* الآية. الاحزاب: ٣٣**) صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلق منع نفرموده اند بلکه از بر آمدن بی پرده با زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلية بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر (**وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ...* الآية. الاحزاب: ٣٣**) و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذوری باشد.

طعن دوم آنکه عایشه رضی الله عنها سفر کرد برای طلب خون عثمان رضی اللّه عنه حالانکه اورا با خون عثمان رضی الله عنه چه علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المؤمنين رضی اللّه عنه وکدورتی که با او داشت این همه فتنه بر پا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رضی الله عنه تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتيبه در کتاب خود ذکر کرده که ان عائشة اتاها خبر بيعة عليّ و كانت خارجة من المدينة فقيل لها قتل عثمان و بايع الناس عليّا فقالت ما ابالي ان تقع السماء على الارض قتل و اللّه مظلوما و انا طالبة بدمه فقال لها عبيد اول من حمش عليه و اطمع الناس فی قتله لانت و لقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عائشة قد و اللّه قلت و قال الناس فقال عبيد فمنك البداء و منك الغير و منك الرياح و منك المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن آنکه خون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد زیراکه خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ اموال ایشان و تقسیم فیٔ و غنایم و عایشه رضی اللّه عنها که ام المؤمنین وحرم رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بود چرا برای تنفيذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است خاصه قصاص همچو مظلومی که بی غیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه بر آید و دست و پا نزند و حاشا که عایشه رضی اللّه عنها را بغض علی یا علی را بغض عایشه رضی اللّه عنها در

دل باشد هر یکی ازینها فضایل و مناقب هم دیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشة رضی اللّه عنها انّها قالت قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم **(حبُّ علیّ عبادة)** و بر آمدن آن مطهره برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفای قصاص از قتله عثمان رضی اللّه عنه و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر رضی اللّه عنه بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان متوهم شده گریخته بودند باطمینان خاطر رفیق حضرت امیر رضی اللّه عنه شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاو یه و دیگر بغاة نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رضی اللّه عنه بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف بقتل می نمودند و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر میشد و تحریض نمودن عائشه رضی اللّه عنها بر قتل عثمان رضی اللّه عنه و اورا نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی است و این جماعه کذابان مشهور اند و در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه وسنی افتراء محض و بهتان صرف است سخت بی انصافی است که در حق حضرت عایشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلی اللّه علیه و سلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بی ایمان برویم و دین و ایمان خودرا در راه اتباع اینها در بازیم قوله تعالی (**... اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَٰئِكَ مُبَرَّؤُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ* النور: ٢٦**) اهل سنت چه قسم این خبر ابن قتیبه در حق حضرت عائشه رضی اللّه عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطریق متعدده روایت کرده اند که عائشه رضی اللّه عنها میگفت قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم لعثمان **(یا عثمان لعل اللّه یقمصك قمیصا فان راودوك علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلا ثا)**.

طعن سیوم آنکه حضرت عائشه رضی اللّه عنها مخالفت رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم نمود واصرار کرد بر مخالفت در واقعه بر جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد

در کتاب الفتن ومحمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنها در راه بآبی رسیدند که آن آب را حواب برون جعفر میگفتند سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه رضی الله عنها با محمد بن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا بر گردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که بازواج خود میگفت کَاِنّی باحدیکن تنبحها کلاب الحواءب فایاك ان تکونی یا حُمَیراء پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز نه گشت **جواب** ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه رضی الله عنها بموجب این روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بها است که فرمود ردُّونی ردُّونی لیکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه رضی الله عنها در باب مراجعت استادگی کرد و اهل عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند و با هم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست آبی دیگر است پس عائشه رضی الله عنها پیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد می شود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شده و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و مفت تقاتل مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمی شود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد ازان مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاك ان تکونی یا حمیرا و در کتب معتبره اهل سنة وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس ازان باب است که هر کسی از عقلاء اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة

الوقوع مثل مخاوف طريق و سوء تدبيرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی شود حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتی که صریح نهی شرعی نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت و الله لا نصلی الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازانجا بر گشت و رانهای مبارک را میکوفت و میفرمود (...وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً* الکهف: ٥٤) این مخالفت را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حواب نام واقع خواهد شد و بر آن گذشتن لازم خواهد آمد و چون بر آن آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن میسرش نشد زیراکه کسی از اهل لشکر همراه او سخافت در رجوع نه کرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد نه فرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه مأمور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه رضی الله عنها درین امر در حالت شخصی است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دو ید و در اثنای دو یدن بیخبر محاذی نماز گزارنده مرور واقع شده اورا در وقت محاذات اطلاع دست داد که من محاذی نماز گزارنده ام پس اگر بر عقب میگرد آن طفل در چاه می افتد و این مرور واقع شده را تدارک نمی تواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت.

طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصره رسیدند بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول علیه السلام باهانت اخراج کردند **جواب ازین طعن** آنکه این چیزها بامر و رضای عائشه رضی الله عنها واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضای خاطر

عثمان بن حنیف بیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر و غیره بودند در کوفه نسبت بابو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هردو جاست و اگر نیست در هردو جا نیست و مع هذا فرقی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد راه که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره ممانعت نمود و علف و دانه و آذوقه بر لشکریان بند نمود قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چاروا تلف شود ناچار مدافعت این واقعه صعب نمودند و چون او باش لشکر و اجلاف عرب که کما ینبغی کسی محکوم نمی باشند در شهر باین وضع در آمدند بیت المال را که حق خود میدانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت وعتاب تواند شد و بعد از اللتیا و التی کسی از اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هر گاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه رضی اللّه عنهم که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخلّ اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم هم آسمان با زمین دارد صدور این امور چرا مخلّ اعتقاد ایشان شود عن جحش بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علیّ علی اهل الجمل ارسل الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول و اللّه لترجعن او لابعثن الیك نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنك بها فلما رأت ذلك خرجت رواه ابو بکر بن ابی شیبه فی المصنف.

طعن پنجم آنکه عائشه رضی الله عنها افشاء سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم

نمود بموجب نص قرآن که (**وَ اِذْ اَسَرَّ النَّبِيُّ اِلٰى بَعْضِ اَزْوَاجِهٖ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّاَتْ بِهٖ وَ اَظْهَرَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ اَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّاَهَا بِهٖ قَالَتْ مَنْ اَنْبَاَكَ هٰذَا قَالَ نَبَّاَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ * التحريم: ٣**) **جواب** آنکه افشاء سرّ باتفاق مفسرین حفصه رضی الله عنها نموده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را با ماریه قبطیه بر فراش خود از در دروازه دید و آن حضرت اورا فرمود که (**انی حرّمت مارية على نفسی فاکتمی علیّ ولا تفشیه**) پس حفصة رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن تحریم ماریه اورا دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزیده با عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم کتمان سرّ ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء این سر بعائشه رضی الله عنها محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصة بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیة (**اِنْ تَتُوبَا اِلَى اللّٰهِ ... * الآية. التحريم: ٤**) صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت است که حفصة توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارات یافت در (مجمع البیان) طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قسم الايام بين نسائه فلما كان يوم حفصة قالت يا رسول الله صلى الله عليه و سلم ان لى الى ابى حاجة فاذَنْ لى ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلى الله عليه و سلم الى جاريته مارية القبطية ام ابراهيم و قد كان اهداها المقوقس فادخلها بيت حفصة فوقع عليها فاتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلى الله عليه و سلم و وجهه يقطر عرقا فقالت حفصة انما اذنت لى من اجل هذا ادخلت امتك بيتى ثمّ وقعت عليها فى يومى و على فراشى اما رايت لى حرمة و حقا فقال صلى الله عليه و سلم (**أليس هى جاريتى قد احلّ الله ذلك لى اسكتى فهى حرام علىّ التمس بذلك رضاك ولا تخبرى بذلك امرأة منهن و هو عندك امانة**) فلما خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم قرعت حفصة الجدار الذى

بينها و بين عائشة فقالت الا أُبشّرك انّ رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم قد حرّم عليه امته مارية و قد اراحنا اللّه منها و اخبرت عائشة بما رأت و كانتا متصافتين متظاهرتين على ساير ازواجه فنزلت (**يَآ اَيُّهَا النَّبِىُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ اَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ ...* الآية. التحريم: ١**) فاعتزل نسائه تسعة و عشرين يوما و قعد فى مشربة ام ابراهيم مارية حتى نزلت آية التخيير و قيل ان النبى صلى اللّه عليه و سلم خلا يوما لعائشة مع جاريته القبطية فوقفت حفصة على ذلك فقال لها رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم (**لا تعلمى عائشة بذلك**) و حرم مارية على نفسه فاعلمت حفصة عائشة الخبر و استكتمتها اياه فاطلع اللّه نبيّه على ذلك و هو قوله (**وَ اِذْ اَسَرَّ النَّبِىُّ اِلٰى بَعْضِ اَزْوَاجِهٖ حَدِيثًا ...* الآية. التحريم: ٣**) يعنى حفصة و لمّا حرم مارية القبطية اخبر حفصة انه يملك من بعده ابو بكر و عمر فعرفها بعض ما افشَت من الخبر و اعرض عن بعض ان ابابكر و عمر يملكان بعدى و قريب من ذلك ما رواه العياشى بالاسناد عن عبد اللّه بن عطاء املى عن ابى جعفر عليه السلام الا انه زاد فى ذلك ان كل واحد منهما حدثت اباها بذلك فعاتبهما فى امر مارية و ما افشتا عليه من ذلك و اعرض اَنْ يعاتبهما فى الامر الآخر انتهى و ازين روايت صريح معلوم شد كه افشاء سرّ حفصه نمود نه عايشه و حفصه هم بنابر كمال فرحت و شادى با عائشه گفت و قصد عصيان پيغمبر و افشاء سرّ او نداشت از جهت غلبه سرور و فرحت امساک سرّ نتوانست نمود و نيز معلوم شد بموجب روايت عياشى از امام باقر عليه السلام كه عمده اخباريين شيعه است معلوم بودن خلافت شيخين بآنجناب و ترک عتاب فرمودن بر افشاء آن سرّ صريح دلالت بر رضا ميكند و الحمد للّه على وضوح الحجّة و چون خلافت شيخين آنجناب را بوحى معلوم بود ديگر نص بر خلافت امير نمودن مخالف حكم الهى كردنست و انبيا خلاف تقدير الهى دعا نمى كنند چه جاى عزل و نصب خلافت قوله تعالى (**فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِيمَ الرَّوْعُ وَ جَآءَتْهُ الْبُشْرٰى يُجَادِلُنَا فِى قَوْمِ لُوطٍ * اِنَّ اِبْرٰهِيمَ لَحَلِيمٌ اَوَّاهٌ مُنِيبٌ * يَآ اِبْرٰهِيمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهُ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ اٰتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ * هود: ٧٤ - ٧٦**).

طعن ششم آنکه عائشه رضی الله عنها خود گفته است ما غرْتُ علی احد من نساء النبی صلی الله علیه و سلم ما غرْت اللّه علی خدیجة و ما رایتها قط و لکن کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یکثر ذکرها **جواب** ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن جبلت زنانست و بر امور جبلیه مؤاخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه می شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از امهات المؤمنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی که دران طعام بود از دست خادمه آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت خود بنفس نفیس برای حرمت طعام که نعمت الهی است بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غارت امکم و دران وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المؤمنین نفرمود دیگر امتیانرا در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند معاذ الله من ذلك و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او بر منازل ایمه مروی و منقول باشد این قدر غیرت عائشه را چه جای شکایت خواهد بود.

طعن هفتم آنکه عائشه رضی الله عنها در آخر حال میگفت که قاتلت علیّا و لوددت انّی کنت نسیا منسیّا **جواب** آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح این قدر است که هر گاه یوم الجمل را یاد می فرمود آن قدر می گریست که مِعْجَر مبارکش باشک تر می گشت بسبب آنکه در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب حواب در راه واقع است یا نه یا آنکه این قسم واقعه عظمی روداد و در کتب صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المؤمنین افتاد و مردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملاحظه نمود رانهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود (... **يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَ كُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا﴾ مریم: ٢٣**) اگر از عائشه رضی الله عنها این عبارت ثابت شود از همین

قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هردو جانب را رو میدهد و این از کمال انصاف طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب هم دیگر می باشد چه بلاست که این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بر آن می نمودند چه خوبی داشت.

طعن هشتم آنکه حجره رسول را صلی الله علیه و سلم که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید **جواب ازین طعن** آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رضی الله عنه دران حجره متبرکه قرار یافت فرمود وانّی کنت لاظن ان یجعلك اللّٰه مع صاحبیك اذ کنت کثیرا اسمع رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم (کنت انا و ابوبکر و عمر و قمت انا و ابوبکر و عمر و انطلقت انا و ابوبکر و عمر) و این بشارت با کمال رضا و خشنودی اول است از صریح امر بر جواز دفن اینها و اگر صریح امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کار می شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود دران حجره میخواست که حصول امر شریف در آن وقت از محالات بود بالبداهة **جواب دیگر** حجرات ازواج بتملیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملک آنها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بخرد و باز در قبض آنکس بدهد ملک او میشود دیگر اولاد و وارثان را درو دخل نمی ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه آنجناب هر حجره را بنام زوجه ساخته بود و آن زوجه در آن حجره شکست وترمیم وتضییق و توسیع و بر آوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامة بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشارة قرآنی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی **(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ...﴾ الآية. الاحزاب: ٣٣)** و استیذان عمر رضی الله عنه از

عائشه رضی الله عنها بمحضر صحابه و عدم انکار کسی حتی حضرت امیر نیز دلیلی قطعی است بر ملکیت عائشه رضی الله عنها دران حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می گرفتند و او ممنون ایشان می شد بلکه نزد او مقرب تر همانکس بود که در انکار ادنی مخالفت شرعیه بر وی و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمر رضی الله عنه حرفی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از عائشه صدیقه رضی الله عنها اذن خواسته است در دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة و السلام لیکن بعد از واقعه آنجناب مروان شقی ازین قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقابله و پیکار شد و مروان با فوج گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی حفّت الجنة بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت امام و لواحق او برسد ابو هریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غِضب و جلال حضرت امام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رضی الله عنها را ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رضی الله عنها نمی بود از مروان که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حال آنکه با وصف ممانعت او که صیغه حکومت داشته اذن دادن عائشه صدیقه کاری نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمّه فی معرفة الائمه است و دیگر کتب خود به بیند و درینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه ژاژخائی و بهتان سرائی آغاز نهند و گویند که عائشه بعد از اذن دادن بامام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و ادعاء میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیه افشا نمود.

بيت:

تجمّلت تبغّلت و ان عشت تفيّلت * لك التُسع من الثمن و بالكل تطعّمت

حالانكه عايشه رضى الله عنها خود روايت حديث **(نحن معاشر الانبياء لانرث ولانورث)** نموده و ساير ازواج را از طلب ميراث مانع آمده چه قسم ادعاء ميراث مى نمود و سوار شده بر آمدن را چه حاجت بود مسكن عائشه رضى الله عنها همان حجره خاص بود اگر ممانعت منظور مى شد درحجره را بند ميكرد و جواب ابن عباس چه قسم صحيح شود حالانكه تُسع از ثمن كل متروكات آنحضرت صلى الله عليه وسلم از حجرات و زمين سكنى و زرعى و ديگر سلاح و اشتران واسترها و اسپان باليقين زايد بر حجره عائشه رضى الله عنها بود و عائشه را چرا بر خوردن كل ميراث طعن ميكرد كه كل ميراث آنحضرت صلى الله عليه و سلم بالقطع در دست او نبود و نه او خورد غرضكه از پيش و پس و چپ و راست بر اين افترا توده توده فضيحت و رسوائى مى بارد و همين است برهان الهى كه كاذبان را بز بان خود رسوا ميكند.

طعن نهم آنكه روزى آنحضرت صلى اللّه عليه و سلم خطبه خواند و اشارة بمسكن عائشه رضى اللّه عنها فرمود و گفت **(الا انَّ الفتنة ههنا ثلثا من حيث يطلع قرن الشيطان)** پس مراد از فتنه عائشه رضى اللّه عنها است وقتى كه از مدينه ببصره بر آمد براى قتال امير المؤمنين و باعث قتل هزاران كس از مسلمين گرديد **جواب** ازين طعن آنكه اين معنى باطل ازين حديث حق فهميدن تحريف صريح است كلام پيغمبر صلى اللّه عليه و سلم را زيراكه اين عبارت در مواضع بسيار و جاهاى بيشمار فرموده است و اشارة بجهت مشرق نموده هرجا مسكن عائشه رضى اللّه عنها كجا بود اتفاقا دران وقت كه اين خطبه در مسجد ميخواند و اشاره بمشرق فرمود بمسكن عائشه واقع شد زيراكه مسكن او دران سمت بود و عبارت آينده يعنى حيث يطلع قرن الشيطان نص ظاهر است درين مراد زيراكه طلوع قرن شيطان بالقطع از مسكن عائشه رضى اللّه عنها نمى شد و روايتى كه تصريح باين مراد يعنى سمت مشرق مى نمايد نيز در كتب شيعه

موجود است از راه شرارة و فرط بغض و عناد اغماض نظر ازان نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این قصه را در حل این اشتباه بیجا کافی است لفظش اینست **(رأس الکفر ههنا)** و اشار نحو المشرق حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیعة ومضر و درین امت مرحومه هر فتنهٔ که بر خاسته از همین طرف بر خاسته اول فتنه ها خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که شرق رو یه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعة ومضر واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که موجب شهادت امام حسین رضی الله عنه گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از همان نواح پس معدن روافض قاطبة کوفه است و نشوونمای معتزله از بصره و سر چشمه ایشان واصل بن عطاء بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و هر که حجره عائشه را در آن وقت که عائشه رضی الله عنها را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد بلا شبهه کافر است زیرا که مسکن رأس اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که کفر و فتنه از نام او میگریزد و طرفه آنست که عائشه رضی الله عنها ازان حجره باراده حج بمکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه‌گر قرار دهند ازان باز خواهد بود که از مکه ببصره روانه شد پس بایستی مکه را محل فتنه میگفتند نه حجره عائشه را.

بیت: چو کفر از مکه بر خیزد * کجا ماند مسلمانی

طعن دهم آنکه روایت کنند ان عائشه شَوَّفَتْ جاریة و قالت لعلّنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عائشه یک دختر خانه پرورد خود را بیاراست و گفت بعضی جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنم و اورا مشغوف محبت این دخترک می سازم که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام انقیاد من در آید **جواب** این طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح عن عمار بن عمران عن امرأة من غنم عن عائشه رضی الله عنه آورده

است و عمار بن عمران مجهول الحال است و امرأة من غنم مجهول الاسم و المسمی است فلا یصح الاحتجاج بهما و باز درین روایت عنعنه است که محتمل ارسال و انقطاع باین قسم روایات بی سرو بن در مطاعن امهات المؤمنین تمسک جستن شان مؤمنین نیست و اگر از جهات دیگر یا شخصی عداوة مفرط کسی داشته باشد باز هم باین قسم واهیات در دین او خلل انداز شود دور از انصاف است چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباب عداوة پیدا کند دوم جای طعن نیست زیراکه طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزیین وتحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها مسنون و مستحب است و همیشه رایج و جاریست در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق متبنا زاده خود که اسامة ابن زید بود و ذمیم المنظر و سیاه پوست بود میفرمود **(لو كان اسامة جارية لكسوتها وحليتها حتى القّفها)** یعنی اسامة با وجود ذمامت شکل و سواد لون آن قدر محبوب من است که اگر بالفرض دختر می بود اورا بپوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان درو رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خِطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار می پوشانند تا زنانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می آیند در نظر آنها زشت ننماید و اگر حسنی خدا داد داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد چیزی که در جمیع طوایف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد.

طعن اصحاب کرام

عموما بی تخصیص نیز ده طعن است

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هردو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد کبیره است **جواب** ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و مع هذا معفو هم شد بموجب نص قرآنی که (... **وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ* آل عمران: ۱۵۵**) و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مؤمنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چون رؤساء لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود پس و پیشی و نشیب و فرازی در لشکر رو داد و دران اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح باز بران اصرار نکردند بلکه بر گشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی (**ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلٰى رَسُولِهٖ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَاَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا ...* الآية. التوبة: ۲۶**) و نیز آن حضرت صلی الله علیه و سلم کسی را بر این امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگران را هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون استیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نصّ علیه ابو القاسم ابن سعید فی الشرائع و درینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هردو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان بر آیند یا از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و

حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجمع علیه است اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و مع هذا این قدر گناه مقادم طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشاراتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که مخل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک این قدر هست که اهل سنت جمیع امور صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرّا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند.

طعن دوم برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تکتك پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشاء لهو و سودای تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصه با رسول صلی الله علیه و سلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بی دیانتی ایشان است قوله تعالی (**وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا** ...* **الآية. الجمعة: ۱۱**) **جواب** ازین طعن آنکه این قصه در ابتداء زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف نشده بودند و ایام قحط بود رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد و می دانستند که اگر کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد شد باین جهات اضطراراً از مسجد بر آمدند و مع هذا کبراء صحابه مثل ابو بکر و عمر رضی الله عنهما قایم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تأدب بآداب شریعت واقع شود حکم وقایع زمان جاهلية دارد که مورد عتاب نمی تواند شد چنانچه

در قرآن مجید هم برین فعل ایعاد بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتابست و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید وصدور زلّه از صحابه و اُمّتیان چه بعید است جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را تقاضا میکند تا وقتی که تأدیب الهی پی در پی واقع نشود تهذیب تام محال است.

طعن سیوم آنکه از ابن عباس رضی الله عنه در صحاح اهل سنت مرو یست که **(سَیُجَاءُ برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول اصیحابی اصیحابی فیقال انك لا تدری ما احدثوا بعدك فاقول کما قال العبد الصالح) (... وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنْتَ اَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَاَنْتَ عَلٰى كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ* المائدة: ١١٧) (فیقال انهم لن یزالو مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم) جواب** ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچ کس از اهل سنت آنجماعه را صحابی نمی گو ید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمیشود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خایب و خاسر شدند کلام اهل سنت دران صحابه است که با ایمان و عمل صالح ازین جهان در گذشتند و با هم بجهة اختلاف آراء مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین همدیگر را تکفیر و تبدیع ننمودند و شهادت بایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است که بلا شبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و مع هذا در حق

این اشخاص بالتخصیص حق تعالی بشارتها و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده (وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا ...* الآية. النور: ۵۵) و در چند جا فرموده است (... رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا ...* الآية. التوبة: ۱۰۰) و نیز فرمود (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِاَنَّ لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ فَضْلًا كَبِيرًا* الاحزاب: ۴۷) و نیز فرمود (... فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَاُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَاُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ وَلَاُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ...* الآية. آل عمران: ۱۹۵) دریـنجا دقیقه باید دانست که سبّ و طعن انبیا ازانجهت کفر و حرام است که وجه سبّ یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمی شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثناء حسن بوفور موجود دارند و چون جماعه باشند از مؤمنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سبّ و تحقیر و اهانت و بدگفتن نهایت کار آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی است درین باب و لهذا تایب را به گناه او تعییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان مارا بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی با عمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند در میان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصورهمین است که غیراز صحابه هر چند مطیع ومتقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را باهمیّت آن درخاطر باید داشت که بسیار نفیس است ونیز فرموده است (يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ* خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا ...* الآية. التوبة: ۲۱ - ۲۲) و نیز فرمود (... وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ...* الآية. الحجرات: ۷) ازین آیة معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده است از خطا و غلط فهمی شده

است با وصف کراهیت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیراکه شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة و نیز فرموده (أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ* الانفال: ٤) پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوة و حج و جهاد اصلا متبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان بتحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود (لَٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* التوبة:٨٨) و نیز فرمود (... لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ* الحدید: ١٠) و قوله (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ* الحشر: ٨) الی آخر الآیة الثانیة و این آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه می نمایند و قوله تعالی (... يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ ...* الآية. التحریم: ٨) دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیــچ عذاب نخواهد شد و بعد از موت پیغمبر نور ایشان حبط و زایل نخواهد گشت والا نور حبط شده وزوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آمد و قوله تعالی(وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ...* الآية. الانعام: ٥٢) نیز مبطل احتمال نفاق است وقوله تعالی (وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ* الانعام: ٥٤) صریح دلالت قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بران نخواهد شد و قوله (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ...* الآية. التوبة: ١١١) پس معلوم شدکه درحق ایشان بدا محال است که ایشان را بعد اخبار بمغفرت و بهشت عذاب و دوزخ دهند زیراکه در وعده بدا جایز نیست و الا خلف وعده لازم آید و قوله (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ

يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ ...* الآية. الفتح: ١٨) ازين آية معلوم شد كه رضا از عمل ايشان تنها نبود بلكه آنچه در دل ايشان از ايمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ايشان سرايت كرده و آنچه بعضى سفهاء شيعه گويند كه رضا ازكار مستلزم رضا از صاحب آن كار نمى شود درينجا پيش نميرود كه حق تعالى (رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ...) فرموده است نه عن بيعة المؤمنين و باز (... فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ ...* الآية. الفتح: ١٨) نيز بآن ضميمه ساخته و ظاهر است كه محل عزايم و ثبات و اخلاص دل است پس رضا به صاحب فعل متعلق است نه فعل و تمتع ومنشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممكن نيست كه در بزرگى صحابه تردد داشته باشد اگر چه حديث و روايت را در نظر نيارد زيرا كه اكثر قرآن مملو است از تعريف و توصيف اينجماعه و ناظره خوانان يك لفظ را از يك آيت گوش ميكنند و سياق و سباق آنرا چون ياد ندارند غور نمى كنند كه درانجا چه قيود واقع شده و ضميمه آن لفظ كدام كدام چيز در نظر قرآنى گردانيده اند كه تأويل مبطلين و تحريف جاهلين را دران دخلى نمانده و الله اگر پدر من غير از حفظ قرآن بمن هيچ تعليم نميكرد از عهده شكر آن بزرگوار عالى مقدار نمى توانستم بر آمد.

بيت:

روح پدرم شاد كه مى گفت باستاد * فرزند مرا عشق بياموز و دگر هيچ

اين همه نعمت حفظ قرآن است كه در هر مشكل دينى بآن رجوع آورده حل ان ميكنم و الحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه و مباركا عليه كما يحب ربّنا و يرضى و الصلوة و السلام الا تمّان الاكملان على من بلّغ الينا القرآن و اوضحه بالبيان ثم على آله و صحبه و اتباعه و ورثته من العلماء الراسخين خصوصا مشايخنا و اساتذنا فى الطريقة و الشريعة رحمة الله عليهم اجمعين.

طعن چهارم آنكه صحابه معانده با رسول صلى الله عليه و سلم نمودند وقتى كه طلب قرطاس فرمود هرگز نياوردند و تعللات بيجا آغاز نهادند **جواب** ازين طعن

سابق در مطاعن عمر رضی الله عنه گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع باستغناء خود ازان محنتی که میخواست دران وقت نازک و این قصد سراسر ناشی از محبت و دوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت و دوستی بی خبر اند و بسوء ظن و بد گمانی دماغ و دل پر **جواب دیگر** اکثر حضّار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه درانجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی و ژاژ خائی است باز پیغمبر علیه السلام تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسندها در زمره ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز و تیسیر اسباب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسانید و ترک واجب نمود معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدای تعالی (**كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ...* الآية. آل عمران: ١١٠**) فرموده باشد (**وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ...* الآية. البقرة: ١٤٣**) خطاب داده باشد بد ترین امتها اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدای تعالی رفتن است و مخالفت صریحه قرآن نمودن.

طعن پنجم آنکه صحابه رضی الله عنهم قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال اوامر او تهاون می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمان بر داری او بی تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی آوردند دلیلش آنکه از حذیفه روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود (الا رجل یأتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیامة) فلم یجب احد و کانت تهب ریح شدیدة و قرّ فقال (یا حذیفة قم) فلم اجد بدّا و دعانی باسمی الا ان اقوم قال (فاذهب فآتنی بخبر القوم) فلما و لیتُ من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی رایتهم و رجعت و انا امشی فی مثل الحمام فلما اتیت واخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب در این مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی (**اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى**

السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا ...* الآية. الاحزاب: ٧٢) و قوله تعالى (... **فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَآ اَتَيْنَا طَآئِعِينَ* فصلت: ١١)** و قراین حالیه نیز مقتضی همین بودند که این امر شرعی تبلیغ نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی یوم القیامة صریح دلالت بر ندب میکنند زیراکه در واجبات وعده ثواب نمیفرمایند و اگر می فرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندبیّه امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت خواهد بود بالقطع و وقت وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک واجب می شد مبادرت و مسارعت هر یکی را لازم می آمد و اگر ازین همه در گذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز هم دران وقت حاضر بود نه غایب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بمأمور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلایل از کتاب و احادیث و سیر بر روی او میزنند زیراکه خدای تعالی جا بجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی (... **وَيُطِيعُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ...* الآية. التوبة: ٧١)** و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکور و مشهور است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتلون علی وضوئه و اذا تخمّ وقع فی کف رجل منهم و ذلك بها وجهه درین جا طرفه حکایتی است که عروة بن مسعود ثقفی که دران وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سؤ الجواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده بود این معامله صحابه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید نزد کفار زبان درستایش اصحاب پیغمبر کشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لیکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او دیده ام هرگز هیچکس را از نوکران هفت پشته هیچ

پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را بکلمه گوئی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص این قسم ژاژ خائی می نمایند واگر این قسم تهاون در امتثال اوامر موجب طعن شود اول می باید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را گردانید که اورا بیواسطه حق تعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود (... **هٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰى* طٰهٰ: ١١٧**) باز وسوسه اورا قبول نمود و از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند بنص آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغة نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را میخواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند.

طعن ششم آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاران خود فرمود که (انا آخذ بحجزكم عن النار هلمّ عن النار هلّم عن النار فتغلبونني وتقحمون فيها) واین طعن واهی از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ می کشد وارشاد پیغمبر و نصیحت او ازان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بند شخصی را گرفته بخود می کشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش می افتد و درینجا مراد از نار آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت اند که غالبا موجب دخول نار آخرت می باشد گو در حق بعضی اشخاص نشوند و مراد ازینجا وقوع صحابه در دوزخ نیست قطعا و الا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی (... **وَكُنْتُمْ عَلٰى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَاَنْقَذَكُمْ مِنْهَا ...* الآية. آل عمران: ١٠٣**) و نیز در قرآن مجید

اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و مع هذا اگر بعموم لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز دران داخل خواهد شد معاذ اللّه من ذلك و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید.

طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایة میکنند انّ رسول اللّه صلی الله علیه و سلم قال (**اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ایّ قوم انتم**) قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا اللّه تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم (**کلاّ بل تنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون**) **جواب** ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محلّ طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده را که مبیّن مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی بکلمه (**... لاَ تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ ...* الآیة. النساء: ٤٣**) و سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث اینست (**ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض**) و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض وتدابر کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را بر غلانیده با هم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از این همین حدیث صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزاین فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره شما بسبب کثرت فتوح و خزاین بغی و تکبر و فساد خواهد ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست بسخنان سحر آمیز خود فریفته با هم دگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعه کدام کسان بوده اند ازانجمله محمد بن ابی بکر است و ازانجمله مالک اشتر است و ازانجمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه

بصحابه نیست و الا درکلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم کذب لازم آید **جواب دیگر** در مبحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة و السلام در حسد و بغض ایمه اطهار با وجود تنبیه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم رفته باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم اهل سنت بکار خواهند برد.

طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که **(من اذی علیّا فقد اذانی)** و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است **(من اغضبها اغضبنی)** و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا علیها السلام و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتی که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اراده سوختن خانه وی کردند قصه اش آنکه ابو بکر قنفد بن عم عمر رضی الله عنه را بسوی علی فرستاد تا اورا حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود سوی خانه آن هردو مظلوم روان شد و پشته هاء هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است بآواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب علی سکوت کرد و در نکشاد عمر دروازه را آتش داد و بسوخت و درون خانه بیمحابا در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره بر آمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و نُدْبَه پدر آغاز نهاد که وا ابتاه پس عمر رضی الله عنه شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابو بکر بیعت کن و الا ترا بقتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان **سپردند** و وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در حق اهل بیت پس پشت انداختند **جواب** ازین طعن آنکه **این دروغ بی فروغ** که از سماع آن موی بدن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذّابان کوفه است جواب این غیر ازین نیست که راست میگوید دروغی را جزا باشد **دروغی** و اگر از هر دروغ خود جوابی از اهل

سنت در خواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند در داد مثل مشهور است که نزد دروغ گو هر کس لا جواب است اول این قصه را باید از کتب اهل سنت بر آورد بعد ازان جواب خواسیت و چون شیوهٔ اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راسبت و بی کم و کاست است بقلم می آید باید دانست که هیچ کس از صحابه در پی ایذاء حضرت امیر و زهرا علیهما السلام نیافتاده و با او پرخاش نه کرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او نموده اند وقتی که طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گو ید شهدنا صفین مع علیّ فی ثمانمائة ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان و قُتل منهم ثلثة و ستون رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و جمع کثیر من المهاجرین و الانصار و قد ذکر اکثرهم فی الاستیعاب و غیره اینک خطبهاء حضرت امیر در نهج البلاغة و نامه های آنجناب برای معاو یه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیت خلافت خود می آرد اگر معاذ الله این قسم روی دادی بر امیر و زهرا در زمان ابو بکر بدست عمر و قنفد مجهول الاسم و المسمی میگذشت چه امکان است که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند درانوقت که زمان صحبت پیغمبر پر نزدیک و ذات حضرت زهرا بضعة الرسول موجود و ابو بکر و عمر را همگی قوت و شوکت بهمین دو فرقه بخلاف معاو یه که قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را بجوی نمی شمرد با وصف این درین وقت رفاقت کردن و در آنوقت که مهاجر و انصار هم بوفور کثرت حاضر بودند هیچکس ازانها نمرده و شهید نه گشته ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع ظالم از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معاو یه که او بر حضرت امیر نیامده بود از راه بغی او حضرت امیر برو فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل اورا شیطان و اخوان الشیاطین چندی بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشد اینست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما پس ابو بکر همیشه فضایل امیر را بیان می نمود و مردم را بر حبّ و تعظیم و توقیر از تاکید میفرمود دارقطنی از شعبی

روایت میکنند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علیّ فلما رآه قال من سرّه ان ینظر الی اعظم الناس منزلة و اقربهم قرابة و افضلهم تبعا له و اکثر عناء عن رسول اللّه صلی اللّه علیه وسلم فلینظر الی هذا الطالع و همچنین عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه نیز همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابی طالب و چون صحابه را با هم اختلاف افتاد در معنی مؤوده و حملی که ساقط می کنند یک ماهه و دو ماهه داخل مؤوده است یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که اینهم مؤوده است و حضرت امیر فرمود و اللّه لا یکون المؤودة حتی یاتی علیها التارات السبع قال له عمر صدّقت اطال اللّه بقاءك ابو القاسم حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء و عبد اللّه بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف میکرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط المعاجم روایت میکند که عبد اللّه بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رضی اللّه عنه بسمت عراق رسید از مکه دو یده بر مسیره سه شب با او ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین رضی اللّه عنه الی العراق فاذا معه کتب و طوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم و لا تاتهم فقال ابن عمر انّی محدثك حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی اللّه علیه و سلم فخیره بین الدنیا و الآخرة فاختار الآخرة و انّك بضعة من رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی و اجهش فی البکاء و قال استودعك اللّه من قتیل و روی البزار نحوه باسناد حسن جیّد.

آمدیم بر حروبی که طلحه و زبیر و ام المؤمنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهة بغض و عداوت امیر نبود ونه قصد ایذاء او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است آنهمه بوقوع آمد مجملش آنکه چون

حضرت عثمان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت وقت تعرض بآنها صلاح ندید و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان رضی الله عنه را بد گفتن و حقیّت خود درین مقدمه اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمان رضی الله عنه تلهف وتاسف می نمودند و میگفتند که این حادثه درین امت سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رضی الله عنه رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین ارادۀ فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبر دار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و درانجا ام المؤمنین عایشه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر پناه میگیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المؤمنین بنابر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند تا وقتی که قصاص عثمان رضی الله عنه گرفته نشود و این بد کرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و مارا هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عایشه رضی الله عنها فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا در مدینه اند و دربار امیر المؤمنین را فرو گرفته و اورا مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد قرار کنید و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه را ازان جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمایند که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار بزرگ را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در

آن وقت بود ترجیح دادند و عائشه رضی الله عنها را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم و از جمله ازواج محبوبتر ومقربتر بودهٔ این اشقیا قصد ما نکنند و مارا تلف نسازند ناچار عائشه رضی الله عنها بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ حال چندی از کبراء صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان رضی الله عنه که در جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید بر آمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المؤمنین و طلحه و زبیر فرستادند که مقصد آنها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المؤمنین رفت و گفت یا اماه ما اشخصك و اقدمك هذه البلدة فقالت یا بنیّ الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحة و الزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکونة الفتنة فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعة فقالا اصبت و احسنت فرجع القعقاع الی علیّ فاخبره بذلك فسر به واستبشر و اشرف القوم علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکّون فی الصلح چون شام روز سیوم شد رسل وسایط فیما بین قرار دادند که صبح هنگامه ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت حاضر نباشند خیلی این وضع صلح بر آن اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبأ که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت که چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد امیر اظهار کنید که ازان طرف غدْر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المؤمنین تاختند دران لشکر نیز آوازه غدر حضرت امیر بلند شد ازانجا باز آمدند و بنزدیک حضرت امیر رجوع کردند و گفتند که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر

تعجب کنان سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال است و سرودست بریده می شود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر مؤرخین اهل سنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند برنگ دیگر نقل کنند نزد اهل سنت حکم ضرطات البعیر دارد.

ومعاویه و اهل شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان رضی الله عنه می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان رضی الله عنه بسبب شوکت و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای آنها نفرمود آنها بدگمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت این کار ازانجناب و بد گفتن آغاز نهادند و بجنگ بر خاستند حالا در نهج البلاغة موجود است باید دید که در حق آن مردم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التأو یل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغة موجود است که قال له بعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخوتاه انی لست اجهل مما تعلمون و لکن کیف لی بهم و المجلبون علی شوکتهم یملکوننا و لا نملکهم و ها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبّدانکم و التفت الیهم اعرابکم و هم خلالکم یسومونکم ما شاؤا کذا فی نهج البلاغة ازین جا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنابر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغة است همه مقبول شیعه است اهل سنت را دران روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز کنند لیکن برهان الهی

است که یک دو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده که خیلی بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه قنفذ و احراق باب دار فاطمه رضی الله عنها وخلانیدن شمشیر به پهلوی سیدة النساء رضی الله عنها ذکر کرده اند همه از تکاذیب و افترآت شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رُواة شیعه سابق بتفصیل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی و بهتان و افترا آنها بر حضرات ائمه صحیح شده است با وجود ادعاء کمال محبت با آن حضرات بر کسانی که عداوت آنها دین و ایمان خود میدانند چه طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغ گو یانرا بر خلاف شهادت قرآن مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قرآن مجید باید دید که (**... اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ ...* الآية. المائدة: ٥٤**) در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور باید کرد که تواضع مؤمنین همین قسم می باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که (**... اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ...* الآية. الفتح: ٢٩**) در حق کدام مردم است ومقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید که (**اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ ...* الآية. الحج: ٤١**) حال کدام جماعت است امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین می باشد که خانه زهرا رضی الله عنها را به سوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید (**... وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ...* الآية. الحجرات: ٧**) خطاب به کدام گروه است و این فعل شنیع فسوق و عصیان هست یانی اینست شهادت ناطقه قرآن مجید بر براءت صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغة نظر کنند آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده

است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابه ذاکرا لاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیت اصحاب محمّد صلی الله علیه وسلم فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شُعْثًا غُبراً بَاتُوا سُجّدًا و قیاما یُراوحون بین جباههم و اقدامهم یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کانّ بین اعینهم رُکبا من طول سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبلّ جباههم و مادوا کما یمید الشجر فی الیوم العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنّا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم نقتل ابناءنا و آباءنا و اخواننا و اخوالنا و اعمامنا و ما نرید بذلك الا ایمانا و تسلیما و مضیّا علی اللقم و صَبْرا علی مضیض الالم و جدا علی جهاد العدوّ و قد کان الرجل منا و الآخر من عدوّنا یتصاولان تصاول العجلین یتخانسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کأس المنون فمرّة لنا و مرة لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل بعدوّنا الکبت و انزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوأ اوطانه و لعمری لو کنا نأتی ما اتیتم ما قام للدین عمود و لا اخضرّ للاسلام عودٌ و اگر از همه این شهادات در گذیرم یک آیة قرآنی مارا در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق تعالی در حق صحابه میفرماید (**لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّاللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوٓا اٰبَآءَهُمْ اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتَهُمْ اُولٰٓئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ وَاَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ...* الآية. المجادلة: ٢٢**) پس این آیة نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب داری او نمودن و دوستی اورا مانع اجراء حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانی که حال شان چنین باشد چه امکان است که برین واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلای اعلام دین جان ومال خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیاء سنن او صرف نموده (**... سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ...* الآية. النور: ١٦**) و هر گاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام موجود باشد دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افتراآت ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی که نعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور تواند شد.

طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابو هریره مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (**لا تقوم الساعة حتی تأخذ امتی مأخذ القرون قبلها شبرا بشبر و ذراعا بذراع**) قالوا یا رسول الله کفار فارس والروم قال (**ومن الناس الا اولئك**) و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث را در صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر مشابهت کفار فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق و هم در اعیاد و هم در رسوم رومیان بتعدد اله قایل اند و گویند (... **إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٍ ...* الآية. المائدة: ٧٣**) و غلاة رفضه نیز بتعدد آله قایل اند و گویند که الآلهة خمسة کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و رومیان گویند حشر روحانی است نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و رومیان از نجاست بول و براز احتراز نمیکنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهد میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس ندانند و با وجود تلطخ بآن نماز جایز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه و رومیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان حافظ وقت اند و فارسیان **خالق خیر و خالق شر** را جدا جدا اثبات کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و فارسیان قدر را انکار کنند و گویند اراده آدمی واقع میشود و اراده خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را **تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجهاء هنود است امامیه نیز جایز شمارند و اباحه لواطه و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آئین دارند الی غیر ذلك من القبائح الکفریة.**

طعن دهم آنکه بخاری از حضرت عائشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسول اللّه صلی الله علیه و سلم فرمود **(لولا انّ قومك حديث عهدهم بكفر و اخاف ان تنكر قلوبهم لاَمَرْتُ ان يُهدم البيت وادخلت فيه ما اخرج منه والزقته بالارض و جَعلتُ له بابين شرقيا وغربيا وبلغت به اساس ابراهيم)** قوم عائشه رضی اللّه عنها نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان حضرت رسول اللّه صلی الله علیه و سلم خایف می بود و در بعضی امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه می فرمود **جواب** ازین طعن آنکه اگر از قومك جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر رضی اللّه عنه و بنی هاشم نیز لانهم من قریش و اگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمیشود زیراکه خوف از مؤلفة القلوب و نو مسلمان فتح مکه که هنوز تادّب بآداب شریعت نبودند و قوت ایمان نداشته اند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی و در شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح دنیوی و **شکست** و ریخت عمارات اگر چه عمارت کعبه باشد زیراکه این فعل بالاجماع نه مامور بودند واجب و مع هذا در حدیث خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصا کسانیکه حرف و سخن در آنهاست کمال تعصب و عناد است.

تنبیه: میسیونر در نشر دین نصاری کوشش مینماید، ویهودیان در نشر سخنهای فاسدهٔ حاخامهای خود اقدام میکنند وکتابخانهٔ حقیقت در شهر استانبول در نشر دین اسلام سعی مینماید وماسوٰها إمحاء کردن همه دینها جهد میکنند. هر که عقل وعلم وانصاف دارد فهم میکند حقیت یکی از اینها ویاری میکند بنشر کردن آن ودر رسیدن سعادت دارین همه خلایق وسیله یی شود. سودترین خدمت وعزیزترین بهره برای بشریت اینست.

باب یازدهم

در خواص مذهب شیعه

اهل سنت باستقراء پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شوند و اگر یافته می شوند بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات سیوم غلوّات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هر پنج لفظ را باید شنید بعد ازان بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **عادت** آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علماء ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء اللّه و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی ونوبت نوازی در ایام عاشورا وآنرا عبادت دانستن و تکفر به سیئات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکم او شهد ریختن و اورا کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و امثال ذلك و چون این چیزها باعث انکار نمیشود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها بر آورده چون علما و خواص آنفرقه اورا انکار کنند و خلاف کتاب دانند طعن از همه ساقط شد و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضوء و ترک مسح خفّین و ترک سنت تراو یح و وطی در دبر و متعه را افضل عبادات دانستن در باب فقه گذشت و مع هذا این امور باین معنی در عادات داخل نیستند زیرا که ار روی کتب اینها و بموجب قرار داد علماء اینها ثابت است **وهفوه** آنست که برای حفظ مذهب خود یاشکست مذهب مخالف خود چیزیکه خلاف حسّ و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و **غلو** آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد در حق

محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکه نزد خود ثابت است در حق آنها انکار کنند و **تعصب** آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هردو بعمل می آمد تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند و این هردو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی (**يَآ اَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلاَ تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ اِلاَّ الْحَقَّ ...* الآية. النساء: ۱۷۱**) و قوله تعالی (**يَآ اَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِاٰيَاتِ اللّٰهِ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ* آل عمران: ۷۰**) و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده آمد بنابر شهرت این لفظ **و اوهام را** که سر منشاء این همه ضلالات است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در هفوات.

فصل اول در اوهام شیعه: باید دانست که غلط در فکر عقل بیشتر بسبب غلبه وهم می باشد و لهذا هر فرقه که اوهام برانها غالب می باشد عقل آنها را اعتباری نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسپ چوبین دونده وشیر تالین درنده می باشد و نزد نسوان هر مرض که در عالم میشود بتاثیر شیخ سدّود زینخان می باشد و ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات عقلی است و شیکون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد چون غلبه و هم در مذاهب و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنابران از عقل ایشان اعتماد بر خاست و لهذا سلف گفته اند که الشیعة نسوان هذه الامة حالا اوهام ایشان را به تفصیل باید شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع می باشد.

نوع اول آنکه حکم جزئی را کلی داند مثل آنکه هر مخالف دشمن است و

منشاء غلط فهمی ایشان درینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس این حکم کلی حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و لواحق آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهة شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسایل بسیار مخالفت اوستاد خود کرده اند و آنها را دشمن اوستاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت و از همین قاعده شاخهای بسیار متفرع می شود مثل آنکه اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند یا اورا در مشوره و اجتهادی تخطیه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر عثمان رضی الله عنهما وتخطیه بعض مجتهدات اورا دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المؤمنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان رضی الله عنهم محمول بر دشمنی می سازند و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت میکند ازحضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاو یه که ایشان انکار برین صلح میفرمودند و تخطیه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت اینست که ان الحسین بن علی کان یبدی الکراهیة لما فعله اخوه الحسن من صلح معاو یة و یقول لو جُزَّ انفی کان احبَّ الیّ مما فعله اخی پس انکار و تخطیه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح.

نوع دوم آنکه صیغه حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین

قبیل است اکثر دلایل شیعه که نمونه آن در باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد همونست امام یعنی غیر او امام نیست حالانکه در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط است بتمامه در مقدمتین و تکرر اوسط بتمامه در مقدمتین شرط انتاج است اما وهم بسبب عجز در تعمق معانی قیود عاقل میشود و میفهمد که شاید درین صورت حد اوسط بتمامه مکرر شده باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب الاطاعت است همونست امام و علی هذا القیاس.

نوع سیوم آنکه مطلوب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر بر آید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام است و هم پنداشت که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیز دیگر در میان هردو نه اتحاد است و نه لزوم.

نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب تغایر لفظ یا مفهوم می پندارد که مقدمه دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را بدیگری ثابت کردم حالانکه عقل هر دورا یک چیز میفهمد یا یک ذات میداند پس اثبات یکی بدیگری اثبات الشیء بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است و هر که اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط هردو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگر چه در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح

تر از مطلوب نباشند بلکه اخفی و اقبل للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است معصوم امام است امامت حضرت امیر نزد اهل سنت ثابت است و لو فی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصه انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند آری محفوظ می شمارند و دلایل مثبته امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلایل اثبات عصمت مخدوش و مقدوح.

نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز دیگر ثابت کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام بر نبی بمعنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توجیهات نحو یه واقع می شود مثل آنکه گو یند (**وهم راکعون**) حال است از (**و یؤتون الزکوة**) پس می باید که مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از (**ویقیمون الصلوة**) برای احتراز از صلوة یهود و از همین قبیل است غلط مجاز یعنی چیزیرا بعلاقه مجازیک لفظ گفته می شود آنچه لازم حقیقی باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض گو یند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و همین است مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی بنابر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گو یند که حضرت امیر را حق تعالی نفس نبی فرمود و نفس نبی معصوم و مفترض الطاعة و اولی بتصرف و افضل از جمیع انبیا و خلایق بود پس حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود و الا شجاع را شیر گفتن موجب سلب انسانیه او شود.

نوع ششم ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه بدست عقل افتد و وهم عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم

قابل امامت است مقدمه صادقه است و عکس اورا وهم تراشید که هر قابل امامة معصوم است حالانکه نزد منطقیین ثابت و مقرر است که موجبه کلیّه منعکس نمی شود بموجبه کلیّه.

نوع هفتم اغفال اللزوم است یعنی حکم ملزوم را بلازم اعم دهند و ازان در غلط افتند مثل آنکه گو یند نبی را عصمت ازان واجب است که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گو یند که عزل ابو بکر از تبلیغ براة از آنجهة بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهد و از همین قبیل است آنچه گو یند که معاویه را در مقابله حضرت امیر ازان خطاکار میدانند که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس.

نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجو یز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود مثل آنکه گو یند خلفاء ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات است که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس.

نوع نهم اخذ القوة مکان الفعل مثل آنکه گو یند حضرت امیر در حضور آنجناب صلی الله علیه و سلم امام بود لقوله صلی الله علیه وسلم **(انت منّی بمنزلة هارون من موسی)** پس اگر بعد ازوی بلا فصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حالانکه حضرت امیر رضی الله عنه در حضور آنجناب صلی الله علیه و سلم امام

بالقوه بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایز است لوجود الارجح منه.

نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه گویند اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جزء پیغمبر صلی الله علیه وسلم اند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلی الله علیه و سلم و درین وهم غلط مجاز هم واقع است زیراکه اولاد جزء حقیقی نیستند.

نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم مبتوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلّغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم معصوم است پس امام می باید که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبلّغ بالذات است و امام مبلّغ بالتبع و عصمت از خواص مبلّغ بالذاتست و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این امت نایب پیغمبریست که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد خالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد.

نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هردو در لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه هردو رضا دارند بآن فعل که دران مشورت و اکراه واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکره هم باشد و هر که اکراه کند نبی را بر چیزی گنهکار است حالانکه در میان مشوره دادن و اکراه نمودن فرقی است بدیهی عند العقل اگر چه وهم باور ندارد و لهذا صبیان و نسوان مشیر را ملامت می کنند مانند مکره.

نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند

خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید بوجود الواسطة بینهما و هو المحفوظ.

نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کل انسان یسعه هذا الدار و یشبعه هذا الرغیف و مجموع الانسان لا یسعها هذا الدار و لا یشبعها هذا الرغیف.

نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این وهم خیلی بر ضعیف العقلان غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ و آب فوّاره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منهمک این خیال اند مثلا روز عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام حسین گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بی قراری آغاز نهند مثل زنان که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهة میداند که زمان امیر سیّال غیر قارّ است هرگز جزء او ثبات وقرار ندارد واعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز ازان روز فاصله هزار و دو صد سال دارد این روز را بآن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را برین قیاس نباید کرد که درانجا مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی اداء روزه رمضان و اداء حج خانه کعبه که شکرا للنعمة المتجددة سال بسال فرحت و سرور نو پیدا میشود و لهذا اعیاد شرایع برین وهم فاسد نیامده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجدّدات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا میشود و موجب تجدد احکام می باشد و علی هذا القیاس تعیّد بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است ازینجا معلوم شد که روز نزول آیة (... **اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...* الآية. المائدة: ۳**) و روز نزول وحی و شب معراج را چرا در شرع عید

قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات هیچ نبی را عید نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا که سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورده بودند منسوخ شد درین همه همین سرّ است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقة سرور و فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص از شوایب وهم است.

نوع شانزدهم صورت چیزیرا حکم آن چیز دادن و این وهم اکثر راه بت پرستان زده و آنها را در ضلالت افکنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم بسیار گرفتار می باشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها را از چوب و گل ساخته خورسند می شوند و حقیقت اسپ و سلاح می انگارند دختران خورد سال پسران و دختران از جامهای منقش ملون ساخته باهم نکاح آنها میکنند و شادی می نمایند و در شیعه این وهم خیلی غلبه کرده قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقت قبور مجمع النور آن بزرگواران است تعظیم وافر نمایند بلکه نوبت بسجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و مگس رانهاء منقش و مزیب گرفته گردا گرد استاده شوند در رنگ مجاوران داد شرک دهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست.

نوع هفدهم شخصی را بنام شخصی مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند از تعظیم و اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق است طفلان خورد سال هنگام بازی یکی را از میان خود پادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات و مستورات اهل بیت مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در ابطال این وهم فاسد کلام الله کافی است (**اِنْ هِيَ اِلاَّ اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَاٰبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ...* الآية. النجم: ۲۳**) و متفرع بر همین است که هر گاه معلوم

کنند که نام این شخص عبید الله یا عبد الرحمن است اورا اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که **(احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن)** و پر بدیهی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه.

نوع هژدهم ظرف را شرط تناقض نه دانستن و این وهم هم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب دو ظرف مختلف تجویز نکنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدای تعالی منصوب نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیراکه ابوحنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آنرا حرام میداند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل میداند که زید قائم فی ظنی و زید لیس بقائم فی ظن عمرو هرگز باهم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکم معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هرکس همانست که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی **(اختلاف امتی رحمة)**.

نوع نوزدهم تشبیه چیزی بچیزیرا موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را می باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند که حضرت امیر را با انبیاء اولو العزم در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی انبیاء اولو العزم باشند و هر که مساوی انبیاء اولو العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این وهم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد.

نوع بیستم عادیّات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع است و علماء اجلّه درین گرداب غوطه ها میخورند مثل آنچه گویند که ریاست

هر شخص در اولاد و خاندان او باشد بدلیل فعل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان و با وجود داماد خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این وهم وهم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز زوجه او می باشد و اگر زوجه هاء متعدده داشته باشد زوجهٔ که باو مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار ممتاز میگردد و داماد و دختر را درین دخلی نیست بالجمله نزد عقل هردو وهم فاسد است و در شرع اصلا توارث منصب و ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است.

نوع بیست ویکم قیاس الغایب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر را بر کار خلق و امت قیاس کردن و این داء عُضال هم عقاید بسیاریرا فاسد کرده و در الهیات و معاد اکثر مسایل شیعه متفرع بر همین اصل است خصوصا دلایل وجوب اصلح و لطف و وجوب عدل و اثابة مطیع وعقاب عاصی وغیر ذلك و بیان فساد این وهم در ابواب سابقه گذشت.

نوع بیست ودوم اهمال الاضافات یعنی یک چیز را دو سه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را تقاضا میکند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبتها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم در مسایل کثیره امامیه را در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصا حالانکه امامت ریاست امت است پس موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصا و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و ام المؤمنین با وی پرخاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم واجب المحبت است و ام المؤمنین زوجه محبوبه اوست پس واجب المحبت باشد و این وهم در جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده و مثل مشهور حفظت شیئا و غابت عنك اشیاء بایشان صادق آمده.

نوع بیست و سیوم آنچه آرزوی دلی باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعة که از جانب غیب باو هرحکمی شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر ننماید عجب لطفی دارد پس لابد واقع است لیکن از نظر ما غایب گو اورا نه بینیم و نه خبر اورا نه شنویم یقین میدانیم که متحقق است درینجا با وصف غلبه وهم این غفلت علاوه است که چون اورا نه دیدیم و نه خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر شد در وقوع این آرزوی دلی چه لطف و کدام حاصل.

نوع بیست وچهارم هر چه دلیل اورا در معلومات خود نیابیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهاء سابقین نیز متمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هر چه را مانه بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نمی کنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار اند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعه را ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اگر آیات و احادیث متفق علیه درین باب بایشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این مدعا نمی فهمیم (**وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ** * البقرة: ۸۸).

نوع بیست وپنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتاب ها و تدوین رسایل و شهره شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیت است پس متبوعان علماء ما چون ازین بابتها حظ اوفی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را وهم مساوی تقدم در فهم ادراک حق میداند و حکم بسبقت و پیش دستی در دریافت مطالب علمیه می نماید و غلطی این وهم پر ظاهر و بدیهی است این بابتها در حکماء

یونان و هند زیادة برین فرقه بوده است حالانکه اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الهیات و نبوّات و معاد شاهد سفاهت آنهاست بالجمله اگر اوهام و مغلطهاء این فرقه سفهیه را در معرض بیان باشباع و استیفاء قصد نمائیم طولی و عرضی لازم می آید که دفترها کفایت آن نمی توانند نمود ناچار برین نمونة اکتفا رفت و القلیل یدل علی الکثیر.

فصل دوم در تعصبات شیعه بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزیرا که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هردو قسم تعصب است فقط.

تعصب اوّل آنکه براهین روشن مثل افتاب از کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه واهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که آنچه امامی اورا روایت کند موجب علم و عمل است کو در اسناد او مجاهیل و ضعفا و وضاعین وکذابین واقع شوند وآنچه اهل سنت روایت کنند کو بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرّد و الانکار است حالانکه در باب اخبار از جمیع علماء ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبرتر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هر گز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نمیکند نص و صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارند متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان بارها با علماء ایشان مسلوک شده باین وضع که

بعض کافران ذمی را که غرضی بهیچ مذهب و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هر گز باور نه کرده و از آیة نفهمیده.

تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است.

تعصب سیوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی ونصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی صحابه در دل دارد گومتقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه رضی الدین لغوی از جمله شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زنینا بن اسحاق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالآنکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد نگفته.

شعر:

عدیّ و تیم لا احاول ذکرهم * بسوءٍ و لکنی محب لهاشم
و ما یعترینی فی علیّ و اهله * اذا ذکروا فی الله لومة لائم
یقولون ما بال النصاری بحبّهم * و اهل النُهیٰ من اعْرُبٍ و اعاجم
فقلت لهم انی لاحسب حبّهم * سری فی قلوب الخلق حتی البهائم

و ابن فضلون یهودی را جمیع علماء این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتی که گفته است

شعر:

رب هب لی من المعیشة سؤلی * و اعف عنی بحق آل الرسول
و اسقنی شربة بکف علیّ * سیّد الاولیاء بعل بتول

حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ* الانبياء: ۹۴**) چون محبت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بدون ایمان بما جاء به تأثیر در کافران نه کرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه تابع آنجناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند ودخول اهل ایمان اگر چه معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است ودوستی صحابه نهایت کار معصیت وگناه کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلا شبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نه سازد.

تعصب چهارم آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است (**... مَن يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ ...* الآية. النساء: ۱۲۳**) (**وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ* الزلزال: ۸**) و اخبار صحیحه از حضرات ائمه نیز بر خلاف آن شاهد کما مرّ مرارا.

تعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت محمدیه را امة ملعونه نامند و نص قرآنی را که (**كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ ...* الآية. آل عمران: ۱۱۰**) است مطروح سازند و روایت حضرت امام حسن عسکری در تفسیری که ابن بابویه بسند صحیح ازانجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینست که (**اَمَا عَلِمتَ يا موسى ان فضل امة محمد على سائر الامم كفضلي على خلقي**) و نیز آیة (**وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ ...* الآية. البقرة: ۱۴۳**) را گوش ننهند.

تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرات اورا به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت می فرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه اورا تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گو یند که این قرآن منزل نیست محرف عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترو یج آن عثمان رضی الله عنه بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و عناد است که بکجا رسانیده.

تعصب هفتم لعن عمر رضی الله عنه را ترجیح دهند بر ذکر الهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی (... **وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ...﴾ الآية. العنكبوت: ٤٥).**

تعصب هشتم لعن کبراء صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات را عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بران فرض انگارند و ابوجهل و فرعون و نمرود را که بلا شبهه اعداء خدا و دشمنان پیغمبران خدا بوده اند گاهی سب نکنند و بد نگو یند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین رضی الله عنهما هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود را برابر نیم دانگ حسنه هم نشمارند.

تعصب نهم حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان رضی الله عنه از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خارج نمایند و گو یند که اینها دختران آن حضرت نبوده اند بلکه بعضی ایشان گو یند که دختران حضرت خدیجه نیز نبوده اند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهرا رضی الله عنها حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی است قوله تعالی (**يَآ اَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِاَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ ...﴾ الآية. الاحزاب: ٥٩**) و در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب بر تغیر سیرت شیخین عثمان رضی الله عنه را گفت قد بَلَغت من صهره مالم ينالا يعنی

الشیخین و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که کان یقول فی دعائه اللهم صل علی رقیة بنت نبیّك اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیّك و کلینی نیز روایت کرده است که تزوج رسول الله صلی علیه و سلم خدیجه و هو ابن بضع و عشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام القاسم و رقیة و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمة و در روایت دیگر آورده انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام و ان الطیب و الطاهر ولدا قبل المبعث انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده.

تعصب دهم آنکه گویند ابوبکر و عمر وعثمان رضی الله عنهم از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مؤمن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی (**مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ...﴿ الآية. آل عمران: ۱۷۹**) ابوبکر رضی الله عنه را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جایز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان رضی الله عنهم همیشه نماز میگزارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه باین هر سه اقتدا می نمودند.

تعصب یازدهم آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دو بت بود که پنهان در خانهاء خود داشتند و عبادت آن بتان می‌کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمود و اراده انکاح دختر خود با او داشت پس درین صورت که ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلا شبهه مؤمنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد اورا تبنی کردن و اراده نکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر رضی الله عنه را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و با بت پرستان این معاملات از معصوم چگونه راست آمد قوله تعالی (**... وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتّٰى يُؤْمِنُوا ...﴿ الآية. البقرة: ۲۲۱**).

تعصب دوازدهم آنکه گو یند که آیات وارده در فضایل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصا در حق ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم همه متشابهات اند غیر مفهوم المعنی ذکره ابن شهراشوب السروی المازندرانی و غیره من علمائهم.

تعصب سیزدهم گو یند که اهل سنت افراط میکنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره او رضی الله عنهم ذکره ابن شهر اشوب و بهمین سبب ایشان را بنواصب ملقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصاً از بیهقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کرده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **(لا یؤمن احدٌ حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه)** و عن ابن عباس قال قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم **(احبّوا الله لما یغذوکم من نعمة و احبّونی لحب الله و احبّوا اهل بیتی لحبّی)** الی غیر ذلك و نیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریة طاهره اورا از فرایض ایمان می شمارند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمّد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرمایند.

شعر:

فلا تعدل باهل البیت خلقا * فاهل البیت هم اهل السعادة
فبغضهم من الانسان خسر * حقیقی و حبّهم عبادة

این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل میکنند که می فرمود من آمن بمحمد و لم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن.

و محبّت ابوحنیفه و پرخاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب صلی اللّه علیه و سلم بر وی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لایق است که این قصه را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک بن عبد اللّه و ابن شبرمه و ابن ابی

لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و اورا بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدمم در محبت علی لیکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم همین است باز دفتری از مناقب امیر المؤمنین روایت کرد تا آنکه همه ازو خوش شدند و بخانهای خود مراجعت کردند و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابو حنیفه را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما السلام و با زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه که ثابت نام داشت در صغر سنّ همراه پدر خود زیارت امیر المؤمنین حاصل نموده و حضرت امیر رضی الله عنه درحق او دعای برکت اولاد فرمود و بموجب دعای او ابوحنیفه بوجود آمده.

و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعه مسطور و مشهور است آنچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلك .

شعر: یا اهل بیت رسول الله حبکم * فرض من الله فی القرآن انزله
یکفیکم من عظیم الفخر انّکم * من لم یصلّ علیکم لا صلوة له

و مذهب شافعی همین است که درود را در نماز فرض میدانند و صیغه صلوة البته مشتمل بر ذکر آل می باشد و ایضا له.

شعر:
الام الام و حتی متی * اعاتب فی حبّ هذا الفتی
فهل زُوّجَت فاطمٌ غیره * و فی غیره هل اتی هل اتی

و ایضا له.

شعر: قالوا ترفضت قلت کلا * ما الرفض دینی و لا اعتقادی
لکن توالیت من غیر شک * خیر امام و خیر هادی
ان کان حب الوصی رفضا * فاننی ارفض العبادی

و ایضا له.

شعر:

یا رب بالقدم التی او طأتها * من قاب قوسین المحل الاعظما
وبحرمة القدم التی جعلت له * کتف المؤ ید بالرسالة سلّما
ثبت علی متن الصراط تکرّما * قدمی و کن لی محسنا و مکرما
و اجعلهما زخرا فمن کانا له * امن العذاب و لا یخاف جهّنما

و ایضا له.

شعر:

و اذا ذکروا علیّا او بنیه * و جاؤا بالروایات العلیه
یقال تجاوزوا یا قوم عنه * فهذا من حدیث الرافضیه
برئت الی المهیمن من اناس * یرون الرفض حب الفاطمیه

و ایضا له.

شعر:

اذا فتشوا قلبی اصابوا به * سطرین قد خُطّا بلا کاتب
العلم و التوحید فی جانب * وحب اهل البیت فی جانب

این همه اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی موجود است لهذا بر این قدر اکتفا رفت.

و امام مالك خود از یاران خاص حضرت صادق علیه السلام بود و طول العمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده اوست بالاجماع و چون حضرت امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه اهل سنت است پیش پیش امام میرفت وجلوداری میکرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت به چادرهای خود بر امام سایه کرده بودند و حافظ ابوذرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتّاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت امام بر آمدند و غوغای عظیم در شهر بر خاست و مردم برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض داشتند که اگر یک دو حدیث بسند آبای خود

که سلسلة الذهب است این وقت که مجمع خلق الله است روایت فرمائی کمال منت خواهی نهاد امام بسند آباء خود روایت این حدیث فرمود **(لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی)** دران وقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم ایشان بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند و امام احمد ابن حنبل چون این سند را ذکر میکرد میگفت لو قرأ هذا علی مجنون لافاق او علی مریض لبرأ کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و ذکره صاحب الفصول من الامامیة ایضا فی تاریخ الائمة و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل مِنْ قریش فاتاه علی بن الحسین رضی الله عنه فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع مسلما ان یجهله هو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی می شوند بائمه پس اینها پیران جمیع طوایف اهل سنت اند ومعلوم است که نزد اهل سنت عظمت و مقدار پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران میکند و بغض و اهانت اورا ارتداد طریقت میدانند و حالا بنظر انصاف باید دید که مدار اهل سنت نیست الاّ بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبراء شریعت فقهاء اربعه اند و کبراء طریقت اصحاب خانوادهای از صوفیه وهردو فرقه را رجوع باهل بیت است و ذله بر داری از خوان فیض ایشان پس بغض اهل بیت را نسبت به اهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که هیچ عاقل آنرا باور نمیکند واینهارا نواصب لقب دادن ازان باب است که نوررا ظلمت وآفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب هزیانات آن اشقیا داده و پرخاشها نموده کثیر غره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین بتنگ آمده از مضامین شعریه در گذشت نوبت بلعن و دعای بد رسانیده شعر او مشهور است.

شعر :

لعن الله من یسّبّ حسینا * و اخاه من سوقة و امام
و رمی الله من یسب علیا * بصدام و اولق و جذام

و فی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی توانند دانست مگر چندی برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند باز به بینند که اینها در مقابله چه میکنند بنگر که دست من بگریبان چه میکند.

تعصب چهاردهم گویند اهل سنت قتل علی رضی الله عنه را فسق نمیدانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنة بخاری در صحیح خود روایت کرده است و اورا تعدیل و توثیق نموده و این کذبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیائی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود هزاران نسخه در شهر اسلام یافته می شود و رجال وی معدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مؤمنه را اکبر الکبائر بعد الشرك بالله در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدسه را بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کفر میدانند و حدیث اشقی الآخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی ماخوذ باشد چه جای بخاری روی الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال **(اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذی قتل اخاه وقاتل علی بن ابی طالب)** و این افترا را هم ابن شهراشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده و ازین جا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بیصرفگی دارد.

تعصب پانزدهم آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را بسنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت نموده اند علماء ایشان سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که مارا کفر قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبول نیست و درینجا مثل مشهور راست آمد که غارت علی الضرّة و قتلت بعلها معاذ الله من ذلك صاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین دیالمه بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید.

شعر :

حبّ علی بن ابی طالب * هو الذی یهدی الی الجنة
ان کان تفضیلی له بدعة * فلعنة الله علی السنة

تعصب شانزدهم آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایت سهو از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قضا شدن نماز در لیلة التعریس زبان طعن بر کشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلك خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم صلی الظهر او العصر رکعتین فقال ذو الیدین أقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فسأل رسول الله صلی الله علیه و سلم من خلفه أصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فبنا علی صلوته و اتم اربعا و سجد للسهو سجدتین ثم تشهد و سلّم و خبر لیلة التعریس و هو انه صلی الله علیه و سلم عرّس فی منصرفه من خیبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حرّ الشمس ثم استیقظ فتوضأ و صلّی قضاء الصبح و قال هذا وادی الشیطان ابن مطهر گوید که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه و سلم در عبادات و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب و هردو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا کرده اند حالانکه خبر اول را ابوجعفر طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعة از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده و قال فی آخره اِنّ ربکم عزّ و جلّ هو الذی ان شاء رحمة للامة الا تری ان رجلا یوضع مثل هذا العیر و قیل ما تقبل صلوتك فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سنّ رسول الله صلی الله علیه و سلم و صارت اسوة و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن طیّار عن ابی عبد الله روایت کرده و زاد فی آخره قال الله تعالی انا انمتك و انا ایقظتك فاذا قمت

فصل لیعلموا اذا اصابهم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلك و آنچه گفته است که هردو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیا علیهم السلام روا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام (... لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ ...* الآية. الكهف: ۷۳) و قوله تعالی فی حق آدم علیه السلام (... فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا* طٰهٰ: ۱۱۵) و قوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه و سلم (... وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ ...* الآية. الكهف: ۲٤) و تسلط شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه و سلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را داروغه محافظت وقت نموده خود باطمینان تمام بخواب رفتند درین وقت شیطان قابو یافت و بلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم و دیگر مسلمین نیز قضا کند و اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی یا ظالمی مسلط شود نمی توان گفت که بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی باو همرسید.

تعصب هفدهم آنکه گویند که اگر شخصی و تعالی جدّك در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید (وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا ...* الآية. الجن: ۳) واقع شده و این سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علماء شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که حق تعالی قول جن نقل نموده است چنانچه دیگر کلمات کفر هم دران قرآن از زبان کافران نقل فرموده (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللهِ ...* الآية. التوبة: ۳۰) گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و ردّ آن قول نیز در عقب آن پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح می شود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست مع هذا اگر از تمسک باین آیة دست بر دار شویم قول امیر المؤمنین رضی الله عنه را چه خواهند گفت که در نهج البلاغة در خطبه آنجناب رضی الله عنه مذکور است الحمد لله الفاشی حمده و الغالب جنده المتعالی جدّه الی آخر الخطبة.

تعصب هژدهم گو یند اهل سنت بد تر اند از یهود و نصاری ذکره ابن المعلم و غیره سبحان الله ایمان ایشان بخدا و رسول و ملایکه و قرآن و جمیع کتب الهیه و روز آخرت و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول صلی الله علیه و سلم و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و درودی که بنام این بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بد گفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبرائیل علیه السلام همه مقبول این طایفه شد آری هر گنده پزی را گنده خوری است و این حرف ایشان چه بسیار ماناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از صحابه رسول میدانستند گو یا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلد وی این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل بآنها ارزانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسند قوله تعالی (**اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ اُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلَاۤءِ اَهْدٰى مِنَ الَّذِينَ اٰمَنُوا سَبِيلاً * النساء: ۵۱**).

تعصب نوزدهم آنکه گو یند غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بد گفته آخر کار همه آنها بمحبت علی در بهشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند و هیچ کس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاو ید باشند خدا داند در حق اهل سنت محبت علی چرا تأثیر نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا تأثیر نه کرد.

تعصب بیستم بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیحه ثابت است و از راه شامت تحت آن روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل جایز ندارند و واجب الطرح و الاسقاط انگارند زیراکه موافقت با اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و مذی و نقض وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که

ابوجعفر طوسی وغیره تصحیح آن نموده ند و روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره و ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبری که باعتراف شان سنت پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجمع و شیخ الطایفه قاعده مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ او محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ از محمد بن بابو یه قمی آورده یاخود آن شیخ الطایفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هر گاه عامه بدان روایات عمل کردن گرند آنها را متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از خست الشرکاء اهل سنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا بزنند آخر بعض اجزاء کلمه و بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد که زیرا که رشد و هدایت در همانست.

تعصب بیست و یکم دربسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نجس تر اند از یهود و نصاری اگربدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را منجس نمی دانند شاید اهل سنت را از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری المرء یقیس علی نفسه.

تعصب بیست ودوم آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن وسوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما میمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تپ برسد شفا یابد ظریفی از اهل سنت این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همین تأثیر دارد گو در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند و الا نه فرعون و هامان را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هر گاه بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود ودر کافی کلینی موجود

است که مبغوض ترین نامهاء زنان نزد خدا حمیراست زیراکه لقب ام المؤمنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم اورا باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلومست که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون نام ابوبکر و عمر و عثمان رضی اللّه عنهم بدی نداشته باشد لقب عائشه رضی اللّه عنها چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بران سه کس نبوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیراکه تعین و تشخّص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد.

تعصب بیست و سیوم لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه رضی اللّه عنهما از عبادات بلکه از فرایض پنج وقت شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهترین اوراد انگارند حالانکه حفصه رضی اللّه عنها گاهی مصدر امری نشده که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر رضی اللّه عنه (... **وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی** ...* **الآیة. الانعام: ۱٦٤**) و اگر این انتساب بعمر رضی اللّه عنه موجب وجوب لعن او باشد محمّد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد وزیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه رضی اللّه عنها مانع نمیشود.

تعصب بیست و چهارم مقداد شیخ این فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه زنا کرده بود با مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا و الائمه و دیگر علماء امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا پاسداری

ظواهر شریعت و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را رضی الله عنه درین باب کدوکاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود.

تعصب بیست وپنجم آنکه گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلاق عائشه رضی الله عنها بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هر گاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا بتفویض دیگری چه رسد قوله تعالی (**لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَآءُ مِنْ بَعْدُ وَلَآ اَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ اَزْوَاجٍ وَلَوْ اَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ ...* الآية. الاحزاب: ۵۲**) و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارة و تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب و تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی اینها مذکور و مسطور است و پیش قدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود رضی الله عنها بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اورا طلاق میداد تا بتفویض طلاق او بدست دیگری چه برسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع می شد باز شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذ الوکالة تبطل بموت الموکل بالاجماع در وقتی که عائشه رضی الله عنها را با حضرت امیر رضی الله عنه مقابله و مقاتله واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لا جرم بنابر نمونه این قدر را مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هرسه فصل همین عرض نمونه است نه احاطه واستیعاب و الله الملهم للحق و الصواب.

فصل سیوم

در هفوات شیعه

هفوه اولی آنکه گویند کار انبیا و ائمه اخفاء دین و مذهب است همیشه این بزرگواران به تقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را بکسی واضح نه گفته این نمی فهمند که پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل ازان ناشی شده است که هرصاحب عزم که درپی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم خود را اخفا میکنند و تدبیرخودرا کسی واضح نمیگوید لیکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولت خواه فهمیدن و حال ایشان را برحال آن جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاچی قلیه جوید اضاع العمر فی طلب المحال اگر اندک تأمل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعث نبی و نصب امام باز اورا باخفا امر کردن بمشابه آنست که شخصی را قاضی شهری نمایند و گویند که هرگز تکلم مکن وحرف از زبان برمیار و کلام خصمین را مشنو هر طفل مکتب میفهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعث و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی خود میکنند نه بفرموده خدا پس عاصی و گنهکار باشند و تارک واجب القول بالعصمة نیافته بالجمله دروغ گفتن و نفاق ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را اضلال و تلبیس دین می نموده باشند اگرخوفی هم ازمنکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمة الحق باز نمی مانند قوله تعالی فی حق الانبیاء (**اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللّٰهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ اَحَدًا اِلَّا اللّٰهَ وَكَفٰى بِاللّٰهِ حَسِيبًا* الاحزاب: ۳۹**) و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنهای چشیدند و می کشیدند جائیکه عوام مؤمنان را گفته باشند (**اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَاْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَاْسَاۤءُ وَالضَّرَّاۤءُ وَزُلْزِلُوا حَتّٰى**

يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا مَعَهُ مَتٰى نَصْرُ اللّٰهِ ...* الآية. البقرة: ٢١٤) (وَكَاَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا اَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ* آل عمران: ١٤٦) برسل و انبیا و ائمه چه گمان باید کرد و تتمه این هفوه آنکه گویند معنی اتقاکم در آیة (... اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰيكُمْ ...* الآية. الحجرات: ١٣) اکثرکم تقیه است و بهمین تفسیر کرده اند علماء ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدای تعالی کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نهایت مرتبه از کرامت و بزرگی باشند (... سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ* النور: ١٦).

و آنچه در باب وجوب **(تقیه)** و خوبی آن از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این هفوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه قسم جد امجد خود امیر المؤمنین علیه السلام بفرماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب **(نهج البلاغة)** که اصح الکتب شیعه و متواتر است نزد ایشان موجود است علامة الايمان ايثارك الصدق حيث يضرك على الكذب حيث ينفعك و این نص صریح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیة (اُولٰٓئِكَ يُؤْتَوْنَ اَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا...* الآية. القصص: ٥٤) را نیز بتقیه تفسیر کنند و گویند حسنه تقیه است وسیئه اظهار حالانکه ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار میکند (وَاِذَا يُتْلٰى عَلَيْهِمْ قَالُوٓا اٰمَنَّا بِهٖٓ اِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَآ اِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهٖ مُسْلِمِينَ* القصص: ٥٣) و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آش و پولاد تورانیان دست زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد است نه مخالفت و عناد.

از مبطلات تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود است ازانجمله روایتی که از حضرت امیر منقول شد.

و ازانجمله این روایت است که رضی در نهج البلاغة آورده قال امیر المؤمنین انّی و اللّه لو لقیتهم واحدا و هم طلاع الارض کلها ما بالیت و لا استوحشت و انی من ضلالتهم الّتی هو فیها و الهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی و یقین من ربی و انّی الی لقاء اللّه و لحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغة پس کسی که از جنگ اعدا تن تنها با وجود کثرت آنها بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء اللّه باشد و منتظر ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هردو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکاندارد و نیز تقیه نمیشود الا بخوف وخوف دو مرتبه دارد:

اوّل خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد بدو وجه اوّل آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان و ما یکون حاصل می باشد پس اجل خود را وکیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و تخصیص میدانند پس پیش ازان وقت چرا از جان خود بترسند.

دوم خوف مشقت و ایذاء بدنی و بد گوئی و هتک حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی نموده اند و با پادشاهان جبّار و فرعونان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر جُبن کنند و تحمل مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه واجب می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابو بکر رضی اللّه عنه شش ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول وهله چرا بیعت نمی فرمود.

روایت سیوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی بکر بن حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفّیه فدخل المسجد و صلّی فجاء علیّ فوجأ رقبته فقال ویلك

تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال انظر ما یقول هذا عنك و رفع صوته علی عمر فقال انا امرته بذلك پس درینجا تقیه کجا رفت که کردن آن مصلی را بخش کردند و عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند.

روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغة است در کتاب مرایح الحوایج ازسلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند ان علیا بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله فی بعض طرفات بساتین المدینة وفی ید علیّ قوس فقال یا عمر بلغنی عنك ذکرك شیعتی فقال اربع علی صلعتك فقال علیّ انّك لهٰهُنا ثم رمی بالقوس علی الارض فاذا هو ثعبان کالبعیر فاغرا فاه و قد اقبل نحو عمر لتبلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لاعدت بعدها فی شیٔ و جعل یتضرع الیه فضرب یده الی الثعبان فعادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علیّ فقال صِر الی عمر فانه حمل الیه من ناحیة المشرق مالٌ و قد عزم ان یحتبسه فقل له یقول لك علیّ اخرج ما حمل الیك من المشرق ففَرِّقْهُ علی من هو لهم و لا تحتبسه فافضحك قال سلمان فمضیت الیه و ادّیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبك من این علم به فقلت و هل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل عنی ما اقول لك ما علیّ الا ساحر وانی المستیقن بك و الصواب ان تفارقه و تصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد رأیت منه و عنده اکثر من هذا قال ارجع الیه فقل السمع و الطاعة لامرك فرجعت الی علیّ فقال اُحدِثُك عما جری بینکما فقلت انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الی ان یموت درین روایت هم گردن تقیه زده اند و بیخ او برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر بر اموریکه در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلك محض بنابر استصواب وتحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد فاسق می شد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا رضی الله عنها اگر باین همه اقتدار تهاون میفرمود چه

قباحت که لازم نمی آمد و باین مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلك چنانچه اگر یک دو بار منکریرا دید یا بعلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین این فرقه ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب این قدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت تراویح و قسمت خمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را می پسندید اولا بیک گردش چشم بر هم میزد و حاجت فوج و لشکر و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب امامیه مسطور است که سکوت او در عهد عمرین و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بحسب ظاهر بجهت آن بود که مقهور و ذلیل و بی‌مقدور بود و طاقت مقابله آنها نداشت همه غلط و واهی است لا یعبأ به و الحمد لله.

و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهایکه در ناموس اهل بیت و آب روی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد مثل دختر خود دادن به کافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که باظهار یک معجزه در طرفة العین فضیحت می شدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت با خلفاء ثلثه و دیگر صحابه در مسایل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظره ها فرموده و هیچ کس درین مناظره و مخالفت اینها را مطعون نه کرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد زیراکه در بعضی مسایل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم میشود که معاذ الله خدای تعالی حکیم نیست زیراکه کاری فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفهاست مثل آنکه گلکاری برای مرمّت خانه بیارند و گویند که دست باینخانه مرسان و مرمّت کن و اگر شق ثانی است محض بخوف ایذاء مردم پس دلیل جُبن حضرات ائمه و کسالت و بیصبری آنهاست و

این امور سلب لیاقت امامت میکنند تمام قرآن مملو است بتاکید بر تحمل مشقتهاء جهاد و صبر بر بلاها و جابجا مدح صابرین فرموده ازین امور گریختن و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المؤمنین بعمر چرا میگفت که لولا عهد عهد الیّ حبیبی لا اخونه لعلمت ایّنا (... **اَضْعَفُ نَاصِرًا وَ اَقَلُّ عَدَدًا* الجن: ۲٤**) چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی هم حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت ازانجناب منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیه قایل است به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول پر ظاهر است که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند زیراکه اگر در آن وقت تقیه بر وی واجب می بود معاو یه را عزل نمی کرد و چون خود هم از کید او خایف بود و میفرمود که انی اخاف کیده و ان کیده لعظیم و ابن عباس و مغیرة بن شعبة نیز همین مشوره داده بودند که وَلِّهِ شهرًا و اَعزله دهرًا در جواب فرمود که (... **مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا* الكهف: ٥١**) و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه هاء بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گو ید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لیکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیراکه معاو یه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان وفوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعداء آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر دران وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود میفرمود ظن غالب آن بود که متابعان نیز بر می گشتند و کار بصعوبت می انجامید باین جهت در حالت ولایت نیز بروتقیه واجب بود و اظهار حرام هیچ فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشیع چرا بی معنی قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیّت دران منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک است و قدرت براجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را

بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز و حرمین و یمن و عمّان و بحرین و آذر بیجان و عراقین و فارس وخراسان حاصل بود بی منازع و مزاحم حکم آنجناب درین بلدان جاری واهل این بلدان بدل وجان مطیع ومنقاد اگر معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطری از اقطار منافی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابو بکر رضی اللّه عنه خلیفه شد غیر ز جزیره عرب در تصرف آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم نبود و درانهمه معاندین و مفسین زوراور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارزار ورزیده و مانعین زکوة یک طرف بر سر شورش و بنو غیستان در طرف شام بابت اسامه بن زیدبر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه مداهنت نکرد و بآواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یؤدونها الی رسول اللّه صلی اللّه تعالی علیه وسلم لقاتلتهم علیه پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک کوشه زمن و سکان آنها ترسیده اختلال دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد (... **سُبْحَٰنَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ* النور: ۱۶**).

مستزاد

در دین محمدی را داشت خلل شیر یزدان
بازش گوئی که او وصی بحق است چشمت می مال

و آنچه گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد اتباع اعدای آنجناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رضی اللّه عنه بودند که بجان و دل جو یای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم و خراسان وفارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای نمکین در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و بدگوئی بالطبع معلوق و مجبول اند و انقلاب عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که بشنیدن آن عربان را نعوظ و

دیگران را احتلام رو میدهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و ارعونی صغیر دارد در حق پیران مثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضو است در حق ضعیفان کبر السن و معنت کشان مشقوق الرجلین و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت و بر عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است.

شعر:

نهار الصیام نهار الشفاء * و بل التراویح لیل البلاء

تمارض تحل لك الطیبات * و بعض التمارض عین الشفاء

و ان کان لابد من صومه * فأکثر من الصوم بعد العشاء

القاء این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسایل و جریان بر وفق مشهورات سابقه نفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه انصار بودند و آنها همیشه محبان و شیعه علی بوده اند بزعم شیعه و چناچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغیر شیخین سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را نیز کما ینبغی می دانستند و بحکم لکل جدید لذة وضع کهنه شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتذال سقوطی پیدا کرده و این مسایل نادره خیلی دلچسپ و خاطر نشین آنها می شد پس خوف نماند الا ازمحمد بن ابی بکر یک دو کس از امثال او ودر آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زایل شده و از معاویه و عمرو بن العاص اگر خوفی بشد همین خوف بغی و مقابله بود آنها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار حق و ترویج شریعت اصلیه بران مزید میکردند و مع هذا در ابتدای بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعداء جانی آنجناب بوده اند مثل عکرمة ابن ابی جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن

مطعم بن عدی وخالد بن الولید که امیر الامراء و شمشیر بران آن حضرت بودند اینها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچ گاه در امور شرعیه مداهنت نفرمود وعلی هذا القیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کار می افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رضی اللّٰه عنه در قبول قول و تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدای امر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقایع حرب جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال باید دانست و این قدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آن حضرت رضی اللّٰه عنه از خلفاء راشدین است و در وقت خود خیر البریة است چنانچه مذهب اهل سنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین حکم سنت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهی نداشت.

روایت پنجم آنکه روی الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد اللّٰه علیه السلام قال ان اللّٰه عزّ و جلّ انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمّد هذه وصیتك الی النجباء فقال و من النجباء یا جبرائیل فقال علی بن ابی طالب و ولده و کان علی الکتاب خواتیم من ذهب فدفعه رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم الی علیّ و امره ان یفك خاتما منه فیعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسن علیه السلام ففك منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین علیه السلام ففك خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم الی الشهادة فلا شهادة لهم الا معك و اشتر نفسك للّٰه ففعل ثم دفعه علی بن الحسین علیه السلام ففك خاتما فوجد فیه ان اَطرِق و اصمت و الزم منزلك و اعبد ربك حتی یاتیك الیقین ففعل ثم دفعه الی ابنه محمد بن علی بن الحسین علیه السلام ففك خاتما فوجد فیه حدّث الناس و افتهم و انشر علوم اهل بیتك و صدق آبائك الصالحین و لا تخافن احداً الا اللّٰه فانه لا سبیل لاحدٍ علیك ثم دفعه الی جعفر الصادق ففك خاتما فوجد فیه حدث الناس و افتهم

و لا تخافنّ احدا الا اللّه و انشر علوم اهل بيتك و صدق آبائك الصالحين فانك فى حرز و امان ففعل ثم دفعه الى ابنه موسى عليه السلام و هكذا الى قيام المهدى رضى اللّه عنهم اجمعين و رواه من طريق آخر عن معاذ بن كثير ايضا عن ابى عبد اللّه رضى اللّه عنه و فيه فى الخاتم الخامس وقل الحق فى الامن و الخوف و لا تخش الا اللّه و اين روايت فايده هاء عمده دارد **اول** آنكه حضرات ائمه هر چه ميكردند بموجب فرموده خدا ميكردند و هر همه ايشان مأمور بودند باموری كه بعمل آوردند و تصرف در زمين و دخل كردن در امور مملكت هيچ كس را ازين بزرگان نفرموده بودند و الا سعى و تلاش اين كار ميكردند و واقع هم مى شد **دوم** آنكه حضرت امير رضى اللّه عنه تا عهد خلافت خلفاء ثلثه مأمور بود بسكوت و عدم منازعت و انقياد و تسليم با خلفاء ثلثه از حضور پروردگار و فيه المدعاء **سيوم** آنكه بعضى ائمه رضى اللّه عنهم را مثل حضرت باقر و حضرت صادق عليهما السلام با هيچ كس تقيه جايز نبود پس اقوال و افعال و روايات ايشان كه نزد اهل سنت بتواتر و شهرت مرو يست همه محمول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابو حنيفه و امام مالك و غيرهما از علماء اهل سنت از ايشان اخذ كردند و آموختند همه بفرموده خدا بود و الحمد للّه و آنچه شيعه در اقوال و اعمال ايشان كه موافق اهل سنت در كتب شيعه مرو يست تصرف ميكنند و حمل بر تقيه مى نمايند صريح مخالف وصيت است.

روايت ششم روى سليم قيس بن الهلالى فى كتابه من احتجاجات اشعث بن قيس فى خبر طو يل ان امير المؤمنين رضى اللّه عنه قال لما قُبض رسول اللّه صلى اللّه عليه وسلم و مال الناس الى ابى بكر رضى اللّه عنه فبايعوه حملت فاطمة رضى اللّه عنها و اخذت بيد الحسن و الحسين عليهما السلام و لم ندع احدا من اهل بدر و اهل السابقة من المهاجرين و الانصار الا ناشدتهم اللّه حقى و دعوتهم الى نصرتى فلم يستجب لى من جميع الناس الا اربعة رهط الزبير و سلمان و ابوذر و المقداد و اين روايت دال است صراحة بر آنكه تقيه بر آن امام بحق واجب نبود و اگر تقيه واجب مى

بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر با کسانی که بیعت با ابوبکر رضی الله عنه کرده بودند خیلی مضر بود.

روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش الذی یرو یه عن سلیم میگوید ان ابابکر بعث الی علیّ قنفذا حین بایعه الناس و لم یبایعه علیّ و قال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله صلی الله علیه و سلم فانطلق فبلغه فقال ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ارتددتم و الله ما استخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم غیری و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیه.

روایت هشتم نیز روایت ابان است در کتاب سلیم انه لما لم یجب علیّ غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علیّ و احرق الباب و دفعه فاستقبلته فاطمة رضی الله عنها و صاحت یا ابتاه یا رسول الله فرفع عمر السیف و هو فی غمدة فوجئ به جنبها و رفع السوط فضرب به درعها فصاحت یا ابتاه فاخذ علیّ بتلابیب عمر و هزّه و وجئ انفه و رقبته دریں روایت هم صریح بطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب می بود این هشت مشت شدن معنی نداشت در اول وهله بایستی اجابت مدعاء حریفان کرد.

روایت نهم نیز دران کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابابکر قال ان لم افعل ذلك قال اذاً و الله یُضربُ عنقك قال کذبت و الله یا ابن اصهاك لا تقدر علی ذلك انت الأم و اضعف من ذلك و این روایت ماده تقیه را از اصل برکند که حضرت امیر رضی الله عنه دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و مؤکد بقسم نمود و عمر رضی الله عنه را اضعف خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغة که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر رضی الله عنه چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را بد میگویند منع فرمود و گفت که انّی اکره لکم ان تکونوا سبّابین معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود.

روایت دهم آنکه روی محمد بن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انی اراك فی الدنیا قتیلا بجراحة من اعبد ابن ام معمر تحکم علیه جورا فیقتلك یدخل بذلك الجنان علی رغمة منك و این کلام خشونت التیام بفراسخ بلکه بمراحل دور از تقیه است.

روایت یازدهم نیز محمد بن سنان روایت میکند ان امیر المؤمنین رضی الله عنه قال لعمر رضی الله عنه ان لك و لصاحبك الذی قمت مقامه متکا وصلبا تخرجان من جوار رسول الله صلی الله علیه و سلم فتصلبان علی دوحة یابسة فتورق فیفتتن بذلك من والاکما ثم یؤتی بالنار التی اضرمت لابراهیم صلی الله علیه و سلم و یأتی جرجیس و دانیال و کل نبی و صدیق فتصلبان فیها فتحرقان و تصیران رمادا ثم تأتی ریح فتنفکهما فی الیمّ نسفا درینجا هم آئین تقیه را صریح از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه تبرکا بعدد ایمه اثنا عشر رضی الله عنهم برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردّد ندارد که چون عمر رضی الله عنه را که از جمله معاندان حضرت امیر رضی الله عنه بسرکشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بی حواس میشده باشند و دست و پا گم کرده پس تصرف نه فرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می آمد نه بنابر ناچاری و تقیه اگر چه سرّ این در گذشته که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلایق شد و تحریف شریعت وتبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد و الله اعلم باسرار اولیائه و اصفیائه و نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ما کان و ما سیکون ایشان را حاصل است بحدیکه ظلمه و فجره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت از ابتدای کار بوجهی که اصلا محوّج بتعب و

مشقت نمی شد بلکه بانداختن کمانی وحرکت دادن زبانی کار بانصرام می رسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بی غیرتی و ناحفاظی می شود حاشاهم عن ذلك ثم حاشاهم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است و این همه محذورات و قبایح ناشی از اصل شآمت زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می شوند اول اظهار امامت او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمی گردد و اگر او ابتداءً اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح ازین حرکت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود و منصب عظیم برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمیرود ازان دست بردار شد و این معنی بچه حد قبیح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رضی الله عنه همین حالت ثابت میشود و اگر در تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران در شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان اینهم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر دختر حضرت امیر رضی الله عنه قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جبّاری غصب کرده بود وحضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبّار هر گاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره می نمود مصروع می شد درینجا خود بالقطع و التواتر ثابت است که زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و اورا عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بیست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود بر آمده بود از دست کسی دران حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همانروز بمرض در گذشته بود هردو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر نماز جنازه خوانده دفن کردند و مع هذا

اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او و در قید او خود بلا شبهه ثابت است و مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد زوجه حضرت ابراهیم را در یک لمحه بنمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند درینجا خود توقع زیاده ازان بود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غُصِبَ مِنَّا موی مؤمنان از سماع این کلمه هایله بر بدن می خیزد حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر رضی الله عنه نسبت بائمه اطهار که بهترین خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اند می نمایند و مع هذا مکذب این روایت دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود اند که آنها را بپاس عداوت عمر رضی الله عنه بر طاق نسیان گذاشته اند سئل الامام محمد ابن علی الباقر عن تزو یجها فقال لولا انه رآه اهلا لها ما کان یزوجها ایّاه وکانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله صلی الله علیه و سلم و اخواها الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوها علیّ ذو الشرف و المنقبة فی الاسلام و امها فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم و جدّتها خدیجة بنت خو یلد رضی الله عنها و این قدر نمیفهمند که هر گاه حضرت امیر بابت بد گفتن شیعه خود با عمر رضی الله عنه آن قدر خشونت کرده باشند و اورا بشعبان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر رسد و مقدمه بناموس انجامد عرق غیرتش نجنبد و اصلا تعرض ننماید (... **سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ* النور: ١٦**) و توهم وقوع فاحشه زنا نسبت بآن قسم طاهره مطهره اگر چه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی را که حضرت حق تعالی فرموده است (... **اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا* الاحزاب: ٣٣**) این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت عمر رضی الله عنه و بغض و عناد او لوث این فاحشه را تا مدت دراز بدامن آن پاک سرشت بر بندند و ائمه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین را بتهمت بی عزتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و باین عوعو سکان ناپاک و بنجاست خوری این جمل منشان مشوش شود لیکن این قدر

اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هر چند با آدم بغض عداوت بنهایت رسانید اما نسبت بخدا تهمتی و دروغی نه بسته و اورا بنقایص مجبوری و بیچارگی متهم نساخته.

فائده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید که بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز می شمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیّه که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان می کنند ازانجمله آنکه اگر شخصی نماز می خواند و غاصبی و دزدی بیاید که مال خطیر اورا به برد اورا نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلمی که صحابی رسول صلی الله علیه وسلم بود و جلو اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تارم نکند و بگریزد و سبّ و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب، اهل سنت است درین باب بتحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نه کرده اند.

اوّل باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی **(لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ اَوْلِيَاۤءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ اِلاَّ اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰيةً ...* الآية. آل عمران: ٢٨)** و قوله تعالی **(... اِلاَّ مَنْ اُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيمَانِ ...* الآية. النحل: ١٠٦)** الی غیر ذلك من الآیات و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است **اول** آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و مسلم **دوم** آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هر گاه مؤمن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض مخالفان بر وی هجرت واجب

میگردد آن مکان را ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود درانجا پیدا کند و هرگز اورا جایز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود بدلیل نصوص قطعیه قرآن قوله تعالی (یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اٰمَنُوٓا اِنَّ اَرْضِی وَاسِعَةٌ فَاِیَّایَ فَاعْبُدُونِ* العنکبوت: ٥٦) و قوله تعالی (اِنَّ الَّذِینَ تَوَفّٰیهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ ظَالِمِیٓ اَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قَالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْاَرْضِ قَالُوٓا اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِیهَا فَاُولٰٓئِکَ مَاْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ وَسَآءَتْ مَصِیرًا* النساء: ۹۷) آری اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نساء وصبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و امثال ذلك و مخالفان اورا بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوعی دیگر باشد اورا بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک اورا مظنون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت جواز هم موافقت رخصت است واظهار مذهب خود عزیمت کوتلف جان هم بشود درینجا مساهلت شیعه را و افراط اینها را نظر باید کرد که بادنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله در کلام دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب نمی دانند از آیات قرآنی که صریح بر ترک هجرت میفرماید که (... فَاُولٰٓئِکَ مَاْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ وَسَآءَتْ مَصِیرًا* النساء: ۹۷) چشم پوشی واغماض می کنند و لیس هذا باول قارورة کسرت تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلّی خلف سنّی فکانما صلّی خلف نبیّ بچه مرتبه سفاهت است که نماز خود را فاسد کردن برای آش و پلاو و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نماز هاء دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمی کنند و متاع قلیل دنیا وراحت و لذت

اینجهان بهزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مهم تر است از منافع عظیمه دین ونعیم مقیم آخرت (**أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ* البقرة: ٨٦**) و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و اخلاص و نفاق بهمین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصایب و فوت منافع و ترک لذایذ و تحمل مشقتها و رنجها در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای خود میکند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم متمیز گردد هر چند علم الهی محیط بمکنونات ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج بامتحان نیست لیکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نما است و خصوصا درین ماده خود مصرح است (... **لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ...* الآية. هود:٧**) (**وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَ أَخْبَارَكُمْ* محمد عليه السلام: ٣١**) (**وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ...* الآية. البقرة: ١٥٥**) الی غیر ذلك من الآیات.

و اما قسم ثانی پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن در آنصورت طایفه گویند که واجب است بدلیل (... **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...* الآية. البقرة: ١٩٥**) و بدلیل نهی از اضاعة مال و جمعی گویند که واجب نیست زیراکه هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمی شود زیراکه دشمن غالب او که مؤمن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که درصورت خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت بافراط درینجا هم هجرت واجب است اما عبادة و قربت نیست که ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق اینست که هر واجب عبادة نمیشود و واجبات بسیار اند

که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت ازتناول سموم و غیر ذلك این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت نیست که الی الله و الی رسوله باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن رو یم اهل سنت گو یند که حضرت امیر در زمان خلفاء ثلثه هرگز تقیه نکرد و قدرت بر اظهار دین مرضی خود داشت و از هیچ کس خایف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازان جهت که هجرت نفرمود و اگر خایف می بود هجرت برو واجب می شد بدلیل آیة (**إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيهُمُ الْمَلَٰئِكَةُ ظَالِمِيَ أَنْفُسِهِمْ ... * الآية. النساء: ٩٧**) الی آخرها و اما در امر دنیا پس ازانجهت که اورا با هیچ کس بابت مال وجان محار به و مقاتله بلکه منازعت و درشتگوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس با قدر مرتبه او معامله میفرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین اینها آنجناب را در زمان خلافت خودش نیز تقیه واجب می کنند چه جای زمان خلفاء ثلاثه دریـنجا از حضرت نور الله شوشتری طرفه ضرطة البعیری صادر شده که میفرمایند عدم مقاتله حضرت امیر همچو عدم مقاتله حضرت پیغمبر ما است صلی الله علیه و سلم قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبرما است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبرما نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است وحال پیغمبرما قبل از هجرت چه بود لله و للرسول این حرف را سرسری نباید گفت همراه ابو جهل و امیة بن خلف معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان می شد یا مدح و ثناء ایشان را وظیفه و ورد می ساخت یا با آنها هم کاسه و هم نواله می گشت یا در احکام ایشان اتباع میکرد همیشه با هم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و نگوهش و هجو اوضاع ایشان را بر ملا میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صعوبتها

می کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان و انصار بهم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود درینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیاء سابق را باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بران انبیا واجب نبود بلکه اینکار با مراد ملوک زمانه که دراطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمی شدند و چون پیغمبرما مأمور بجهاد شد لازم آمد که خلفاء او نیز مأمور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر مأمور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد و گاهی نمی شود که بعد از ظهور بغی و کفر وجوب جهاد از خلیفه پیغمبرما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن ازان باب است که کسی گو ید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود نه استقبال کعبه و حال او همچو حال پیغمبرما بود قبل از نزول آیت استقبال کعبه و علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع عقلا از اهلیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میجاود اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نزول آیت جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد و قتال بر آحاد امّت واجب شده چه جای اولو الامر که قایم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جهاد واعلاء دین وحق مظلوم را از ظالم رهانیدن است اینست بیهوده سرائی عالمان ومحققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضی کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگو یند. باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را رضی الله عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی و برای او بیعت نمائی معترض حال تو نمی شو یم هرجا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله عنه یزید را بر باطل میدانست و لایق امامت ندید هرگز اختیار تقیه نه کرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه به لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد که

برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نماید و ناموس و اطفال صغیر السن بجوع و تشنگی هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه بعد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دو حالت داشت **اول** آنکه در زمان شیخین و ذی النورین رضی الله عنهم بیعت نمود و متعرض حال هیچ کس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند **حالت دوم** آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و با معاویه کرّات و مرّات مقاتله نمود با وجوب قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معاویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین تقیه و بیچارگی نبود و الا درینجا هم تقیه میفرمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است از مناقب اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا قال قال ذلك ثلثا فقام عليّ فقال اذا کنا نستعتبك فان تبت قبلناك قال و ان لم قال اذا نضرب الذی فیه عیناك فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی رضی الله عنه بر جاده امر بمعروف و نهی از منکر و علو مرتبه او در عدم مداهنة او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هر گاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رضی الله عنه نوشته که او یکی از آنهاست که بر اعراف خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اورا بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل وی زیاده ازان نوشته که درین مختصر توان نوشت بعد ازان گفته که بنابر گفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنه استدعاء بتزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رضی الله عنه اول بار ابا نمود و در

بار دوم سکوت ورزید بعد ازان حضرت عباس خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزو یج کرده داد حضرت مرتضی رضی اللّه عنه از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضایل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده باشد.

هفوه دوم آنکه گو یند شیخین رضی اللّه عنهما از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم ایمان ابو بکر و عمر رضی اللّه عنهما را همراه ایمان خود جابجا مقرون ساخته و در خبر درجات ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر رضی اللّه عنه که در نهج البلاغة در حق حضرت ابو بکر رضی اللّه عنه موجود است بر کمال ایمان او گواه است و نیز تسمیه او بصدیق از حضرت امام باقر و دیگر ائمه اقطع این هفوه می نماید.

هفوه سیوم آنکه شیخین رضی اللّه عنهما از اصحاب العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقین در وقت مراجعت از غزوه تبوک خواسته بودند که در اثناء راه حضرت رسول را صلی اللّه علیه و سلم تنها یافته بقتل رسانند عمّار بن یاسر و حذیفة بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابو بکر و عمر رضی اللّه عنهما را این داعیه می بود در خانه آن حضرت صلی اللّه علیه وسلم که دختران هردو کدخدا بودند بوجه احسن می توانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آنجناب صلی اللّه علیه و سلم در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند **اول** رفاقت حضرت صدیق رضی اللّه عنه در غار و تنهاء آنجناب صلی اللّه علیه وسلم **دوم** رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت است و این هردو وقت خیلی امضای این داعیه بودند بالجمله هر که در کتب سیر نظر

کند و صحبت شیخین را با جناب رسول صلی اللّٰه علیه و سلم و کمال اُنست و الفت و شفقت و حمایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت.

هفوه چهارم آنکه محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حق تعالی حق لطف بنصب امام ادا فرمود و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نه میدارند اگر بایشان بگویم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که او نه شما را بیند و نه شما اورا و نه او آواز شما شنود و نه شما آواز اورا بلا شبهه تمسخر خواهند دانست.

هفوه پنجم آنکه حضرت امیر را بأوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و آین و متی منزه است و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذّب بداهة عقل است بعضی شعراء ایشان معنی اول را نظم نموده و گفته

بیت:

یحلّ عن الاعراض و الاین و المتی * و یکبر عن تشبیهه بالعناصر

و شاعر دیگر معنی ثانی را نظم نموده و گفته

شعر:

اهل الهنی عجزوا عن وصف حیدره * و العاشقون بمعنی حبّه تاهوا

ان ادعه بشرا فالعقل یمنعنی * و اختشی اللّٰه فی قولی هو اللّٰه

و این قریب است بمذهب غلاة و کفر وزندقه صرفست.

هفوه ششم آنکه اللّٰه تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی رضی اللّٰه عنه فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است سرًّا و همراه محمد

مصطفی صلی الله علیه و سلم بود جهرًا و هر که این را انکار کند کافر می شود ذکره ابن طاؤس و غیره و نیز گو یند لولا علیّ لم یخلق الانبیاء رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنفیة و نیز گو یند که درجه علی فوق درجة جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعیة او متدین بودند و آرزو میکردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم علیه الصلوة و السلام ذکره ابن طاؤس ایضا و نیز گو یند که حق علی بر خدا ثابت است و این همه هفوات صریح مخالف جمیع شرایع است و مکذّب نصوص قرآنی و بیخ کفر و زندقه است.

هفوه هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق وسباق حمل کلام الهی بر غیرمحمل کنند بحدیکه ادانی عقلا آنرا ضحکه میدانند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه از همین بابست برای نمونه مثالی چند مذکور کنیم مثلا گو یند که مراد از صراط مستقیم در این آیة که (**اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ***) حب علی است و مراد از (... **الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ***) علی و اولاد اویند واین هردوتفسیر مکذب یکدیگر اند و هرگز ربطی ندارند با نظم قرآن و نیزگویند که مراد از (**وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ...*الآية. البقرة:٨**) نُه کس اند از عشره مبشره و نیزگویند که مراد از ربك هرجا که در قرآن آمده است حضرت علی است حتی در آیة (... **اَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَاَنَّهُمْ اِلَيْهِ رَاجِعُونَ* البقرة: ٤٦**) و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه در باب مکاید گذشت و عن قریب می آید و نیز گو یند که (**وَ كَانَ الْكَافِرُ عَلٰى رَبِّهٖ ظَهِيراً * الفرقان: ٥٥**) ای فی اخذ الخلافة حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد صنم است بدلیل ما سبق که (**وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَ كَانَ ...* الآية. الفرقان: ٥٥**) و نیز گو یند که معنی (... **لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ ...* الآية. الزمر: ٦٥**) اشرکت فی الخلافة مع علی غیره این قدر نفهمیده اند که اول این آیة (**وَلَقَدْ اُوحِيَ اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ ...* الآية. الزمر: ٦٥**) نیز واقع است انبیاء دیگر را تشریک در خلافت غیر علی را با علی رضی الله عنه چه امکان داشت که ازان نهی واقع می شد و اگر نهی شده بود دیگرانرا

چرا خلیفه کردند و اگر حال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را فقط بسوی جمیع انبیا وحی فرموده بودند این منادی دادن را چه حاصل و نیز سیاق آیة (**بَلِ اللّٰهَ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ* الزمر: ٦٦**) است و سیاق آن (**قُلْ اَفَغَيْرَ اللّٰهِ تَاْمُرُوٓنّى اَعْبُدُ اَيُّهَا الْجَاهِلُونَ* الزمر: ٦٤**) و هردو صریح ناطق اند بر آنکه مراد از شرک عبادة غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هر گاه لفظی در کلام شارع واقع شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیة (**...وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلاَ يَصِلُونَ اِلَيْكُمَا بِاٰيَاتِنَاۤ اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ* القصص: ٣٥**) صورت حضرت علی است هر گاه فرعون میخواست که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذائی برساند ایشان صورت علی را باو می نمودند و او مرعوب می شد حالانکه در قرآن غلبه را بآیات فرموده اند و آیات صیغه جمع است لا اقل دو آیة خود می باید و صورت علی اگر باشد یک آیة خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی علیه السلام حق تعالی در کلام مجید در هرجا که قصه ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید (**وَاضْمُمْ يَدَكَ اِلٰى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاۤءَ مِنْ غَيْرِ سُوۤءٍ اٰيَةً اُخْرٰى* لِنُرِيَكَ مِنْ اٰيَاتِنَا الْكُبْرٰى* طٰهٰ* ٢٢ - ٢٣**) پس ذکر این دو آیة سهل و اهمال آیة عظمی در مقام تعداد آیات بینات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آن قدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد و در ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جسد حقیقی او این قدر هم تاثیر نکرد که بدیدن او فی الجمله نرم می شدند و نیز گویند که مراد از رب در (**يَاۤ اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ* اِرْجِعِىۤ اِلٰى رَبِّكِ ...* الآية. الفجر: ٢٧ - ٢٨**) علی رضی الله عنه است و نیز گویند که (**... لاَ يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهٖۤ اِنْسٌ وَلاَ جَاۤنٌّ* الرحمن: ٣٩**) مراد از انس و جان شیعه حضرت علی رضی الله عنه است و شیعه علی را از هیچ گناه سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی رضی الله عنه سیئات اورا مبدل بحسنات خواهد کرد و چون سیئات نماند سؤال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاؤس و غیرهما **اول** نفهمیدند که انس و

لاجان نکره است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت علی رضی الله عنه وجهی ندارد **دوم** آنکه اگر شخصی از شیعه با مادر و خواهر خود زنا کنند و با پسر و برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل خنزیر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه این همه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب باشند این مذهب خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دور تر رفت زیرا که غایة کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند و نیز گویند که هرجا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع است مثل (**... وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ* البقرة: ۱۵۵**) (**يَآ اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اصْبِرُوا ...* الآية. آل عمران: ۲۰۰**) (**... اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ* الزمر: ۱۰**) مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر مشقتهاء که ایشان را از مخالفان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم این همه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنرا منسوب بحضرت امام عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند.

هفوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد صلی الله علیه وسلم و علی رضی الله عنه خواهند بود و یردّها قوله تعالی (**مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ* الفاتحة: ٤**) (**... لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ* المؤمن: ۱۶**) (**يَوْمَ لاَ تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالْاَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ* الانفطار: ۱۹**) (**يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفّاً لاَ يَتَكَلَّمُونَ اِلاَّ مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ ...* الآية. النبأ: ۳۸**) الی غیر ذلك من الآیات و اگر اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف وخطر امت و تخویف ایشان امت را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سؤال و کتاب و غیره اهوال قیامت مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی

هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابو یه فی علل الشرایع و نسب روایته الی ابی عبد الله علیه السلام من طریق مفضل بن عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و درین صورت ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات وحدود و تعزیرات ساقط شد و هیـــچ امری از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی رضی الله عنه در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا می رسد و این مذهب حالا مذهب حمیریه و معمریّه شد مذهب اثنا عشریه نماند.

هفوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته رواه علی بن مظاهر الواسطی عن حذیفة حالانکه محبت حضرت عمر مر علی مرتضی رضی الله عنه را و توقیر او مر ایشان را و تفاخر او بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسنین را در دفتر عطایا و روایت فضایل ایشان متواتر است و در شرح نهج البلاغة که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه تصریح نموده که انَّ عمر رضی الله عنه کان مظهرا للاسلام و التمسك بشرائعه کلها و هر که چنین باشد از وی اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود.

هفوه دهم آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه از بهشت برای او معین شوند ذکره ابوجعفر الطوسی فیما رواه من المختلفات عن الصادق واین دروغ محض است زیرا که بد گفتن بدان درهیچ شریعت موجب ثوابات نیست ورئیس بدان که شیطان لعین است بدگفتن او نیمدانگ حسنه ندارد و قد صح عن امیر المؤمنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم انْ تکونوا سبّابین کذا فی نهج البلاغة و نیز لعن عمر رضی الله عنه را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از هشام احول از حضرت صادق علیه السلام بطریق متعدده نقل نموده اند حالانکه خدای تعالی

میفرماید (... وَلَذِكْرُ اللهِ اَكْبَرُ... * الآية. العنكبوت: ٤٥) و حال هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب اورا مفتری و کذاب فرموده کما مرّ غیر مرة.

هفوه یازدهم آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرمود که تا سه روز از قتل عمر رضی الله عنه قلم را از جمیع خلایق بر دارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند رواه علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی صلی الله علیه و سلم فیما حکاه عن ربه عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیراکه مخالف اصول شریعت است و مکذب و متواتر است بیانش آنکه اگر فرض کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسید و درین سه روز بت پرستی نمود و با خواهر و مادر خود زنا کرد و سب علی رضی الله عنه را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود و در آخر روز سیوم مرد باید که بغیر حساب به بهشت در آید و بطلانه لا یخفی علی احد من اهل الدین و العقل.

هفوه دوازدهم آنکه التیمی و العدوی کان لهما صنمان یعبدانهما من دون الله ابان ابن ابی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و او این تهمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت.

هفوه سیزدهم آنکه گویند که عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه چند جا در کلام امیر المؤمنین و ائمه آنجناب را ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر رضی الله عنها را جناب رسول صلی الله علیه و سلم در نکاح آورده و حضرت امیر رضی الله عنه دختر خود را بآنجناب داده اگر چنین می بود هم کذب در کلام معصوم لازم می‌آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگوارانرا واقع می شد معاذ الله من ذلك و بر نفی نسب حضرت عمر رضی الله عنه امامیه را

اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند منهم حمید الدین النخعی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلك حسن بن سلیمان الغدری فی ملتقطاته.

هفوه چهاردهم آنکه در هر سال موسم حج در منا ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را فرشتها از قبور تر و تازه بر می آرند و در محل رمی جمار هردو را بر دار می کشند رواه ابوالخضر عن ابیه عن جده عن الباقر رضی الله عنه و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترائی است عظیم بر حضرات ائمه زیرا که دار الجزا آخرت است نه دنیا (... **وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ* المؤمنون: ١٠٠**) و مع هذا خلاف حس زیرا که شش لکهه کس از حاجیان دران مکان مجتمع می باشند هیچ کس نمی بیند ونقل نمیکنند که کسی را درانجا بر دار کشیده باشند واگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست پس گوئیم که عذاب القبر چه قصور داشت که آنها را فرشتها از قبور بر آرند و در بازار منا بیارند اگر نه منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را نیز فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی ندید ازین تعذیب چه حاصل و بر آوردن و در آوردن محض عبث و لغو افتاد حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه در عقاید شیعه مقرر است.

هفوه پانزدهم آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را نشان ندهد بر سمت بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بطلان این هفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد مطلع فرمود و در نیم روزهاء گرما به خانه او رفته مشوره بر آمدن ازو پرسید وزاد راه و راحله از وی گرفت وسفره طعام و حاضری از خانه وی و بدست دختر وی تیار کنانید باز عامر بن فهیره چیله ابوبکر را دلیل راه ساخت وشتران سواری بدو سپرد وعبد الله پسر کلان ابوبکررا بطریق جاسوسی و هرکاره گی گذاشت که رئیسان قریش بر تدبیری و مشوره که در باب طلب و تلاش

آنجناب نمایند شبا شب بآنحضرت در غار می رسانده باشد و حق تعالی چرا حزن و اندوه را در باب آن حضرت و تسلیه آن حضرت اورا بالقاء معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود (... **إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ...* الآية. التوبة: ۴۰**) و غرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابوبکر و رفاقت او درین سفر فضیلتی است مشهور میخواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع سازند لیکن بیك سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از طرف مکذب این سخن بر می خیزد و آبروی ایشان بر خاک مذلت میریزد (... **وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ ...* الآية. الانفال: ۷**) (... **وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ* الانفال: ۸**) و لهذا ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر اینست که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهمرسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز بسستی این بحث تصریح نموده و الحمد لله قال المفسر النیشاپوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علیّ علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغایب و لان علیّا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیّا للنوم علی فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه دعوة بالدلیل و الحجة و لا جهاد بالسیف و السنان بخلاف ابی بکر فانه دعا حینئذ جماعة الی الدین و قد ذب عن الرسول صلی الله علیه و سلم بالنفس و المال و کان غضب الکفار علی ابوبکر اشد من غضبهم علی علیّ و لهذا لم یقصدوا علیّا بضرب و الم لما عرفوا ان المضطجع هو انتهی.

هفوه شانزدهم آنکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان زنرا بپوست سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است اینها چون بلعم

باعورا آن قدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند وهمیشه قاعده این فرقه همینست که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را اقصی الغایت رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی بد نمی گویند و از بدی حال شان چندان حسابی بر نمیدارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه آنها دانسته در حق خلفاء رسول و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل وعصی موسی ربه وخرّعیسی صعقا و چون ازو پرسیدند گفت که عصا موسی داشت نه آدم وخر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس است قوله تعالی (... **إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا* الاحزاب: ۳۳**) و پوست سگ اگر چه سگ اصحاب کهف باشد نجس است و قوله تعالی (... **الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ اُولٰٓئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ ...* الآية. النور: ۲۶**) و قوله تعالی (**لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاۤءُ مِنْ بَعْدُ وَلَآ اَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ اَزْوَاجٍ ...* الآية. الاحزاب: ۵۲**) چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج بسگ ناپاک چه قسم جایز خواهد بود و درین هفوه باید دید که مضمون آیت (**إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا* الاحزاب: ۵۷**) را چه قسم بر خود منطبق ساختند لیکن عذر ایشان ظاهر است که ما از عداوت عائشه رضی الله عنها دست بر نمیداریم اگر چه ایمان بخدا ورسول برباد رفته باشد آری کار مردان همین است شاد باش و صد آفرین.

هفوه هفدهم آنکه گویند آنچه اززمین مماس بدن معصوم شود از کعبه بهزاران درجه بهتر است نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس و غیره و این هفوه نیز صریح البطلان است زیراکه درین صورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانهاء مجوس و هیاکل اوثان که دران گذر معصوم واقع

شده باشد علی الخصوص منازل ما بین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهاء خلفاء عباسیه که دران چندی از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه به هزاران درجه افضل باشند و خانه معاویه که یک بار دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند و مولد یزید پلید است نیز از کعبه بهزاران مرتبه بهتر باشد (... **سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ * النور: ١٦).**

هفوه هژدهم آنکه خود قرار داده اند که صاحب امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر اورا نمیرسد که اقامت حدود و فصل خصومات و اجراء تعزیرات و اقامت جمعه و جماعت نماید و هر که درین کارها بی اذن او دخل کند فاسق و عاصی است باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنیٰ کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم ازو نبود پس او قایم مقام امام است در هر چیز الاّ در جهاد پس آنهمه طعنی که بر اهل سنت میکردند و میگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر میکنند بی نص پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در دین او تصرف و دخل می نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل می آرند و برین مسئله اجماع امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص در زمانی از جمیع علماء آن زمان که در شرق و غرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات است و مع هذا در بعضی علماء خود که باجماع این اعتقاد دارند و آنها را بجای امام گرفته اند و ازکن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سیّد مرتضی و ابن مطهر حلی و شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم باعلمیت شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف گفته معصوم ازین دو آفت خلاصی محال است.

هفوه نوزدهم آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند و معصیت می انگارند حالانکه قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق

اند و عاقل نیز حکم میکند که چون علت وجوب جهاد دفع اعداء دین و اعلاء کلمة الله است تا وقتی که اعدا موجود باشند و کلمة الله محتاج باعلا باشد جاری باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود امتلاء مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضاء رأسیه است.

هفوه بیستم آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند و محرف عثمان رضی الله عنه می انگارند خوب کاش بر همین عقیده ثابت مانند لیکن از ائمه خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت می فرمودند و به نیت ثواب میخواندند و آیات اورا دلیل بر احکام شرعیه می ساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت میکنند و ثواب آن به مردگان می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو چیست.

هفوه بیست ویکم آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المؤمنین است قاتلهم الله چه قدر بی ادب اند و آیة **(وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ ...* الآية. النمل: ۸۲)** را کلینی بهمین تفسیر کرده و تهمت و افترا بر حضرت امام ابوجعفر بسته که ایشان روایت میکنند از امیر المؤمنین انه قال انا الدابة التی تکلم الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع هلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر ازان وقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را مهلت دراز است.

هفوه بیست و دوم عاریت دادن شرمگاه کنیزکان وحرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعه نقل نموده که از خواندن آن هر مسلمان موخیز می شود باز این بیغیرتی و ناموسی را نسبت بحضرات عالیات میکنند.

هفوه بیست و سیوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر میر فتح الله شیرازی در زیر آیة (... **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ...* الآية. النساء: ٢٤**) از ابن بابو یه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله هر کلمه را که بران زن گو ید حق تعالی برای وی حسنه نو یسد و چون با وی نزد یکی کند حق عز و علا جمیع گناهان اورا بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر موئی که آب برو گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را درعمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روایت آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نه کرده باشد روز قیامت بد هیئت و بد منظر باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرت انبیا و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور ازان حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین باشد و هر که دو بار متعه کند درجه او چون حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من است افغان ظریفی این روایت را شنید و گفت که درین روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم ثابت می شد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی رضی الله عنه و مقداد رضی الله عنه اسود کندی و عمار بن یاسر رضی الله عنهما مرو یست که گفته اند که روزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت بر خواست و خطبه بلیغ بخواند و بعد ازان فرمود که مردمان بدانید که برادر من جبرائیل علیه السلام تحفه از پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مؤمنه است و او پیش از من این تحفه را بهیچ پیغمبر دیگر ارزانی نداشت و من شمارا بآن میفرمایم که آن سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بآن امر کردم بخدا

مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بران کسی باد که مخالفت من کند ازینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد وهر گاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی کند تا آنکه ازان مجلس بر خیزند اگر با هم سخن کنند ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یک دیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یک دیگر بوسه نهد حق تعالی بهر بوسه حجی و عمرهٔ برای ایشان مانند کوه های بر افراشته و چون بر خیزند و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بندهٔ من که بر خاسته اند و به غسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که پروردگار ایشانم گواه شوید بر آنکه من آمر زیدم ایشان را و آب بر هیچ موئی از بدن ایشان نگذرد مگر که حق تعالی بهر موئی حسنه برای ایشان بنویسد وسیئه محوکند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین علی علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله جزاء کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود اورا مزد مرد متمتع و زن متمتعه و بعد ازان فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند هر قطرهٔ آب که از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هر که این سنت را سهل فرا گیرد و آنرا احیا نکند او از شیعه من نباشد و من از وی بیزار باشم درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که بالاجماع سنت انبیاست هیچ کس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این فاحشه پلشت و در هیچ دینی و هیچ آئینی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب این قدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب آئینی است که دران جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیة عظمی و کبیره کبری باشد و این

قیام لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد که یکبارکردن آن درجه امات و به چهار بارکردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف صد حیف که قرآن مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل شده و هرگز از مناقب وفضایل این عبادت عظمی دران بوئی نداده اند و ازین راه سهل با مزه و زنی نه کشاده لطف عظیم بر هم شد و طریق وصول بدرجات ائمه و انبیاء اصلا معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کیسه ابن بابو یه و جامدان میر فتح الله شیرازی مثل لتّهای حیض مخفی و مستور ماند و کسی آنها را باور نه کرد چه لطف و کدام منت این قسم طلب عمده را بایستی در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا در می یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت می نمود و متواتر و مشهور میگشت و علی بن احمد هیئتی که از اجله علماء فرقه امامیه است و در کربلاء معلی عن قریب گذشته و امام جامع حائر و خطیب آنجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعة ایشان و دیگر علماء اجله ایشان گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقهٔ امامیه جایز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیراکه نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیّات اند و متعه خلیّه بالاجماع جایز است و متعه با زن هندو و مجوسیه نیز جایز است بشرطیکه زبان او متحرک شود بلا اله الا الله گو در دل او معنی آن هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی است لابد دران توسعه ضرور است تا هیچ کس در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند.

خاتمة الباب و فذلكة الحسنات

باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و یک جماعه سنی و یک جماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات حقیه مذهب هریکی از فریقین در کتاب اللّه و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم و مشابهة و مباینة هریکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات هم دیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب اللّه و اقوال عترت بر حقیّة آن گواهی دهند آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهة تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیت مذهب اهل سنت میکنند و درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم.

آیة اول :(**مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرٰيهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ...* الآية. الفتح: ۲۹**) ازین آیة صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است که بر طریقه آن کسان اند که همراه محمد صلی اللّه علیه و سلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است.

آیة دوم: (**وَالَّذِينَ جَاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ* الحشر: ۱۰**) ازین آیة نیز معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که کینه هیچ مؤمن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المؤمنین بودند بدلیل ذکر مهاجر و انصار رضی اللّه عنهم در ما قبل آیة از خدا مغفرة میخواهند.

آیة سیوم: (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدٰى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلّٰى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا* النساء: ۱۱۵) معلوم شد که هر که خلاف راه مؤمنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مؤمنین در وقت نزول این آیة نبودند مگر صحابه و قد نص علی ذلك امیر المؤمنین کما مر نقله من نهج البلاغة.

آیة چهارم: (وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ* النور: ۵۵) معلوم شد که دینی که در زمان خلفاء متمکن شد و قرار گرفت دین مرضی حق است و دینی که دران وقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین و کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از طاعات خدا مثل خوارج و روافض و نواصب.

آیة پنجم: (هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلٰٓئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ ...* الآیة. الاحزاب: ۴۳) مخاطب باین آیة صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آمد چه پر ظاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه او مشعلی باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمات خلاص یابد.

آیة ششم: (... فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلٰى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَاَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوٰى وَكَانُوا اَحَقَّ بِهَا وَاَهْلَهَا ...* الآیة. الفتح: ۲۶) معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خلاف تقوی از ایشان بصدور می آمد معنی لزوم بر هم می شد و نیز معلوم شد که آن جماعه احق بودند بکلمه تقوی بوجه اتم لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود.

آية هفتم: (**لٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ وَاُولٰٓئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* التوبة: ٨٨**) و لا شك ان تابع المفلح مفلح.

آية هشتم: (**... وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِى قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ* فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَنِعْمَةً ...* الآية. الحجرات: ٧ - ٨**) و تابع الراشد راشد.

آية نهم: در حق مهاجرين (**اَلَّذِينَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِى الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ...* الآية. الحج: ٤١**) و عند وقوع المقدم يجب وقوع التالى صونا لكلام اللّه تعالى عن الكذب لكن المقدم واقع و هر كه تبعية اين قسم اشخاص بكند بى شبهه بر دين حق است.

آية دهم: (**... هُوَ اجْتَبٰيكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبِيكُمْ اِبْرٰهِيمَ هُوَ سَمّٰيكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ وَفِى هٰذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَآءَ عَلَى النَّاسِ فَاَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلٰيكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيرُ* الحج: ٧٨**) و تابع المجتبى ناجى.

آية يازدهم: (**كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ...* الآية. آل عمران: ١١٠**) معلوم شد اين امت كه بخيريت موصوف اند همان جماعه اند كه امر بالمعروف و نهى عن المنكر شان ايشان است نه تقيه و اخفا و مداهنة.

آية دوازدهم: (**هُوَ الَّذِىٓ اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ...* الآية. الفتح: ٢٨**) معلوم شد كه دين حق همان دين است كه ظاهر و مكشوف باشد نه مخفى و مستور و آنچه گويند كه موعد ظهور مذهب تشيع زمان دولت امام مهدى است پر پوچ است زيراكه لام در (**ليظهره**) متعلق است بـ (**ارسل رسوله**) پس مى بايد

که بعد از ارسال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست مگر دین اهل سنت.

باز رجوع آوردیم باقوال عترة و از روایات اهل سنت دست بر دار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحة الدلالة یافیتم بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع.

ازانجمله است روایت صاحب کتاب السواد و البیاض من الامامیة عن ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی **(وَالسَّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...* الآية. التوبة: ١٠٠)** قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق و الاعانة و رضوا عنه بما منّ علیهم من متابعتهم رسوله و قبولهم ما جاء به پس معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرآنی **(... وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ...* الآية. التوبة: ٧٢)** از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بهتر است حاصل است.

و ازانجمله روایت صاحب کتاب السواد و البیاض من الامامیة عن الامام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام انه قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر و عمر و عثمان الا تخبرونی انتم من **(... الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ...* الآية. الحشر: ٨)** قالوا لا قال فانتم من **(وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ وَالْاِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ ...* الآية. الحشر: ٩)** قالوا لا قال اما انتم فقد برئتم ان تکونوا احد هذین الفریقین و انا اشهد انکم لستم من الذین قال الله تعالی **(وَالَّذِينَ جَآؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْاِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا رَبَّنَا اِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ * الحشر: ١٠)** و ازین اثر صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دائره ملت اند.

و ازانجمله است که حضرت امام سجاد اوّل دعا فرموده است و صلوة فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبة و انّهم فارقوا لازواج الاولاد فی اظهار کلمته و انهم کانوا مصرین علی محبته بعد ازان دعا فرموده است للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین ﴿... يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ...﴾ الآية. **الحشر: ١٠)** و این فرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهة.

و ازانجمله آنکه درتفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از آنجناب روایت کرده اند این خبر موجود است ان الله اوحی الی آدم ان محمدا لو وُزن به جميع الخلق من النبيين و المرسلين و الملائكة المقربين و ساير عباد الله الصالحين من اول الدهر الى آخره و من الثرى الى العرش لرجّح بهم يا آدم لو احبّ رجل من الكفار او جميعهم رجلا من آل محمد و اصحابه لكافاه الله عز و جل عن ذلك بان يختم له بالتوبة و الايمان ثم يدخله الجنة و درین روایت جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بعض آل و اصحاب را دوست میداریم زیراکه کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران و الا بقرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بذیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بُغض او البته موجب نقصان می شود و اگر ازین همه در گذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی.

و ازانجمله آنکه در همان تفسیر واقع است ان الله اوحی الی آدم ان الله ليقبض على كل واحد من محبى محمد و آل محمد و اصحاب محمد ما لو قسمت على كل عدد ما خلق الله من طول الدهر الى آخره و كانوا كفارا لاداهم الى عاقبة محمودة و ايمان بالله حتى يستحقوا به الجنة و ان رجلا ممن يبغض آل محمد و اصحابه او واحدا

منهم لعذبه الله عذابا لو قُسم على مثل خلق الله لاهلكم اجمعين ودرين روايت نظر باید کرد و تأمل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحدا نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرور است و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده اند پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافی است و ظاهر است که محب جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان سوای اهل سنت دیگری نیست و الحمد لله رب العالمین.

و ازانجمله است آنچه در نهج البلاغة از حضرت امیر مروی است انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و ایاکم والفرقة فان الشاذّ من الناس للشیطان و سواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا اهل سنت اند فقط.

و ازانجمله است در نهج البلاغة ان امیر المؤمنین قال ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها و جماعت در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص معصوم و این هردو روایت با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغة اند و نهج البلاغة بتمامها نزد شیعه متواتر است جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابو یه قمی و شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق متنوعه آورده این است روایات ناطقه اهل بیت بر حقیت مذهب اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند و تلمذ اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه بشارت داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علماء ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشی کنند علاجی نیست.

ابن مطهر حلی در نهج الحق ومنهج الکرامة اعتراف نموده است بآنکه ابوحنیفه و مالک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابوحنیفه از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهمرساند و از ایشان اجازت اجتهاد وفتوی یافته باشد مذهب او چگونه اولی باتباع نباشد ابوحنیفه را باعتراف شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشروط اجتهاد را بنص امام ثابت شد هر که اورا واجب الاطاعت نداند از شیعه رد شهادت معصوم میکند و آن کفر است خصوصا در وقت غیبت امام البته مذهب او اولی باخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابن عقیل و ابن المعلم لله انصاف باید کرد و از تعصب و عناد باید گذشت اگر روایات اهل سنت را درین باب اعتبار نکنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی ابی البختری قال دخل ابوحنیفه علی ابی عبد الله علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر الیك وانت تحیی سنة جدّی بعد ما اندرست و تکون مفزعا لکل ملهوف و غیاثا لکل مهموم بك یسلك المتحیرون اذا وقفوا و تهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلك من الله العون و التوفیق حتی یسلك الرّبانیون بك الطریق و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابوحنیفه بر خلیفه وقت ابوجعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر المؤمنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممّن اخذت العلوم ابوحنیفه گفت عن اصحاب علی عن علیّ و عن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسك یا فتی و نیز در کتب امامیه است که ان اباحنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الآفاق قد اجتمعوا یسالونه من کل جانب فیجیبهم و کانت المسائل فی کمه فیخرجها فیناولها فوقف علیه الامام ابوعبد الله ففطن به ابوحنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم لو

شعرت بك اولا ما وقفت لا رآني الله جالسا و انت قائم فقال له ابوعبدالله اجلس ابا حنيفة و اجب الناس فعلى هذا ادركت آبائي و اين هردو روايت در شرح تجريد ابن حلى موجود است در مسئله تفضيل حضرت امير رضى الله عنه و اگر شيطاني شيعه را دغدغه كند و گويند كه اگر ابوحنيفه و امثال او از مجتهدين اهل سنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس چرا مخالف ايشان در مسايل بسيار فتوى دادند گوئيم **جواب** اين سخن در مجالس المؤمنين قاضى نور الله شوشترى موجود است گفته است كه ابن عباس شاگرد حضرت امير بود و بپايه اجتهاد بحضور حضرت امير رسيده ودر حضور ايشان اجتهاد ميكرد ودر بعض مسايل خلاف مى نمود و حضرت امير تجويز ميكرد پس معلوم شد كه مجتهد را تقليد دليل خود ضرور است آرى در مسايل منصوصه ديده و دانسته خلاف كردن برو حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست كه اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم باليقين صواب است و مجتهد بر خطا معاقب نيست بلكه ماجور بيک اجر است چنانچه در معالم الاصول شيعه باين تصريح نموده پس خطاء محتمل او در رنگ صواب متيقن شد كه اصلا خوفى و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقلد او اين قدر شرط است كه اجتهاد در محل اجتهاد باشد يعنى مقابل قرآن صريح و خبر متواتر يا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز ديديم كه رواة اخبار و مجتهدين اهل سنت همه مشهور بتقوى وعدالت و ديانت اند شيعه هم اگر در ايشان طعن مى كنند از راه عقيده سنت طعن ميكنند نه فسق و كذب و دنيا دارى و رُواة اخبار غير ايشان از فرق خصوصا شيعه همه مطعون و مجروح نزد خود ايشان چنانچه سابق مفصل گذشت و لشكريان حضرت امير بعد از واقعه صفين كه كَلْ سر رسيد اين فرقه و قرن اول اين گروه اند و اقوال و افعال حضرت امير بيشتر بوساطت ايشان مروى شده حال آنها در نهج البلاغة و خطبهاء آنجناب كه دران مروى است سابق مشروح شد كه بچه حد خاين و فاسق و عاصى فرمان امام و كاذب و ظالم بودند و جميع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امير خود در حق آنها شهادت بنفاق داده اند و جماعه كوفيه كه مدار عقيده و عمل ايشان از روايت آنهاست از ائمه مثل

هشامیین و زراره و میثمی و غیرهم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم مفتری فرموده و دعای بد و لعن در حق آنها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طایفه از رواة اینها کسانی هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابوجعفر طوسی و غیره از وی روایت می کنند و اکثر رواة ایشان بخوف عباسیه وقتی که ائمه را مجوس می داشتند از بر آمدن و در آمدن ممتنع می شدند و رابطه خود را به آنجناب اظهار کردن نمی توانستند بخلاف اهل سنت که علماء ایشان دران وقت هم بزیارت ائمه مشرف می شدند و فایدها بر میداشتند در جمیع توراریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سؤال مشکلات می نمودند دران وقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواهد که وقت وقت تهمت بود واین معنی درکتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیة عنهما فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قالا لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه و جلسنا عنده فجاءه بعض الموکّلین فقال اننی قد فرغت فانصرف فان کان لك حاجة فی شئ آتیك بها حین اجیئك غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سألنی ان اکلّفه حاجة یأتی بها معه اذا جاء و هو میت فی هذه اللیلة فجاءةً فمات الرجل فی لیلته تلك فجاءةً و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمد را ظهور لازم است قوله تعالی (**هُوَ الَّذِیٓ اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ ...* الآیة. الفتح: ۲۸**) و نیز حق تعالی میفرماید (**وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ* الانبیاء: ۱۰۵**) و بالاجماع مراد ازین عباد امت محمد است صلی الله علیه و سلم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهل سنت بوده اند چون در عراق و خراسان بسبب شآمة اعمال کفار تتار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروه فضله خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد.

و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامت بر پنج اصل موقوف است و هریک ازان پنج اصل ثابت نمی شود بدلیلی که قابل شنیدن باشد **اصل اول** آنکه حضرت امیر امام بود بلا فصل **اصل دوم** آنکه ائمه امت منحصر اند در عددی لا یزیدون علیه و لا ینقصون عنه **اصل سیوم** طول عمر امام آخر و اختفاء او یا رجعت او بعد الموت علی اختلاف فرقهم فی ذلك و این هر سه امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید **اصل چهارم** ارتداد و کفر صحابه وکتمان حق و اظهار باطل و اجتماع همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات بر حسن حال و مال ایشان صریح ناطق اند **اصل پنجم** اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر میفرمودند که از دیگران مخفی و مستور میداشتند حالانکه ان دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرات بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان کرده اند و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرور بود واین امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکانی خمسه اسلام دارد هریک از آنها مخالف بداهة عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه و لاحقه یافتیم و بیقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی است نه مأخوذ از خاندان نبوت و دلیل شیعه را درین اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرو یه اند از مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابق اصلا در میان علما مذکور نشده و رجال آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بی دیانتی نزد خود ایشان نیز یا آیات قرآنی اند که تمسک بصریح آن آیات هرگز بآن مطلب نمیرساند بلکه باستعانة اسباب نزول و تخصیص وقایع که اکثر آنها اخبار ضعیفه و موضوعه و مفتری می باشد و با این همه بر اصل مدعا نمی نشینند الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقل که درین امور تأمل وافی بکار برد بر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیمروز روشن گردد (... **وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** النور: ٤٦).

باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوسی و هنود اند که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف و تألیف و وجود علما و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت حنفیه است و اگر تأمل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئة مجموعی مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته اند غلو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن مأخوذ از یهود است که میگفتند (... **نَحْنُ اَبْنَاۤءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاۤؤُهُ** ...* الآية. المائدة: ۱۸) و (... **لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلاَّ اَيَّامًا مَعْدُودَةً** ...* الآية. البقرة: ۸۰) و (... **لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلاَّ مَنْ كَانَ هُودًا اَوْ نَصَارٰى** ...* الآية. البقرة: ۱۱۱) و بغض صحابه کرام و تعصب و عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز مأخوذ از یهود است (**قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰى قَلْبِكَ** ...* الآية. البقرة: ۹۷) و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبداء بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و آنهارا معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت آنهارا باختیار آنها و حضرت امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و ناجی گمان کردن همه مأخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر بودند و این همه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام است نزد شیعه حزوًا بحزوٍ و نصف قرآن را بظاهر معنی آن باور داشتن و نصف دیگر را که در مدح صحابه و مهاجرین و انصار است بتأویل های باطل تحریف نمودن مشترک است بین الیهود و النصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین علیه السلام داشتن مشابه قول یهود است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیای خدا گفتن و در مدح شیعه حضرت علی دور دور رفتن نیز مأخوذ از ایشان است (**قُلْ يَاۤ اَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوۤا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِيَاۤءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ*** الجمعة: ۶) و تحریف لفظی و معنوی

کتاب اللّه نمودن و در وی بعض الفاظ افزودن بعینها صفت یهود است و یهود می گویند که جهاد جایز نیست تا وقتی که مسیح دجال نه بر آید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جایز نیست تا وقتی که حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تأخیر نماز مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعة منکر شدن بعینه قول یهود است و یهودیان میگویند که هر که سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی او را چنین و چنین ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که (... **لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ** ... * **الآية. آل عمران: ۷۵**) امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم علیه السلام و ام او و حواریان اورا سبّ و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم و خلفاء و ازواج آن حضرت صلی اللّه علیه و سلم را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ باک ندارند از تلطخ به بول و براز خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین است عند التحقیق مذهب شیعه در مذی و ودی و منی و بول که بعد از افشاندن قضیب بر آید و برازی که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند هر چهار طرف سجده کردن جایز است و امامیه نیز در نوافل بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند با نصاری که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و بسوی آنها سجده کنند و رو بروی آنها دست بسته مانند موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی علیه السلام و حضرت مریم می سازند و تعظیم می نمایند و سجده می کنند و مشابهة ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت و نحوست تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق سفلیات انگارند روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسیان خالق نیکی یزدانرا شناسند و خالق بدی اهرمن را روافض نیز

خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند و لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان را در باب زنکه بازی توسعه بسیار است و کمال بیغیرتی و بیحیائی دارند روافض نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم آنها میروند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهرانرا حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت واما مشابهة بهنود پس در ایام عاشورا چیزی که هنود بابتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوار کنند و نوبتها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و اولش را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنابندی امام قاسم و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند بلکه وهم اینها از وهم هنود ضعیف تر است که هنود تصاویر اشخاصی را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز اشخاص را پرستش می نمایند هنود قایل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض نیز قایل اند بطهارت بول بقر و انسان هردو و براز خشک هردو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را نیز برهنه جایز شمارند بشرط تلطخ ثقبتین به گل و هنود خاک معبد خود را بر جبهه و پیشانی مالند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامۀ پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل به بدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازار بند و کمر بند و موذه و چادر بالای سری و در طهارت بول و مذی و منی نیز موافق هنود اند و هنود جهت عبادت را معین ند[illegible] امامیه نیز در نوافل و سجده تلاوت استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام ندانند امامیه نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در متعه و هنود فروج اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین است مذهب امامیه.

باب دوازدهم

در تولاّ و تبرّی

معنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را ترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علماء معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه ازان مقدمات باید نمود تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولی کیست و لایق تبرا کدام است بر اصول مقرره شیعه و اصلا قول اهل سنت را دخل نباید داد.

مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و هر چند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان دو مؤمن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکه بجهت ایمان هریک محبت دیگر دارد **دوم** آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعض مسایل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل خبر میثاق و غیره مخالفت متحقق است و با هم بجهت اتحاد مذهب محبت یک دیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود.

مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم می توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یک دیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات

واقع میشود اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلفة النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع است مثل مؤمن فاسق که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی (... الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ...* الآية. التوبة: ۷۱) و بحیثیت فسق مبغوض بدلیل (... إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْخَائِنِينَ* الانفال: ۵۸) (... وَاللَّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ* آل عمران: ۵۷) و بدلیل آنکه نهی از منکر فرض است و ادنی مراتب نهی منکر بغض داشتن بدل است آمدیم بر اینکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که ازو صدور می یابد مثل خیرات و مبّرات یا عدل و داد و مروت و جوان مردی وخوش عهدی و صدق گفتاری بمحبت دینی محبوب می تواند شد یا نه ظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند قیاسا بر مؤمن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود ومحبت نوشیروان بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او باین سبب که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است عملش نیز باعتبار دین و نزد خدا فاسد است قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ* النور: ۳۹) پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جایز و واقع چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه در عوام امت ممکن است در خواص امت نیز محال نیست زیرا که مقتضاء بشریت مشترک است و فرقی که در خواص امت و عوام امت متحقق است نه ازان جهت است که احکام بشریه در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضایل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترو یج شریعت وقبول احکام الهی است چنانچه در خبر طو یل درجات ایمان بروایت کلینی از حضرت امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهل

بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار این قدر هست که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلا آحاد امت را نمیرسد که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با یک دیگر پیش آمده اند بدلایل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است (**الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی)** الی آخره و ازانجمله آنچه در حق اهل بیت و انصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم و تجاوزوا عن مسئیهم و ازانجمله آنچه در حق ازواج آمده است (**... وَ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ ...* الآیة. الاحزاب: ٦**) و آنحضرت فرموده است که (**انّ امرکنّ مما یهمّنی من بعدی و لن تصبر علیکنّ الا الصابرون**) یعنی بر اطاعت و فرمان بر داری شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل دارند و بدلایل عرفی بیشمار ازانجمله آنکه اولاد را با والدین هرگز آن معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقق اسباب آن از ایشان نیز و ازانجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند خواص آن دولت مثل شاهزادها و بیگمات و وزرا و امراء کبار که باعث نشوونماء آن دولت در ابتدا و موجب بقاء آن دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش آنها آن دولت قایم شده و صورت گرفته و حق خدمت سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه می باشند نو آمده و خوشه چینان آن دولت پس معامله که آنجماعه نو آمده با هم میکنند اگر با پادشاهزادها و بیگمات و وزرا و امرا در میان آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معاملهٔ که خواص آن دولت با هم دارند از گرفت و گیرو انکار و عتاب و مخالفت در مشورها بلکه احیانا نوبت بجنگ و قتال نیز آنها را با هم رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بی ادب و مستخف آن دولت باشند و ازانجمله آنکه اگر شخصی از اراذل با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت و بد گفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و اورا تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که توحد نشاختی ترا نمیرسید که با این قسم شرفا این معامله کنی.

مقدمه سیوم عداوتی که مؤمنین را با هم بجهة دنیا واقع شود مخل ایمان نمی شود اما مذموم و قبیح است وچون بی مراعاة رتبه باشد اقبح و اشنع است و معنی مراعاة رتبه اینست که هردو از خواص امت باشند و یا هردو از عوام و معنی عدم مراعاة آنکه عامی با خاصی در افتد و با وی آن کند که با هم جنس خود میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بوده اند اصحاب و ازواج و اهل بیت و در قرون ما بعد نیز سه گروه اند سادات و علماء و مشایخ طریقت یعنی اولیا پس درینجا دو دعوی بهم رسید یکی آنکه مخل ایمان نیست دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هردو دعوی یک روایة از کافی کلینی کافی است ملا محمد رفیع واعظ قصه آزردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان حمال از کافی آورده و در آخر گفته که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود بخانه عبد الله بن الحسن رفتند و صلح نمودند و نیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراة و اللعنة و ربما استحق ذلك كلاهما قال الراوی و هو معتب جعلت فداك هذا الظالم فما بال المظلوم قال لانه لا یدعو اخاه الی صلح و لا یتعامس له پس معلوم شد که این قسم آزردگیها در میان خواص امت بوقوع آمده معاذ الله که مخل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد که این آزردگی هم مذموم وقبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص امت بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابو تراب است که در میان آنجناب و جناب سیدة النساء متحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده باقتضاء بشریت حواله نموده.

مقدمه چهارم مدار عداوت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیراکه علت عدوات دینی بنص قرآنی کفر است و عند اشتراك العلة یجب اشتراك الحکم قوله تعالی (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا اٰبَاءَهُمْ اَوْ اَبْنَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتَهُمْ ...* الآیة. المجادلة: ۲۲) و قوله

تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللّٰهَ لاَ يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ* المائدة: ٥١) و قوله تعالی (لاَ يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِى شَئٍ ...* الآية. آل عمران: ٢٨) و از آیة اول صریح مستفاد شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی متحقق باشد آن همه را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود العلة يجب وجود الحكم قوله تعالی (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ...* الآية. التوبة: ٧١) واز قواعد مقرره است که محب الشی محب لمحبه و محبوبه و حق تعالی محبوب جمیع مؤمنین است و محبت او تعالی در دل هر مؤمن زیاده بر محبت دیگران می باید قوله تعالی (... وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ ...* الآية. البقرة: ١٦٥) پس چون حق تعالی مؤمنین را مطلقا دوست میدارد لازم آمد که هر مؤمن جمیع مؤمنین را مطلقا دوست دارد و الا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی (اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...* الآية. البقرة: ٢٥٧) و قوله تعالی (ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لاَ مَوْلَى لَهُمْ* محمد عليه السلام: ١١) و قوله تعالی (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ا لصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا * مريم: ٩٦) و از قرآن مجید معلوم بالیقین است که ولایت مؤمنین به هیچ گناه کبیره و صغیره زایل نمی شود و قوله تعالی (إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلاَ وَ اللّٰهُ وَلِيُّهُمَا ...* الآية. آل عمران: ١٢٢) و بالاجماع مراد ازین دو طایفه بنوسلمه و بنوحارثه اند که در جنگ کفار روز اُحد قبل از قتال باغواء عبد الله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند و آن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که در آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او مخطور بلکه مظنون و هنوز وقت نشو ونماء ملت اسلام که بادنی تقصیر در نصرت و اعانت از اصل بر باد میرود و حق تعالی با وصف

این همه از ولایت آن هردو فرقه دست بر دار نشد و آنها را مؤمنین فرمود که (... وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * آل‌عمران: ۱۲۲) و این قدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است چون اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله نیز در مؤمنین یافته شود بالاول و التخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ * الصف: ٤) و قوله تعالی (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ... * الآية. المائدة: ٥٤) و قوله تعالی (... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ * البقرة: ۲۲۲) و قوله تعالی (... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ * آل‌عمران: ۷۶) و قوله تعالی (... وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ * آل عمران: ۱۴۸).

مقدمه پنجم محبت و عداوت با مؤمن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر دارد حال تفاوت و اختلاف معلوم است و هم چنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت وجدانی است هم چنین محبت دینی که بجهة ایمان دارد نیز متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مؤمنین در محبوبیت ومحبیت خدای تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلی درجات محبت دینی آنست که بسید المؤمنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام متعلق است بالاجماع بعد ازان بجماعه از مؤمنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و آن جماعه منحصر در سه طایفه اند **اول** فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض وی اند و در حق ایشان فرموده است (احبّوا الله لما يغدوكم من نعمه واحبوني لحب الله و احبوا اهل بيتي لحبّي) **دوم** ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند و در حق ایشان حق تعالی خود میفرماید که (النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ ... * الآية. الاحزاب: ٦) و اجماع

جـمـیع بنی آدم است بر آنکه ازواج بسبب کمال خلطت و ایتلاف حکم شخص پیدا میـکـند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقـام امتنان هردو را دریک سلک کشیده قوله تعالی **(وَهُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وصِهْرًا ...* الآیة. الفرقان: ٥٤) سیوم** اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختـیـار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را در تلف و مـشـقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالی قدر دانـی ایـن عـمـل ایـشـان فـرمـوده در حـق ایشان عنایت نمود **(لِلْفُقَرَآءِ الْمُهَاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَیَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ اُولٰئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ* وَالَّذِینَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ وَالْاِیمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ وَلاَ یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّآ اُوتُوا وَیُؤْثِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ...* الآیة. الحشر: ۸ ـ ۹)** و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع است آن نسب مجرد کما قال القائل

بیت:

القوم اخوان صدق بینهم سبب * من المودة لم یعدل به نسب

پس دریـن هـر سـه طـایـفـه اسـبـاب مـحـبت اقوی و اوفر و اتم و اکثر اند به نسبت عامه مؤمنین و کافه مسلمین بدو جهت **اول** کمال قرب و اتصال ایشان با پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادة محبوبیت است **دوم** بسبب حقوق این هر سه طایفه در ترویج شریعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازینجماعه برخی بـاشـنـد خـالـی از ایـمـان یـا مـرتـکـب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و بـمـوجـب نـص قـرآنی واجب العداوت شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر صلی الله علـیـه و سلم در برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب وامثال او.

حالا در تفتیش ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئله حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر میگوید که الایمان تصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم و علم من دینه ضرورة و لا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی (**... وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ... * الآية. النمل: ١٤**) و لا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی (**... قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا ... * الآية. الحجرات: ١٤**) و نیز میگوید و الکفر عدم الایمان اشاره بآن است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد او بدونه و نیز میگوید و الفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافاة بایمان ندارد و مؤمن فاسق می تواند بود و نیز میگوید و النفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر و الفاسق مؤمن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او و امکان عفو الهی ازو لقوله علیه السلام (**ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر**) و لوجود جده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب بایمانه (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* الزلزال: ٧**) و تصبحه عند العقلاء والسمعیّات متأولة و دوام العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقه تعالی فجاز وقوعه پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و ازو تبرا نمودن جایز نیست بلکه شان او شان دیگر مؤمنان است که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سبّ وقتی درست می شود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص است بموت علی الکفر که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جایز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و

مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید میگوید و الاحباط باطل لاستلزامه الظلم و قوله تعالی (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * الزّلزال: ۷) پس تا وقتی که از شخص کفر متحقق نه گردد هیچ عمل او حبط نمی شود.

مقدمه ششم بالاجماع از صحابه وازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب کفر ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربة حضرت امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام علماء شیعه که این مخالفت ومحاربة وغصب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی است که مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند زیراکه منتهاء کار ایشان فسق است و فاسق مؤمن است (وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ...* الآية. التوبة: ۷۱) پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست و علماء محققین ایشان باین قدر اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که اهل سنت و جماعة بشیعه نموده اند سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثری نیست ومذهب ایشان همین است که مخالفان علی رضی الله عنه فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة بمقتضای حدیث (حربك حربی و سلمك سلمی) که واقع است و ظاهر است که حضرت شیخین با امیر المؤمنین علیه السلام حرب ننموده اند بلکه بی زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال به کثرة خیل و رجال حق اورا ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال ازو نمودند انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بر این اصل خود بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافة مخالفت نمودند

مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حبّ جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا اداء زکوة باجماع امت واجب است و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد می شود و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل ادا نه نماید و بر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم نص کرده اما دروغ گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم را تأو یل دور ازکار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فائده معلوم شد **اوّل** آنکه انکار معنی نص ومدلول آن بنابر تأو یل فاسد کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهل سنت خطاء اجتهادی نامند **دوم** آنکه غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلك که از بعض کسان واقع شد بنابر تمسک بحدیث (**نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث**) یا بنابر تمسک بآیة (... **اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...* الآية. المائدة: ۳**) نیز کفر نیست بلکه فسق اعتقادی است آنرا خطاء اجتهادی نامند زیرا که چون تأو یل باطل در مسئله نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیة در مسئله میراث و نوشتن کتاب که بهزاران درجه ادون از مسئله امامت است و بالاجماع ازفروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نه گردد و خود ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت چون بنابر تأو یل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه و زکوة که درینجا بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گو یا اجماعی این فرقه است هیچ کس درین نزاع ندارد و لهذا قول خواجه نصیر طوسی را هر همه اینها بطریق استشهاد می آرند که او گفته است مخالفوه فسقة و چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان ثابت شد.

اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان که دلیل بر حسن باطن است باید نمود ملا عبد الله در بیان آیة **(يَآ اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ...* الآية. المائدة: ٦٧)** آورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق اجمالی بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابت این مرتبه اسلام را داشتند و بحفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر نرفته اند و این مقدار ازین عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالتپناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب قتال با اهل ارتداد و با مانعین زکوة و با مدعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شده بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کدّ و کوشش بحدی نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند و بسیاری ازین مردم در مالیّات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذاید مباحه نیز ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات از جهت قرب زمان از اهل ورع و زهد و تقوی بودند و مساهلة و مداهنة که واقع شد در امر خلافت و در حق اهل بیت بود و بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع و زهد و تقوی ببرکت در یافت صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهر داری و الا قبول فیض و برکت ازان صحبت چه قسم حاصل میکردند وعاقل را درینجا غور در کار است که هر گاه ایمان و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار ایشان در حق آنجماعه ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمده ادعای خلافت ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنابر تمسک بدلیلی یا فهم این امر از نصّی واقع شده باشد نه بنابر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ایشان تأثیر کرده باشد درین امر عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیدهٔ و دانسته بنابر طمع دنیا

و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوی و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دور نیفتند رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب است ما مردم مکلف بظاهر حالیم هر کرا بحسب ظاهر نیک بینیم نیک گوئیم و مع هذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان ببرکت صحبت شریف نبوی صلی اللّه علیه و سلم بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبتگیر او موثر شده باشد بالجمله باعتراف علماء شیعه ایمان جماعه از اصحاب با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترو یج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلك از خصایص و فضایل ثابت شد و الحمد للّه اکنون بحث از علو درجه و سمو مرتبه ایشان عند اللّه و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید بالیقین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را او تعالی پسند فرمود هر چون که باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی (**وَ السَّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْاَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ اَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ*** التوبة: ۱۰۰) ملا عبد اللّه صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیة خالی از صورتی نیست و در دفعش سخنان مشهور روش امامیه قوت تمامی ندارد و بغیر سخنان مشهور جوابی می توان گفتن و صورت سخن مخالفت این که در تفسیر نیشاپوری گفته که قال اهل السنة لا شك ان ابابكر سبق الى الهجرة فهو من السابقين و قد اخبر اللّه تعالى بانه رضى عنه و لا شك ان الرضى معلل بالسبق الى الهجرة فتدوم بدوامه فدلّ ذلك على صحة امامته و عدم جواز الطعن فيه و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن بارتکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایمان شرط است و آن شخص معاذ اللّه هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از سنوح ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دور است و گفتن این که مراد از سابقین بهجرت و نصرت آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل برای امیر المؤمنین کرده باشند و

بوصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفی است دور ازکار چرا که در لفظ آیة چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین کلام صریح می توان فهمید که هر گاه انکار امامت مرتضی رضی الله عنه مخصص عموم آیة نتوانست شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمی تواند شد چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست بعد ازان ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب باین روش گفته شود که این دلالت نمی کند مگر برینکه حق سبحانه و تعالی از سباق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان که سبقت به هجرت ونصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هر گاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقین که جزاء آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است برضاء الهی و ابقاء آن رضا ظاهر است که موقوف است و مشروط بحسن خاتمه و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه بلفظه و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمی کنند و اصول و عقاید خود را یاد ندارند **اول** دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمی شود زیرا که مدلول آیة تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود و فرق در میان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد مثلا آیة موالات دلالت نمی کند مگر برینکه ولایت شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة در حالت رکوع و بقاء این وصف مشروط است بحسن خاتمه و کذا و کذا و علی هذا القیاس **دوم** آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده بر هم می شود که مخالفوه فسقة و نیز خود مولوی عبد الله مشهدی در سوال و جواب مرقوم

الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتأو یل باطل یا بانکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المؤمنین قایل شده است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقاید خود ارتکاب می کنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید العقاید و الاحباط باطل لاستدامة الظلم و لقوله تعالی (**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* الزلزال: ۷**) و طرفه اینست که ملا عبد الله را این عقیده خود مطلقا فراموش شده و آن قدر در سخن پروری خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفا شروع نموده و چهار عمل بر شمرده **اول** آنکه ایشان در غزوه اُحد فرار از زحف نمودند **دوم** آنکه غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند **سیوم** آنکه غصب فدک نمودند **چهارم** آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بآنکه انکار امامت مرتضی مخصص آیت نمی تواند شد و منافاة برضوان ندارد و چون او منافات برضوان نداشت محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرک است بدلیل قرآن (**... لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ ... * الآية. الزمر : ٦٥**) و فرار روز احد که بنص قرآنی معفو است و از نزول این آیة به پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند بود که اول بسبب عفو الهی كَاَنْ لم یکن شد و دوم بعد از وقوع آن این آیة نزول یافت اگر آن عمل حبط شده بود رضا بعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره توبه من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سیوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابو بکر رضی الله عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها بدست خود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بیخبری است و مع هذا این منع هم به موجب تمسک بحدیث مشهور بود سیئه نشد چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دواة وقلم از شیخین هرگز بظهور نیامده مخاطب بـ (**ایتونی بقرطاس**) فقط این هردو نبودند جمیع بنی هاشم

و اهل بیت درین شریک اند و مع هذا اگر مشوره درین باب داده باشند بخطا در مشوره حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست میزند ودست او بجائی نمیرسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل (اَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ* اَلَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ* يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ* خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيمٌ* التوبة: ۱۹ - ۲۲) و آیة (اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا اُولٰئِكَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ...* الآية. الانفال: ۷۲) الی آخر السورة ملا عبد الله و دیگر علماء شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بعجز در داده قایل بمراتب عالیه این اشخاص شده اند اینست حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین و انصار که خلفاء ثلثه هم ازان جمله اند اما حال محار بین ایشان که حضرت ام المؤمنین و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین پس شیعه را دران تردد بسیار است تفصیلش آنکه اوائل ایشان فرق نمی کردند در مخالف و محارب همه را تکفیر می نمودند و سبّ وتبرا جایز می شمردند و چون متأخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درین صورت که امامت را در حکم نبوت گیریم و منکر اورا مرتد و کافر شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذهب راه می یابد ازانجمله آنکه حضرت ائمه بلا تکلف و بلا ضرورت ملجئ نکاح و انکاح با آنها میگردند مثلا حضرات سکینه را بمصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه رایج وجاری بود و هرگز معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت حضرت امیر است.

و ازانجمله آنکه جماعه از اخوان و اقارب ایشان منکر امامت ائمه بوده اند

مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعه و محاکمه بسوی حجر اسود و شهادت او برای امام زین العابدین دست بر دار نشد از دعوی امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس و غیره که از طرف مختار بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک آن نمی کردند و مثل زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر و درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بر دار نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب پر خاش داشته اند باز اولاد امام جعفر نیز در میان خودها مثل عبد الله افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن را رضی الله عنه نیز بر شماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت ائمه دیگر دایرهٔ قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی مشتعل می شود بلکه اتباع اینها جنگ و قتال هم باهم نموده اند مثل مختار ثقفی عبد الله پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت نبی کفر باشد این همه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهما السلام که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثالهم شهادت نجوی و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر می شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد یا علوی هر گاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است.

اما درینجا قباحت دیگر لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محار به لازمه انکار است در وقتی که امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم غیر کفر

شد و این معنی محال است بلکه هر چه حکم لازم است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و پر بدیهی است که محاربت خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را تقاضا میکند که هر گاه انکار چیزی کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز می باید که کفر نباشد زیرا که محاربه نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل درحق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که **(حربك حربی وسلمك سلمی)** ودر این جواب نیز بچند وجه خدشه است **اول** آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف حرف تشبیه یعنی حربك كانه حربی زیراکه معنی حقیقی امکان ندارد و پر ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقة بل حکما و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست واین لفظ را جناب رسول صلی الله علیه و سلم در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبایل متعدده از اسلم و غفار وجهینه ومزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه آنها کفر نیست **دوم** آنکه معنی کلام این است که حربك بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که درانجمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رایج است مثلا شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بد خواهد بد خواه من است و اگر آن دوست او در زمرهٔ مردم کثیر باشد که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود لغة و عرفا و این صحابه کبار و ام المؤمنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت امیر نداشتند بلکه از قتلهٔ عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربت واقع شد **سیوم** آنکه **(حربك حربی)** کنایت است از عداوتك عداوتی و پر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنابر عدوات نبود محض برای رفع فساد امت و استیفاء قصاص مقابله نمودند و بمقاتله انجامید **چهارم** آنکه در

جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح و ذم شود مثلا اگر شخصی گوید که این آوند را بشکنند اورا چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او باوند رسید و بشکست بالاجماع اورا شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد و همین است حال محاربه ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره **پنجم** آنکه سلمنا که محاربه حضرت امیر بنابر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست بلکه با انکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیة قرآنی در حق قطاع الطریق که بالاجماع کافر نمی شوند گو فاسق باشند قوله تعالی **(اِنَّمَا جَزٰٓؤُا الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهٗ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُّقَتَّلُوْٓا اَوْ يُصَلَّبُوْٓا ...* الآية. المائدة: ۳۳)** و در حق سود خوران نیز همین وعید وارد است و سود خور بالاجماع کافر نیست قوله **(... فَاْذَنُوْا بِحَرْبٍ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ...* الآية. البقرة: ۲۷۹)** بلکه درین آیات حرب خدا و رسول هردو در حق فسّاق ثابت فرموده اند و در حدیث مذکور تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و رسول هردو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری حربی که با رسول از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب و کسی چه می تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه حضرت هارون قصوری نفرمود تا آنکه حضرت هارون بزاری پیش آمد و فرمود که **(... يَبْنَؤُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْيَتِيْ وَلَا بِرَاْسِيْ ...* الآية. طٰهٰ: ۹٤)** در محاربت غیر ازین حرکات چه میشود حالانکه حضرت امیر نیز بحکم **(انت منی بمنزلة هارون من موسی)** همان رتبه داشت و زوجه مطهره رسول آنجناب را حامی قتله عثمان و مداهن در اجراء قصاص فهمیده با او بر سر پرخاش شد بعینها مثل حضرت موسی که هارون را حامی گوساله پرستان و مداهن در اجراء حد و تعزیر فهمیده این اهانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر می بود حضرت موسی حاشاه من ذلك در اشاعت کافر می شد و العیاذ باللّه من ذلك و معامله که برادران حضرت یوسفؑ با آنجناب کردند و حضرت یعقوب را المی رسانیدند از محاربت چه کمی دارد درین مکان راه انصاف باید پیمود و رتبه هر کس را ملاحظه

باید نمود جانب ثانی نیز ام المؤمنین زوجه رسول است که بحکم نص قرآنی مادر مؤمنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر فی نفس الامر ازان جنایت بریئ الذمه باشد ما و شما را نمیرسد که مادر اورا زیر طعن خود بگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمیرسد که زبان طعن بر کشائیم بلکه درینجا نسبت مادری و پسری است و در آنجا نسبت برادری و مساوات

مصرع: گر حفظ مراتب نه کنی زندیقی

بالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث **(حربك حربی)** در اثبات کفر محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صالحه آن محاربین جائی نرفته مانع بغض و عداوت و سبّ و تبرا است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست درینجا نیز کلمات بعض علماء شیعه باید شنید قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین خود آورده که مفهوم تشیع آن است که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتضی علی رضی الله عنه است و سبّ و لعن درو معتبر نیست می گنجد که نام حضرت خلفاء ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه خبث و فحش در ماده حضرت ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها نسبت بشیعه میکنند حاشا ثم حاشا که واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اما چون حضرت عائشه مخالفت امر **(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ...* الآية. الاحزاب: ۳۳)** نموده ببصره آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نمود بحکم حدیث حربك حربی و سلمك سلمی که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده بعد ازان متصل همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده باین

مضمون که عائشه درخدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جایز نباشد و هو المدعا باید دانست که متأخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی و اقران او ازین عقیده خود که محارب حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده به همین قدر قناعت کرده اندکه محاربه حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه بسرحد فسق و کبیره می رساند زیراکه اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنابر تأویل باطل یا انکار نص محاربه اورا حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علماء شیعه حکم وحي ناطق دارد خصوصا در باب عقاید بعضی متأخرین ایشان در میان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که بمقتضای حدیث حربك حربي از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم است و موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبد الله و اقران او باعتبار الزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه و الحق کلام این عزیز ناشی از کمال دقت است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لیکن حدیث مذکور با وجودی که قابل تأویل است و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجر و انصار و بالخصوص در حق ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی فسق لا کفر و اگر بنابر شبهه یا تأویل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطاء اجتهادی میگردد چون منتهای کلام شیعه درین مبحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب اهل سنت نیز درین مسئله مذکور شود.

باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنابر اجتهاد در مسایل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض و تقسیم خمس و متعة الحج وغیره ازان باب است اصلا کفر نیست ومعصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهدان را در مسایل اجتهادیه با هم خلاف جایز است و نیز مجتهد مأجور است و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علماء اهل سنت کافر است بالاجماع و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و اهل نهروان و حدیث حربك حربی نزد ایشان بر همین محمول است اما درینجا لزوم کفر است نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار بیمغز و مقابل نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواترة پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمی تواند شد پس خوارج نزد اهل سنت در احکام أُخروی کافر اند دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس. و محارب حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تأویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق این است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا خوانی ایشان و سوابق اسلامیه ایشان و قوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه الصلوة و السلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قایم اند بر عصمت و علو درجه مانع اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بی تأملی و آن لله فی الله بود نه بهوای نفسانی و نزغه شیطانی حاشا جنابه من ذلك و در اصحاب صفین چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است نظر بعمومات آیات و احادیث داله بر فضایل صحابه بلکه جمیع مؤمنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر آنجناب یا لعن و سبّ آن عالی قباب می کرد اورا بالیقین کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان آنها بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم.

بالجمله اجماع اهل سنت است بر آنکه تکفیر کنندهٔ حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت از ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوسته آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده آنها را تکفیر نمی کنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافر است و علو درجهٔ ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیهٔ متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه یا از راه تأویل باطل و شبههٔ فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند.

مقدمه هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبههٔ فاسد مصدر امری شنیع گردد اورا لعن و سبّ جایز نیست بچند دلیل:

اوّل قوله تعالی (**فَاعْلَمْ اَنَّهُ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ...* الآية. محمد عليه السلام: ۱۹**) و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشئ نهی عن ضدّه پس در حق مؤمنین فاسقین که محتاج استغفار ایشان اند استغفار مأمور به است و لعن و سبّ و دعاء بد در حق آنها ضد استغفار پس منهیّ عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعاء مأثور استغفار برای مؤمنین و مؤمنات در هر پنج وقت مشروع شده و دعاء بد و لعن که دور افکندن از رحمت الهی است مقابله با امر شریعت کردنست پس حرام باشد.

دوم (**اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْماً ...* الآية. المؤمن: ۷**) معلوم شد که ملائکهٔ حاملان عرش باستغفار مؤمنین مشغولند و بدیهی است که مخالف مقربان حضور در

جناب پادشاهان عرض کردن موجب غضب پادشاه و ناخوشی آن مقربان میگردد و العیاذ بالله.

سیوم آنکه شفاعت أنبیا برای اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن و دعای بد مقابله و معانده با پیغمبر خود و جمیع پیغمران لازم می آید و العیاذ بالله.

چهارم آیت (**وَالَّذِينَ جَآؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلاَ تَجْعَلْ فِى قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ* الحشر: ۱۰**) معلوم شد که شان متأخرین امت همین است که دعای مغفرت سابقین نمایند و ا ز کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گو یا حق ملت و دین را تلف کرده باشد و العیاذ بالله.

پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق ازو نموده آید و ازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر بمعروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت و اقامهٔ حد و تعزیر و بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و درود و بدیهی است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج او بازاله اثر مرض می کنند نه بقتل و ازهاق روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که (**لعن المؤمن كقتله**) زیراکه معنی لعن ابعاد از رحمت است و تا وقتی که در او ایمان موجود است بعید از رحمت نمی تواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدی است بهزاران درجه شدید تر از قتل.

ششم آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مؤمن فاسق ایمان که صفهٔ روح است و موجب دوستی و محبت است دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی

است زایل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سبّ و تحقیر و اهانت است نیز بعد الموت زایل گردد و مقتضیات ایمان که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لا غیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که (**لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا**) و موت در حق مؤمن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو می کند و موت عمل سابق را محو نمیکند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت است.

هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی (**وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ...* الآية. التوبة: ۷۲**) که در سوره توبه واقع است پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا بآنکه وعده خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی (**... إِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ* الرعد: ۳۱**) پس طلب محال هم شد و سوء ادب هم بنهایت انجامید.

مقدمه هشتم آزردگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان با هم بسیار بوقوع آمده و هردو جانب بسبب آن آزردگی هرگز از درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اهانت نه گشتند مثل آنچه میان حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش جاری شد و مارا غیر از این که همه کس را بتعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده ها بنابر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز تعظیم هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامة می ورزیدند پس وجهی که شیعه برای تعظیم همه امام زادها که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه بفسق او نیز اعتقاد ندارند همان وجه را اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه و ازواج و اهل بیت بکار می برند و هردو جانب را معذور میدارند و ملا عبد اللّٰه صاحب اظهار

الحق بنابر دقّت نظری که فی الجمله دارد بر این وجه متنبه شده و منع مطلق را برای او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق سؤال ایراد نموده و در دفع او کوشیده باین طریق که گفت و اینجا مقام شبهه ایست که بر لبیب منصف لازم است صورت شبهه را با قوتی دارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که می تواند بودن که دو شخص از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شکی وخفای که در رأی واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهمرسد و درین صورت مارا نمیرسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بد گفتن نمائیم و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سائر الناس از صلحاء امت که جایز الخطا اند واقع است متحمل است اما درین مقام که سخن دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد ودیگری جایز الخطا جایز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف مخاصمه با یک دیگر برابر نیستند که یکی معصوم است ودیگری جایز الخطا چون معصوم احتمال خطا ندارد بطرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر بنابر شبهه دلیلی نسبت بمعصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم علیه السلام و اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض میکنیم در میان هردو معصومین که باهم آزردگی پیدا کنند و چون هردو طرف معصوم اند کجا ابلیس و کجا آدم علیه السلام و این صورت را که از هردو طرف معصومین باهم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یک دیگر کنند از کتب امامیه مثله بسیار بر آریم **اول** مناقشه حضرت آدم علیه السلام بابت رفع منزلت حضرات ائمه بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و میثاق ولایت آنها ندادن با وجود نص الهی چنانچه در مبحث نبوات به تفصیل گذشت **دوم** آزردگی حضرت موسی حضرت هارون و تحقیر و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآنست هیچ کس را جای انکار آن نیست **سیوم**

در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی رضی اللّه عنه بابوتراب نقل کرده که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم بخانه حضرت زهرا علیها السلام در آمدند و حضرت مرتضی رضی اللّه عنه را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او مغاضبه واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نه کرده آنگاه آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم در مسجد تشریف برد دید که جناب مرتضی رضی اللّه عنه بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمود **(قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب)** و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه **چهارم** آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی ازدی که از عمده اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین رضی اللّه عنه روایت آورده انه کان یُبْدی الکراهة لما فعله اخوه الحسن علیه السلام من صلح معاویة و یقول لو جزّ انفی کان احب الیّ مما فعله اخی پس درین صورتها اگر آزردگیٔ هردو جانب بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگر باطل عصمة جانب آن دیگر بر هم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد **یکی** آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اطهار بود **دوم** آنکه بمقتضای بشریة باشد یا بنابر دلیلی که باو ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیدة النساء را با حضرت مرتضی علیهما السلام بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن علیهما السلام بود و این قسم آزردگی با معصوم که بنابر متقضای بشریة یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و چون این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی مخل نخواهد بود و هو المدعا و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزردگیها بوقوع آمد از همین قبیل بود و صاحب اظهار الحق باین جواب نیز متنبه شده نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سؤال آورده بجوابش مشغول شده اما تقریر سؤال بنوعی ادا کرده که جوابش چیزی تواند داد و آن اینست که گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی از ابرار امر حقی را

یا اصلح بحال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل البیت بیصرفه بود ایشان بمقتضای انسانیه و آنکه آدمی مجبول است با آنکه صرفه و غبطه خود را خواهد ازانجمله ابرار آزرده باشند و اظهار آزردگی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان مشعر لعدم رضا ازین جهت واقع شده باشد و ازان طرف مطلقا رنجش و عداوت نبوده باشد و جواب این سؤال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش اینست که چون حضرت امیر رضی الله عنه بمقتضاء آیة تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس حال او با صحابه نه همچون حال صلحاء امت باشد در خود و در این جواب نیز بچند وجه خلل است **اول** آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضاء آیة تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم علیهما السلام پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس یا هردو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم می آید یا احد الجانبین معصوم نباشد **دوم** آنکه در بعض اوقات تقابل در میان اصوب و صواب می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست.

مقدمه نهم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را تجربه نماید بیقین میداند که در اوقات بسیار اورا بسبب واردات مدهشه یا بسبب عرف و عادت غفلت از مقررات و مسلّمات بلکه بدیهیات هم رو میدهد و بخلاف آن حرکتی و کلامی از وی صدور می یابد و در بعضی اوقات این غفلت مستمر می ماند و در بعضی دیگر زود متنبّه شده بمعلومات خود عود میکند و این غفلت از لواحق بشریه است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام محیط است این قدر هست که انبیارا از پیشگاه حضور خداوندی زودتر متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمی گذارند ودیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوی ازقرآن مجید وسنت پیغمبر آیات وروایات بیشمار است **اول** آنکه حضرت موسی را چون از شجره نداء (اِنَّنِیٓ اَنَا اللّٰهُ...*الآیة. طٰهٰ: ١٤) رسید و بیقین معلوم فرمودند که تجلیٔ الهی است که

کلام میفرماید و امر بالقاء عصا می نماید و درین حالت اصلا خوفی و خطرهٔ از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذو الجلال و حفیظ با کمال است باز چون عصاء خود را بصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا آنکه در عین کلام تنبیه واقع شد که (... **لَاَ تَخَفْ اِنِّی لاَ یَخَافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُوْنَ* النمل: ۱۰) دوم** وقت مقابله ساحران فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که مارا غلبه برینها خواهد شد قوله تعالی (... **بِاٰیٰتِنَاۤ اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغَالِبُوْنَ* القصص: ۳۵)** باز چون آن ساحران بهیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند و شور و شعب نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهمرسید قوله تعالی (**فَاَوْجَسَ فِی نَفْسِهٖ خِیفَةً مُّوسٰی* قُلْنَا لاَ تَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی* طٰهٰ: ۶۷ - ۶۸) سیوم** در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی قوم خود و گمان آنکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشد و ثوران غضب حقانی برینکار آن قدر استیلاء غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم است و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد **چهارم** در وقتی که با خضر علیه السلام عهد بستند که اصلا از ماجریات شما سؤال نخواهم کرد چون امر عجب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند و بانکار شدید پیش آمدند **پنجم** حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استدعاء عذاب بر آنها و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی (**فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِیمَ الرَّوْعُ وَ جَآءَتْهُ الْبُشْرٰی یُجَادِلُنَا فِی قَوْمِ لُوطٍ* اِنَّ اِبْرٰهِیمَ لَحَلِیمٌ اَوَّاهٌ مُّنِیبٌ* یٰۤا اِبْرٰهِیمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَاۤ اِنَّهُ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّکَ وَاِنَّهُمْ اٰتِیهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ* هود: ۷۴ - ۷۶) ششم** آنکه حضرت پیغمبر ما در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم همراه ایشان بر آمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند

در اثناء راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب و زنی همراه ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب بایشان فرمودند که باشید و بشنوید که این زن صفیه یعنی زوجه من است آنها عرض کردند یا رسول اللّه سبحان اللّه از ما چه توقع بود که چه گمان میکردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی است ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت آنجناب ممکن بود که بسبب دیدن این حالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت است در دل ایشان توهم صدور ذنب از آنجناب پیدا می شد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمی بود **هفتم** آنکه اخباریین امامیه قاطبة روایت کرده اند عن ابی حمزة الشمانی عن علی بن الحسین رضی اللّه عنهما قال ابوحمزة قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علیّ رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزنك قلت اتخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحك ثم قال یا علی هل رایت احدا اخاف اللّه فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رایت احدا سال اللّه فلم یعط قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فعجبت من ذلك فاذا القائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم هر مؤمن است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر اورا تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل این حالات مستمره بعضی صحابه را نسبت باهل بیت یا بعضی اهل بیت را نسبت بصحابه روداده و از ملاحظه فضایل و مناقب هم دیگر غافل کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد و چرا محل طعن و تشنیع باشد.

مقدمه دهم فضیلت عام را بسبب نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعاة حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی شود مثل انتفاء انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد لعدم الواسطة بین النفی و الاثبات و چون ثابت شد لوازمه آن نیز ثابت شد تحقیق المعنی اللازم و لهذا گفته اند

که اذا ثبت الشئ ثبت بلوازمه و اما نقلا پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زن ایشان برای همین که هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بمحمد صلی اللّٰه علیه و سلم در ایشان مفقود است لیکن ایمان مطلق انبیا دارند و آن مقتضی امتیاز شان است از کسی که این معنی ندارد و عرب را در کفاءت بر عجم ترجیح داده اند نظر بآنکه اولاد حضرت اسماعیل اند کو کفائت قریش نداشته باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح داده اند کو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خُمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس در شریعت این مقدمه در جاهاء بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطالت نمی بود بتفصیل جزئیات پرداخته می شد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را بدلایل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علو یه و موجب محبت آنهاست چنانچه در کتب ایشان مصرح است حالانکه بعض علو یه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمیروند بانتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و هم چنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جایز نیست **اما مطلب اول** پس ازانجهت که محمد بن الحنفیه پسر حضرت امیر دعوی امامة برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود برای امام زین العابدین گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازان دعوی دست بر دار نشد و مختار را نایب خود ساخت و بشیعه کوفه در باب رفاقت او نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین اورا منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهاء امراء شام را با فتحنامه و سی هزار دینار را نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود و اعتقادی که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پسر او ابوهاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصیاً در

مجالس المؤمنین و نیز از آنجهت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است در میان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابو بکر حصری در مجالس و غیره نقل نموده اند و سلسلة امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند که بعد از شهادت او فرمود اشرکنی الله فی تلك الدماء و الله زید عمی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضیٰ علی علی بن ابی طالب و اصحابه رواه الشیخ ابن بابو یه فی الامالی عن فضل بن یسار و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضل ابن یسار این روایت آورده و نیز ازانجهت که هر پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل در باب امامت خلاف کردند عبد الله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بحضور ایشان فوت شده بدعوی وراثت اسماعیل بعد از حضرت جعفر دعوی امامت نمود بموجب نص حضرت امام که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و غسل هم حضرت جعفر را او داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت امام وصی امانتها نیز اورا فرموده و محمد نیز دعوی امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد ازمن پسری خواهد شد که اورا محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسو یه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثری از شیعه منکر امامت ایشان بوده اند و بعد از امام تقی موسی ابن محمد نیز دعوی امامت برای خود کرده و جماعه کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر

بن علی دعوای امامت برای خود نموده و کسانی را که قایل بامامت امام حسن عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقو یت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قائلین بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند ازانجمله حسن بن علی بن فضال است که از مجتهدین و محدثین معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن علی العسکری اند نیز یازده فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان با هم و انکار امامت یک دیگر ازان قبیل چیزی نیست که توان پوشید.

بیت:

نهان کی ماند آن رازی * کزو سازند محفلها

خصوصا در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف این همه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبت می انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیما بین خود ها چشم پوشی و اغماض می نمایند **و اما مطلب** ثانی پس ازانجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شنیعه شده بود ازانجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المؤمنین را که عبد الله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع ازوی بسیار بظهور رسیده و با وصف این همه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلّی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند اورا بذم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر برین معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان مارا کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شدکه چون شخصی خود را شیعهٔ علی گفت و بآنجناب انتساب پیدا کرد هر چون که باشد مقبول است و اورا بذم و شتم تعرض

نـمودن حرام است و نیز ازانجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال و دیگر واقفیه و نـاؤسـیه مقبول است و آنها را لعن و طعن جایز ندارند بنابر آنکه محب علی بودند و خود را شیعهٔ علی میگفتند هر چند منکر امامت ائمهٔ بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد.

پس اهـل سـنت میگویند که محمد صلی الله علیه و سلم را بجای علی رضی اللـه عنه فرض[۱] باید کرد و محبت و ایمان محمد صلی الله علیه و سلم را بجای محبت و اعـتـقاد امامت علی رضی الله عنه باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد صلی اللـه عـلـیـه و سـلم را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه و سلم و ایمان باو می نمودند و جهاد دشمنان محمد صـلـی اللـه عـلـیه و سلم و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند کو با وصف انکار و قدرناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال قبیحه بجای مختار و بنی فضال باید گـذاشـت و بـا هم موازنه باید کرد بلا شبهه ازواج و اصحاب که منکر خلافت حضرت امیـر بـودنـد در ابـتدا و با وی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفاء ثلثه رضـی اللـه عـنهم اجمعین نیز بزعم شیعه در پلهٔ محمد بن الحنفیه و زید شهید و عبد الله افـطـح و جـعـفـر بـن عـلی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معاویه و عـمـرو بـن الـعاص در پلهٔ مختار و بنی فضال و واقفیه واقع خواهند شد و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی تأثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ می شود کو امـامـت ائـمهٔ دیگر را منکر شود و بآنها پرخاش نماید و آنها را بد گوید و محبت محمد صلی الله علیه و سلم و خود را امت او شمردن آن قدر تأثیر ندارد که صاحب آن با وجود انـکـار امـامت علی و پرخاش با وی از لعن و طعن محفوظ گردد گویم این از دو سبب بـیرون نیست یا محمد صلی الله علیه و سلم قصوری دارد از درجهٔ علی رضی الله عنه یا عـلـی فـوقـیّـت دارد از درجه محمد صلی الله علیه و سلم و این هردو شق نزد شیعه باطل اسـت که نزد ایشان مساوات محمد صلی الله علیه و سلم و علی رضی الله عنه در درجه ثـابت است چنانچه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی الله علیه و سلم که

(۱) فرض کردن قبول کردن است

نبوت است بر منصب علی رضی الله عنه که امامت است علاوه برین مساوات است و لهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبی گفته اند و چون این مقدمات عشره خاطر نشین شد استنتاج نتیجه باید نمود و الله الموفق و الهادی الی المقاصد و المبادی.

خاتمة الكتاب

این نسخه عجیبه که مسمی به تحفه اثنا عشریه است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از هجرت حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیته و اصحابه التحیة و السلام سمت تحریر یافت و نقش اختتام پذیرفت و بحمد الله و المنة موافق شرطی که در ابتداء این کلام بآن اشاره رفته بود انجامید امیدواری از فضل حضرت باری آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مؤمنین و مؤمنات را بآن بهره وافر عطا فرماید و راقم این رساله را اجر نیک و ثواب عظیم تفضل نماید بمنه و کمال کرمه و مسؤل بصد تضرع و زاری از جناب او تعالی آنست که اگر فلته لسانی یا لغزش قلمی در اثناء تقریر و تحریر بآنچه مرضی او تعالی نباشد در حق خود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد بمحض عنایت بیغایت خود ازان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذه نفرماید (... **رَبَّنَا لاَ تُؤَاخِذْنَآ اِنْ نَسِينَآ اَوْ اَخْطَاْنَا رَبَّنَا وَلاَ تَحْمِلْ عَلَيْنَآ اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَآ اَنْتَ مَوْلٰينَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ* البقرة: ۲۸۶**) و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

تمّت

قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة المتبرکة المسمی بـ (**تحفهٔ اثنا عشریه**) فی التاریخ الثالث و العشرین شهر شوال المعظم سنة ۱۳۶٦ هجری.

مدرسة نهضة الشبان

٢٠ محرم ١٤١٥ هـ .

الى السيد / مدير مكتب الوقفى

حفظه الله

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته وبعد :

يسرني أن ابعث الرسالة الى سيادتكم الكرم ، انني قرأت في الجريدة بأن مكتبكم تدوزع الكتب الدينية ل محتاجين توزيعا مجانا وظيفتي طالب مدرسة نهضة الشبان فداو - روسو - ناراتيوات ووجدت مشاكل كثيرة من المسألة الفقهية والعقائدية وغير ذلك ، لذلك انني في حاجة ماسة في بعض الكتب الدينية . من اسماء الكتب التي احتاج اليها :

١ - الفقة على المذاهب الأربعة (الجزء الاول)

٢ - الفقة على المذاهب الأربعة (الجزء الثانى)

٣ - الفقة على المذاهب الأربعة (الجزء الثالث)

٤ - الصرف والنحو العربى وعوامل والكافية لابن الحاجب

٥ - جزء عم من القرأن الكريم

٦ - اثبات النبوة ويلية الدولة المكية بالمادة الغيبية

٧ - الدولة العثمانية من كتاب الفتوحات الاسلامية ويليه المسلمون المعاصرون

ونسأل الله ان يوفقنا ويوفقكم فى خدمة العلم لكل انحاء العالم وتفضلوا بقبول فائق الشكر والتقدير

المخلص

فوزى ابن محمد

طالب مدرسة نهضة الشبان

Jakarta 13/7-94



YAYASAN PENDIDIKAN ISLAM " AL - MADINAH "

AKTE NOTARIS NO. 7/1987

TK. IBTIDAIYAH, TSANAWIYAH, ALIYAH

" AL-HIDAYAH "

JL. JATIBENING II NO. 1 RT. 006/03 PONDOK KELAPA
KEC. DUREN SAWIT - JAKARTA TIMUR

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

الى حضرة المكرام الشيخ حسين حلمى الاستنبولى

الحمد لله رب العالمين. والصلاة والسلام على سيدنا محمد وعلى اله واصحابه والتابعين صلاةً وسلاماً دائمين الى يوم الدين أمّا بعد... فبينما قد طالعت بعض الكتوب التى أطبعت من لجنة جمعية إخلاص وكفى" وقد وجدت فيه شرحا بيانا علت فى نظر الطالبين واطرب الفكر سهولة معانيه. حتى إستهيت ان أتملك هؤلاء الكتوب. فلذا يا أستاذ العالم الأديب الأريب الشيخ حسين حلمى وجميع أعضائه. إستيقظت بإرسال هذه الرسالة. رجاء من جودكم وكرامكم ان ترسلوا إلى كتوبا التى تشتمل على قواعد الاحكام. والشرائع الاسلامية المستنبع من علمائنا اهل السنة والجماعة. وأرجو على إهتمامكم ان ترسلوا هؤلاء الكتوب المذكورة بالسرعة والفورية. وأدعو الله ان يجزيكم أحسن الجزاء. الى هنا أول رسالتى. عفواً عن الخطأ والنسيان بالله التوفيق والهداية

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

* هذه عنوانى
المعهد الاسلامية الهداية
الشارع جاتى بنيغ ٢ فوندوق كلافا
جاكرتا تيمور إندونسيا

محمد شفر الدين
بعض المدرسين

Much Syafruddin
pon pes AL HIDAYAH.
Jl jati bening II NO 1 RT 006/03
pondok Kelapa Duren sawit. jaktim - Indonesia

بسم اللہ الرحمن الرحیم
نحمدہ ونصلی علی رسولہ الکریم

برادران من --------- السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

بفضل خدا بعافیت هستم! خدا شما را نیز بعافیت دارد---!
که شما در اشاعت کتابهائے دین بذل سعی کنید وبهمه عالم
فرستاده بر قول نبی امی (بلغوا عنی ولو آیہ) عمل کنید. همین
است نشان سعادت دارین. واین توفیق بفضل خدا است!-
این سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدائے بخشندہ

ولهذا عرض می کنم که برائے من کتابهائے ذیل فرستائید
فقط والسلام
طالب الدعاء - فیروز عالم آزاد ارریاوی
جامعہ مظاہر علوم سہارنپور یوپی الہند 247001

اسماء الکتب :-

① حاشیہ شیخ زادہ علی تفسیر القاضی البیضاوی (الجزء الاول)
② الصرف والنحو العربی وعوامل والکافیہ لابن الحاجب
③ کیمیای سعادت (امام غزالی)

١٣/١٢/١٤١٥هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

إلى حضرة سماحتكم وفضيلتكم. حفظكم الله وأدام علاكم. آمين

السلام عليكم ورحمة الله تعالى وبركاته.

وبعد: فيسرني غاية السرور أن أكتب إلى حضراتكم هذه الرسالة سائلا بها المولى الكريم أن يوفقنا إلى ما فيه الخير والسعادة وقبل كل شيء وهذه أول رسالتي إليكم حيث أرى أن سماحتكم تساعد من الناس بالكتب المفيدة في أنحاء العالم لذلك أنا أيضا أرجو منكم مساعدتي بكتبكم المفيدة وخاصة جزء من أجزاء القرآن الكريم أي: أعني جزء عم حيث أننا أسسنا مدرسة لتعليم أولاد المسلمين في قرية كوبيلا بوركنافاصو ومن ناحية وجود القرآن صعب جدا لدينا لذلك نرفع شكوتنا إلى حضراتكم أن تنظرونا بعين الرحمة في هذه القضية. ونعتقد إذا وصلت هذه الرسالة إليكم نجد ما رجوناه بمشيئته سبحانه وتعالى وكما نرجو منه تعالى أن يوفقنا جميعا إلى ما فيه صلاح عاجلنا وآجلنا وإلى ما فيه صلاح ديننا وفي الختام وهو سبحانه وتعالى وكيل على ما نقول. ودمتم بخير وسعادة والسلام عليكم ورحمة الله تعالى وبركاته.

المرسل: شعيب زنفر
مدير المدرسة السعيدية الإسلامية
لتعليم أولاد المسلمين

SHAMIBOU ZANFARA
PO BOX 113
KOUPELA
BURKINA - FASO

دُعَاءُ التَّوْحيد

يَا اَللّٰهُ يَا اَللّٰهُ لاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ يَا رَحْمٰنُ يَا رَحِيمُ يَا عَفُوُّ يَا كَرِيمُ فَاغْفُ عَنِّي وَارْحَمْنِي يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَاَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلآبَائِي وَأُمَّهَاتِي وَلآبَاءِ وَأُمَّهَاتِ زَوْجَتِي وَلأَجْدَادِي وَجَدَّاتِي وَلأَبْنَائِي وَبَنَاتِي وَلإِخْوَتِي وَأَخَوَاتِي وَلأَعْمَامِي وَعَمَّاتِي وَلأَخْوَالِي وَخَالاَتِي وَلأُسْتَاذِي عَبْدِ الْحَكِيمِ الآرْوَاسِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالاَمْوَاتِ «رَحْمَةُ اللّٰهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

دُعَاءُ الاِسْتِغْفَار

اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لاَ اِلٰهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيَّ الْقَيُّومَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ

جناب حسين حلمي ايشيق «رحمة الله عليه»، ناشر نشريات (**حقيقت كتاب أوى**) بوده، در سال ۱۳۲۹ هجرى [۱۹۱۱ م.] در بلدهٔ -**ايوب سلطان در شهر استانبول**- تولد يافته است. (**حقيقت كتاب أوى**)، شصت وسه كتاب عربى، بيست وچهار كتاب فارسى وسه كتاب أردويى وچهارده كتاب تركى را به نشر سپرده وبا علاوه كتابهاييكه ازين كتابهاى مذكور به زبانهاى فرانسوى، آلمانى، انگليسى، روسى وغيره ترجمه كرده شده است تعداد نشريات آن به يكصد وپنجاه ودو كتاب بالغ ميگردد. همهٔ اين كتابها از طرف (**حقيقت كتاب أوى**) چاپ ميگردد. جناب حسين حلمى ايشيق «رحمة الله عليه»، يک عالم كامل ومكمل وبا صلاحيت اسلام مى باشد ومرشد ايشان سيد عبدالحكيم ارواسى است كه در علوم دينى عالم متبحر، در معرفتهاى تصوف نيز كامل ومكمل بوده، صاحب كرامات وخوارق مى باشد. فضيلة مآب حسين حلمى ايشيق «رحمة الله عليه» در شبى كه روز ۲۰۰۱/۱۰/۲۵ (۸ شعبان ۱٤۲۲) را به روز ۲۰۰۱/۱۰/۲٦ (۹ شعبان ۱٤۲۲) وصل مى كند از دنيا رحلت نموده ودر بلده ايوب سلطان كه زادگاهش مى باشد، مدفون گرديده است.

اسماء الكتب الفارسية التي نشرها مكتبة الحقيقة

اسماء الكتب — **عدد صفحاتها**

الكتب العربية مع الاردوية و الفارسية مع الاردوية و الاردية

اسماء الكتب العربية التي نشرتها مكتبة الحقيقة

اسماء الكتب — عدد صفحاتها